

Simorghī / سیمرغی : a philosophical journal on secular mysticism and iranian culture. *Simorghī*, ISSN 2701-374X, Jahrgang 5, Nr. 1, April 2024. Selected Philosophical and Political Writings (4). *Disobedient Reason in Iranian Culture*.

برگزیده نوشته های فلسفی و سیاسی

اندیشه های

منوچهر جمالی

Selected Philosophical and Political Writings (5):  
Disobedient Reason in Iranian Culture.

# خرید سرپیچ در فرهنگ ایران

منوچهر جمالی

Kherad-e Sarpich da Farhang-e Iran / Disobedient Reason in Iranian Culture  
by Manuchehr Jamali.

رستم و سهراب  
درفش کاویان ( گش یا فرخ )  
فرهنگ یا کاریز، نام سیمرغ  
لَنبِكَ يَا نَخْسْتِينَ «ساقی جهان»  
خام خم ، نیروی زاینده بینش در انسان  
خام خم ، دو مُشتِ زرتشت  
بهرام و سیمرغ که اورنگ و گلچهره اند ،  
نخستین عاشق و معشوقه جهانند که از آن انسان میروید

# خردِ سرپیچ درفرهنگ ایران

رستم و سهراب  
درفش کاویان (گش یا فرخ)  
فرهنگ یا کاریز، نام سیمرغ  
کنبک یا نخستین «ساقی جهان»  
جام جم ، نیروی زاینده بینش در انسان  
جام جم ، دو مُشت زرتشت  
بهرام و سیمرغ که اورنگ و گلچهره اند ،  
نخستین عاشق و معشوقه جهانند که از آن انسان میروید

منوچهر جمالی

ISBN 1 899167 32 3  
Kurmali Press- London





Manuchehr Jamali (Mohammad Yegane Arani), Alhaurin el Grande, 2012

## Impressum

Edition Farangis

Untergasse 7 / Marstallweg 8

61250 Usingen / Taunus

Deutschland

mail@farangis.de

Tel. + 49 6081 6 88 24 49

www.farangis.de

Autor:innen: Manuchehr Jamali (Mohammad Yegane Arani).

Illustrationen/Illustrator:in: Farangis G. Yegane (Gertrud Waltraud Lück-Flender)

Übersetzer:innen: Gita Marta Yegane Arani

Herausgeber:innen: Lothar Yegane Arani, (geb. Prenzel); Gita Marta Yegane Arani; Edition Farangis

Erscheinungsdatum: April 2024

Kontakt Daten: [www.farangis.de](http://www.farangis.de)

Copyrights: Edition Farangis 2024



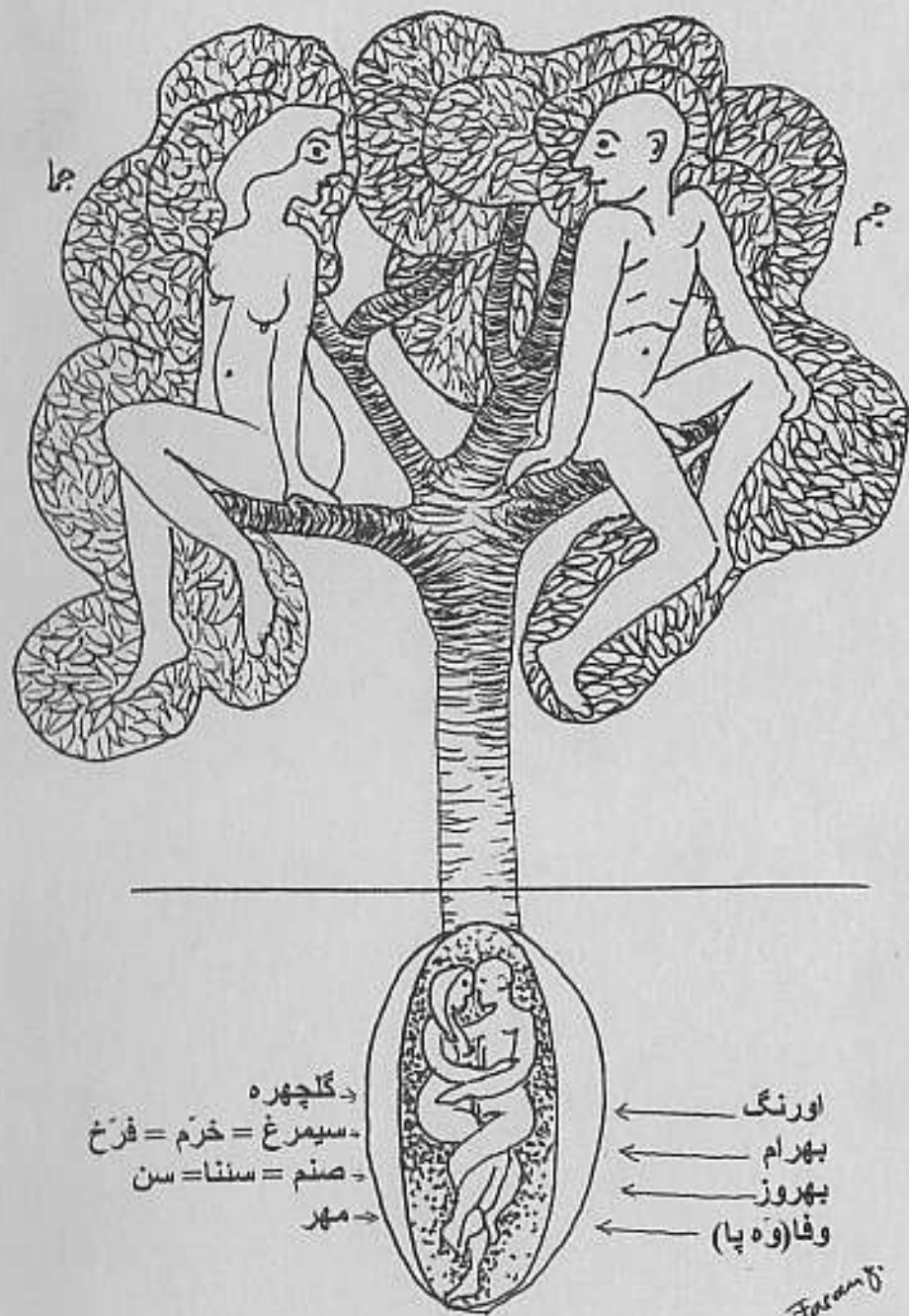
© Edition Farangis, Usingen, 2024.

# خردِ سرپیچ در فرهنگ ایران

رستم و سهراب  
درفش کاویان (گش یا فرخ)  
فرهنگ یا کاریز، نام سیمرغ  
لنیک یا نخستین «ساقی جهان»  
جام جم، نیروی زاینده بینش در انسان  
جام جم، دو مُشت زرتشت  
بهرام و سیمرغ که اورنگ و گلچهره اند،  
نخستین عاشق و معشوقه جهانند که از آن انسان میروید

منوچهر جمالی

ISBN 1 899167 32 3  
Kurmali Press- London



نقش خیالی از پیدایش انسان از عشق خدایان  
فرنگیس

# خردِ سرپیچ در فرهنگ ایران

رستم و سهراب

درفش کاویان (گش یا فرخ)

فرهنگ یا کاریز، نام سیمرغ

کَنبک یا نخستین «ساقی جهان»

جام جم ، نیروی زاینده پینش در انسان

جام جم ، دو مُشت زرتشت

بهرام و سیمرغ که اورنگ و گلچهره اند ،

نخستین عاشق و معشوقه جهانند که از آن انسان میروید

بررسیهای تازه جمالی را در:

[www.jamali-online.com](http://www.jamali-online.com)

بخوانید

نشر کورمالی

اکتبر ۲۰۰۳

October 2003

منوچهر جمالی

ISBN 1 899167 32 3

Kurmali Press- London



## جستارهای کتاب

داستان رستم و سهراب . مفهوم « اندازه »  
صفحه ..... ۵

حق به سرپیچی و ایستادگی در برابر حکومت بیداد  
صفحه ..... ۳۵

قانون اساسی و تصویر انسان در فرهنگ ایران  
صفحه ..... ۵۳

درفش کاویان ، درفش سرپیچی ملت روبروی حکومت  
صفحه ..... ۷۱

شالوه حکومت داد ، حق سرپیچی از حکومت بیداد است  
صفحه ..... ۹۹

« همپرسی = دیالوگ » ، نه « ایمان »  
صفحه ..... ۱۲۲

هفتخوان رستم ، و بنیاد حقوق بشر  
صفحه ..... ۱۴۳

سرپیچی از کتاب

صفحه ..... ۱۶۷

فرهنگ سرپیچ ایران و جام جم

صفحه ..... ۱۸۰

## به دو خدای ایران :

اورنگ و گلچهره  
یا  
بهرام و سیمرغ (خرم یا فرخ)  
یا  
بهرروز و صنم (سن = سننا)  
یا  
وفا (وَه پا) و مهر

ایرانیان میاندیشیدند که:

نخستین جفت انسان (جم و جما)  
از تخمی روئیده است، که پیکر یابی  
هماغوشی « اورنگ و گلچهره » میباشد  
که دوخدای بزرگ ایران بوده اند

**مهرگیاه = مردم گیاه = بهروج المنم = شملرنج**

«اورنگ» کو؟ «گلچهره» کو؟ نقش «وفا و مهر» کو  
حالی من اندر عاشقی داو. تمامی میزنم  
حافظ شیرازی

بررسیهای تازه جمالی را در:  
[www.jamali-online.com](http://www.jamali-online.com)  
 بخوانید

نشر کورمالی  
 اکتبر ۲۰۰۳  
 October 2003

## فرهنگ ایران ، قدرت را مشروط میسازد داستان رستم و سهراب استوار بر مفهوم « اندازه » است

مفهوم « اندازه » در فرهنگ ایران، که به معنای « هماهنگی » است، برضد « قدرت » میباشد

مشروطیت، هماهنگ بودن همه نیروهای اجتماع با همست

«اندازه»، معنای « هماهنگی یا هارمونی » دارد

خدای ایران، « بهمن »، اصل هماهنگی است نه خدای قدرت

فرهنگ ایران، استوار بر ایده « هماهنگی با اندازه » است

اصل هماهنگی ، استوار بر وجود « کثرت »،

و برضد تمرکز و انحصار قدرت ، در یک جا و در یک

شخص و در یک خدای واحد است

مفهوم « کمال » در ادیان ابراهیمی، در تضاد با مفهوم « اندازه » در فرهنگ ایرانست

«کمال» در ادیان ابراهیمی ، بی اندازهگی علم و قدرت .. است

در فرهنگ ایران ، چیزی کاملست ، که هماهنگست

بهمن که اصل اصل انسان و جهانست ،

گوهر اندازه یا هماهنگیست

پیدایش قدرت مطلقه، همیشه متلازم با مفهوم خاصی از « کمال » است . تا این مفهوم « کمال » در اذهان و روانهای ملتی جانپافته ، و ریشه نکرده باشد ، قدرت مطلقه و استبداد هم ، به وجود نمیآید . این مفهوم « کمال » ، پیوند با مفهوم « نور » و « اصل نیک بودن نور و بد بودن تاریکی » دارد . اینست که این مفهوم « کمال » ، با ادیان نوری ( خدای خود را، اصل نور میدانند ) ، و فلسفه هائی که عقل را اصل نور و روشنائی ( روشنفکری ) میدانند ، ریشه قوی در روانها میدوانند . مفهوم « کمال » در ادیان نوری و فلسفه هائی که عقل را اصل نور میدانند، و مدعیند که « نور فقط از نور است » ، با خود ، اندیشه « بی اندازه بودن » را ، مثبت و متعالی میسازند . نور ، خوبست ، پس هرچه نور ، بیشتر باشد ، بهتر است . وقتی نور ، بی نهایت و بی اندازه بیشتر است ، بهترین نور است . بدینسان ، « کمال » ، بی اندازه است . علم کامل ، همه دانی و همه آگاهی و علم جامع و مطلق است . خوبی کامل ، خوبی بی اندازه است . همچنین قدرت کامل ، قدرت مطلق و بی اندازه است . از این اندیشه است که سراسر داستانهای معجزات در این ادیان سر چشمه میگیرد . الهی که قدرت مطلق دارد ، هر کاری که انسانها نمیتوانند بکنند ، او میکند . بدینسان ، قدرت بی اندازه و مطلق ، بهره از « کمال » دارد، و در اذهان و روانها ، جزو کمالات ، مثبت و متعالی شمرده میشود . با پیوند یافتن پدیده قدرت، با این مفهوم از کمال ، خواه ناخواه هر قدر تطلبی و قدرتمندی ، بسوی بی اندازه ساختن قدرت خود ، کشیده میشود . « مقدس ساختن کمال قدرت، در خدا » ، راه را در سیاست، برای رسیدن به قدرت مطلقه باز میکند . به همین علت کسانی که قدرت مطلقه میجویند ، خود را اینهمانی با این ادیان میدهند . و همیشه پیکار با قدرتهای مطلقه و استبدادی، همراه با پیکار با ادیان نوری و الهان نوری نیز هست . هر چه در تصویر خدا ، مقدس ساخته شد ، در اجتماع با آب تطهیر ، پاک ساخته میشود . اینست که تصویر خدایان یک اجتماع ، برای درک تفکر سیاسی مردم ، فوق العاده اهمیت دارد .

تا تصویر خدا ، در اذهان عوض نشود ، تفکر سیاسی نیز در ژرفایش عوض نمیشود . با چیرگی چنین مفهومی از « کمال » ، هر قدرتی و هر حکومتی ، کمال خود را در « بی اندازه شدن قدرت خود » میداند . با وجود چنین مفهومی از « کمال » ، تلاش برای مطلق شدن و بی اندازه شدن و از اندازه گذشتن ، ضرورت ذاتی هر قدرتی میشود . و « کمال » ، « تغییر » را به خود نمی پذیرد . چون تغییر یافتن کمال ، کاستن و ناقص شدن کمالست . اینست که کمال ، میخواهد خود را در اوج و قله ای که هست ، همیشه ثابت نگاه دارد . این مفهوم از کمال در این ادیان ، علت تغییر نا پذیری و سنگشستگی آنها میگردد . این مفهوم از کمال ، برضد نوآوری و ابداع است . ثبوت و سکون ، ضرورت کمال میگردد . بر این پایه بود که « سکون و ثبوت خورشید در نیمروز » ، که نماد « کمال روشنائی » است ، یک شکل آرمانی « کمال » گردید . در قیامت ، خورشید میان آسمان میایستد . این به معنای کمال روشنست . همه اعمال در جزئی ترین بخشهایشان، روشن و سنجیده میگردند، و کیفر و پاداش می بینند . کمال علم ، کمال قدرت میگردد . در الهیات زرتشتی نیز خورشید در آغاز، در میان آسمان ثابت و ساکنست . آفرینش جهان، با کمال، آغاز میشود . همچنین آنکه همه قدرتها و همه علمها را دارد ، اگر بجوید و بپژوهد و اگر بیندیشد ، کمال خود را از دست میدهد . این ایده آل « کمال » هست که با خود ، قدرت فاسد، یعنی قدرت مطلق را میآورد . ولی این اوج فساد قدرت، و قدرت فاسد را در خدا ، مقدس میسازند . خدائی که با قدرت، اینهمانی می یابد و کمال خدا ، کمال قدرت او میشود ، در چنین خدائی ، اوج فساد ، مقدس ساخته میشود . هر چیز فاسدی را که میخوانند معتبر سازند ، در آغاز به خدا نسبت میدهند . خدا ، سرچشمه مقدس سازی هر معیاری و عملی و گفته ایست . وقتی خدا ، مقتدر شد ، قدرت بطور کلی ، مقدس ساخته میشود . برای جلوگیری از مطلق شدن قدرتهای انسانی ، به این فکر میافتند که گوهر خدا را از گوهر انسان جداسازند . آنچه برای انسان ، فساد و تباهی میآورد ، برای الله و یهوه ، خوبست . قدرت مطلق برای انسان ، بداست، ولی برای خدا ، خوبست . این فقط بهانه میشود که حکومت و مقتدر ، خود را از ملت جدا سازد، و خودش را گوهری متافیزیکی و الهی گرداند ، و سرچشمه

قدرتش را خدا بداند ، تا امکان شستشوی دائمی فساد قدرتتش را داشته باشد . این ، به ثنویت حکومت و ملت میکشد . قدرت باید همیشه از ناپاکی و تباهی ، شسته شود ، از این رونماز به «حاکمیت الهی» دارد . هرکه مقدس شد ، میتواند هرکار زشت و تباه و فاسدی بکند ، و آن قداست ، همه این زشتیها و تباهیها و فسادها را در یک آن پاک میسازد و از همه این تباهیها و زشتیها و فسادها ، « حکمت بالغه الهی » میسازد . همه تباهی‌کاریهایی که اسلام در ورود به ایران کرده است ، همه از کلیه تواریخ زوده شده اند و اسلام ، برغم تباهی‌کاریهایش ، پاک از همه آن تباهی‌کاریها شده است . وجود این مفهوم قداست در ذهن تاریخ‌نویس ، سبب میشود که نا آگاه‌بودانه ، تاریخ اسلام را پاک سازد . کار عقل در این الهیات و در این فلسفه ها ، سفسطه و جعل دلایل ، برای پاک ساختن خدای مقتدر و « آموزه مقدس » میگردد ، که قدرت را تصرف کرده است . اینها موقعی پاک میشوند که دست از قدرت بکشند ، که نمیکشند و نمیخواهند ، از اینرو ، عقل ، برای آنها ، آلت پاکسازی قدرتست ، که از خلق تباهی باز نمیایستد . اینست که عقل در این آموزه ها ، فوق العاده رشد میکند . با چیرگی چنین مفهومی از « کمال » در اجتماعات ، حکومتها ، بطور طبیعی ، بسوی مطلق شدن ، بسوی جهانگیر شدن ، بسوی گسترش نفوذ خود ، در همه جا و در همه دامنه ها ، کشش ذاتی و طبیعی پیدا میکنند . در چنین جامعه هائیتست که تنها راه چاره در برابر قدرت ، مشروط ساختن قدرتست . قدرت را باید از بی اندازه شدن ، باز داشت . این بنیاد جنبش های مشروطیت است . متناظر با پیکار با تصویر « الاله مقتدر » ، بازداری شاه یا سلطان ، از بی اندازه شدن ، آغاز میگردد ، و با آن ، اندیشه تقسیم قوا میآید تا این قدرتها در برابر هم بایستند و ، همدیگر را از مطلق شدن و بی اندازه شدن باز دارند . « وحدت قدرت » ، همیشه روند روشن سازیست . وقتی همه چیزها از یک اندیشه ، فهمیده میشوند و تابع یک اندیشه میشوند ، جهان ، روشن است . وقتی همه جهان ، تابع یک اراده هستند ، همه کارها روشن میگردد . اینست که ۱- وحدت ( توحید ) و ۲- « روشنی » و ۳- « قدرت » و ۴- « بی اندازهگی = مطلق = بی نهایت » ، چهار پدیده جداناپذیر از همدند .

برای مشروط ساختن قدرت ، باید آنرا « به اندازه » ساخت . هماهنگی ، موقعیتست که قدرتهای متعدد و کثیر ، اندازه پیداکنند . اینست که مفهوم « اندازه » در فرهنگ ایران ، دو معنا دارد ۱- هماهنگی و ۲- طبق سنجه و معیاری بودن . چون کمال در فرهنگ ایران ، هماهنگی = اندازه بوده است ، مردم میخواستند که همه چیزها با این معیار و سنجه که « هماهنگی » است ، بسنجند . چیزی به اندازه است که اندازه ( هماهنگ ) داشته باشد . خوب دیده میشود که هماهنگی ، جدا ناپذیر از ایده « کثرت » است . هماهنگی ، جانی کمال شمرده میشود که کسی نخواهد ، کثرت را از بین ببرد . اینست که در هماهنگ شدن ، تمرکز قدرت ، از بین میرود . البته در روشنی کامل ، آزادی نیست . کسیکه همه چیز را میداند ، عالم به همه چیز است ، آزاد نیست . از این گذشته معرفت کامل ، معرفت غیر مشروطست . هر حکومتی که خود را اینهمانی با آموزه ای میدهد که ادعای حقیقت مطلق میکند . استوار بر معرفت غیر مشروط میشود ، و چنین حکومتی را نمیتوان مشروط ساخت . این حکومت و چنین معرفتی ، حکومت بیداد و معرفت بیداد است . برای آنکه حکومت و حاکم ، مشروط بشوند ، باید بر « معرفت مشروط » استوار باشند . از سونی ، هرچه بر دانائی میافزاید ، از آزادی میکاهد . جانی آزادیست که خدا و حکومتش ، همه چیزها را نمیدانند . هماهنگ شدن ، نیاز به آموزه ای ندارد که کل حقیقت است ، بلکه نیاز به جستجو و پژوهش با همدیگر در اندیشیدن دارد . اینست که بجای روشنی مطلق ، اندیشه زایش روشنی از تاریکی . جستجو و دیالوگ ( همپرسی و هماندیشی ) مینشیند . تا جامعه ای کمال را ، بی اندازه بودن ، بی اندازه شدن میداند ، پیکار برای مشروط ساختن قدرت ، ضروریست . ولی در جامعه ای که « هماهنگی کثرت » ، کمال شمرده میشود ، مشروط بودن ، یک واقعیت دوست داشتنی میشود . فرهنگ ایران ، کمال را ، هماهنگی کثرت میدانست ، که استوار بر « اندازه داشتن همه خوبها » بود . یک هنری خوبست که به اندازه باشد . بهمن ، اصل هماهنگی اجتماع بود . پیکار برای مشروط ساختن قدرت ، جانی ضروریست که مفهوم کمال در ادیان ابراهیمی جا افتاده باشد . پیکار برای مشروط ساختن قدرت و حکومت ، جانی ضروریست که عقل و آگاهبود به نام اصل نور ،



کمال شمرده شود. ولی با چیره شدن اندیشه «همآهنگی کثرت به عنوان کمال»، مسئله عوض میشود. پیشنهاد تقسیم قدرتها بوسیله مونتسکیو، همان ایجاد کثرت قدرتها بود، که مسئله «همآهنگشوی قدرتها» را اصل مطلوب میسازد. وحدت قدرت در یک شخص، کمال مطلوب نیست. همآهنگشدن قدرتها در اجتماع، کمال سیاست میشود. فرهنگ ایران، کمال را بی اندازه شدن = مطلق شدن = بی کرانه شدن نمیدانست، بلکه کمال را، اندازه شدن میدانست. باز داشتن یک قدرت از مطلق شدن، تا وقتی که قدرت، کشش ذاتی به بی نهایت شدن دارد، حل شدنی نیست. این ادیان و فلسفه ها، کشش ذاتی به مطلق شدن قدرت خود دارند. مسئله مشروطیت، موقعی حل میشود که در همه اذهان و روانها، کمال، «همآهنگ شدن» باشد. هنگامی قدرت و حکومت از بین میرود و هیچ کسی بر انسان، حکومت نمیکند که همه مردمان بخواهند و همه مردمان کشش بدان پیدا کنند که خود باهم، همآهنگ بشوند. اصل همآهنگ شوی، جانشین اراده واحدی میشود که همه را تابع تصمیمات خود میسازد. اینست که باید در آغاز، با این سراندیشه بزرگ ایران که «اندازه» است، بیشتر آشنا بشویم، تا بشود سیاست (جهان آرایی) را بر شالوده این اندیشه، عبارت بندی کرد. ما بدون شناخت معنا و مفهوم «اندازه»، نمیتوانیم فرهنگ ایران را بطور کلی، و فرهنگ سیاسی ایران را به طور خصوصی، بفهمیم

### --- اندیشه های سست و نابخردانه درباره ---

#### داستان رستم و سهراب

رستم در بی اندازه شدن در یک آن، بیمهرو  
 ناجوانمردونابینا میشود  
 انسان، هنگامی با مهر و جوانمرد و بینا ست  
 که وجودش همآهنگست  
 بینش و مهر و جوانمردی،  
 پیایند همآهنگی (به اندازه بودن) انسانست

نا آشنا بودن با معنای ژرف «اندازه» در فرهنگ ایران، سبب شده است که امروزه، ژاژخانیهای فراوان در باره داستان «سهراب و رستم» میشود. داستان سهراب و رستم، در این راستا فهمیده میشود که «رستم پیر»، «سهراب جوان» را میکشد، و این داستان گواه بر اینست که فرهنگ ایران بر این باور بوده است که «پیر و کهنه و سنت» باید «جوان و نو و بدعت» را بگشود و از بین ببرد. همیشه باید پیر و کهنه، بر جوان و نو، با خدعه، چیره گردد. چنین ادعائی که امروزه در اذهان بسیاری از «نو اندیشان کذائی» جا افتاده است، دلیل بیخیری کامل آنها از فرهنگ ایران، و ناتوانی درک کل این داستان باهم است. در خود شاهنامه نیز، این داستان، طبق اندیشه رایج در زمان ساسانیها، روایت و تفسیر شده است. در زمان ساسانیان، «زمانه»، خدائی شده بود که بدون خرد، مهر و کین میورزید، و در باره رویدادها و سرنوشت مردمان، تصمیم میگرفت. همه رویدادهای جهان و تاریخ و زندگی فردی، از اصل بیخردی، سرچشمه میگرفت. در واقع، انسانها، در رویدادها و اعمال خود، دیگر منطقی و معنائی نمی یافتند، و رویدادهای جهان، بیرون از دسترس خرد و خواست آنها شده بود. مردمان، دیگر رابطه منطقی و بخردانه میان عمل انسان، و پیایند و پاداش اجتماعیش نمی دیدند. به عبارت دیگر، قدرتمندان دینی و سیاسی، خرد و همپرسی و هماندیشی و همکاری مردمان را، از شکل دادن به امور، بریده بودند. و این ناتوانی مردمان و اجتماع، در شکل دهی به وقایع، در تصویر «خدای زمان» باز تابیده شده بود. مفهوم «حکمت و مصلحت»، که که ایله، با خرد نیکش، کار بد میکند( میکشد و مکر میکند و عذاب میدهد و گمراه میکند ... ) که بسود غائی مردمانست، در فرهنگ ایران، نمیتوانست راه بیابد، چون این مفهوم، با تصویری که ایرانی از «پیدایش گیتی از گوهر خدا داشت»، نا سازگار بود. من این موضوع را بطور گسترده در کتاب «شکارچی و شکار گریزپایش» سالها پیش بررسی کرده ام. «شاه» نیز تجسم «زمان»، یعنی خدائی بود که روی بیخردی، سیاست میراند و حکمرانی میکرد. «فرمان»، خواست هائی بود که از مغز چنین خدای زمانی برمیخاست، و چه این فرمانها، داد و چه بیداد باشند، باید اجراء کرد که به کلی برضد فرهنگ ایران و

مفهومش از خرد و جان بود . شاهان ساسانی ، خود را « زمان » میدانستند . این خدای زمان ، به کلی با مفهوم زمان و خدای زمان ، در فرهنگ اصیل ایران ، فرق داشت . اینها به کلی با مفهوم زرتشت از « شهریور » یعنی « حکومت برگزیده شده از خرد بهمنی مردمان » فرق داشت . در اوستا شهریور، xshathravairya میباشد که مرکب از دو واژه xshathra- vairya است . و خستره، به معنای حکومت و حاکم است، و ونیزیه به معنای « برای خود برگزیدن + از چیزی خود را متقاعد ساختن » میباشد، و از آنجا که در فرهنگ ایران ، خویشکاری خرد بهمنی ، برگزیدنست ، پس شهریور که آرمان حکومتی مردم ایران و همچنین زرتشت است ، به معنای « حکومت و حاکم یا شاه برگزیده شده از خرد مردمان است » . بزرگترین شاه ساسانی که انوشیروان باشد ، خود را در شاهنامه ، « زمان » میداند، و داستان زیبا و ژرفی در شاهنامه هست که رویارویی این « خدای زمان » در شکل انوشیروان را ، با « خرد » در شکل بزرگمهر، وزیرش نشان میدهد . و این داستان ، نشان میدهد ، که چگونه « خردورزی » در ایران در این دوره، پایمال « بی منطقی و خودکامگی و بیخردی حکومت » میشود . طبق پیشینه فرهنگ سیاسی خود ، مردمان حق به سرپیچی از این شاهان و حکومت ها داشتند . حکومتی که از خرد ، یا بسختی دقیق تر حکومتی که در خردمپرس مردمان، ریشه ندارد ، حکومت بیداد است و باید از آن، سر پیچی کرد و در برابر آن ایستاد . مردمان ایران ، بر همین پایه، از قباد سرکشی میکنند، و سپس از ماندن حکومت در خاندان ساسانی در انتقال شاهی از یزدگرد بزه گز به بهرام گور ، همچنین از خسرو پرویز، سرپیچی میکنند . در این رویدادها میتوان بخوبی ، اندیشه های ایرانیان را درباره حق مقاومت و سرپیچی از حکومت یافت ، که در متون پهلوی ، زوده شده اند . این داستان انوشیروان و بزرگمهر ، بهتر و بیشتر از هزار صفحه تاریخ ، روند سیاست و شیوه حکومت ساسانی را در آن روزگار روشن میسازد . این « زمان قدرتمند ولی بیخرد » که همیشه خرد را میستاند، و به آن معنای واژگونه میدهد ، متناظر با « خرد ناتوان و محکوم مردمان » است ، که نسبت به زندگی سیاسی و اجتماعی و زندگی در گیتی ، لاقید و بی اعتناء شده اند . به اصطلاح آن روزگار ،

زندگی ، بی مزه شده است . هر کاری ، « بودنی کار » میشود . انسان ، کاری میکند که پیآیندش ، وارونه اخلاق و مردمی و خرد است ، و او خود را ناتوان از رویداد این کار ها میداند . خرد، هیچ اثری و نیروئی نمیتواند در کارها داشته باشد . همین مفهوم زمان است که در داستان سهراب و رستم ، و روایت ساسانیس ، جایگزین مفهوم اصلی از « زمان » در ایران شده است . « زمان » در اصل، خدای رام بوده است که خدای شناخت و موسیقی و شعر ورقص است که « ریتم = کوبه » رویه مشترک این سه چهره او هست . « ورد الزروانی » ، گل خیری است که گل این خدای رام ست . و رام و ارتا و بهرام ، نخستین پیدایش وهومن هستند، که اصل خردسامانده و خردمپرس و خرد خندان است، و با خرد نوآورش ، جهان را جشنگاه میسازد . مفهوم اصیل فرهنگ ایران از « زمان » ، پیکریابی « خردسامانده و جشن ساز » است، و به کلی با این مفهوم از « زمان تهی از خردی که مهر و کین و شادی و درد را بدون خرد ، پخش میکند ، فرق دارد . این مفهوم زمان است که در داستان رستم و سهراب ، جانشین اندیشه اصلی در فهم داستان گردیده است .

چنینست کردار چرخ بلند بدستی کلاه و بدیگر کمند  
 چو شادان نشیند کسی با کلاه ز زخم کمندش ، رباید زگاه  
 چرا مهر باید همی بر جهان ببايد خرامید با هم رهان  
 اگر هست ازین ، چرخ را آگهی همانا که گشتست مغزش تهی  
 چنان دان کزین گردش ، آگاه نیست که چون و چرا سوی او راه نیست  
 البته با پیدایش همین خدای زمان ، مفهوم خدائی بوجود میآید که فراسوی چون و چرا ی انسانها کار میکند، و خرد آن خدا ، از خرد انسانها بریده است، و همگوه آنها نیست . در حالیکه میدانیم که بهمن یا هومن ، که اصل اصل کیهان و « حکومت = ننگهبانی سامان ملت » شمرده میشود ، اصل خرد خندان و شاد و بزمساز است . این شیوه تفسیر از داستان سهراب و رستم ، شیوه ایست که در دوره ساسانی متداول شد ، و جایگزین شیوه تفسیر دیگری بوده است که از موبدان ، سرکوبی میشده است . داستان اصلی چنین بوده است که رستم ، که جهان پهلوان ایرانست ، میخواهد در یک لحظه از زمان، نیرویش « بی اندازه » گردد ، تا بر سهرابی که او را ،

دشمن خود میانگارد، چیره گردد. در اثر همین آنی که بی اندازه میشود، هم بینش خود را از دست میدهد، و پسرخودش را نمیشناسد، و هم مهر خود را از دست میدهد، و هم ناجوانمرد میشود. در فرهنگ ایران، انسان در گوهرش، هم‌آهنگ و به اندازه (= اندام) هست، و وقتی در اثر فزونخواهی، خود را از اندازه، خارج ساخت، فاقد بینش میگردد (اسنا خرداو، تاریک میشود) و بی مهر میگردد، و در اندیشه‌ها و اعمالش، مکر و خدعه میکند و ناجوانمرد میشود. پس بی مهری و کژ اندیشی و حيله بازی و مکر و ناجوانمردی، پایانست مستقیم از دست دادن اندازه یا هم‌آهنگیست. آشفته‌گی و تباهاکاریهای اجتماعی و سیاسی و اخلاقی، پایانست از دست دادن اندازه است. اجتماع را با وعظ و پند و امر و حکم و نهی و کیفر دادن و تهدید به عذاب کردن، نمیتوان بهبودی بخشید. بلکه مردمان را باید یاری داد که در درون خود، هم‌آهنگ یا به اندازه بشوند، یا «آگاهبود اندازه» پیدا کنند. جامعه، در همپرسی خردهای مردمان، هم‌آهنگ و به اندازه میشود. با تمرکز یافتن قدرت فرمان، در دست یک حاکم و یا حکومت، هم‌آهنگی اجتماعی به هم میخورد. تا حکومت، نقش «هم‌آهنگسازی و هم‌آهنگشوی اجتماع» را بازی میکند، حکومت داد است، و به محضی که فراسوی این حالت رفت، حکومت بیداد و حاکم بیداد میگردد. بیخردی در هر انسانی و در اجتماع، نتیجه از دست دادن هم‌آهنگی درونی فردی، و هم‌آهنگی بیرونسوی اجتماع است، که نیاز به بررسیهای گوناگون دارد.

کسیکه حيله و خدعه میکند و دروغ میگوید، یا خدائی که برای غالب شدن و قدرت یافتن، حيله و مکر میکند، گوهرش بی اندازه‌گی و نا هم‌آهنگیست. وجود یک قدرت یا حکومت و حاکم یا شاه، در برابر ملت، بیان ناهم‌آهنگی در ملت است. کسیکه بی اندازه است، جوانمردی و مهر را نمیشناسد. برغم انباری از معلومات، بینش ندارد. پر بودن کله از معلومات، بینش خرد، به مفهوم ایرانی نیست. ورستم درست در این «آن» در زندگی، خودش را گرفتار بی اندازه‌گی میکند تا بر سهراب چیره گردد. درست این

بخش از شاهنامه را که «محور اصلی داستان» است، مصصحن شاهنامه در ایران، غالباً جزو خرافات تهی از معنا، و یا ملحقات خالی از خرد، از شاهنامه حذف میکنند. اصل را میاندازند، و جعل را نگاه میدارند، و بدینسان، بنام شاهنامه شناس، فرهنگ اصیل ما را نابود و یا تحریف و مسخ میکنند، و اینها خود را دستداران فرهنگ ایران هم میدانند! این داستان کوچک، از همه نو اندیشان کذائی (چون در عمرشان یک اندیشه نوهم نیاندیشیده‌اند، بلکه مقلد اندیشه‌های نو باخترا هستند)، که فرهنگ ایران را نوگش و جوان گش میدانند، چون رستم، سهراب جوان را کشته است، نادیده گرفته میشود و غلط پنداشته میشود، چون مفهوم «اندازه» را که بنیاد فرهنگ ایران بوده است، نمی‌شناسند، و رد پای آنرا در این داستان نمی‌یابند.

داستان اینست که رستم، پس از شکست خوردن از سهراب، و جوانمردی سهراب در نکشتن او، نزد خدا میرود، و میگوید که من در آغاز، نیروی بی اندازه داشتم، و این بی اندازه‌گی، مرا از جنبش باز میداشت، و در آن زمان از تو خواستم که نیروهای مرا به اندازه بکن. اکنون برای روی روشن شدن با این پهلوان گمنام، نیاز به همان نیروی بی اندازه، در یک نبرد دارم، و تو خواهش مرا برای چند ساعتی بپذیر، و این نیروی بی اندازه را در برهه کوتاهی از زمان، به من باز ده.

چنان یافت نیرو ر پروردگار	شنیدم که رستم از آغازکار
همی هر دوپایش بدو درشدی	که گر سنگ را او بسر برشدی
دل او از آن آرزو دور بود	از آن روز، پیوسته رنجور بود
بزاری همی آرزو کرد آن	بنالید بر کردگار جهان
برفتن بره بر تواند همی	که لختی ز زورش ستاند همی
ز نیروی آن کوه پیکر بکاست	بر آنسان که از پاک یزدان بخواست
دل از بیم سهراب ریش آمدش	چو باز، آنچنان کار، پیش آمدش
بدین کار، این بنده را باش یار	بیزدان بنالید که ای کردگار
مرا دادی ای پاک پروردگار	همان زور خواهم که آغاز کار
ببفرود زورتن، آنکش بکاست	بدو باز داد، آنچنان کش بخواست

رستم با نبودِ هارمونی و اندازه در نیروهایش ، با بی اندازه بودن نیرو، نمیتواند حرکت کند . در اثر آنکه نیروی بی اندازه در او هست ، پایش حتا در سنگهای سخت فرو میرود، و نمیتواند با دوپایش راه برود و بجنبد ، و از این رو آرزو میکند که لختی از زورش کاسته شود، تا او به اندازه شود . رستم ، یکی از چهره های بهرام است . و بهرام ، خدای پا ، یعنی اصل حرکت و جنبش و پویائی است . از اینرو ، بهرام ، « بابک » نیز خوانده میشود که به معنای خدای پا است ( بابک = پا بغ ) . و پا ، معیار اندازه است ، چون در هماهنگی پاها ، راه میتوان رفت . از اینرو بهرام ، هم اصل جنبش و هم اصل اندازه و هارمونی و هم اصل پیمان است . بهرام ، بخشی از بن های هرانسانیت . پس داستان رستم و سهراب ، یک مسئله انسانی را بطور کلی طرح میکند . از همین داستان در واقع میتوان دریافت که انسان ، « آگاه بود اندازه را در خود دارد » ، و میتواند در آزمایشها ، تشخیص بدهد که خودش بی اندازه شده است . اندازه در ژرفای او پنهانست و باید آنرا به آگاهی خود برساند . در برخورد به گیتی، و درک اینکه « بی اندازگی » انسان را از حرکت باز میدارد ، اندازه را در خود کشف میکند . انسان ، بی اندازگی را دوست ندارد ، چون او را از جنبش و آفرینش باز میدارد . از اینرو میکوشد که به اندازه باشد . انسان ، گوهر اندازگیست ( اصل اصالت انسان و حقوق بشر ) . از آنجا که فرهنگ ایران ، ساختار انسان را همانند ساختار گیتی میدانست ، آنرا همانند ساختار اجتماع نیز میدانست . هماهنگی اخلاط تن ( خون و بلغم و صفرا و سودا ) ، یا هماهنگی اندامها ، یا هماهنگی نیروهای ضمیر ، بنیاد درستی تن و درستی روان و درستی اجتماع بود . به همین علت این هماهنگی اخلاط ، « مزاج » خوانده میشود که در غرب نامیده شده است . در اجتماع نیز باید نیروها ، هماهنگ باشند ، نه آنکه در حکومت یا حاکم یا سلطان ، همه قدرتها متمرکز شود . « هماهنگی نیروها » ست که بقا و تندرستی اجتماع را میسر میسازد . در اثر اینکه واژه کنستیتوسیون به فارسی به «قانون اساسی» و «مشروطیت» برگردانیده شده ، این معنای ژرف ، از بین رفته است .

مسئله بنیادی حکومت اینست که بجای « تمرکز فرمان واراده در یک شخص یا هیئت » ، « هماهنگی فرمانها و خواستهای مردمان و گروهها

« بنشیند . و به عبارت بهتر ، « هماهنگی ملت » ، جانشین « حکومت » گردد . « اندیشه هماهنگی » ، جای « اندیشه قدرت » بنشیند . و درست فرهنگ ایران ، به اندیشه هماهنگی ، اصالت میدهد ، و اندیشه قدرت را بکنار میزند . خود واژه « اندام » که به معنای نظم و زیباییست ، در اصل به معنای « هماهنگی بخشهای آفریده شده » هست . چیزی به اندامست ، یعنی منظم است ، و منظمست ، چون هماهنگست . این تصویر که « سر » ، سپهد تن است ، ایده ایست که برضد فرهنگ « هماهنگی » در ایران بود . در فرهنگ ایران ، هر اندامی و هر بخشی از تن ، در پیدایش خرد ، انباز بود . سراسر وجود انسان باهم میانداشید . تمرکز خرد در سر ، برضد اندیشه هماهنگی بود . ما امروزه « اندام » را به معنای بخشی از تن بکار میبریم . درحالیکه این کل وجود انسانست که به اندامست . باوجود این ، اندام ، این معنا را میدهد که جزوی از تن ، هماهنگ با کل تن است .

بنی آدم اعضای ( اندام ) یکدیگرند

که در آفرینش ز یک گوهرند ( سعدی )

انسان ، هنگامی « اندام اجتماع » است که هماهنگ با اجتماعست . این به معنای آن نیست که انسان در یک کل ، حل میشود ، بلکه به معنای آنست که ، خواست کلی و خرد کلی و فرمان کلی ، با شرکت مستقیم او به وجود میآید . این اندیشه هماهنگی اندام ، برضد اندیشه « حاکمیت سر و خردیست که در سر جمعست » . در فرهنگ ایران ، خرد ، بیان هماهنگی سراسر وجود انسانست ، نه ویژه در سر . سر ، نقش حکومت و سپهد تن را بازی نمیکند . تن ، لشگر سر نیست . آسمان ، بر زمین حکومت نمیکند . آسمان و زمین ( سیمرغ و آرمیتی ) باهم در انسان ، یک وحدت میسازند . بهمن ، میان سیمرغ ( دی = آسمان ) و آرمیتی ( زمین ) ، آشتی میدهد ، و آنها را هماهنگ میسازد ( از این رو سه ماه دی + بهمن + اسفند ، پیایی همد ، چون در این سه ماه ، انسان ، پیدایش می یابد ) . انسان ، مرکب از چهار نیروی هماهنگ ( نریوسنگ = همبغ = انباز ) ، یعنی وجودی هماهنگ و به اندازه است . از این رو در فرهنگ ایران ، مفهوم « مرکز انحصاری قدرت و تصمیم گیری و اندیشیدن و فرماتدهی » نبود . این با پدیده نظامی یا ارتشی پیدایش یافت .



از اینرو بود که این سپهبدان و ارتشتاران بودند که نخست به خود، نام شاه و خشته را دادند. در ارتش بود که مرکز تصمیم گیری، و سلسله مراتب در اجرای امر بود. ایده «همآهنگی = اندازه»، پیدایش مرکز قدرت و تصمیم گیری و ارگان منحصر به فرد اندیشیدن را از عمل باز میداشت. این بود که قدرتمندان از همان آغاز برضد فرهنگ ایران برخاستند.

در فرهنگ ایران، به همین علت خدایان در همآهنگی باهم میافرینند (نریوسنگ = همبگی) و نیروی آفرینندگی، پخش و پراکنده بود. رد پای این همکاری خدایان برای آفرینش چیزها، در بندهشن باقیمانده است. به همین علت نیز در گاتا، اهورامزدا، همیشه با همکاری و هماندیشی، کار میکند. در بندهشن، اهورامزدا در همکاری با امشاسپندان جهان را میافریند. این ایده همآهنگی، مرکزیت قدرت و خواست را در یک شخص، رد میکند. بدینسان، نه تنها برضد اندیشه «واسطه و رسول و پیامبر و برگزیدگی» است، بلکه برضد خلیفه و امامت و ولایت هم هست. چگونه سازمان بندی ارتشی در ایران، حاکمیت را در ایران غصب کرد، نیاز به بررسی جداگانه دارد. به همین علت نیز فرهنگ سیاسی ایران، همیشه یک فرهنگ ضد قدرت و طبعا ضد شاهی باقی ماند. اینست که باید این ایده بنیادی فرهنگ ایران را که اندازه یا همآهنگی باشد، خوب شناخت.

رستم که در همه عمرش به اندازه است، ناگهان در وضعی قرار میگیرد که بی اندازه را ضرورت «هنگام» میشناسد. در این هنگام که رقیب پر زوری با او روبرو میشود، راه چاره را در «بی اندازه شدن» می یابد. فرهنگ ایران، بی اندازه شدن در هروضعی را، نامطلوب میداند، ولو برای غلبه و قدرت یافتن، ضروری باشد. برهم خوردن همآهنگی یا خارج شدن از اندازه، ولو هم «در یک آن» باشد، فاجعه آور است. این بی اندازه شدن در یک آن، سبب میشود که رستم در دشمن، دوستش را شناسد. سهراب را هرچند افراسیاب فریفته، تا با ایران بجنگد ولی در باطن، دوست رستم است، و برای جستجوی رستم آمده است که پدرش هست، تا مهر خود را به او ابراز دارد. ولی اگر رستم، همان «چشم خورشید گونه بینش» را که در هفتخوان یافته بود بکار میبرد،

میتوانست، د رزیر پوسته تاریک دشمنی، دوستی نهفته را ببیند. بی اندازه گی، آن چشم را کور کرده بود. چنانچه همین بی اندازه گی، چشم اسفندیار را در نبرد با رستم کور کرده بود. در اثر بی اندازه شدن، نیروی بینش خود را از دست میدهد و ناجوانمرد میشود و حيله و مکر میکند که برضد فرهنگ ایرانست. بی اندازه شدن، ولو در یک آن کوتاه، فاجعه بار است، چه رسد به اینکه در انسانی یا در اجتماعی این همآهنگی و اندازه نباشد.

فرهنگ ایران چون همآهنگی (اندازه) را بنیاد وجود انسان و اجتماع و جهان آرائی میدانست، آنرا سنج و معیار (اندازه) هر کاری میدانست. اینست که اندازه، هر دو معنارا یکجا باهم دارد. همآهنگی، همیشه، سنج (اندازه) هر کاریست. کردار و گفتار و اندیشه، باید همآهنگ باشد، تا نیک باشد. یک کردار بخودی خود، نیک نیست، بلکه هنگامی نیکست که به هنگام باشد. همآهنگی با شخص و جای و زمان و ... داشته باشد. این همان هسته و گوهر گمشده و فراموش ساخته داستان است. «پا» در این داستان، درست با این دو مفهوم «اندازه» کار دارد. هم دویای انسان و چهارپای اسب و گاو و گوسفند و شتر و خرگوش (دام)

نشان همآهنگیست و هم پای انسان، سنج و معیار اندازه گیریست. پا هنوز در فارسی و کردی، دارای معانی ۱- اندازه ۲- حریف در قمار یا دارنده بهره (یک پا شریک) و ۳- برابر و ۴- پایه و درجه (پا به پا) ... را دارد. پا در فارسی به معنای قوت و طاقت نیز هست. ولی پا که در ایرانی باستان و در اوستا و در کردی «پی» خوانده میشود، همان واژه «پاده» است که به معنای «چوبدستی که چوپانان در دست میگیرند» میباشد، و این چوبدستی ها از «نی» بوده اند. ونی، اساسا مانند گز، سنج اندازه گیری بوده است و در بندهشن به این معنا بکار برده میشود. در اوستا و بندهش دیده میشود که «باد»، پا دارد، به عبارت دیگر، باد، حرکت میکند و میجنبند، و خود واژه «باد» نیز همان «پاد» = پاده» بوده است. در واقع آنها باد را با «نوا و دم نای» همگوهر میدانسته اند. خواه نا خواه در نوای نای، ریتم هم هست (گره های نی، نماد ریتمست) و از این گذشته از نیهای بزرگ، جام و هاون، یعنی پیمانها میساخته اند. در تخت جمشید، در نقش برجسته ای، که داریوش

نشسته است، دیده میشود که در یک دستش همین چوبدستی، یعنی نی هست، و در دست دیگرش، نیلوفر است. نی، اینهمانی با رام و سیمرخ (نای به = ارتا) و بهرام داشت و نیلوفر اینهمانی با آناهیت، خدای رودها و آبهای جاری داشت. به عبارت دیگر، داریوش، یکدستش را اینهمانی با ارتا و رام و بهرام میداد (که هر سه خدای اندازه اند) و دست دیگرش را اینهمانی با آناهیت میداد. این تصاویر در آن روزگار، معانی ژرف برای مردمان داشت. رد پای اینها در واژه «پادشاه» باقیمانده است که در اصل پاته خشه بوده است. و در اصل این واژه به معنای «زن نی نواز» یا «زن نی دار» است. علت هم اینست که «نیبیدن» یعنی نی نواختن، به معنای رهبری کردن و سازمان دادن و مدیریت است. این «نای به» یا «وای به» است که با کشش نوای نی، همه را هماهنگ میسازد. از این رو به شاهان، این نام را داده اند تا چنین حقانیتی پیدا کند. خشه مانند خشته، بتدریج معنای حاکم و سرور گرفته است. ولی در اوستا، خشته به معنای زن است. رهبری کردن، نیبیدن است. پس شاه، باید نائی باشد. و اساساً شاه که شاخ بوده است به معنای نی است. بنا بر این نی، تصویر نیست از سنج و معیار اندازه گیری + و کشش بسوی هماهنگی و ساماندهی. پس اندازه، به معنای آن بوده است که سنج همه کارها، هماهنگیست. اکنون بررسی کرده میشود که چرا اندازه را اینهمانی با پا میدهند. چون اندازه که در ایرانی باستان «هم تاجیه» میباشد، به معنای «هم + تاز» است. پسوند «تاجیه» به معنای با هم تاختن و با هم دویدن است. اندازه، به معنای هم آهنگی دویا چند چیز با هم بوده است، تا امکان جنبش و پرواز پیدایش یابد. «اندازه = هم تاجیه = همتازی» سه برآیند گوناگون و متمم هم داشته است. از سویی به معنای توازن و تعادل چیزها و نیروها با همدیگر است. طبعاً هر تعادلی، سبب میشود که بخشهای گوناگون، همدیگر را محدود و مشروط سازند. حکومتی که در جامعه پیدایش می یابد، یک کونستیتوسیون (مزاج، اندام) است. یکی، حاکم نیست و دیگران، محکوم و فرمانبر. بلکه همه، ایجاد حاکمیت میکنند، و همه با همپرسی خردهایشان، فرمانی میدهند که خود میتوانند بکار بندند. فرمان

را کسی میدهد که امکان اجراء آن را هم دارد، و از اینگذشته در اجراء فرمان، استقلال خود و آزادی خود را می بیند، چون این خود اوست که در دادن این فرمان، انباز بوده است. از سوی دیگر، برآیند دیگر اندازه، سنج و معیار مقایسه بودن آنست، و از سوی دیگر، این تعادل و هماهنگی، امکان جنبش و پویش و بالش را فراهم میآورد. تعادلی نیست که ایجاد سکون و انجماد کند، بلکه تعادلیست پویا و پیشرو. و این اندیشه ها در تصاویری که بکار میبرده اند، بخوبی آشکار است: ۱- پاهای انسان ۲- چهار دست و پا ۳- گردونه با دواسب یا دو گاو یا گردونه با چهار اسب ۳- یوغ شخم بادوگاو. با حرکت دو پا، که برداشتن گامها با شد و شمردن گامها، مقدار و پهنای زمین را معین میساخته اند. یا از سر انگشت میانین یکدست تا سرانگشتن میانین دست دیگر، را واحد اندازه میدانستند. یا از سرانگشت تا آرنج را، یا یک بدست (وجب) را معیار اندازه گیری میدانستند. و آنرا «آرش» میخواندند. همچنین با نی و گز اندازه میگرفتند، و اینکه داریوش یک شاخ نی در دست دارد، به معنای آنست که شهریاری او «اندازه مند = با هارمونی و هماهنگی» است، برطبق اندازه = برطبق ارتا هست. او ارتا خشته است. ولی افزوده بر این، معنای بنیادی اندازه، جنبش و آفرینش و یگانگی بخشهای گوناگون، بر بنیاد همانندیشی و همکاری و هم جنبی و انبازی است. این واژه «انبازی» در فرهنگ ایران، باراسلامی ندارد. در اسلام، انبازی، شریک بودنست. الله در خلق کردن، در تصمیم گرفتن، شریک ندارد. شرک، بزرگترین گناه است. در حالیکه آفرینش در فرهنگ ایران، همبغی است. همین واژه است که امروزه «انبازی» شده است. جهان و اجتماع در همبغی در انبازی، در هماهنگی نخستین، در اندازه، آفریده میشود. بن آفرینندگی جهان و انسان، اندازه است، انبازی است. در اجتماع، یک نفر با اراده اش، حکومت و رهبری نمیکند. بلکه این هماهنگی مردمان در اجتماعست که باید تبدیل به خواست یا فرمان یا قانون بشود. انبازی = همبغی = اندازه، سرچشمه ساماندهی اجتماعست. انبازی یا همبغی که همان نریوسنگ و بهمن میباشد، به معنای آنست که خدایان، همانندیشی و همکاری میکنند، و از این همفکری و همکاری و هماهنگی

یا اندازه ، جهان و انسان ، پیدایش می یابد . **همآهنگی** یا اندازه ، **بُن کیهان و انسانست** . در این فرهنگ، خدا ، به معنای یهوه و پدر آسمانی و الله نیست که جهان و انسان را با «اراده خودش، به تنهایی» از هیچ، خلق کند . **الله یا یهوه ، خودشان ، با هیچ چیزی همآهنگ نیستند** ، و برای فرهنگ ایران ، این پدیده درست ، سرچشمه همه ناهمآهنگیهاست . **بغ** ، همبغی است . بایستی خوب در این مسئله دقت کرد تا تفاوت فرهنگ ایران را از ادیان ابراهیمی دریافت . «انبازی» که در این ادیان، شرک و مطرود است ، در فرهنگ ایران ، اصل اندازه و همآهنگیست، که جهان و انسان از آن پیدایش می یابد . فطرت انسانها ، اندازه است . اینست که ضرورت به وجود **حجت الهی** نیست . **اندازه در بُن انسانست**، که باید **گام به گام پیدایش یابد**، و نیاز به آن نیست که الهی ، امر و نهی بکند و رسول بفرستد و کتاب بنویسد . آفرینش در فرهنگ ایران ، در اثر « اندازه = همآهنگی » است .

خدایان باهم انباز میشوند ، یعنی «همبغ» میشوند ، هم اندیش و همپرس و همگفتار ( هم واژه ) و همکار میشوند، و این همآهنگی خدایان ، **بُن و تخمبست** که انسان از آن میروید . **همپرسی ( دیالوگ ) در فرهنگ ایران ، جانشین « اراده و مشیت و امر» در ادیان ابراهیمی میگردد** .

الاه سامی ، در اثر قدرت بی اندازه ای که دارد ، در اثر علم و کمال بی اندازه ای که دارد ، جهان و انسان را انسان که میخواهد و اراده میکند ، خلق میکند . بنیاد خلقت ، وجود قدرت بی اندازه و علم بی اندازه و کمال بی اندازه است، که همه برضد فرهنگ ایرانست . ایرانی ، خدا را « تخم یا مینو یا هسته » جهان میدانست . از هسته ، هستی میروید . طبعاً خدای بی اندازه ، به پیدایش انسانهای بی اندازه کشیده میشد . اگر در **بُن** انسان که خداست ، بی اندازهگی و ناهمآهنگی باشد ، انسانها همه، همیشه ناهمآهنگ خواهند بود . فرهنگ ایران که بی اندازهگی را ، ناهمآهنگی و سبب آشفستگی و سترونی و درهمریختگی میدانست، نمیتوانست به وجود خدا انتقال بدهد . در فرهنگ ایران ، چون خدایان اندازه اند ، یا بسختی دیگر چون با یکدیگر همآهنگند ، میتوانند جهان و انسان را بیافرینند . آفرینش ، در فرهنگ ایران ، از اصل **هارمونی سرچشمه** میگیرد ، نه از اصل قدرت . همین اصل، به اجتماع و سیاست ( جهان آرایی ) و

حکومت انتقال داده میشود . آنها به **هارمونی** ، **همیه** میگویند .

در خود واژه « همه » ، این برآیند «همآهنگی» هست . « همه » ، توده ای از **مواد بریده از هم** نیست که روی هم انباشته شده اند . واژه هم = آم ، ویژگی گوهری « و هومن » بود . این ویژگی را موبدان زرتشتی به « نیرومندی » برگردانیدند، که فقط بیان یکی از پیآمدهای همآهنگی و اندازه است . کسی و جامعه ای نیرومند ( آم ) است که همآهنگ است ، و در آن جامعه، خرد بهمنی ، یا خرد همپرس هست . طبعاً این اصطلاح ( هم = آم ، در کردی هاو ، هه ف ) ، با پیشوند واژه ها شدن ، منش خود را به آنها انتقال میدهد . همدستانی ، همبغی ، همزوری ، هم خوانی ( گردیک سفره جمع شدن ) و اندام ، همه بیان این همآهنگی هستند . در فرهنگ ایران ، کمال ، همین **همآهنگی = اندازه یک کثرت** بود ، نه بی اندازهگی قدرت یابی اندازهگی خوبی در یک وجود . در تصاویر الاهان ابراهیمی ، توحید، بر بدبینی صرف نسبت به کثرت الاهان وجود دارد . خدایان هرگز نمیتوانند همآهنگ بشوند . کثرت اراده ها ، جنگ و ستیز و نا آشتی و دشمنیست .

در فرهنگ ایران ، درست همآهنگی خدایان ، بر خوش بینی نسبت به همگرایی و همکاری و هماندیشی و همگفتاری خدایان که **بُن** انسانهایند ، قرار دارد . در ادیان ابراهیمی، شریک بودن ، کار بدیست . در فرهنگ ایران ، به انباز شدن و همکار شدن و همپرس شدن ، ارج گذاشته میشود . در ادیان ابراهیمی ، فقط اراده تنهاست که قدرت خلق کردن دارد . در فرهنگ ایران ، همآهنگی **خردهاست** که توانائی آفریدن دارد . و برای همآهنگ شدن ، باید محدود و کرانه مند و مشروط شد . دو وجود بی اندازه ، هر گز نمیتوانند همآهنگ بشوند . به همین علت است که در یهودیت و اسلام ، الاه ، شریک ندارد ، چون یهوه و الله ، قادر نیستند که خود را با دیگری ، همآهنگ سازند . در ادیان ابراهیمی ، مفهوم کمال ، با فرهنگ ایران ، صد و هشتاد درجه ، اختلاف جهت دارد . کمال در این ادیان ، بی نهایت و بیکرانه و بی اندازه است .

قدرت الله و یهوه و پدراسمانی ، بی نهایت است . بی کرانه است ، بی حد است . پس او نمیتواند با کسی و نیروئی ، همآهنگ بشود ، همبغ بشود ، انباز بشود . او شریک ندارد ، چون گوهرش فاقد هارمونیست . این مفهوم

« کمال » ، برضد هماهنگی و هماندیشی و همپرسی و همکاریست . نامحدود ، نمیتواند محدود بشود تا هماهنگ بشود . بجای رابطه « هماهنگی » ، رابطه حاکمیت + تابعیت مینشینند . نامحدود ، بر محدود ، حکومت میکند . محدود ، تابع و مطیع و عبد نامحدود است . کمال بر نقص ، حکومت میکند . الله کامل ، بر انسان ناقص حکومت میکند . حکومت در اجتماع نیز باید پیکر یابی این کمال باشد ، تا بر مردمان ناقص و معیوب حکومت کند . حکومت باید استوار بر « حکمت بالغ و دین کامل الله » باشد ، تا حق به حکومت کردن به انسانهای ناقص را داشته باشد . ولی فرهنگ ایران ، حکومت را تراوش هماهنگی نیروها و گروهها و اقوام و طبقات ... و انسانها میداند ، که هیچیک از آنها حق حاکمیت بر دیگران ندارد . انسان ، حق ندارد بنام حقیقت یا خدائی ، بر انسان دیگر حکومت کند . خرد و بینش را پیایند همپرسی همه بخشهای اجتماع میداند . این اجتماع است که در همپرسی خردها ، به خود فرمان میدهد . اینست که فرهنگ ایران ، بر پایه هماهنگی + همپرسی + هماندیشی و همبغی ( نریوسنگ ) بنا شده است ، نه بر پایه تمرکز قدرت در یک خواست . همپرسی ، اولویت بر اراده گرائی دارد . در بن انسان ، در طبیعت انسان ، خدایان باهم گردآمده اند و هماهنگ شده اند ، و ۱- جان و ۲- روان ۳- فروهر و ۴- بوی او شده اند . اینها باهم همزور که شدند ، یعنی هماهنگ که شدند ، انسان ، آفریننده و گوینده و سازنده و کننده و شنونده و بیننده .... میشود . همه بخشهای متفاوت وجود انسان ، بخشهای خدایان گوناگونند که در انسان باهم هماهنگ شده اند . به همین علت وجود انسان ، « اندام » نامیده میشود .

همان دوپای رستم ، یا دوپای هر انسانی ، یکی ، از آن بهرام و یکی ، از آن « رام » است . رستم ، یکی از چهره های بهرام در داستانهای پهلوانیست . از این رو نیز مسئله اندازه و بی اندازه شدن را با داستان پاهای رستم طرح میکنند . نام بهرام ، « پادار » است و نام دیگرش ، « پایغ » است که امروزه به شکل « پاپک » در آمده است . بهرام و رام یا بهرام و ارتا ، باهم هماهنگند و از این رو هر دو باهم اصل جنبش و اصل اندازه اند . این دو ، بن هر انسانی هستند و بدینسان ، فطرت یا طبیعت انسان را از هماهنگی بهرام و رام یا بهرام و ارتا میتوان شناخت . در رام

یشت میتواند دید که اندروای ، پا دارد . و بهرام ، در آغاز تحول به باد = اندروای می یابد . بهرام و ارتا باهم ( شابابک هم خوانده میشوند = شاه + بابک ) اندازه اند . از اینرو خدایان همآفرین ، خدایان جنبش و خدایان اندازه و خدایان نو آفرینی هستند . اندازه که در ایران باستان « هم تاجیه = هم تازی » نوشته میشود ، به معنای باهم دویدن و باهم تاختن است . چون واژه تاختن در پهلوی از ریشه اوستائی است که به معنی دویدن است . این باهم دویدن و باهم تاختن با پاها ، تصویری بود که سپس به « گردونه با دوچرخ » انتقال داده شد ، که دواسب یا چهاراسب آنرا میکشیدند . یا یوغی که دوگاو آنرا میکشند .

آفرینش جهان ، گردونه ایست که دو اسب آنرا میکشند . یکی از این اسبها ، سپنتا مینو است که برابر با همان رام یا ارتاست ، و یکی دیگر انگرامینو است که در اصل ، همان بهرام بوده است . رد پای این اندیشه نیز در اوستا باقی مانده است . تصویر بهرام ، در اذهان ، در تحولات بعدی ، دو راستای گوناگون می یابد . از یکسو بهرام ، شکل خونریز پیدا میکند ، که در نام مریخ رد پای این تصویر باقی مانده است . از سوی دیگر ، بهرام همان چهره پیشینش را که محبوب همه ایرانیان بوده است نگاه میدارد . چنانچه در غزلیات مولوی میتوان بارها رد پای « بهرام عشق » را یافت . این بود که زرتشت در باره « انگره » ، رویاروی این دوچهرگی تصویر بهرام بوده است ، و در « انگره » خشم زردار کامگی میدیده است . ولی مردم ایران ، اینهمانی بهرام را با خشم و زدارکامگی نپذیرفتند ، و این نقش را به « میتراس » واگذار کردند . موبدان زرتشتی که میخواستند اهورا مزدا را « تنها آفریننده » سازند ، مجبور بودند که داستان « آفرینش جهان و انسان را از بهروج الصنم = یا شابابک = یا گلچهره و اورنگ یا مهرگیاه ... » حذف و محو سازند ، و اندازه و هماهنگی خودجوش را ، که سراندریشه ای تراویده از این تصویر بود ، به عنوان بن آفرینش ، حذف کنند ، تا آفرینش را بشیوه ای به « فرمان یا خواست اهورامزدا » برگردانند . روز سی ام ماه = بهروز یا بهرام یا انگره مینو بود + روزیک ماه ، سپنتا مینو یا خرم یا فرخ بود + روز دوم ماه ، وهومینو بود . انگره مینو + سپنتامینو + وهومینو ، سه تائی بودند که تخم یا مینوئی میشدند که زمان و جهان و انسان از آن پیدایش می یافت

زرتشتیها ، نام روز نخست را اهورا مزدا کردند، و بدین ترتیب ، این سه تایی یکتا را از هم گسستند، و با تغییر نام روز سی ام به « انیران » ، سه مینو ، کنار هم نبودند که به چشم بیفتند . در ظاهر ، جانشین ساختن « یک خدا » بجای « سه خدا » بود ، ولی در باطن، مسئله جانشین ساختن « ایده قدرت » بجای « ایده هماهنگی » بود . در سه مینو ، بُن ساماندهی اجتماع ، هماهنگی و همپرسی و هماندیشی شمرده میشد ، در یک خدا ، بُن ساماندهی اجتماع ، یک خواست ( اراده و قدرت ) شمرده میشود . این هماهنگی در بُن همه انسانها هست، و باید آنرا پرورد و پدیدار و بسیج ساخت . و قدرت برای تمرکز یابی در یک خواست ، این هماهنگی نهفته در انسانها را سرکوبی میکند .

برغم تلاش موبدان زرتشتی برای آنکه از اهورامزدا ، خدای واحد بسازند، فرهنگ ایران برضد چنین اندیشه ای بود، و طبعاً موبدان در این راستا ، موفقیتی که میخواستند نداشتند . مسئله ، یک مسئله ایزدشناسی ( تنولوژی ) نبود ، بلکه بلافاصله یک مسئله بنیادی اخلاقی و اجتماعی و سیاسی و حکومتی بود . چون در فرهنگ ایران ، خدا ، بُن جهان و انسانهاست . آنچه ، گوهر خدا شمرده میشود ، گوهر همه انسانهاست . گوهر انسان ، چهار نیرو داشت که « چهار پر » او شمرده میشد . هر انسانی ، با هماهنگی این چهار پر ، میتواند معراج بینشی داشته باشد . هر انسانی به معراج میرفت . در اجتماع ، حکومت ، « شکلی » بود که هماهنگی پیشه های گوناگون در اجتماع به خود میگرفت . حکومت ، چیزی جز شکل یابی اجتماع از خودش و درخودش نیست . حکومت ، با تمرکز خرد و خواست در یکجا کار نداشت . این فرهنگ را به آسانی نمیشد از بین برد . در همه سرودهای گاتا ، میتوان دید که اهورامزدا ، همیشه در هماهنگی با خدایانی که سپس به آنان نام امشاسپندان داده اند ، کار میکند . آفریدن ، همآفرینی = همبغی = انبازی میماند . و این همان اندازه یا هارمونی است . موبدان زرتشتی کوشیدند که رد پای این هماهنگی را در بُن جهان ، به هر ترتیبی شده ، مسخ و حذف سازند . ردپای این حذف در زامیاد یشت پاره ۴۳ و ۴۴ باقی مانده است . گرشاسب که همان سام باشد، و یک پهلوان سیمرغیست ، بدین کار گماشته میشود که خدایان خودش را، با دست خودش بگشند . موبدان ،

دراثر اندیشه قداست جان، که بنیاد فرهنگ زرخدانی بود ، نمیتوانستند قتل یا شکنجه کردن را به اهورامزدا نسبت بدهند، تا او را بنام غالب وقادر بستایند . همیشه خود پهلوانان سیمرغی را بدان میگماشتند که خودشان ، خدایان خود را بگشند .

چنانچه همیشه خود اهریمن را بدان میگماشتند که تباهاکاران را که پیروان و آفریدگان اهریمن بودند ، شکنجه و عذاب بدهد ! آنها، کارهائی طبق میل و خواست اهریمن کرده بودند ، آنگاه خود اهریمن ، بجای آنکه آنها را بستاید و پاداش بدهد ، کیفر میداد و شکنجه میکرد ! این منطق کودکانه این موبدانست که هیچ ایرانشناسی متوجه آن هم نشده است، تا پی به دستکاریهای این موبدان در مسخسازی فرهنگ ایران ببرد . در زامیاد یشت ، گرشاسب کسی را بنام سناویدکا snaavidhaka میکشد . اوستا که میگوید « اگر گرشاسب دلیر مرا نکشد ، من سپند مینو را از گرزمان درخشان فروکشم و انگر مینو را از دوزخ تیره برآورم تا آن دو - سپند مینو و انگر مینو - گردونه مرا بکشند . گرشاسب دلیر او را بکشد و جانش را بگیرد و نیروی زندگانی اش را نابود کرد » . سناویدک ، نه انگر مینورا از دوزخ بیرون میآورد، و نه سپند مینورا از گرزمان ، بلکه انگر مینو و سپند مینو ، همان بهرام وارتا هستند، و اینها دو نیرو = دو اسب = دو گاو بودند که با هم آهنگی باهم ( یوغ = یوگا = جفت = سیم = ... ) جهان را میآفریدند . همین اندیشه در باره رام در رام یشت ، پاره ۴۳ میآید که رام در شکل اندروای میگوید « برآستی اندروای نام من است . از آن روی برآستی اندروای نام من است که من هر دو آفرینش - آفرینش سپند مینو و آفرینش انگر مینو را - میرانم . جوینده نام من است . از آن روی جوینده نام من است که من به هر دو آفرینش - آفرینش سپند مینو و آفرینش انگر مینو - میرسم ... » . سناویدکا کیست ؟ این نام مرکب از سه بخش است sna—vi--dhaka . سنا = sna ، بنا بر یوستی به معنای « پی » است و میدانیم که بهرام پی و ارتا رگ است . ولی ارتا واهیشست ، رگ و پی باهمست . یعنی جمع ارتا و بهرامست . و « وی vi » همان وای، و اندروای است که رام باشد . « وای به » یا « نای به » ، خرم یا ارتا است . و داکا = dhaka ، به معنای مادر است . پس سناویدکا ،

بهرام + رام + مادر است که به معنای « ارتا، مادربهرام و رام » است .

این اندیشه که از رام یشت آورده شد ، درست با سخنی که در آغاز همین یشت میآید در تناقض است . درست اهورامزدا ، از اندروای زبردست میخواهد که : « مرا این کامیابی ارزانی دار که آفرینش انگرمینو را در هم شکنم و آفرینش سپند مینو را پاس دارم » . به عبارت دیگر ، اهورامزدا ، از « خدا، یا اصل به هم پیوند دهنده همه اضداد » که خویشکاریش پیوند دهی انگرمینو و سپند مینوست ، میخواهد تا برعکس گوهرش ، او را یاری بدهد که بر انگره مینو ، غلبه کند . الهیات زرتشتی ، دیگر در اندیشه همآهنگ سازی اضداد نیست ، بلکه یک ضد ، در فکر نابود کردن یا غلبه کردن بر ضد دیگر است . او میخواهد یکی را بردیگری چیره سازد، و دیگری را در هم شکند . بدینسان اندیشه « توازن یا هارمونی در بُن انسان و در بُن اجتماع » و اندیشه هارمونی در اجتماع میان اقشار و طبقات و اقوام و هارمونی میان نیروهای اجتماعی از بین میرود . و بجایش اندیشه « سلسله مراتب اجتماعی » می نشیند که هر لایه ای ، بر لایه دیگر ، غلبه و برتری دارد . از آنجا که قانون اساسی ایران در آینده باید برشالوده « وحدت ملت » قرار بگیرد ، این وحدت ملت ، فقط با شیوه « همآهنگشوی مذاهب ( سنی و شیعه و ... ) و اقوام و قبایل و ایلات و طبقات و اجناس ( زن و مرد ) و احزاب سیاسی، حل میگردد ، نه بر پایه قیادت ( هِگمونی ) یک قوم یا یک طبقه یا یک مذهب ( شیعه ) و یک جنس ( مرد ) . قیادت یک قوم و ایل و دین و مذهب و ایدئولوژی، بر کل ملت در سراسر تاریخ ایران ، راه ناهموار و ناهنجار وحدت ملت بوده است . هنوز وحدت ملت ، مسئله داغ سیاسی ایرانست . قیادت مذهبی شیعه ، سبب پاره شدن افغانستان از ایران شد، و در آینده و اکنون، بزرگترین خطر برای ایجاد وحدت ملت بر شالوده آزادی است . درست این اندیشه همآهنگشوی ، در فرهنگ ایران، بُن آفرینش جهان، و بُن ( طبیعت ) انسان، و بُن اجتماع و سیاست ( جهان آرائی ) شمرده میشده است . موبدان زرتشتی ، تلاش کرده اند که « وحدت خواست اهورامزدا » را جانشین اصل همآهنگی بکنند . از این رو « اصل همآهنگی سپند مینو و انگره مینو » را که بُن آفرینندگی بوده

است بهم زده اند . اندروای ( رام = زرخدای هنرهای موسیقی و شعر و رقص و خدای شناخت ) ، این توانائی را داشت که همه اضداد جهان را در همآهنگسازی ، آشتی بدهد . ولی الهیات زرتشتی کوشید که بُن جهان و انسان و اجتماع و سیاست را، نبرد همیشگی اهریمن با سپنتا مینو سازد . این اندیشه، بکلی گوهر سیاست و حکومت را عوض کرد . این اندیشه ، جهان را به نبردگاه دونیروی آشتی ناپذیر، کاست . مثلاً در بندهشن بخش چهارم درباره اندروای میآید که « وای را آن خویشکاریست که در خود هر دو آفرینش رقیب را تحمل میکند ، چه آن را که سپند مینو آفرید و نیز آن را که اهریمن .... » . در اینجا ، در اندروای ، سپند مینو و انگره مینو ، فقط همدیگر را تحمل میکنند . الهیات زرتشتی ، جهان آفرینش را تبدیل به نبردگاه میان اهورامزدا و اهریمن تبدیل کرده بود . طبعاً درون انسان و اجتماع نیز تبدیل به نبردگاه میشد . هنگامیکه سراندیشه فرهنگ ایران ، آن بود که جهان ، جشنگاه است ، در هر چیزی نیز این هارمونی یا همآهنگی یا « همیه » یا « اندام » ، یا « اندازه » بود . اکنون دیگر ، این نیروهای ضمیر انسان باهم نمی دوند ، بلکه برضد هم میتازند . از این پس ، نبرد، میان نیروهای جهانست . جهان ، تبدیل به دو جبهه سیاه و سپید ، دشمن و دوست میشود که سپس مرده ریگ این اندیشه به اسلام میرسد . مفهوم دارالحرب و دارالسلام ، ته مانده همین اندیشه در الهیات زرتشتی است .

در فرهنگ ایران ، درست رنگین کمان ( سَن وَر = زهدان سیمرغ ) و دُم طاووس و رنگارنگی ( نام دیگر سیمرغ ، سیرنگ است ) ، پیکر یابی ایده « همآهنگی » است . درحالیکه در الهیات زرتشتی ، رنگهای رنگین کمان ، رنگهای دیوی هستند، و فراموش میکنند که رنگین کمان ، از مردم ، « کمان بهمن » خوانده میشود که خدای همآهنگی بوده است . از آنجا که رستم و زال ، سیمرغی، و پیکر یابی این اندیشه شمرده میشدند ، رنگین کمان ، کمان رستم و کمان زال همه خوانده میشد . از این رو گرمی که نشان تاج بخشی و دادن حقانیت به حکومت اردشیر بابکان است ، دارای دُم طاووس است . سرسلسله حکومت ساسانی که یک حکومت زرتشتی است ، هنوز حقانیت خود را میان مردم ، از سیمرغ میگیرد . به عبارت دیگر ، اکثریت مردم ایران ، خرمدین بوده اند ، و



اگر چنانچه زرتشتی بودند، این حقانیت را از اهورامزدا می‌گرفت. و همین ترکیب سه بخش از سه جانور باهم در این غرم‌نی، ز نشان اندیشه هماهنگیست که نریوسنگ خوانده میشود. چنانچه در تخت جمشید نیز شیری دیده میشود که سرش، سر یک انسان و سر یک پارس است، و تنش، تن شیر است و بالهای سیمرغ را دارد، و دستش را روی نیلوفر نگاهداشته است. ایرانیها، مانند هندیها و مردمان آسیای خاوری، از «دین» مفهوم ادیان ابراهیمی را نداشتند. این ادیان، ادعای حقیقت واحد و کامل و منحصر به فرد میکنند. طبق این ادیان، هرکسی میتواند فقط یک دین را بپذیرد، چون حقیقت، انحصاریست. و این اندیشه، بن همه تعصبات و جنگها و برضد تفاهم اصیل و دیالوگست. وارونه این اندیشه، ایرانیها، از هر دینی، بخشی را که می‌پسندیدند، می‌پذیرفتند و با هم می‌آمیختند. در همین نقش هخامنشیان دیده میشود که هخامنشیان از دین میترائی، قربانی خونی و حکومت برپایه قهر و خشونت را نمی‌پذیرفتند. از این رو سر این شیر، سر یک انسانست. در نقشهای میترائی در اروپا، سر میترآ (= ساتورن) را سر شیر درنده میکنند، که آتش سوزان از دهانتش بیرون افشاندن میشود. هخامنشیها فقط تن این شیر را می‌پذیرفتند، نه دهان درنده اش را که نماد آزار و زدار کامگیست. و پنجه یا چنگالش که باز قسمت درندگیست هست، پیوسته به نیلوفر است که در بندهشن، گل آناهیت است. یعنی چنگال شیرهم، متعهد به مفهوم «قداست جان» در آئین آناهیتاست. مثلاً رستم، پوست ببر بیان که بیور باشد، و جانور رودسار هاست میپوشد، و بالاخره، بالهای شیر، بالهای سیمرغست که بیان معرفت سیمرغیست. همین تصویر «نریوسنگی»، وجود اندیشه هارمونی میان ادیان میترائی + آناهیتی + و مزدائی را نشان میدهد، چون سرش، همان سر فروهر را در نقشهای تخت جمشید نشان میدهد که ترکیب «سیمرغ و اهورامزدا» است. این گونه ترکیبات در انسان و اجتماع که ایجاد هماهنگی میکردند، نریوسنگ خوانده میشدند. در سانسکریت نیز به یکی از چهره‌های «ویشنو» که ترکیب صورت «مرد و شیر» است، نرسیمه narsimha یا نرسنگه گفته میشود. در این ترکیب است که ویشنو، میتواند جهان را از چنگال ظلم و ستم «هرن کیشب» برهاند نریوسنگ، به شکل «نرسی» سبک شده است.

نریو سنگ که اصل هارمونی (nairyō sangha نریوسنگ = همبغ = اصل همآفرینی خدایان، اصل رستاخیز وجود انسان در اثر هماهنگی) باشد، در فرهنگ ایران، اصل حکومت آرمانی شمرده میشود. واقعیت بخشیدن این ایده در اجتماع و حکومت، وحی خدائی شمرده میشود. به عبارت دیگر، غایت حکومت، هماهنگ سازی اجتماع بود. رد پای این اندیشه بزرگ، در بندهشن بخش یازدهم، پاره ۱۷۷ باقی مانده است «ایزد نریوسنگ، پیام آور ایزدان است که به همه پیغام، او فرستد. با آن کیان و یلان، به یاری دادن، در گیتی گمارده شده است. درباره تخمه کیان گوید که آن را بیفزاید. چنین گوید که به سبب او است که تخمه کیان را از پیوند خدایان خوانند. نریو سنگ را فرای بخشندگی جهان است. زیرا به یاری او آن کیان و یلان فرای بخشندگی و حکومت این جهان کردند». این نرسی، که به همه مردمان پیغام ایزدان را میفرستد درست این همان بهمن است. این نرسی، پیوند دهنده چهار نیروی ضمیر انسانست، که آنها را باهم هماهنگ میسازد، که در واقع همان بهمن است. زندگی، بر شالوه هماهنگی این نیروها قرار داده شده است. بارید، لحن روز دوم را که روز بهمن است، «آئین جمشید» خواند. به عبارت دیگر، بهمن، آئین جمشید، یا آئین هر انسانیت، چون جمشید بن هر انسانیت و جمشید رونیده از مهرگیاه یا بهروج و الصنم (بهروز و سیمرغ) است. از این ردپا ها بخوبی میتوان دریافت که نرسی (نریوسنگ) گوهر انسانست. در بندهشن، نرسی پسر ویونگهان wiiwianghan خوانده میشود. از سوئی جمشید در اوستا نیز فرزند همین ویونگهان است. پس نرسی، برادر جمشید است. ولی در واقع، نرسی همان گوهر درونی خود جمشید است. صفت جمشید، جمشید زیبا است. و این صفت از آنجا سرچشمه میگیرد که نریوسنگ در اثر هماهنگی، «بیکر زیبایی» بود. در فرهنگ ایران، هارمونی یا هماهنگی، گوهر و بنیاد زیبایی شناخته میشود. در اثر اینکه موبدان زرتشتی، جمشید را از نخستین انسان بودن، انداختند، خواه ناخواه، صفت نرسی = از جمشید و حکومت، جداساخته شد. این بود که نرسی، از ریشه اش در اصل

هارمونی نهادی انسان = جمشید ، بریده شد . این زیبایی هم، مانند سرود و موسیقی ، به عنوان « اصل اغواگر » ، زشت و خوار شمرده شد . چنانکه تئودور برخونی theodor barkhoni -داستانی میآورد که هرمزد ، نرسه را چون مردی پانزده ساله آفرید و او را برهنه در پس اهریمن قرار داد تا زنان با دیدن او ، دل دراو بندند و او را از اهریمن بخواهند .

در اساطیر مانوی ایزد نرسیف naresafyazd-naresahyazd خود را چون جوانی برهنه و زیبا به دیوان مینماید . ادیان نوری (یهودیت و مسیحیت و اسلام + مانوی ... ) با زیبایی برهنه ، دچار دردر می‌شوند ، و آنرا به عنوان اغواگر و فریبنده به گیتی و شهوات، رد و طرد میکنند . در حالیکه در فرهنگ ایران ، زیبایی ، صفت انسان ، و بیان هارمونی ضمیر انسان و اندام تن دانسته و اوج خوبی شمرده میشد . این نریوسنگ یا نرسنگ در فرهنگ ایران ، اصل هماهنگی و هماواری و همخوانی و همدستانی و همکامی ( شاد بودن همه باهم ) بوده است . و از این هارمونی بوده است که زیبایی ، پدید میآمده است . از هارمونی نیروهای ضمیر انسان باهم ، زیبایی انسان و انسان زیبا ( جمشید ) پیدایش می یافته است . واژه « اندام » درست بیان همین هماهنگی و زیباییست . هماهنگی ، سرچشمه زیبایی و نظم بوده است . در فرهنگ ایران ، هماهنگی ، اصل متضاد با « سلسله مراتب قدرت » است . قدرت ، با ایجاد سلسله مراتب ، به ایده « حاکمیت + تابعیت » شکل میدهد . قدرت برای تنفیذ حکم و اراده خود ، نیاز به سلسله مراتب دارد، تا حکم دادن و اطاعت و عبودیت ، پله به پله بپائین برود و دست بدست بشود . اینست که « هماهنگی » در گهرش ، متضاد با « اصل قدرت » است . هرچه در جامعه، هماهنگی بیفزاید ، قدرت و حکومت میکاهد . و وارونه این ، هرچه حکومت و قدرت بکوشد خود را مطلق سازد ، ریشه هماهنگیهای اجتماع را از بُن میکند و مردمان را از خودجوشی هماهنگی باز میدارد . در جامعه ای که مردمان از هماهنگشوی، نازا شدند ، حکومت ، جبار و مستبد مطلق میشود . در فرهنگ ایران ، هر چیزی باید در بُن باشد ، تا در همه باشد . اینست که هماهنگی ، در آغاز میان خدایانی هست که از آنها، انسان میروید . هماهنگی را الهی ، خارج از خود، خلق نمیکند ،

بلکه از خود خدا میروید . وقتی ، گوهر خدا ، هماهنگیست ، در بُن و گوهر همه انسانها ، هماهنگی هست . بدینسان خدا ، اصل هماهنگیست ، نه مرکز قدرت . این خدا نیست که با قدرت بی نهایتش ، هماهنگی را خلق بکند . چنین سخنی در فرهنگ ایران ، سخنی غلط و بوج است ، چون هماهنگی ، درست برضد قدرت است . در هماهنگی ، همه اجزاء و بخشها، باهم متناسب اند . همه اجزاء ، با اندازه و طبعاً نسبی اند، نه مطلق . همه اجزاء ، کرانه مند هستند . تا کرانه نداشته باشند نمیتوانند هماهنگ شوند . از سوئی ، در هماهنگی ، با کثرت و تعدد و طیف کار داریم، که هرگز نمیکاهد ، بلکه پیوستن این کثرت ، با بقای کثرت و بقای خواست و خردشان ، هماهنگی پیدایش می یابد . در هماهنگی ، مسئله برتری جوئی یک بخش بر سایر بخشها در میان نیست . هماهنگی برضد تمرکز همه اراده ها و خردها در یک نقطه است که اصل قدرت است . هماهنگی ، حل و ذوب فردیت ها در یک کل نیست ، بلکه بقای فردیت در کل است . این مفهوم زیبایی و هماهنگی از موسیقی آمده است . علت هم اینست که مفهوم « نبیدن » که نواختن نی باشد، به مفهوم مدیریت و رهبری و تنظیم بوده است . یا در اوستا جمشید ، سریره خوانده میشود . « سری » و سریره ، به معنای زیباست . نام سری سقطی ، همین « سری » است که به معنای زیباست . البته جمشید سریره ، به معنای جمشید فرزند سریره است . چون یک معنای سریره ، رنگین کمان است، که نام دیگر آن ، سن وَر است که به معنای « زهدان سیمرغ » است . جمشید فرزند سیمرغست . از سوی دیگر معنای سریر ، اورنگ است که نام بهرام است، و سیمرغ و بهرام ، مادر و پدر بهرامند . ولی رنگین کمان ، یکی از بزرگترین نمادهای هماهنگی رنگهاست . طبعاً جمشید ، فرزند رنگین کمان (بهمن) یا فرزند هماهنگیست . معنای دیگر سریر ، غار کبخسرو است . غار کبخسرو نیز، به معنای « زهدان سیمرغ » هست . چون خسرو ، دراصل « هوسرو » است که همان « نای به یا شاخ به » باشد، و غار و چاه ، نمادهای زهدان هستند، و معنای « نیک مشهور شده » از مخلوقات ذهنیات ایرانشناسانست که از فرهنگ زرخدائی ایران بیخبرند . این هماهنگی و زیبایی و موسیقی ، در فرهنگ ایران ، یک اصل هنری و زیباییشناسی نبوده است ، بلکه یک اصل روانشناسی و

فطرت انسان و یک اصل حکومتی بوده است . حکومت استوار بر اصل هماهنگیست . موسیقی و زیبایی ، منش حکومت را میسازند . ضدیت با موسیقی ( سرود ) و زیبایی ، و آنها را بنام شهوت انگیز و اغواگر زشت و خوار سازی ، ریشه در قدرت طلبی موبدان و ادیان نوری داشته است و دارد . منش هماهنگی موسیقائی ، که سبب آمیزش طبقات در جشنها میگردد و آنها را باهم تار و پود میکند ، برضد ایده « سلسله مراتب قدرت » در کار است .

درفرنگ ایران ، حق به سرپیچی و ایستادگی  
در برابر حکومت بیداد و قدرت بطورکلی،  
ازچه سرچشمه میگیرد ؟

## خرد انسان، سرچشمه سرپیچی

خرد سرپیچ و راست ایرانی، و عقل تابع و مزور اسلامی

الله مقتدر ، و عقل مزور انسان

جهان قدرت ، جهان تزویر و ریا است

بهمن و خرد راست

خرد انسان ، جهان را میآراید

چرا «عقل» ، حيله گراست، و «خرد» ، راست است ؟

چرا امر ونهی اسلام ، مردم را مزور و ریاکار میسازد ؟

می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب چون نیک بنگری ، همه تزویر میکنند

با آمدن اسلام ، ایرانیان، همه مزور و ریاکار شدند

موبدان زرتشتی ، معنای اصلی « وهمن یا بهمن » را هزاره ها سرکوب کرده اند و تریک ساخته اند و از اصالت انداخته اند . از اینرو ، فرق میان فرهنگ ایران با ادیان ابراهیمی، و همچنین با فرهنگ یونان ، بکلی محو و نامشخص و پریشان شده است ، و این سبب شده است که ما ، فرهنگ سیاسی خود را نمی شناسیم .

تفاوت فرهنگ ایران با ادیان ابراهیمی ( یهودیت + مسیحیت + اسلام ) و همچنین با فرهنگ یونان ، اینست که در اینها ، در آغاز ، بِن انسان از إله

، سرپیچی میکند، و برضد امر یا خواست او، که بیان قدرت اوست، عمل میکند، و این بزرگترین جرم و گناه او شناخته میشود، و بخاطر این گناه، کیفر داده میشود و دجل عذاب یا تبعید میگردد.

در حالیکه در فرهنگ ایران، انسانها، دانه ها و تخمهای درختی هستند که خود خدا، تخم آن درخت است. خدا، در مغز هر دانه و هر تخمی، یا شیره هر میوه ای از این درخت، هست، که همان انسانها باشند. خدا و انسان، همگوهرو هم اصل هستند. در بن انسان، خرد سامانده خدا هست. میان خدا و انسان، پارگی و شکافتگی نیست، و به هم پیوسته اند. ولی قدرت، در جانیست که نوبخش از هم جدا و بریده باشند. یک بخش، که میداند، و یک بخش که نمیداند. کسی قدرت دارد و امر میکند که میداند، و به کسی امر میکند و قدرت میورزد که نمیداند و نمیتواند به دانائی برسد. معنای «فرمان» در فرهنگ اصیل ایران، با مفهوم «امرو حکم» در اسلام، فرق دارد. معنای «فرمان» که در اصل «پرمه + مان» میباشد، به معنای «نخستین پیدایش مینو یا تخم» است که معنای در راستای «وهومن» دارد. فرمان، نخستین تابش از بن کیهان در انسانست. «وهو» یا «به» نیز در اصل، به معنای «اصل پیدایش جهان و زمان» بوده است. سه مینو که انگرا مینو + سپنتا مینو + وهومینو باشند، هر سه «به»، یعنی اصل و بن و قطب هستی، بوده اند.

انگرامینو، «روزبه» بوده است، سپنتامینو، شه به (اشم وهو = اشبه = عشب = گل یاس) بوده است. این واژه «به»، امروزه به مفهوم اخلاقی «نیک» کاسته شده است. ولی اندیشه به، یا گفتار به، یا کردار به، اندیشه نیک و گفتار نیک و کردار نیک نیست، بلکه اندیشه و گفتار و کردار نیست که مایه و بن و آغازگر و قطب اندیشه ها و گفتارها و کردارهاست. «به‌دین»، به معنای دین و بینشی نیست که «دین خوب» است، بلکه به معنای «دین مایه ای و بنیدی»، یا بینشی است جوشیده از بن هستی و میباشد، که اصل نوآوری و ابتکار است. «پرمه» نیز که پیشوند «فرمان» است، چنین معنایی دارد. فرمان، نخستین پیدایش مینو یا تخم نهفته، یا بهمن است. فرمان، نخستین بینش برخاسته از ژرفای کیهانی انسانست. و این نشان میدهد که فرمان، بتدریج از تریکی درون انسان، پدیدار میشود.

«سروش» این فرمان را از ژرفای وجود انسان میزایاند. فرق سروش با جبرئیل و روح القدس، اینست که جبرئیل و روح القدس، ویژه پیام آوری به برگزیدگانی مانند محمد و عیسی هستند، در حالیکه سروش، بهمن را از درون «هر انسانی» میزایاند.

فرمان در فرهنگ ایران، امر و نهی الهی در لدیان ابراهیمی نبوده است. بهمن که «اصل ضدخشم»، و بن انسان است، خواه نا خواه، در برابر هر «نهی و امری» که همیشه بیان «تحمیل اراده مقتدری» است، سرپیچی میکند. ولو این مقتدر، یهوه و پدراسانی و الله باشد. امر و نهی مقتدر، میخواهد مارا نظم بدهد، ولی خرد بهمنی ما، بخودی خودش، خرد سامان دهنده هست، خودش میتواند قانون و نظام بیافریند. و هر نهی و امری، تجاوز به نیروی ساماندهی این خرد انسانی است. پس هر نهی و امری، میخواهد، توانائی ساماندهی را از خرد انسانی بزدايد. و خردما، حق گوهری به سرکشی دارد. اینکه الیه در این لدیان، تحریم میکند که آم از «میوه درخت» یا ژخوشه گندم بخورد، تنها یک امر خشک و خالی نیست. هسته و تخم میوه درخت و یا دانه های گندم ( گ = گندم، ریشه واژه آگاه، ا = جو، ریشه واژه عرف، عرفان و معرفت، دانه، ریشه دانائی، «است» که هسته باشد، ریشه استونتن به معنای نگاه کردن، در کردی هه ست = حس شده است که اندام دانانست....) نماد بن روشنی و بینش هستند. در عربی، «حنطه»، به گندم گفته میشود، که معرب واژه «انده و هنده» ایرانی است که به معنای دانه و تخم است. چنانچه به شبدر «حنده قوقا» گفته میشود که «انده کوکا» باشد، و به معنای «تخم ماه» است، چون قوقا که معرب کوکا (برهان قاطع) است، به معنای ماه میباشد. و ماه، در فرهنگ ایران، اصل روشنی است. همین «اند»، پیشوند نام دیگر بهمن است، که اندیمان و هندیمان باشد که به معنای «تخم درون تخم» میباشد.

طبعا تخم درون تخم، اندرونی ترین بخش تخم است (خود واژه اندرون دارای همین پیشوند - اند - هست) و محرمترین و صمیمی ترین بخش است. از اینروست که الهیات زرتشتی، بهمن را محرمترین وجود با اهورامزدا میداند. اندرون، از آن «بهمن» است

در اندرون من خسته دل، ندانم کیست؟

که من خموشم و او در فغان و در غوغاست (حافظ)

تو هر گوهر که می بینی، بجو دُری دگر دروی

که هر نره همی گوید که در باطن، دفین دارم

ترا هر گوهری گوید مشوقان بحسن من

که از شمع ضمیر است آن که نوری در جبین دارم (مولوی)

این اندیشه مولوی، یکر است به بهمن که «مینوی مینو» است بزمیگرد.

بهمن (مینوی مینو یا تخم تخم...) اصل آبستنی هر چیزی در جهان و اصل

آبستنی هر انسانی است. به همین علت، عدد «دو ۲» ازان بهمنست.

بهمن، دوگیان، دوجان است. دو گیان یا دوجان در کردی، هنوز به

معنای «آبستن» است. به عبارت ما هرانسانی و هرجانی، اصل

آفرینندگی خود را در خودش دارد. هر کسی برای آنکه انسان نوینی بشود،

باید خودی که بدان آبستن است، بزاید. همین اندیشه است که در

اشعار مولوی منعکس شده است

کیست که از دمدمه روح قنس

حامله چون مریم آبست نیست

بهمن، بُن کیهان، و بُن خردی که همه کیهان را سامان میدهد، در وجود

هر فردی هست. به سخنی دیگر، هر انسانی، حامله به خرد سامانده و

چشن ساز کیهانی است. خرد بهمنی، کلیت جهانی دارد. در هر اندیشه

و تجربه ا یک کلیت جهانی هست. تجربه فرد انسان وقتی به این خرد

بهمنی در بُنش رسید، یک معرفت کلی و عمومی میشود. در هر فردی،

خرد جهانی هست. از این روست که در اندیشه های خرد ایرانی، مرزی

میان موعمن به یک دین، و کافر به آن دین نیست.

بهمن، «اخلاقی» پدید میآورد که فراسوی کفر و دین یا لیدان است، چون

کفر، دین نیست که به آن ایمان ندارند. ما امروزه نیاز به این خرد بهمنی

داریم، چون امروزه، اخلاق (ارزشهای اخلاقی) باید خود را از زندان

دین آزاد سازد. ارزشهای اخلاقی در اسلام در خود، نوگاتی دارد،

چون اخلاق درون گروه موعمنان، با اخلاق موعمنان با کفار، فرق دارد

و حتا متضاد است. ایمان، دارالسلامت و کفر، دارالحریست. خرد

بهمنی ایران، چنین پلرگی و شکافتگی را در اخلاق و حقوق نمیشناخت.

در غرب، فلاسفه، سده ها کوشیدند که اخلاق را از اسارت در تنگنای دین

، آزاد سازند. در ایران نیز عرفا و شعرای بزرگ ما، همین کار را کرده

اند. ارزشهای اخلاقی در اشعار حافظ، مانند فضیلت ها و تقواها اسلامی

در قرآن، پای بند تقسیم بندیهای موعمن و کافر و ملحد و مرتد و مشرک

نیست. این «اخلاق آرداشده از تنگنای دین اسلام»، فرهنگ سیاسی ملت

ایرانست که باید به آن ارج نهاده شود.

نزدیکترین چیز به هر انسانی، محرمترین و صمیمی ترین هر چیزی به

هر انسانی، همین بهمن است، از این رو نام او که «اندیمان» باشد،

درست به معنای صمیمی و محرم بکار برده میشود.

بهرجانی که باشی، پیش او باش که از نزدیک بودن، مهر زاید

این بهمنست که اصل ضد خشم درین کیهان و در بُن انسانست. این

بهمنست که از ژرفای وجود در هرانسانی؛ هر دمی فریاد بر میآورد که:

هر چیز که اندیشی از جنگ، از آن دورم

هر چیز که اندیشی از مهر، من آنستم

این به کلی با لیدان ابراهیمی، فرق دارد. بهمن، «اصل میان» در هر

انسانی، و اصل میان، در میان انسانها، و اصل میان، میان اندیشه ها

و عقاید و مکاتب و مذاهب گوناگون و فرهنگهای متضاد است.

«میان»، در فرهنگ ایران، حلقه واسطه، واسطه ای جدا از دو طرف،

نیست. میان، مایه ایست که دو ضد را طوری باهم میآمیزد، که خودش

از میان آندو، محو میگردد. در فرهنگ ایران، میان حق و خلق، واسطه

ای که همیشه واسطه بماند، نیست. چنین مفهومی از واسطه، برضد

مفهوم بهمن است. میان، «مایه تخمیر کننده نوچیز» به یک چیز است.

در فرهنگ ایران، سه بخش «حق و امر و خلق»، یا الله و رسول و انسان

نیست. این سبب شده است که بسیاری پنداشته اند که فرهنگ ایران، بر

پایه ثنویت نهاده شده است، چون اصل سوم، همیشه پنهان و گمست.

اسلام و یهودیت، بر پایه ثنویت قرار دارند، چون حق و خلق، دو گوهر

مجزا از همدند. در فرهنگ ایران، بهمن که میان خوانده میشود، چون «

مایه» است، در روند آمیختن، محو میگردد. این الهیت زرتشتی بود

که ثنویت را در تاریخ ایران، خلق کرد، و خود، در ورطه آن فرو افتاد.

در فرهنگ ایران، در میان هر انسان و هرجانی، بُن خرد سامانده و

بزمونه (اصل بزم و همپرسی) و ارکه هست.

این اندیشه ، تصویر « خدای واحد را که اصل خلقت همه چیزهاست » رد و نفی میکند . از این رو موبدان زرتشتی ، مجبور بودند با زدودن این ویژگیها از بهمن ، راه را برای « اهورامزدا » بزرکنند . یکی از نامهای بهمن ، « بزمونه » ، یعنی اصل بزم و جشن و همپرسی است . به عبارت دیگر ، هراسانی ، فطرت بزمساز و جشن سازو دیالوگی دارد . میان همه جانها ، این سرچشمه بزم آفرینی ، این خرد رقصنده و خندان هست که نیروی آفرینندگی دارد .

نور خدانیست که ذرات را رقص کنان بی سروبی پا خوشست

رقص درین نور خرد کن کز او تخت ثری تا بثریا خوشست

این اصل بزم و خرد که بهمن باشد، و هرجانی آبتن بدانست ، همه جهان را به رقص میآورد . در کردی ، رخس که معربش رقص است ، هم به معنای رقصیدن و وشتن است، و هم به معنای « تکوین یافتن » است . هرجانی رقصان از اصلش ، پیدایش می یابد . هر چیزی، رقصان ، زاده و پیدا میشود . جدا کردن خنده و شادی و جشن، از خرد سامانده در فرهنگ ایران ، غیر ممکن است . این دو چهره بهم پیوسته، بهمن است . بهمن ، خردخندان و شاد است . این اندیشه ، مولوی را گام به گام همراهی میکند

هر روز پری زادی از سوی سراپرده

مارا و حریفان را در چرخ درآورده

هر روز برون آید ساغر بکف و گوید

و الله که بنگذارم در شهر یک افسرده

این اندیشه ها که در این تصاویر نهفته اند ، به کلی برضد اصول و مبای همه لایان ابراهیمیست . یکی آنکه ، « اصل آفرینندگی » را در هر نره ای و هرجانی ، پخش میکند . دوم اینکه فطرت و طبیعت هر جانی را، رقص و خوشی در زندگی در این گیتی میداند ، دیگر آنکه همپرسی را بنیاد ساماندهی اجتماع میکند، و قانون و حق و عدالت از آن میتراود .

بهمن که اندرونی ترین بخش هر انسانیت ، اصل ضد خشم، و خردسامانده ، اصل همپرسی واصل بزم است . خرد بهمنی با هرکه آمیخت ، خندان میشود . خواه ناخواه ، این اصل ضد خشم که ضد قدرت و تجاوزخواهی و فشر و تحمیل ... باشد ، برضد هر پرخاش و تجاوز و

زورو فشاری، اعتراض و ایستادگی و سرپیچی میکند ، ولو بقول حافظ ، انسان در ظاهر ، خسته وخاموش هم باشد .

از این رو، امر یهوه، به اینکه آنم حق ندارد از میوه درخت معرفت بخورد ، برای آنست که این خوردن از درخت ، بیشتر ، به معنای آن بوده است ، که، انسان خودش سرچشمه شناخت و دانائی میشود. در تورات ، انسان با خوردن از این درخت به معرفت خوب و بد میرسد . « ملر » که او را اغوا به خوردن میکند ( شیطان به معنای ملر است ، خوارزمی ) ، دراصل همان « ماراسفند ، مرسفند و ملر شننا یا ملرسننا » بوده است که همان « خرم یا سیمرغ » باشد ، در الهیات زرتشتی ملرشننا زشت ساخته شده است . در اوستا واژه « مر » که در واژه های آملر و شملره باقیمانده است ، به معنای بیدار آوردن و شناختن است .

در مرزبان نامه داستانی از ملری جوانمرد میآید که دراصل پیکر یابی همین خداست . در این داستان دیده میشود که ملر میتواند در تریکی زمان ، زمان دور را ببیند . و میتواند رو عیای فراموش شده را بیدار آورد، و تعبیر آینده آنرا بکند و فوق الالعاده جوانمرد است . به بیمارستان ، دراصل ، ملرستان میگفته اند ، چون انسان مریض ؛ در آنجا ، پوست مرض و خستگی را میاندازد و از سر زنده میشود.

« ملر » در الهیات زرتشتی ، چون جانور تریکیست ، برابر با اهریمن ساخته شد که در عربی نیز شیطان ، به معنای ملر است . ولی پیش از اهریمنی ساختن تریکی ، مار، از جمله جانورانی شمرده میشد که میتواند در تریکی ببیند، مانند خفاش ( شب پره ) و جغد . این جانوران ، درست بواسطه همین توانائی بینش در تریکی ، دارای ارج بسیار بودند . چنانکه جغد ، مرغ حکمت و خرد ، مرغ بهمن بود . یا خفاش ، برابر با سیمرغ نهاده میشد . از اینرو ایرانیان ، کیوتری را که به عیسی فرود میآید و نماد روح القدس است ، همین خفاش میدانند، و خفاش را از این رو ، « مرغ عیسی » میخوانند . ویژگی دیگر ملر که بسیار اهمیت داشت ، پوست انداختنش بود که نشان ، نوزائی و فرسگرد بود . آنها با چشم دیگری به جانوران مینگریستند که ما . این جانوران که در گذشته، نماد ارزشهای عالی و مردمی بوده اند ، سپس زشت و خوار و شوم ساخته شده اند . اکنون نوبت آنست که ما با دید دیگری به جانوران بنگریم .

به هر حال مار، که نماد بینش در تاریکی، و بینش از دور بود که اصل دین حقیقی شمرده میشد، در این داستان، آدم را اغوا به سرپیچی از امر یهوه میکند، ولی در واقع، انسان را به بینش خودجوش از انسان، راهبری میکند. (إله تزه (یهوه یا پدرآسمانی یاوالله) نمیخواهد که انسان، خودش سرچشمه بینش و معیار خوب و بد باشد، و این الیه، درست رویآوری خدای پیشین (خرم = سیمرغ = ماراسفند = مر سئنا) میایستد که میخواهد، بینش مستقیم از خود انسان بجوشد. زشت کردن مل، زشت و تباه کردن چنین معرفتی نیز هست.

در فرهنگ ایران، انسان، خودش تخم سیمرغ (مر + تخم) است، و خدا، آب یا شیره کل هستی، از این تخم، جنب میگرد. این را ایرانیان «همپرسی» مینامیدند. همپرسی، آمیزش خدا با انسان بود، و آگاهی او، بیآیند این همپرسی خدا با انسان بود. خدا، واسطه و رسول و مظهر و... نمیشناخت. خدا با همه انسانها همپرسی میکرد، و از این همپرسی، بهمین پدیدار میشد که اصل خردسامانده است. هیچگاه نباید، واژه «خدا» را جانشین واژه «الله» ساخت. اینها دو چیز متضاد باهمند. خدا، الله و یهوه و پدرآسمانی نیست. خدا در فرهنگ ایران، مانند یهوه و الله، مرکز قدرت نیست که همه چیزها را بداند، و انسان هیچ نداند، و خدا او را جاهل بگذارد، تا همیشه بر او قدرت بورزد.

این جهل همیشگی انسانست که دولم قدرت و حاکمیت یهوه و الله را تضمین میکند. در این لدیان، انسان، در بینش و دانش، اصالت ندارد. انسان، از خودش چیزی نمیداند و نمیتواند بداند. ولی طبق فرهنگ ایران، انسان، خودش سرچشمه فرمان (پومه + مان)، و سرچشمه بینش و دارای خردسامانده یا «مینوی خرد» است، که نیز به نهی و امر قدرت خلرجی ندارد که اصل دانائی است. «مینوی خرد» به معنای خرد آسمانی یا بهشتی نیست. بلکه به معنای «بُن و اصل و تخم خرد» است. مینو، تخمبست که در زمین میروید و آسمان و بهشت میشود.

در تورات، انسان در برابر یک «قدرت مقدس» است که برای رسیدن به معرفت، سرپیچی میکند. ولی اصالت معرفت و اصالت خردسامانده در انسان، برضد «تحمیل اراده از هر قدرتی و حکومتی» است. در قرآن، آدم، اصلا علاقه به خوردن از درخت معرفت ندارد، بلکه به

اندیشه خوردن از درخت خلد است، تا در بهشت، با حوریان، بلم و شام همخوابی کند. بدینسان در قرآن، انسان، فطرتا جاهل و بی معرفت است. این مهم نیست که سازندگان اسلامهای راستین، با زورتاعویل، چه را از جملات بریده بریده از قرآن استخراج میکنند. این مهمست که قرآن، بدون این زور زدن، مستقیم از خود میتراود.

در فرهنگ ایران، انسان خودش، «تخم سیمرغ» است. این معنای مستقیم نام انسانست که «مردم = مر + تخم» باشد. خدا به شکل آب، که شیره و روغن هستی باشد، در او جذب میشود. اساسا واژه روغن و روشن، یک واژه اند، و در پایش هنوز در کردی باقیمانده است. رون و روغن، هم روغن و هم روشن است. از روغن است، که روشنی پدید میآید. چشم، پیه است. از این رو هست که سرچشمه روشنی، یعنی نگاه است. اینست که در کردی، واژه های نگاه کردن از همین واژه روغن ساخته شده است. خود واژه «رون» دارای معانی ۱- روغن ۲- آشکر ۳- روشن ۴- شفاف ۵- کنایه از شادمان. روناک، روشنائیست. رونین، نگاه کردن است. رونکا چاف، دید چشمست. در فرهنگ اصیل ایران، آب و روغن و شیره (آبکیها)، سرچشمه روشنائیست.

از این رو نام دیگر سیمرغ، «آوه» بود که امروزه در پسوند های سهراب و رودابه و سودابه و مهرباب (محراب) و خرابیه (خر + آوه)، واژه خرابات از این سرچشمه میگیرد) و خرافه و باقیمانده است. در اینجا که پیوند نور با آب (خرابات، خور + آوه) چشمگیر شده است، معنای شعر حافظ، برجستگی ویژه پیدا میکند:

در خرابات مغان، نور خدا می بینم

ای عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم

و در همین راستاست که در خرابات مغان، محصول طاعات دینی (سجاده) و صوفیگری (خرقه) خود را همه یکجا، با کمال رغبت، دور میاندازد:

در خرابات مغان گر گذر افتاد بزم

«حاصل خرقة و سجاده» روان در بزم

اینها نکته گویی شاعرانه، برای فرورفتن در حال نیست، اینها خیزش، برضد ارزشهای ضد فرهنگ ایرانست. در این تصاویر، چه اندیشه های مردمی و متعالی، پیدایش یافته است!



گفته شد که در فرهنگ ایران، انسان، تخمست، و خدا، آب و شیره و روغن کیهانست. این آب یا شیره یا روغن (روده و ه دایتی) در تخم انسان جنب میشود، و آگاهی و بینش و دانائی، رویش از این آمیختگی خدا و انسان باهمند. این آمیخته شدن خدا با انسان را، ایرانیان «دیالوگ خدا و انسان»، یا «همپرسی» مینامیدند. بخوبی دیده میشود که خدا، مانند یهوه و الله، مرکز قدرت نیست. «خدا» با دانائی انحصاریش، مرکز قدرت نیست. خدا، معلم بینش و شریعت و دین، نیست، بلکه آب و روغن و شیره (اشه = حقیقت و عشق) هستی است که تخم انسان، از آن آبیاری میشود، و هنگامی خدا را در خود جنب کرد، و خدا، تبدیل به شیره و روغن خودش شد، میروید، و اصل خرد و شادی و همپرسی، که بهمین باشد، پیدایش می یابد. خدا، با جاهل نگاهداشتن انسان، نمیخواهد بر انسان، حکومت کند، و بر او، قدرت بورزد. خدا نمیخواهد جهل و صغارت را ابدی سازد، تا دولم قدرتش را تضمین کند. این را حجت الله بر روی زمین نمیداند. در فرهنگ ایران، نیازی به وجود همیشگی حجت الهی بر روی زمین نیست. در اینجا، حاکمیت الهی و تابعیت و اطاعت انسان و تسلیم شدن به مشیت الله، معنائی ندارد.

انسان، در فرهنگ ایران، نمیتواند مسلمان (تسلیم الله مقتدر) باشد. از آمیخته شدن خدا با انسان ایرانی، مینوی خرد، یا خرد سامانده در انسان پیدایش می یابد، که خودش سنج هرکلیست. «دین» در فرهنگ ایرانی، یک آموزه و شریعت و مجموعه احکام یا محتویات یک کتاب مقدس، یا تقلید از یک رهبر دینی نیست، بلکه دین، خود «چشم» انسانست که نام دیگرش «خرد» است. تسلیم شدگی به یک آموزه یا شریعت، طبیعت و فطرت انسان نیست که ارتداد از آن، حق وجود را از انسان بگیرد. تا حکم «ارتداد» در اسلام هست، که بر پایه این «اندیشه فطری بودن دین اسلام» نهاده شده است، همه خیلبافیهای سازندگان اسلامهای راستین، برای «آزادی»، جز خواب و خیال واهی و پوچ نیست. این در فرهنگ ایران، «ارزش» نیست، این یک «ضد ارزش» هست. این برضد فرهنگ مردمی و برضد مفهوم خرد ایرانیست.

امروزه این ضد ارزشها، ارزشهای اسلامی نامیده میشوند. الله که اصل قدرت و قدرت پرستی است، اصل همه ارزشها میشود. هرکاری و

اندیشه و گفتاری، که اصل قدرت را تائید کند، ارزشمند است. ترویج و ریا و کشتلر و ترور و شکنجه و استبداد و ... که قدرت الله را تائید کنند، همه کارهای ثوابند. و آنچه اصل قدرت به آن قادر نیست، اینست که نمیتواند مهر داشته باشد. حقا، پرستش قدرت خود را، مهر می شمارد.

اسلام با تعیین و تثبیت فطرت اسلامی انسان، آزادی اندیشیدن را در همان فطرت انسان، از انسان، سلب میکند. همین تئوری فطرت اسلامی انسان، حق به مجبور کردن و تحقیر کردن اقلیت های دینی میدهد، همین تئوری، حق به بازداشتن مردم از اندیشیدن افکاری میدهد که با اسلام سازگار نیست، همین تئوری، حق میدهد که هرکسی را که پشت به اسلام کرد و دین دیگری پذیرفت، بکشند. این اوج آزادی کُشی و اوج نابودسازی آزادی وجدانست. و درست «بهمن»، که در فرهنگ ایران، بن انسان شمرده میشود، در برابر این فطرت اسلامی ایستاده است. نام دیگر بهمین، اکومن و اکوان است که به معنای «اصل چون و چرا و شک و رزیست. خردی که اصل کیهان و اصل انسانست، اصل چون و چرا و شک هم هست. گوهر خرد، چون و چراست. آزادی در فرهنگ ایران چنین ریشه ای دارد. بهمین، خرد برگزیننده است، نه یک دین یا آموزه یا سنجه برگزیده شده از الله یا یهوه. «خرد» در اصل، «خره تو» است. خره ایست که میتابد، و میزاید، و بهم می بافتد و گرم میکند و باهم میگذازد. این خره، چیست؟ نخستین پیدایش بهمین، خره هست که «بهرام و ارتا و رام» باهم باشد.

ارتا و رام، نوچهره اصل مدینه جهانند. بهرام، اصل نرینه جهانست. ولی هر دو، پیدایش بهمین هستند. بهرام و ارتا و بهمین، سه تا یکتای جهانند. اکنون پیوند این دو باهم، پیکر یابی «اصل عشق در گیتی» است. از این اصل عشقت که جهان و انسان پیدایش می یابد. این بود که در واقع، مهر یا عشق، نخستین پیدایش بهمین بود، که «دیدنی ولی ناگرفتنی» بود. از این رو فطرت انسان، عشق یا مهر بود.

عرفای ایران که از زمینه این فرهنگ برخاسته بودند، آمدند، و با جعل احادیث و با فشر تاویلات و جعل هفتاد بطن، در زیر ظاهر کلمات قرآنی، این اندیشه فطرت انسان را تغییر دادند. عشق را جانشین ایمان ساختند. عشق را از سر فطرت انسان ساختند. عشق را جانشین تسلیم شدن به الله و

عبودیت مطلق گذاشتند. این عرفا، نخستین سازندگان اسلام های راستین بودند. آنها کوشیدند که فرهنگ ایران را، بشیوه ای، در این تنوری فطرت اسلامی جاسازی کنند. آنها کوشیدند که اندیشه فطرت را در اسلام که نابودسازنده همه آزادیها و اساس ارتداد، و حق شرع به کشتن کسانیت که از «اسلام تحمیلی و اجباری» برای رسیدن به آزادی خود برمیگردند، تغییر بدهند. آنها کوشیدند که تصویر انسان را در اسلام یا در اذهان مردم، از نو تغییر بدهند. این یک پیکر بزرگ بود.

مرتد در دید اسلام کسی بود که این «میثاق ساختگی و جعلی در فطرت» را شکسته بود. گذاشتن عشق بجای ایمان در فطرت، یکی از بزرگترین قیامهای فرهنگ ایران بر ضد اسلام بوده است. یکی از شاهکارهای حافظ و عطار و مولوی، همین کار است. این فرهنگ ایرانیست. این شاهکار شعرا و عرفا، باید پایه قانون اساسی قرار بگیرد. هزار سال آنها برای «فرهنگی فراسوی دین و کفر»، یعنی «فراسوی ادیان و مذاهب» ایستاده اند. آنها ارزشهای انسانی را که فراسوی همه ادیان، اعتبار دارد، برافراشتند و بنید حقوق بشر را برای ما گذاشتند. عشق، فرهنگ فراسوی کفر و دین در فرهنگ ایران بود. این بدون برو برگشت، برضد اسلام بود. با اقرارهای اجباری و مصلحت آمیز به قرآن و مصطفی و... مانند بسم الله اجباری امروزه، یا حتا با کاربرد برخی از اصطلاحات اسلامی، نمیتوان حافظ و عطار و مولوی را یکپارچه مسلمان بشمار آورد. برای رسیدن به آزادی در جامعه های اسلامی، باید «تصویر انسان» در قانون اساسی، تصویر آدم و حوا نباشد. در فرهنگ ایران، انسان، نه فطرتا، مسلمان است، نه یهودیست، نه مسیحی، نه بودائی.....

### هرکه خواهد گو بیا و هرچه خواهد گو بگو

#### کبرو ناز و حاجب و دربان در این درگاه نیست

از این روانسان، «آزادی وجدان» دارد که هر عقیده و فلسفه و دینی را که میخواهد بپذیرد، و هر دینی و عقیده و فلسفه ای را که دارد میتواند رها کند. مسئله بنیادی «آزادی وجدان» است. با «آزادی گزینش دین»، هنوز «اصالت انسان» پذیرفته نشده است. آزادی وجدان، بیان اصالت انسانست. با آزادی وجدان، انسان، حق دارد خودش بنیاد گذار عقیده و

مسلک و مذهب خود باشد، جهان بینی خودش را داشته باشد. ما پیش از آنکه «جامعه اسلامی» بشیم، «جامعه ایرانی» هستیم. اینست که حکومت و جامعه ایرانی، باید نخست بر ارزشهای فرهنگ ایران گذاشته شده بود. آنقدر اسلام یا هر دین یا ایدئولوژی یا فلسفه دیگر، پذیرفته میشود که از الگ این ارزشهای مردمی متعالی، بگذرد.

در جامعه ایران، انسان، خودش، سرچشمه فرمان (پرمه + مان) سرچشمه بینش، و خودش دارای «خردسامانده» است، که نیازی به امر ونهی از قدرتی خارجی ندارد. اصالت معرفت در انسان، که در این تصویر، پیکر یافته است، و اینهمانی یافتن خدا با انسان، برضد «تحمیل اراده هر قدرتی و هر حکومتی» است. اصالت معرفت انسان، ایجاب «اصالت خواست» میکند، و نمیتواند تحمیل و تنفیذ اراده دیگری را بر خود تاب بیاورد. در فرهنگ ایران، فطرت انسان، اطاعت و تسلیم شدن محض، به اراده الله نیست، بلکه بن انسان، بهمن است. بن هر انسانی، بهمن است که در عین حال، اصل آفریننده کل کیهان و خرد سامانده کل کیهانست. بهمن، همیشه نهفته، همیشه گم، همیشه در سراپرده است، و نخستین تابش و شکلش، همان «خره = خور» است که بهرام و رام و ارتا باشند. این وژه، سپس به معنای «خر = جانورچلرپائی» که نزد ما نماد حماقت هم شده است «بکل گرفته شده است، و در متون پهلوی زرتشتیان، در بندهشن، «خر سه پا» شده است. حتا در اسلام به شکل «خر دجال» درآمده است. همان وژه «دجال» که «نژ + آل» است. معنای «خر» را روشن میکند. آل، همان سیمرغ، خدانیست که هر کودکی را در زایمان بجها میآورد. آل یا سیمرغ، ماما یا دایه جهانیانست. این خدا را «نژ» (دشمن) و خر احمق و کشنده زنان بر سر زاد ساختند. آری قلم در دست دشمن است. در کردی به درخت سپیدار که درخت اسپندار هم خوانده میشود، «خور» گفته میشود که همین وژه «خر» میباشد. از همان وژه «اسپندار» میتوان دید که خور، درخت سپنتا و سپنا است. سپندار = سپنا + دار = درخت سپنتا. و سپنتا، به معنای «سه + پند» است که «سه سرچشمه = سه اصل = سه زهدان» باشد. همانسان «خرد» که «خره + تلو» باشد، تابش و زایش این «بن کیهانی یعنی وهومن» است که همه چیزها را

سامان میدهد. ویژگیهای گوهری این خرد، ساماندهی، برگزیدن، همپرسی و جشن و بزم سازی و هماهنگسازیست. این مینوی خرد، خردیست که اجتماع را نظم و ترتیب میدهد، و به عبارت دیگر، اصل اجتماع ساز و قانون ساز و حکومت ساز است. آنچه در لایان ابراهیمی، از کتاب مقدسشان سرچشمه میگیرد، در فرهنگ ایران، از این «خرد بهمنی انسان» سرچشمه میگیرد. «خرد بهمنی انسان»، جانشین «کتاب مقدس و شریعت و احکام» میگردد. بنابراین هر قدرتی و حکومتی که بخواهد این اختیارات و اقتدارات را از انسان سلب کند، برضد فطرت بهمنی و خرد گوهری انسان برخاسته است. بنا براین سرپیچی انسان، در برابر هر قدرتی و هر حکومتی، که بخواهد حکم و اراده و علم خود را به او تنفیذ و تحمیل کند، نه تنها جایز و محق است، بلکه این سرپیچی، واکنش طبیعی خرد بهمنی انسان است. اینست که ایرانی، بنا بر فرهنگ زانیده از خودش، حق دارد در برابر یهوه و پدراسمانی و الله، سرپیچی کند، چون این الهان، وجودشان برضد گوهر خرد بهمنی انسانست.

هرچه برضد گوهر بهمنی انسان باشد، به انسان حق میدهد که از آن سرپیچی کند. هرچه برضد خرد بهمنی انسان است، مردود است. اینست که ایرانی حق دارد در برابر یهوه و پدراسمانی و الله، سرپیچی کند، چون برضد گوهر بهمنی او هستند. این خرد و خواست بهمنی اوست که اولویت دارد. از این رو، کاربرد وژه «نافرمانی» غلطست، چون «فرمان» دراصل، معنای مثبتی دارد، و «خواست زاده از خرد بهمنی انسان» است، و هیچ ربطی به امر و نهی و قدغن کردن و مکلف ساختن و واجب ساختن... از قدرتی فراسوی خرد بهمنی ندارد. امر و نهی هر قدرتی (ولو خود را الهی بداند) برضد گوهر و فطرت انسانست، که خودش سرچشمه بینشی است که با آن میتواند خوب را از بد تمییز بدهد، و طبق آن ارزشهای خوب، قانون و سامان (حکومت)، بسازد. چنین نهی ها و امرهائی، نه تنها ایجاب اکراه میکند، بلکه انسان را از اندیشیدن درباره اخلاق و قانون و حکومت و اجتماع، باز میدارد، و از آزمودن اندیشه هایش دور میدارد، و بدینسان اصالت انسان را در انسان از بین میبرد. در این لایان، ما انسانهائی داریم که بی اصلتند. خلیفه الله شدن، فورمول

سلب اصالت از انسانست. هیچ خلیفه ای از خودش و به خودش نیست. معنای خلیفه، از دیگری بودن و به دیگری بودن است.

وجود بهمن در میان انسان، بیان آنست که انسان از خودش و به خودش هست. این توهین بزرگ به ایرانیست که خلیفه الله باشد. این یکی از علل ناخود آگاه در ایرانیان بود که هیچکدام حاضر نشدند، خود را خلیفه سازند. برای آنکه خلیفه الله بشود، باید خرد کیهانی را که درین او و مایه وجود اوست (میان = مایه) انکار کند، باید خط بطلان روی فرهنگ خود بکشد. بهمن (لرمن = مینوی ارکه) که مینوی خرد و خردسامانده و اصل ضد خشم (ضدهیبت، و وحشت انگیزی) است در نژ (= لرک) نهفته است. بهمن در سراپرده وجود انسان، نهفته است. این نژ یا لرک بهمن را که خرد بنیادی کیهانی در هر انسانست، نمیتوان با زورورزی و تهدید و انداز و امر و نهی و فشار و خونخواری و خشونت و پرخاش، گشود. بنا براین، فرهنگ ایرانی موضع دیگری در برابر مسئله سرپیچی میگیرد. انسان در فرهنگ ایرانی با اصالت بهمنی که دارد، حق دارد در برابر هر قدرتی که امر و نهی میکند و تهدید و انداز میکند، که با شکنجه و عذاب میآزارد، سرپیچی کند. انسان ایرانی، الاله مقتدر را نمی پذیرد. ویژگی «خدا»، در فرهنگ ایران، قدرت بی نهایتست نیست، بلکه مهرش به هر جانی (بدون تفاوت ایمان و نژاد و طبقه و جنس و...) است. انسان ایرانی نه تنها خدای مقتدر و خشمگین را نمیپذیرد، بلکه از او سرپیچی میکند. فرهنگ ایران، براین پایه بنا شده است که انسان را که خشت بنای جامعه است نمیتوان با خشم (با زور و تهدید و تحمیل و پرخاشگری و هیبت) تغییر داد. تحول دادن انسان، منقلب کردن انسان، تولد تازه انسان، فقط با گشودن انسان، یا با گشودن همان «نژ بهمنش» ممکن است. اینست که حافظ به شریعتمداران که با تعزیر و تحدید و احتساب و... میخواهند مردمان را پایند و مطیع اسلام نگاه دارند میگوید:

جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز

بطل در این خیال که اکسیر میکنند

قدرت، هرچه هم بزرگ و هرچه هم مقدس باشد، نمیتواند «انسان نو» بیافریند، و انسان را در ژرفایش، منقلب سازد. فشار قدرت و وحشت انگیزی قدرت، فقط انسان ها را مزور و زرنگ و ریاکار میسازد. به

همین علت، با تحمیل اسلام بر ایرانیان در چند سده با شمشیر برآن، و ارتداد مکرر ایرانیان و شکنجه گری وحشیانه این آزادگان که نام کثیف مریدان بر آنها گذاشته میشد، «راستی» در ایران، ناپود ساخته شد، و ترویج و ریاکاری، ملازم زهد و اطاعت اسلامی جانیشینش شد. مسئله ایران، گزینش این شکل یا آن شکل حکومتی نیست، مسئله بنیادی ایران، بازگشت به «راستی» است. راستی، آزادی برای آشکار ساختن گوهر خود است، و تا شریعت اسلام، حاکمست، گوهر ایرانی، سرکوفته و نهفته و افسرده و خزیده در تنگنای درون، باقی میماند.

انسان ایرانی، حق دارد در برابر هر آموزه و دین و شریعتی که او را با امر ونهی مکلف میسازد، و میخواهد حقیقت منحصر به فرد جهان را به او بیاموزاند، سر پیچی کند. در فرهنگ ایران، «قدرت مقدس یا حکومت مقدس» نیست. در فرهنگ ایران، خشم مقدس نیست. هیچ حکومتی ولو خود را الهی هم بداند، مقدس نیست و انسان باید از هر حکومتی، که زاده از «خرد بهمنی انسانها در همپرسی» نیست، سرپیچی کند. نماد قدرت در فرهنگ ایران، میتراس بود که موبدان زرتشتی او را «میترا» مینامند، و نام او در شاهنامه «ضحاک» است. واژه «خشم» در فرهنگ ایران، به قدرت سهمناک و پرخاشگرگفته میشد که برای رسیدن به قدرتش، هر مهری را پایمال میکند، و هرجانی را میآزارد، و باصطلاح خودش، هر جانی و هر عاطفه ای را برای رسیدن به قدرت و ابقاء قدرت، «قربانی» میکند. هرگونه خونخواری و سفاکی و سختکلی و شکنجه گری در این راه، نه تنها روا، بلکه مقدس است. ضحاک برای رسیدن به قدرت، حاضر به کشتن پدرش میشود. ابراهیم برای تاامین قدرت جهانی در نریتش، حاضر است پسرش را قربانی کند. برای رسیدن به قدرت، نخست، قدرت، «لهی ساخته میشود»، و سپس هر گونه سفاکی و خونریزی و پرخاشگری و تجاوز، از همان الاه، مقدس ساخته میشود. فرهنگ ایران، هیچ کسی و هیچ قدرتی و هیچ کتابی را مقدس نمیشمرد. برای ایرانی، فقط، «جان انسانها» مقدس بود.

ایرانی، با تصویری که از انسان داشت، میخواست جامعه را، بر پایه همپرسی خردسامانده که در هرانسانیت، سامان بدهد. ولی با ضحاک یا میتراس، اندیشه دیگری برای نظم دادن جامعه، پیدایش یافت. جهان

بینی ضحاک، براین اندیشه استوار بود که در مردم، «خرد سامانده بهمنی» نیست. این خشم یا هیبت است که مردمان را سامان میدهد و منظم میسازد. این خشم سهمناکست که مردمان را میترساند که از حدودی که مشخص شده، فراتر نروند و اگر گامی فراتر نهند، پیمان با «الاه خشم» را شکسته اند، و دچار شکنجه و عذاب خواهند شد. این اندیشه حکومتی که در خود ایران، برضد فرهنگ بهمنی اش پدیدار شد، به ارث به یهودیت و مسیحیت و اسلام و الهیات زرتشتی رسید. برعکس. الله و یهوه که باوردلوند انسان را، مانند جهان، میتوان با اراده و قدرت تصرف کرد و تغییر داد و از نو خلق کرد، بهمن، میخواهد انسان را بخنداند، به شکفتن بیانگیزد، بزایاند. انسان، هنگامی از نو آفریده میشود که انسان، خودش را بزایاند. انسان نوین، باید از انسان کهن، زائیده بشود. خرد بنیادی که میخنداند، که شادی میآورد، که جشن میسازد، انسان را نو میکند. بهمن در هیچ انسانی، درب خود را به زور و پرخاش و ترس و هیبت قدرت، نمیگشاید، و هیچ قدرتی نمیتواند این ژرفای بهمنی انسان را تسخیر کند و تغییر بدهد. این ژرفای بهمنی است که آتش فروز، یعنی مبدع و نوآور و نوکننده است. بهمن، اصل ایستنی هر انسانی به خود نوینش، به خود برترش، به خود مردمیش هست. این ویژگی گوهری بهمن برضد چیست؟ این ژرفای بهمنی، در حینی که در برابر هیچ قدرتی (ولو از الله و الاهی دیگر باشد) تسلیم نمیشود، به روی همه اندیشه هائی و فرهنگهائی که تجاوز طلب نیستند، باز و گشوده است. بهمن در هرانسانی، از همپرسی (دیالوگ)، از آمیختگی، پیدایش می یابد.

همپرسی یا دیالوگ، براساس نفی رابطه قدرت (حاکمیت - تابعیت) و خشونت و ترس و وحشت، بنا شده است. از این رو در فرهنگ ایران، بجای رابطه «قدرت الله و تابعیت انسان»، «همپرسی خدا و انسان» را میگذارد. این همپرسی، تخمیت که همپرسی اجتماعی و سیاسی و دینی، از آن میروید. میان خدا و انسان، صمیمیت ودوستی و آمیختگیست. خدا، محرم و ندیم انسانست. «دل» که در هزوارش، «ریم من» است به معنای «مینوی نی» است که سیمرخ باشد، و «جگر» که در میان انسان و سرچشمه خون در انسان شمرده میشد، بهمنست، که خورش را به همه تن میفرستد. اینها در فرهنگ ایران، تشبیهات شاعرانه نبودند. اینها در

فرهنگ ایران ، واقعیات محسوس و ملموس بودند . از تخیلی که جمشید و خداداران ، باهم آمیخته بودند ، جهان انسانیت به وجود می‌آمد . « رابطه همپرسی » ، در اجتماع و سیاست و دین ، جانشین رابطه « حاکمیت و تابعیت » که اصل قدرتست می‌گردد . خدا ، هیچگونه رابطه قدرتی با انسان ندارد . خدا ، شریعتی و آموزه ای و نهی و امری نمی‌آورد که انسان ، تابع و مطیع آن باشد . از این رو ، ایرانی حق دارد که برضد هر حکومتی قیام کند که بنام حق یا حقیقت، می‌خواهد بر انسانها قدرت بورزد . از تخم خدا ، جهان می‌روید . خدا ، جهان را خلق نمی‌کند تا او را عبادت کنند . خدا ، معبود نیست، و یک جهان ، عبد نمی‌خواهد . خدا ، می‌خواهد بشکوفد و جهان بشود . خدا ، دوست میدارد که در جهان ، پیدایش یابد و در جهان ، زاده بشود ، رونیده بشود ، بجوشد . اینست که فرهنگ ایران ، برضد هرگونه قدرتیست ، بویژه که از الاهی با قدرت مطلق، سرچشمه گرفته باشد .

**قانون اساسی ، باید بر بنیاد**

**« تصویر انسان در فرهنگ ایران » نوشته شود**

**گفتاری کوتاه ،**

**در باره « فطرت انسان در فرهنگ ایران »**

**بهرام و سه زنخدای هنر در شاهنامه**

**« ۱-فرانک ۲- شنبلیله ۳- ماه آفرید »**

**بهرام ، اصل جنبش و جستجو**

**سه زنخدا،خدایان شعر و موسیقی و رقص**

**گوهر انسان ، پیوند بهرام،**

**با فرانک و شنبلیله و ماه آفرید است**

به عبارتی دیگر، گوهر یا فطرت انسان، جستجوی هنرهاست

(پیوند بهرام با سه زنخدا ، بیان تصویر انسان در فرهنگ ایرانست )

**قوانین و نظام یک اجتماع، تراوش « تصویرانسان»**

**در اذهان مردم آن اجتماعست**

هنگامی ، جامعه ای سده ها ، دریکجا فروماند و سنگواره شد ، نیاز به « تغییر » دارد . اینست که میانگارد که ، تغییر، بخودی خود ، خوبست . ولی تغییر به خودی خود ، خوب نیست، و چه بسا تغییرات، که بدتر از بد است

چنین جامعه ای میانگارد که اگر اوضاع، تغییر بکند، بخودی خود، خوب خواهد شد. خوب شدن تغییر، بستگی به مفهوم خوبی در اندیشه و روان اجتماع دارد، که هر چه جز آنست نپذیرد، و به تغییر، با خواست برخاسته از خردش، راستا و سو بدهد. تغییر، خوب نیست. تغییر خوب دادن، خوبست.

ولی چنین جامعه ای میانگارد که چون وضع کنونی، بداست، تغییر که بیاید، تغییر به خودی خودش، خوبی میخاهد، و بسوی خوبی کشیده میشود. و پس از اینکه دید، با تغییر وضع، جامعه، بدتر از وضع بد پیشین شده است، آنگاه از هر تغییری بطور کلی میترسد، و از ترس تغییر، میکوشد که سرعت به عقب، به همان وضع بد پیشین، باز گردد، چون از این پس، از تغییر بطور کلی، میهراسد. ولی، تغییر به خودی خودش، خوب نیست، بلکه «تغییر خوب، خوب است».

جامعه نباید فقط تغییر کند، بلکه باید «تغییر خوب» بکند و تغییر خوب به خود بدهد. و هیچگاه نمیشود به عقب بازگشت، چون اینهم، یک تغییر تازه است. بازگشت به وضع پیشین، یک تغییر است، نه یک بازگشت. اینهم مانند هر تغییر دیگری، یک آزمایش خطرناکست. بازگشت به عقب هم، همانقدر آزمایش است، که تن به تغییر تازه دادن. در هر دو صورت، باید به فکر «تغییر دادن خوب» بود. این ملت است که با تصمیم گرفتن برای تغییر خوب، میتواند راستا به هر تغییری بدهد. نباید گذاشت که تغییر، مارا ببرد، بلکه باید، سو، به تغییر داد. از اینرو بهتر آنست که فهمید که «تغییر خوب» چیست، و چگونه میتوان به خود و جامعه خود، تغییر خوب داد. هیچ انقلابی، بخودی خودش، خوب نیست، بلکه انقلاب خوب، خوبست.

آن تغییری خوبست که، انسان و جامعه در اثر آن تغییر، بیشتر «خودش» بشود. هر انسانی و ملتی، «بیش از تاریخش» هست. رسالت هر کسی و هر ملتی، کشف این خود غنی و ناپیدایش هست که در روند تاریخ، کوشیده است که به خودش، بارها شکل بدهد، و در هر شکلی، ناخشنود مانده است، چون در خود، احساس غنای بیشتری میکرده است. پیشرفت و انقلاب ایران، آنست که ایرانی، خودش بشود. ملت موقعی مستقل میشود، که بتواند به خود، شکل بدهد، و این از نو، به خود، شکل دادن،

«فرهنگ» است. فرهنگ، هنر از نو آفریدن خود، یا به سخنی دیگر، هنر از نو به خود شکل دادن است. فرهنگ، نیروی آفریننده خود، از نو است. برای اینکه هر ملتی بتواند از نو، به خود شکل بدهد، در فرهنگش، تصویری از گوهر یا طبیعت انسان میکشد، و این گوهر یا طبیعت انسان را، «بُن آفریننده اجتماع» میخوانند. «مایه تخمیرکننده اجتماع» میداند.

خود انسان و خود ملت، آن تصویر است که «خود، میجوید، تا آن بشود». یک ملت آن چیزی میشود و هست، که همه باهم میجویند. انسان و جامعه، در جستجوی «خود» است، خود میشود. این نیروی شکل دهی، به آنچه در ژرفایش بی شکست، ولی میخاهد شکل بیاید، فرهنگ آن ملت است. این تصویر انسان، تاریخ گذشته نیست، بلکه یک «اصل از نو آفرینی» است. اندیشیدن در باره «گوهر یا طبیعت خود»، اندیشیدن در باره همین راستا و سوی خود شدن یک جامعه است.

«خودشدن»، یک مسئله ماوراء الطبیعی نیست، بلکه یک مسئله اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگیست. هزاره ها ایرانی، «بهمن» و هومن را، فطرت اصلی هر انسانی میدانست. هنگامی، این «بهمن نهفته و گمنام»، از درون انسان و از ژرفای ملت، پیدایش یابد، ایرانی، خودش شده است، و ملت ایران، خودش شده است. ایرانی نمیخواست مانند آدم و حوای یهودیت و مسیحیت و اسلام بشود، او نمیخواست، مانند پرومتئوس یونانی بشود، او نمیخواست مانند فاوست آلمانی بشود. او میخواست که بهمین، از ژرفای او پدیدار شود.

بهمین که هم، اصل بزم و جشن است (بزمونه، نام بهمینست) و هم اصل «خرد سامانده» یعنی خرد قانونساز و حکومتساز، بُن هر انسانیت. بهمین که «مینوی مینو» یا تخم تخم همه جانها، یا اصل اصل همه زندگی بود، اصل و بُن انسان و اجتماع هم بود. ما که میخواستیم تغییر خوب بیابیم، و نمیخواستیم تقلید از آدم و حوا، یا تقلید از پرومتئوس، یا تقلید از فاوست Faust بکنیم، خوبست در باره این «بهمین» بیندیشیم، که فرهنگ ایران بر آن استوار است. تصویر بهمین در الهیات زرتشتی، بکلی با تصویر اصیل بهمین، فرق دارد. فرهنگ ایران، غیر از الهیات زرتشتی است. این بهمین که اصل اصل جانان بود، در بُن هر انسانی، و آمیخته با

هر انسانی، و آفریننده هر انسانی بود. از این رو، همه انسانها باهم برابر بودند، و همه باهم همگوار بودند.

این بود که از دید ایرانی، اصل سراسر نابرابریهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و دینی، نابرابری الله یا یهوه یا پدر آسمانی، با مخلوقات، و بالاخره با انسان است. در فرهنگ ایران، این نابرابری الله با انسان، تخم یا بن همه نابرابریهاست. در فرهنگ ایران، خدا با انسان، برابر است. همه انسانها، باهم برابرند، چون خدا با انسان برابر است. آفریننده، برابر با آفریده است.

هر پدیده ای در اندیشگی ایرانی، با یستی از ریشه و بنی، پیدایش یافته باشد. انسان، در فرهنگ ایران، مخلوق اراده خدا، فراسوی گوهر و هستی خدا نیست، بلکه «رونیده از خدا» است. خدا، تخم درخت انسان است. هر چه در بزر و در تخم و بن هست، در گسترشش، در تنه و شاخ و برگ و بل نیز هست. «مردم» که «انسان» باشد، مرکب از دو بخش «مر + تخم» است، که به معنای «تخم سیمرغ» است. این واژه در الهیات زرتشتی به شکل «مرت + تخم» درآمد که به معنای «تخم مردنی» است. ولی درست آنچه در فرهنگ ایران نمی‌مرد، و نماد نوزائی همیشگیست، تخم است، و چون انسان، از خود بود، یعنی اصالت داشت، «مردم» نامیده می‌شد. و از خود، بود، پس، تخم بود. و خود «تخم» اصل روشنی بود، به عبارت دیگر، خود انسان، اصل و سرچشمه بینش (معرفت) بود. بهمن در هر انسانی، تبدیل به «اسناخرد، یا خره، یا مینوی خرد» می‌شد، و این «خره» در تابیدن، «خرد» می‌شد، که در اصل «خره تلو» خوانده می‌شده است. و خرد در هر انسانی، اصل روشنی و بینش در انسان بود. این بود که جفت نخستین انسان، که در فرهنگ اصیل ایران، جم و جما باشند، از «مردم گیاه» می‌روئیدند. «مردم گیاه» که «گیا مرتن» باشد، همان واژه ایست که تبدیل به «کیومرث» شده است. کیومرث، نام نخستین انسان نبوده است.

این از جلیلیات بعدی موبدان زرتشتی است که امروزه در اذهان بنام نخستین انسان، جا افتاده است. مردم گیاه را، مهر گیاه یا بهروج الصنم یا «شطرنج» نیز مینامیده‌اند. گیامرتن که مردم گیاه باشد، مهر «بهرام» به سیمرغ»، بوده است. از مهر بهرام و سیمرغ به هم، که تخم همه

جهان و انسانهاست، همه جهان و انسانها، «میروئیدند». شطرنج، بیان «نخستین عشقبازی = بن عشقبازی و مهر» در جهان آفرینش بوده است. از این نخستین بازی عشق، سپس «بازی جنگ» ساخته‌اند. در فرهنگ ایران، جهان و انسان، پیدایش عشق هستند، نه مخلوق امر برخاسته از قدرت. فطرت انسان، عشق خدایانست. همین اندیشه بود که سپس در عرفان، شکل نوینی به خود گرفت. خدا در «آینه»، زیبایی خود را می‌بیند، و به آن عشق می‌ورزد، و از این عشق، جهان پیدایش می‌یابد. آینه، در بندهشن، همان «دین» است، که «دی» یا سیمرغ باشد. و در هلاخت نسک میدانیم که این زنخدا که نامش «دین» است، همچند زیباترین زیباییان است که هر کسی عاشق او می‌شود. و خدا، همان بهرام است که عاشق زیبایی سیمرغ می‌شود. عرفان، همان اندیشه فرهنگ ایران را، جامه ای پوشانید که مورد اعتراض شریعت اسلام نگردد.

نام دیگر این گیاه، که بنش بهرام و سیمرغ و ساقه و برگش، جم و جما بوده‌اند، «مهر گیاه» بوده است. نام دیگر این گیاه، بهروج الصنم بوده است که «بهروز و صنم» باشد. بهروز یا «روزبه»، نام دیگر «بهرام» است، و صنم، همان «سن» و «سننا» و «سیمرغ» است. البته نامهای آندو، به شکل «اورنگ» و «گلشاه یا گلچهره»، و «وفا» و «مهر» نیز باقیمانده است که همان بهرام و سیمرغند. سپس الهیات زرتشتی از گیامرتن یا کیومرث، یک شخص واحد ساخته است.

به هر حال، در این فرهنگ، انسان، تنه و شاخ و برگی بود که از تخمی میروئید که در آن خدایان، باهم آمیخته بودند. انسان، رونیده از مهر خدایان به هم یا «اصل عشق» بود. در برگ و بارانسان، همان شیره روانست که از ریشه خدایان می‌آید. در فرهنگ ایران، نابرابری میان خدا و انسان، نبود. همه انسانها، تخم و دانه‌های این درخت بودند، و همه، همان سرشت و گوهر خدایان را داشتند.

از این رو ایرانی در برابر خدائی که گوهرش را جدا از انسان میدانست، و میخواست بر انسان، حکومت کند و بر او قدرت بورزد، سرکشی میکرد، چون چنین خدائی، برضد فطرتش بود، برضد خدائی بود که بن هستی و آمیخته با هستی اش بود. بیکاربا چنین الهی که میخواست بر او حاکم باشد، خویشکاری هر انسانی و ملتی بود. هیچکسی و قدرتی بنام



خدا، حق نداشت بر انسان حکومت کند. انسان ایرانی، برضد «حاکمیت الهی» بود. ولی درست موبدان زرتشتی از اهورامزدا، چنین خدائی ساختند که در آموزه خود زرتشت نبود. الله و یهوه، میخواستند حاکم بر انسان باشند. در فرهنگ ایران، حاکمیت الهی، برترین بیداد بود. چون خدا و انسان باهم برابرند، پس هیچ قدرتی، حق حاکمیت بر انسان را ندارد.

ایرانیان با چنین تصویری که از رابطه انسان با خدا داشتند، یگراست به نتایجی میرسیدند که برای ما رسیدن به آن اندیشه ها، فوق العاده دشوار و پیچیده است. از آنجا که نا برابری میان خدا و انسان نبود، انسان، همان اصالت خدا را داشت. در حالیکه با نابرابری و ناهمگوهی الله با انسان، الله دارای اصالت میشود، و انسان، به کلی اصالت را از دست میدهد. اصالت، از الله، به انسان روان نمیشود، بلکه همه متمرکز در الله میماند، و انسان، فاقد اصالت است.

اصالت، حق به نو آفریدن و به بدعت و تغییر شکل دادن حکومت و قانون است. خواه نا خواه، برای دادن اصالت به انسان، بلافاصله مسئله رد و نفی کردن الله و یهوه و پدر آسمانی پیش میآید. از سوئی، همه انسانها باهم برابرند، نه برای اینکه ایمان به آموزه ای و پیامبری و... دارند، بلکه چون همه بدون استثناء، تخمه ها و دانه های این درخت میباشند، و همه دارای همان سرشت و گوهر خدایند، و این همان ارجمندی انسان است. human dignity که هیچ قدرتی حق ندارد، گزندی به آن وارد آورد. از همین تصویر، میتوان دید که همه بخشهای انسان، بخشهای خدایانند. بخش زمینی و فرودینی در برابر بخش آسمانی و فرآزینی به معنای لدیان ابراهیمی وجود ندارد. آسمان که سیمرغست (گرمائیل) با زمین که آرمیتی (ارمائیل) است، باهم یک تخمند.

ولی از دیدگاه ایرانی، نابرابری میان الله و انسان، به نابرابری در درون خود انسان، با زتابیده میشود. روح و جسم در این لدیان، بازناب همان نابرابری خالق با مخلوق است. روح باید حاکم بر جسم باشد. در ذهن ما مفهوم غلطی از «روحانی» جا افتاده است. ما می انگاریم که روحانی، از قدرت نفرت دارد. کار روح، سلسله قدرت راندن بر جسم است. روحانی، کارش را حکومت کردن بر مردمان میداند، چون مردمان در

برابر او، همان رابطه جسم به روح را دارند. روح، ماعمور الله قدرتمند، در وجود خود انسان است، و از «امر الله» خلق شده است. پس گوهرش، همان «امر» یا قدرت است.

اینست که در این لدیان، شخصیت یا فردیت، با همان «اراده» مشخص میشود. گوهر انسان، «اراده» است در حالیکه گوهر انسان در فرهنگ ایران، همپرسی و هماهنگی خدایان و مهرمیان خدایانست. در اسلام، «آدم»، بن انسانهاست. و در کمر آدم، تخم همه انسانها موجودند. و انسانها در همین حالت تخمگی، با الله عهد و میثاق می بندند، که همیشه تسلیم امر، یعنی اراده الله باشند. آنها در همان بن (فطرت)، اراده میکنند، و با اراده فطریشان، این تابعیت را می پذیرند. بزبان فلسفی، شخصیت و تمامیت انسان، در اراده اش معین میگردد، و او در آغاز آغازها، اراده به قبول این «تسلیم شدن همیشگی به امر الله مقتدر» میکند. اینست که هر انسانی، در فطرتش، مسلمان است، و اگر دین و مذهب و فکر دیگری در عمرش بپذیرد، و تغییر دین یا فکر بدهد، نقض میثاق (دروج پیمان) کرده است، و مرتد است و کیفرش، مرگ است.

آزادی عقیده و دین و فکر، در اثر همین اراده ای که در آغاز در کمر آدم کرده است، به کلی محو و طرد شده است. انسان، در بن، اراده کرده است که دیگر تغییر اراده ندهد. انسان، فقط در همان «آن»، با آزادی که داشته، نفی آزادی را برای همیشه میکند. انسان در نخستین آزادی که در بن داشته است، این آزادی را برای همیشه از خود، سلب کرده است. بدینسان، اراده در انسان، امتیاز و برتری بر سایر کوششها و نیروهای درون انسان دارد. و این نا برابری اراده، با سایر کوششهای وجود انسان، باید اصل زندگی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی او گردد. خوب دیده میشود که الله یا یهوه، که در اراده اش، فردیت و وحدت خود را نشان میدهد، در انسان نیز بجز تابیده میشود. فردیت و شخصیت انسان نیز، در همان اراده اش نمودار و آشکار میگردد. «ایمان» به الله یا یهوه یا پدر آسمانی، همین عهد و میثاقیست که انسان با اراده اش، با الله یا یهوه یا پدر آسمانی می بندد. بستن این پیمان ارادی را، «ایمان» میخوانند، و درست در فرهنگ ایران، عشق و همپرسی و هماهنگی خدایانست که فطرت انسانست.

در اینجا بخوبی دیده میشود که هر انسانی با اراده خودش، جدا جدا، این عهد ایمانی را با الله یا پدر آسمانی می بندد. به عبارت دیگر، در بستن این میثاق، «فرد» میشود. پیمان بستن با دست (دست راست به دیگری دادن، نشان عهد بستن بوده است. دست راست، یمین است که همیشه ایمانست)، نشان فرد شدن است. وژه «فرد» عربی، ریشه ایرانی دارد، و این ریشه، سرشت «فردیت» را نشان میدهد. در کردی، هنوز این رد پا باقی مانده است. در کردی، «په رتین»، «از هم در رفتن و پاره پاره شدن است». «په رته وازه» به معنای آواره و ویلان است. پرت، کلوخک است. په رت، وژگون و اشتباه کلر است (فرهنگ شرفکندی). وژه part پارت انگلیسی، از همین ریشه است. فرد، کسی است که پاره شده است. کلوخکی بریده از تپه شده است. با بریده شدن، آواره و ویلان شده است و در اثر همین پاره شدن، وژگونه و اشتباه کلر شده است، و از این پس میتوان او را مانند تیری ا به هر سونی، پرتاب کرد. انسان، با «شخص شدن در اثر اراده» از کل اجتماع، پاره کرده میشود. اینست که در پهلوی، paarak به معنای «قطعه» است. داستان شاهنامه در باره اینکه «دین»، پارچه ایست که چهارسو دارد، و محمد و عیسی و موسی و زرتشت، این چهارسو را گرفته و میکوشند که از آن خود سازند، و آنرا از هم پاره سازند، ولی برغم تلاش آنها، این پارچه، پاره ناشدنیست، بیان گوهر ادیان نوریست. از دید فرهنگ ایران، همه آنها برضد «مهر فطری انسانها هستند»، و در واقع هر چهار، برضد «دین» هستند. اینست که شریعت اسلام چون خود را از یهودیت و مسیحیت و زرتشتیکری جداساخت، و آنها را ناپاک دانست، خلفا، برای «غیر ساختن و جداساختن یهودیان» به آنها امر کردند که «پاره زرد» برجامه اشان بدوزند، و به عربی این قطعه پارچه را «غیلر» میخواندند. یک انسان، چون یهودیست، «غیر» ساخته میشود، و از کل اجتماع، پاره ساخته میشود. یک انسان، چون مشرکست، چون الله را قبول ندارد، چون پشت به اسلام کرده و آنرا رها کرده، مرتد است، پس او را باید از جامعه پاره ساخت و دور انداخت. درحلیکه حافظ شیرازی که ارزشهای اجتماعی و سیاسی ایران را با ظرافت، از نوع عبارت بندی کرده است، درست درفش این «ارزش» را در مقابل اسلام برمیافزاد.

### هرکه خواهد، گو بیا و هرچه خواهد گو بگو کیرونازوحاجب ودریان، بدین درگاه نیست

این یک نکته لطیف شاعرانه برای حال کردن نیست. این یک ارزش سیاسی و اجتماعی و دینی در فرهنگ ایرانست که درست در تضاد با دین اسلامست. در درگاه ایران، آزادی اندیشیدن و دین و معرفت و عقیده، گوهر انسان و اجتماع شمرده میشود.

در فرهنگ ایران، همه جانها، همچان و «جانان» هستند، و از هم پاره ناشدنی هستند. اینست که سیمرغ، که نام دیگر «جانان» است، هردانه پَرش، نشان درد پارگی از اوست، و به همین علت به هر جاکه جانی آزرده شد، سیمرغ میشتابد، تا آنچه را از جان او پاره کرده اند، باز بهم ببیوندد. ایمان به هیچ شریعتی و حقیقتی و خدائی و .... حق ندارد این «همجانی همه جانها» را از هم پاره کند. هیچ جانی با ایمانی دیگر و اندیشه ای دیگر و خدائی دیگر، از جانان، بریده نمیشود.

در هر حال با «اراده»، یعنی با «ایمان»، انسان از «وحدت جانی» پاره و بریده ساخته میشود، و از این پس با «ایمان بر بنیاد همین اراده»، با عهد بستن با الله یا یهوه یا پدر آسمانی، به «وحدت اجتماع ایمانی» می پیوندد. وحدت ایمانی، جانشین وحدت جانی و مهری میشود. و این اجتماع ایمانی، اجتماع قراردادی که بر پایه «اراده انسان پاره شده از جانان» همان چیز است که ما امروزه «امت» میخوانیم. ولی برغم ایمان به الله یا پدر آسمانی، از این پس، پارگی و شکاف خوردگی و طبعاً زخم، در گوهر هر انسانی میماند. و همین زخم درونیست که طالب «یگانگی اصلی جانها = سیمرغ» میگردد، و همان شوقیست که مولوی برای بزرگشت به نیستان دارد.

ولی در اثر همین فردیت یا پاره شدگیست که از این پس، مجازات و مکافات ممکن میشود، و این «فرد» است که به بهشت یا به دوزخ میرود. با این پاره شدن، با این فردیت، سعادت، پدیده ای انفرادی میشود. سعادت، فقط با «فرد» گره میخورد. بدینسان تخم «خودپرستی» پیدایش می یابد و در دسر همه جنبشهای چپ، وجود همین «فردیت» مسیحی است. هر کسی فقط به فکر رسیدن به سعادت ملکوتی فردی خودش هست. سپس که پرده از میان جسم و روح در باخترا افتاد، همان خودپرستی

مقدس آنجهاتی، خودپرستی مقدس اینجهاتی شد. خود پرستی، برای ملکوت و آخرت، جایز و مقدس بود. پس از آن که وجود ملکوت و آخرت، مشکوک شد، خودپرستی، دست از مقدس بودنش نمیکشد. برحالیکه در فرهنگ ایران، سعادت با «جان» گره میخورد که جدا ناپذیر از پدیده «همجانی و جاتان» است. در شادی و درد هرجانی، همه جانها، انبازند. این اصل آموزه زرتشت است. یه عبارت دیگر، هر جا یک پر سیمرخ، لختی بسوزد، درد، سراسر سیمرخ را میسوزاند.

اینست که سعادت در فرهنگ ایران، یک مفهوم اجتماعی و سیاسی دارد. یک فرد، میتواند موقعی سعادتمند باشد که همه اجتماع، همه شهر، همه ملت، همه بشریت سعادتمند بشوند. جستجوی سعادت برای جان خود، از راه انباز کردن دیگران در سعادت خود است. این اندیشه به کلی با لدیان ابراهیمی و الهیات زرتشتی فرق دارد.

تلاش فردی برای سعادت ملکوتی و اخروی، به همان اندیشه «فرد و اراده» بجز میگردد، که او را از همه پاره میکند. همین فرد بود که وقتی در غرب، جستجوی سعادت در گیتی، جانشین سعادت ملکوتی شد، خودپرستی را در دنیا و در اجتماع و در اقتصاد و در سیاست، مقدس ساخت. همه تصاویر «انسان واقعی» که در اروپا، از ماکیاولی به بعد کشیده شد، بر شالوده همین «خودی بود که خودپرستی دنیوی را مقدس می شمارد». و این مرده ریگیست که همه لدیان ابراهیمی برای «فلسفه های بیخدا» باقی میگذارند. «خودپرستی مقدس»، جانشین «خدای مقدسی میشود که خودپرست مطلق بود». برزمینه این اندیشه هاست که ارزش تصویر «خدای جوانمرد» در فرهنگ ایران، چشمگیر و برجسته میگردد.

این امتیاز «اراده در گوهرانسان» از همان تصویرالله و پدراسمانی و یهوه، در روند «ایمان به هریک از آنها» پیدایش می یابد. بدینگونه، در اروپا، اراده انسان، بر همه کششها و سوانق و امیال برتری یافت و غلبه جست. این بود که ناگهان در سده پانزدهم میلادی، به اینسو، غربیان، به «طبیعت انسان» روی آوردند، و در «طبیعت انسان»، همه بخشهای خوارساخته را که کششها و عواطف و سوانق و شهوات باشد، با رغبت پذیرفتند. کششها و سوانق و غرایز و امیال، جانشین «

ایمان به عنوان فطرت انسان» شدند. از این پس، برتری «اراده = ایمان» در برابر سوانق و غرایز و عواطف، انکار شد. بدینسان «ایمان» هم که به پدیده «اراده» گره خورده بود، متزلزل شد. مردمان دیگر حاضر نبودند که اراده خود را که مأمور پدراسمانی یا یهوه بود، بر این سوانق و امیال و غرائز، غلبه دهند، و آنها را برای ایمان، قربانی کنند.

مردمان دیگر حاضر نبودند، طبیعت خود را سرکوبی کنند. همانسان که طبیعت در فراسوی انسان، زیبا شد، همانسان این امیال و سوانق و غرائز در درون که تا آن روزگار، از ایمان، سرکوب میشد، زیبا و دوست داشتنی شد. و اخلاق دینی که همان «زهد» باشد، میتوانست، فقط «ریاکاری» باشد. در ایران هم، «رند»، در همه این اخلاق دینی و صوفی، فقط دورونی و ریا میدید. زهد، بدون ریاکاری ممکن نیست.

حافظ مکن ملامت رندان که در لؤل

مارا خدا، ز زهد و ریا بی نیز کرد

تلاشی که در خواندن حافظ، برای بریدن زهد از ریا، و زاهد از ریاکار میشود، برای آنست که پدیده «راستی» را در فرهنگ ایران نمیشناسند. برای رند، هر زهدی، ریاکاریست، چون زهد، شکوفائی گوهر (طبیعت خود انسان نیست، بلکه انطباق دادن سوانق و امیال خویش به اراده الله) به شریعت است، و این برضد مفهوم راستی است.

همین زیباشدن طبیعت انسان برضد اراده که در خدمت ایمان در آمده بود، سبب شد که تصویر پدراسمانی هم، که در همین «اراده واحد» معلوم میشد، و جهان و انسان، فقط به دور امر، یعنی اراده او میگشت، متزلزل و از هم پاشیده شد. چنین الهی دیگر، با طبیعت انسان سازگار و جور نبود. سوانق و امیال و شهوات و غرائز وجود انسان، حق خود را بنام طبیعتی که ایده آلی ساخته شده بود، میخواستند، و تسلیم برتری اراده که مأمور الاهان بود، نمیشدند. طبیعت انسان را با این محتویات، کل وجودش گرفتند. حتا طبیعت انسان را همان چیزهایی گرفتند که سده ها از اراده (ایمان و زهد) کوبیده و خوار و زشت ساخته شده بود.

«خودپرستی»، تنازع برای بقای خود، جمع قدرت و مال برای فردخود، ... همه طبیعت انسان شدند. البته مدنیت غرب، هنوز نیز وارث این «پرگی» هست. هنوز راسیونالیسم (عقل گرایی)، برتری خود را در برابر

سایر عواطف و امیال و سوانق حفظ کرده است، و به آنها مهر خلاف عقل (ایراسیونالیسم irrationalism) میزند. هنوز برونسوگرانی، برونسوگرانی را تحقیر میکند و بی ارزش میسازد.

داوری درونسویاته subjective، کم ارزش و بی ارزش است. هنوز این برتریها، باج خود را از مدنیت غرب با زور و فشار و عذاب میگیرند. هنوز عقل، بشیوه ای باید غالب بر سایر گرایشهای انسان گردد. هنوز ملت، بر پایه «خواست یا اراده مشترک مردمان» تعریف میگردد. کدام ملت است که با «قرارداد اجتماعی، زاده از اراده های تک تک افراد» پیدایش یافته باشد؟ ملت و حکومت در اثر تراوش فرهنگ از مردمان، پدید آمده است. مردمانی که باهم یک فرهنگ میآفرینند و به خود شکل میدهند، یک ملت و یک حکومت واقعی میشوند.

فرهنگ ایران از همان آغاز، تصویر دیگری از انسان و از خدا داشت، که این مسائل و پیچیدگیها را نداشت. «خرد»، برعکس اصطلاح «عقل» است، در سر، و قسمت فوقانی و برتر انسان نبود. اینست که باید در ترجمه ها، واژه «خرد» را به جای reason، vemuft، ratio بکار نبرد، چون اینها، غیر از خرد در فرهنگ ایرانند. خرد در فرهنگ ایران، رویشی از «کل انسان، درهماهنگی همه وجود انسان باهم» بود. انسان باسروش نمیانداشید، بلکه با «کل وجودش» میانداشید. خرد در کل وجود انسان هست. با کاربرد این مفهوم «خرد»، ما نیز به کار برد اصطلاحات لائیسیتیه و سکولاریته نداریم، چون چنین خردی، به غایت زندگی کردن در این گیتی میانداشید.

بیدارساختن همین مفهوم خرد در اذهان مردم ایران، مسئله جدائی دین از حکومت را حل میکند. غرب از راه دیگری به این هدف رسید، و ما از همین راه «خرد ایرانی» به آن خواهیم رسید. خرد، با کل تن انسان آمیخته است. چنانکه رد پای این مفهوم اصیل خرد، در کتاب مینوی خرد (بخش ۴۷) باقیمانده است. میآید که «خرد، نخست در مغز انگشت دست مردمان آمیخته میشود. و بعد در نشستگاه و اقامتش در دل و سپس جایگاهش در همه تن است، همچون کلید پای در کفش».

اکنون جای آن نیست که به بررسی جزئیات این گفته پرداخته شود. ولی بخوبی دیده میشود که خرد، در سراسر تن، جای دارد، و عبرت آخرکه

«جای گرفتن پای در کفش» باشد، به معنای آنست که «خرد، هماغوش با سراسر وجود انسان، از پا تا به سر است. خرد با سراسر تن میآمیزد و با همه زناشونی میکند. انسان، با همه اندامش، با شکمش، با زیرشکمش، با جگرش باداش و با دستش و با سرش و با همه اخلاط بدنش (خون و صفرا و بلغم و سودا) با هم میانداشید. به عبرت دیگر، اندیشه های خرد، زائیده از هماهنگی کل وجود انسان است. همه عواطف و همه امیال و همه گرایشها باهم، در همکاری و آمیختگی باهم، خرد اندیشنده انسانند. درک این اندیشه، در همه دامنه های زندگی، در اخلاق و هنر و دین و فلسفه و پزشکی و حکومتگری، برای ما که نزدیک به دو هزاره، عادت به اندیشه وارونه آن کرده ایم بسیار دشوار است. چون این اندیشه وارونه، که چیره ساختن عقل فرزین، بر عواطف و گرایشهای فرودین باشد، چنان در طیف افکار لدیان و مکاتب فلسفی مانند سرطان ریشه دوانیده است که بسختی میتوان آنها را ریشه کن ساخت. سراسر کتابهایی که ما در باختر میخوانیم، زائیده از «حاکمیت همین عقل فرزین بر عواطف و احساسات فرودین» است.

این معنای «خرد» در فرهنگ ایران، در شکلهای گوناگون آمده است. و هر شکلی از آن، نوری دیگر به آن میاندازد، و از رویه دیگر، آنرا نمایان میسازد. از جمله در داستانی که در گزیده های زلا اسپرم، بخش ۲۱ به زرتشت نسبت داده میشود، ولی در اصل مربوط به جمشید، بن انسانهاست. در لدیان نوری، هر پیامبری، میخواهد خود را همسان و همگهر «آم یا انسان نخستین» سازد، تا از این پس آموزه آن پیامبر و سیرت خودش، بنمایه و فطرت جامعه گردد.

جمشید در پایان نخستین جشن گاهنبار، گاهنباری که «تخم و اصل آب» میباشد، از رود «وه داییتی = از آب دایه به» یعنی از «اصل آب» میگذرد. «چهل روز نخست»، «ابر» خود را میگذرد و ابر (اور) = اهوره (سیمرغست که اصل بخشنده آبست. از او، پس از این چهل روز، تخم یا اصل آب پیدایش می یابد، که این گاهنبار یا رود وه داییتی باشد. این شیر (اشه) خداست که روان میشود. در این بخش میآید که «عمق آب تا به چهلخانه بود، نخست این آب تا سلق پا و دوم تا زانو و سوم تا محل جداشدن دوران (کشله ران) و چهارم تا گردن زرتشت (جمشید) میرسد

این داستان در اصل، نشان میداده است که خدا چگونه با جمشید همپرسی میکند، و با چهاربخش وجود او میآمیزد، و چگونه از این آمیزش خدا با انسان، بینش و بهمن (خرد به) از جمشید پدیدار میشود. ولی الهیات زرتشتی این داستان را در راستای بینش از منجیان آینده تفسیر میکند. وقتی آب به ساق پار رسید، این پیدایش زرتشت است، و در رسیدن به سه بخش دیگر، سه فرشگرد روی خواهد داد که ۱- هوشییر و ۲- هوشییرماه و ۳- سوشیانس باشد. البته همه این پیش بینیها، نماد پیدایش «بینش بهمنی» از زمانهای آینده است.

بهمن یا خرد به، چشم دوربین و آینده نگر است. با همپرسی یا آمیختگی چهار جزء تن که برابر با چهار تخم وجود انسانند، چهار گونه بینش در بلره فرشگردها، در آینده پیدایش می یابد. ولی با جایگزین ساختن جمشید بجای زرتشت، میتوان دید که انسان، از این آب که گوهروشیره خداست، هنگامی گذشت، بهمن از او پدیدار میشود. چنانکه میآید «هنگامی که از آب بیرون آمد و جامه پوشید، آنگاه بهمن امشاسپند را دید». هنگامی جمشید از شیره هستی خدا گذر کرد، و چهاربخش وجودش، این آب را گولید و با آن آمیخته شد، آنگاه بهمن یا «خردبه» پدیدار میشود. به این آمیخته شدن سراسر چهاربخش وجود انسان با شیره هستی، که خدا باشد، «همپرسی انسان و خدا» یا «دیالوگ خدا و انسان» گفته میشود، خدا بطور یکسان، از همه بخشهای هستی انسان، جذب انسان میگردد، و از این همپرسی است که بهمن، مینوی خرد، از کل وجود انسان، رونیده میشود. و با این خرد است که جمشید به انجمن خدایان راه می یابد تا با همدیگر، همپرسی کنند. این تصویر از انسان و از خدا، بکلی با تصویر آتم ویهوه (یا الله)، یا با تصویر پرومتئوس با زئوس یونانی فرق دارد. اوج عظمت و ژرفای انسانیت این تصویر، با این دو تصویر از لدیان ابراهیمی و فرهنگ یونان، مقایسه نا پذیر است.

بخشهای وجود انسان، بخشهایی از پنج خدا هستند. یک بخش، تن است که بخشی از لرمیتی، زنخدای زمین است. «تن» در اصل، به معنای زهدان است. به عبارت دیگر، تن، سرچشمه آفرینندگی شمرده میشود، و معنای جنسی-شهوایی امروزه را نداشت. واژه های «بهشت ارم» و «ارمنستان» و «ارمائیل» در شاهنامه، همه از این ریشه اند. ارمنی ها

همفرهنگ ایرانیانند. چهاربخش دیگر، همان چهار بخش از وجود، یا چهار تخمیت که در «داستان گنر زرتشت و یا جمشید» از رود وه دایتی، آمده است. هر یک از این چهاربخش، بخشی از وجود خدائیت است. وجود انسان، مجموعه ای از خدایانست که با هم آمیخته و هماهنگ شده اند. انسان، پیکر یابی همپرسی و مهر خدایان باهمست. جان، گوشورون (گش) است، روان، رام است. آئینه یا دین، ماهیت که خورشید را میزاید. ماه، چشم بیننده در تریکیست که «خرد جوینده و آز ماینده» باشد، و از این خرد (= خره + تاو، در کتاب رایشلت)، خورشید (= خوره تاو، در کردی) میزاید. واژه «خرد» که در اصل «خره تاو» بوده است، همان «خوره + تاو» یا خورشید است.

ماه و خورشید در فرهنگ ایران، چشم آسمان یا خرد آسمان شمرده میشدند، و با هم یک وحدت داشتند، و هر دو نشان «خود زانی اصل بینش» بودند. آسمان در شب، یک چشم داشت و در روز نیز یک چشم داشت. از چشم بیننده در تریکیه است (ماه)، که چشم خورشید گونه در روز پیدایش مییابد. ماه و سیمرغ، نشان «زایش خدا از خدا بودند». سیمرغ (خورشید) از سیمرغ (ماه) میزاید. ماه، مینو، یا تخم خورشید است. روشنائی روز، زاده از تریکی شب است. تریکی و روشنائی، در فرهنگ اصیل ایران، دو پدیده متضاد باهم نیستند، بلکه یکی، زهدان دیگر است.

خدا، اصل خود زانی و خود آفرینی است. ماه، مینو نیست که خودش را در خورشید میزاید. و مینوی مینو که، بهمن است، تبدیل به اوتا فرورد (هما) میشود که باهم، «شالوده حکومت» در ایران شمرده میشده اند. الهیات زرتشتی، این اندیشه دیلکتیکی را نابود ساخته است. در الهیات زرتشتی، تریکی، جایگاه اهریمن شد، و روشنائی، جایگاه اهورامزدا گردید. این اندیشه، فاجعه ای بزرگ در اخلاق و سیاست و دین و اندیشیدن پدید آورد.

در فرهنگ ایران، اندیشیده میشد که هر جانی، هر تخمی، اصل خود آفرین و خود زایی را در درون خودش دارد. بهمن، بیان همین وجود اصل آفریننده جان، در درون هر جانی بود. به عبارتی دیگر، هر جانی به خودش آبستن است. هر انسانی، در خودش تخم انسان را دارد. این اندیشه، انتزاعی و کلی شده بود. آفرینندگی در هر چیزی بود. آفرینندگی در یک

خالق، متمرکز نبود، بلکه در سراسر جهان، پخش بود. همه جهان باهم، جهان را میآفرینند، نه آنکه یک خالق، همه جهان را خلق کند، و دیگران، سهمی در آفرینندگی جهان نداشته باشند.

در فرهنگ ایران، جهان، خود آفرین است. بُن انسان، مرکب از گوشورون (جان) و رام (روان) و آینه (ماه) و مینوی مینو (بهمن) و تن (آرمیتی) بود. از گوشورون، باد (عشق و جنبش) پیدایش می یابد. تخم باد، همان «دم» است. از «روان» که رام باشد، بوی، پیدایش می یابد که «شناخت» باشد. رام که سه چهره شعرو موسیقی و رقص (رخس) دارد، خدای شناخت هست. شناخت و پیش، همگوه جشن (شعر و موسیقی و رقص) است. بهمن که اصل خرد هست، اصل بزم هم هست. در هنگام زاده شدن زرتشت از مادر، بهمن، اصل خرد با او میآمیزد و زرتشت، میخندد. این بیان معجزه نبود، به عبارت دیگر، خرد بهمنی، خرد شد و خندان است. «بوی» معنای شناخت داشته است. این اندیشه سپس در عرفان باقی ماند. بقول بندهشن، بوی، نیرو نیست که شتود، بیند، و گوید و داند (بندهشن بخش ۴). پس شنوایی و بینایی و گویایی (نطق) و دانایی، از نوشیدن خدا از هستی انسان، پیدایش می یابد. به عبارت دیگر، معرفت حواس، معرفت مقس است. بوی، با «بود چیزها» کار دارد. اصلاً واژه «بود»، همان واژه «بوی» است.

در کردی به حواس، «هه ستکل» میگویند. «هه ست»، هم به معنای «احساس» هست، و هم به معنای «استخوان» است که در اصل «است» بوده است. هستی یک چیز، استخوان، یعنی بُن زاینده آن چیز است. هما یا سیمرغ، استخوان رند است، یعنی برخیزاننده و نوکننده تخم است.

«رند بودن»، از نو آفریدن و تازه ساختن، خویشکاری هما یا سیمرغ بوده است. اصطلاح «رند» در اشعل حافظ، از همین جا پیدایش یافته است. رند، کسی است که میخواهد از سر زندگی را شاداب و زنده و با نشاط سازد. استخوان که خوان است هاست، پر از «تخم» است. حس، معرب همین واژه «است = اس» است. خوارزمی، «حس» را به «اندلم دانائی» ترجمه میکند. از این نکات میتوان بخوبی دید که فرهنگ ایران، رابطه بسیلر مثبتی از «حواس و ادراکان حسی» داشته است. حواس، به او امکان شناخت «بود» هر چیزی را میدادند. از آینه

که به معنای دیدن است و در اصل، همان واژه «دین» بوده است، بینش در تاریکی (ماه)، تبدیل به بینش در روشنائی (خورشید) میشده است. و از بهمن (از مینوی خرد = تخم خرد)، ارتا فرورد یا فروهر پیدایش می یافته است که قانون و حق و عدالت باشد.

از خرد بنیادی انسان، قانون و حق و عدالت، پیدایش می یابد. ما نمیتوانیم باور کنیم که آنچه را امروزه بنام «مدرن» عرضه میکنند، چندان هم مدرن نیست، و نیاکان ما، آنها را هزاره هاست که یافته بوده اند. علت هم آنست که نقطه شروع یا تصویرآغزینی که آنها داشته اند، این کشفیات را بسیلر سلاه میساخته است. فاجعه فرهنگی ما آنست که موبدان زرتشتی، این فرهنگ زنده را خشکانیده و سر به نیست کرده اند. درست همان سه زخدای هنر را بکلی کوبیده و تبعید کرده اند، که بحسب تصلاف در میان داستانهای بهرام گور مانده است، که من آنرا برای نخستین بل کشف کردم. این سه زخدای هنر، سپس به یونان و روم رفت، ولی در ایران به همت موبدان، نابود ساخته شد.

این سه زخدای هنر، سه چهره رام است که بُن روان و بوی (شناخت) در انسان است آمیختگی این خدایان در بُن انسان، نشان اصالت انسانند. در حالیکه لایان ابراهیمی که اصالت را از انسان حذف کرده اند، راه کشف اینگونه معانی را به ما می بندند.

آنچه را نیاکان ما، بدیهی (از خود روشن) میدانستند، ما باید پس از جنگ با الهیات اسلام و زرتشتیگری و مسیحیت بدشواری بیابیم. ما برای آزادی، باید با «الاهان مقتدر که همه چیز را معین میسازند» بجنگیم، ما باید با حاکمیت الهی در اشکال گوناگونش بجنگیم، در حالیکه، خدایان ایران، بُن انسان، و آمیخته با انسان بودند، و انسان، از آنها میروئید، و از اینگذشته، آنها، خدایان قدرت نبودند. خدا در فرهنگ ایران، شیره جهان هستی بود که تخم وجود انسان آنرا میآهنجیو رویاو شکوفا میشد.

درفش کاویان، یا درفش خرد سامانده انسان  
 و درفش خردهم پُرس، و درفش مهروداد  
 برضد قدرت (= میثاق بر پایه قربانی خونی)

### درفش کاویان

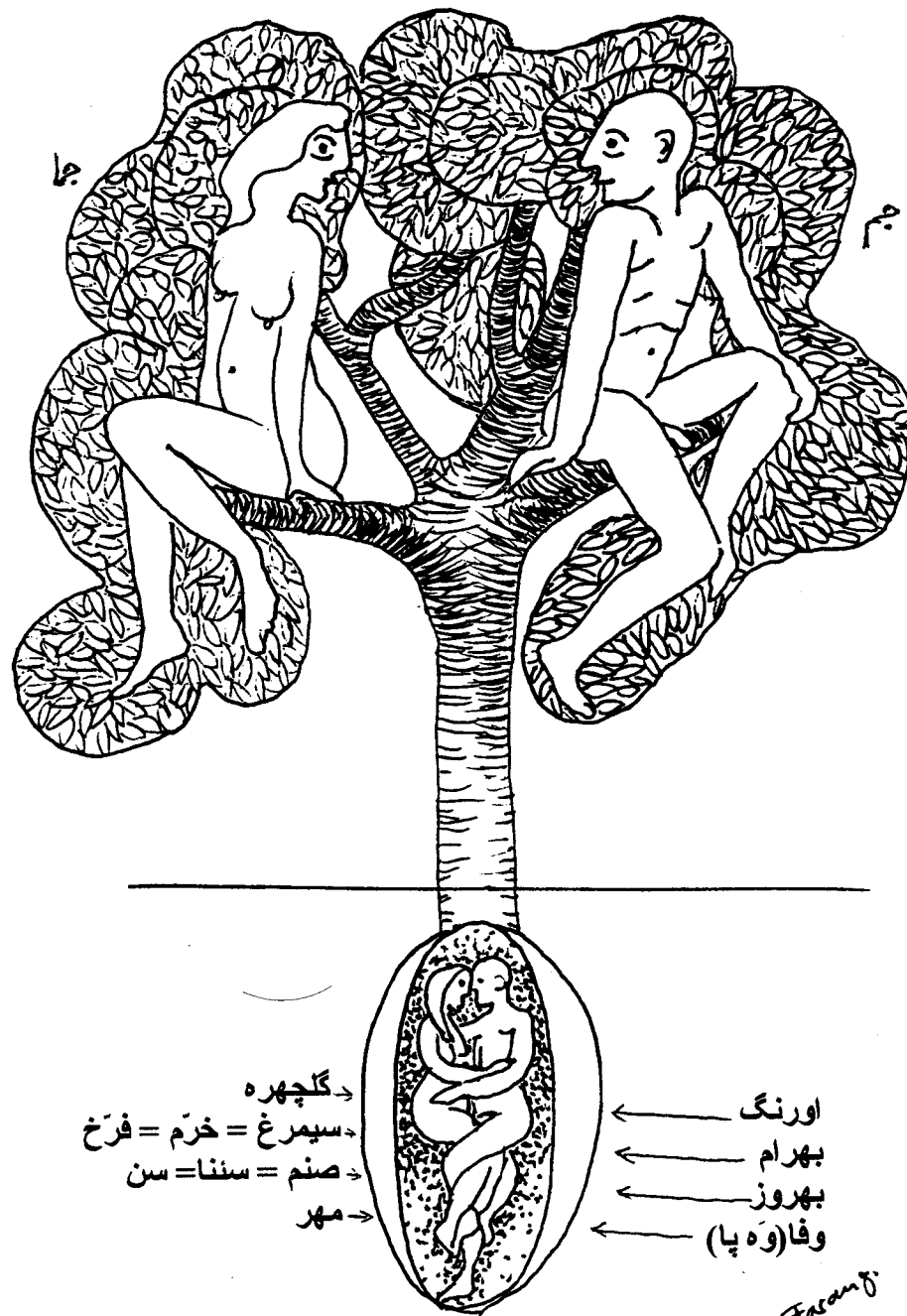
درفش سرپیچی ملت، رویاروی هر حکومتیست  
 نه درفش حکومت است، و نه درفش شاه است

حکومتها و شاهان  
 با افراشتن درفش کاویان  
 حق ملت را به سرپیچی از خود،  
 نابود ساخته اند

درفش کاویان، حقانیت به نظمی میدهد که از  
 آمیختن خردهای مردمان، پیدایش یابد  
 هر نظمی جز این، حکومت بیداد است  
 و ملت حق دارد برضد آن انقلاب کند

**خرم = فرخ = گش = کاوه = خواهنده داد و دهنده داد**

ما امروزه، نه تنها با بژپس گیری «حقهای بنیادی» خود کار داریم، بلکه  
 با بژپس گیری «نمادهای این حقهای غضب شده» نیز کار داریم. درفش  
 کاویان، درفش ایستدگی در برابر حکومتها و شاهان، و سرپیچی ملت از  
 حکومتها و شاهان و خدایان بوده است. ضحاک، همان میتراس (که  
 زرتشتیها به غلط آنرا میترا مینامند) خدای بزرگ ایران بوده است. ملت



نقش خیالی از پیدایش انسان از عشق خدایان  
 فرنگیس



ایران با این درفش، برضد خدائی برخاست که پیمان یا میثاق را برشالوده قربانی خونی میگذاشت، و درست زرتشت برضد این خدا برخاست. قربانی خونی، نمک آزار خرد و جان بوده است، و این در فرهنگ ایران، اصل بیداد است. این درفش را ملت موقعی حق دارد برافرازد، که برضد هرگونه بیدادی برمیخیزد. حکومتها و شاهان، با افراشتن این درفش، همانند موبدان، در راه غصب حق ملت به سرپیچی، گلم برداشته اند. هیچ حکومتی و هیچ شاهی و هیچ رئیس جمهوری حق ندارد این درفش را برافرازد، چون این کلر، پایمال کردن حق بنیادی اجتماع و ملتست. شیر و شمشیر (یا تیغ و خنجر و دشنه)، اینها نمادهای میترابودند که ویژه ارتش و شاه بود. همچنین، خورشید که نرینه ساخته شده بود، نمک میتراس یا «مهرا» یا «مرداس» شده بود، ولی خورشید در آغاز، مدینه (خورشید خاتم) و نمک ارتا و یا خرم بود.

در این نمک تریخی که درفش کلویان باشد، فرهنگ سیاسی و اجتماعی ملت باقی مانده است. در این نمک، ملت، علیه شاه و حکومت و خدا، فریاد دادخواهی میکرده است. بکل بردن این نمک، از سوی حکومت و شاه، چیزی جز خفه کردن بانگ داد، برضد بیداد نیست. درفش کلویان، نشان افراشتن «خرد همگانی، به کردار شالوده جهان آرائی» بوده است، و بیداد را، پایمال کردن «آزادی خرد در اندیشیدن» میدانسته است. همانسان که حکومت ضحاک، درازای هزاره ای داشته، جنبش ملت برضد حکومت بیداد نیز، درازای هزاره ای داشته است. این ایستدگی و سرپیچی، هزاره ای ملت، در داستان ضحاک و فریدون، خلاصه و فشرده شده است. این داستان و این درفش کلویاتی (کاوی)، یادای از گذشته افسانه ای نیست، بلکه منشور نیست برای بیان حق ملت، در ایستدگی و مقاومت در برابر هر بیدادی، و بیان حق ملت در سرکشی، از هر حکومتی که از داد، به بیداد تحول یابد، و حق ملت به براندازی آن حکومت. این داستان در شاهنامه، بزرگترین سند مقدس است که به هیچ حکومتی و شاهی، حق نمیدهد که این حق مقاومت و سرپیچی را از ملت بگیرند. این حقیقت که هر حکومتی و هر شاهی و «قدرت را بطور کلی» مشروط و محدود میسازد.

این درفش، نمک مشروطیت هر قدرتی است. برافراشتن این درفش از شاهان و از حکومتها، مسخره کردن و به بازی گرفتن حق ملت بوده است. آیا آنها با برافراشتن این درفش، میخواستند از ملت، داد خود را بخواهند؟ در داستان ضحاک، دیده میشود که ضحاک، کشته نمیشود، بلکه به غاری در فرزند کوه لبرز تبعید میشود. غار فراز کوه، نمک جایگاه رستاخیز است. این داستان میگوید که ضحاک، همیشه زنده است، و همیشه بزرگترین است و این پیکار با بیداد، پیکار همیشه است، پس ملت، همیشه نیاز به این درفش و این حق دارد. این درفش و این حق را همیشه باید مقدس نگاه داشت. از این رو این درفش که در اصل gaush drafsha خوانده میشود است، درفش مقدس «ملت ایران» شمرده میشود است، نه درفش شاهی و نه درفش حکومتی. این درفش، درفش دادخواهی در برابر بیداد بطور کلی بوده است. حق مقاومت در برابر هر قدرتی و حق سرپیچی از هر حکومتی، بیان مستقیم «حاکمیت ملت» است. این حق، چنانچه دیده خواهد شد، بیان وجود خردبهمی، خرد خودزا در فرد فرد همه ملت است، و حقوق بشر، از این خرد بهمی مردمان میجوشت. خردبهمی، سرچشمه قیلم و انقلاب کاه و فریدون یا ملت است. در میان درفش کلویان، یک ماه است که چهار برگ از آن در چهارسو برآمده است و فراتر ماه، خورشید است. در فرهنگ ایران، ماه را بن روشن میدانستند. در ماه، چشمهای همه جانها باهم میآمیختند، و چشم یا خرد کیهانی میشدند. چشم یا خرد کیهان، آمیزش چشمها یا خردهای همه زندگان بود. از این ماه بود که خورشید، زانیده میشد. در بندهشن (بخش چهارم)، خورشید، بن چشم (آینه) انسانها شمرده میشود. ولی ماه و خورشید باهم در فرهنگ ایران، بیان «خونزانی یا اصالت خرد» بودند. چشمهای انسانها، که اینهمانی با خرد شان دارند، پاره هائی از ماه بودند که پاره هائی از خورشید را میزانیند که مجموعشان ماه و خورشید بود. ماه، تخم خرد بود، و خورشید، خرد گسترده و پازشده بود. هر دو، همان سیمرغ یا خرم بودند. ماه و خورشید، اجتماع خرد، یا نیروی بیندگی همه انسانها بود. مجموعه این خردها، ماه در آسمان و خورشید در آسمان میشدند. در واقع، خورشیدی که از ماه میزانید، نشان خردی بود، که روشنائیست که از تاریکی پیدایش می یابد. به عبارت دیگر،

خردهای همه انسانها، خردهانی هستند که بر پایه جستجو و آزمایش به بینش میرسند. پس خورشید و ماه، گوهر هماهنگی و آشتی و آمیزش همه خردهای انسانهاست. این تصویر، در برگزیده اندیشه های بنیادی حقوق سیاسی و حقوق حکومتی بود. درفش کاویان یا درفش گش، نماد طبیعت انسان بود، که خرد بهمنی میباشد. چون ماه، نخستین پیدایش بهمن است. از بهمن ناپیدا، اصل روشنی که ماه است، پیدایش می یابد. مغز که «مزگا» باشد، به معنای «زهدان ماه» است. همه خردها و چشمها در سر و مغز، در ماه، باهم جمع میشوند، و خورشید، از این بن همه خردها و چشمها، زائیده میشد. با بینش به این طبیعت انسانست که اجتماع، حق انقلاب برضد هر قدرت و هر حکومت و هر شاه و هر خدائی دارد که «صلالت جان و خرد انسان» را پایمال کند.

حق انقلاب و قیام، بر چنین شناختی از طبیعت انسان و خرد بهمنی اش، نهاده شده است. هیچ دستگاه قانونی و حقوقی، و هیچ حکومت و شاهی، بدون نهاده شدن بر این اندیشه، که در این داستان بیان شده است، اعتباری و ارزشی ندارد، و این خرد بهمنی که در طبیعت هر انسانست، هر قدرتی را مشروط میسازد. درفش کاویان یا درفش گش (گش = فرخ = خرم = خورشید)، بیان حقیقت است که از این خرد بهمنی (ماهی که خورشید را میزاید) سرچشمه میگیرد. خرد بهمنی، هر قدرتی و حکومتی را که این خرد طبیعی انسانی را بیازارد، قدرت و حکومت بیداد میداند، و به مردم، حق سرپیچی از آن را میدهد. این درفش، نمودار اصل ابدی ولی همیشه نو حقوق سیاسی و حکومتی در ایران است. این ایده است که ژرفایش، بینش حکومتی و سیاسی آینده ایران را معین خواهد ساخت. جمع این خردهای بهمنی انسانها، در یک خرد و خواست بهمنی، بنیاد حکومت و وحدت ملی را میگذارد. این ایده بزرگ و ژرف و مردمی، ثنویت حکومت و ملت را منتفی میسازد.

حکومت موقعی حکومت مردم و مردمی سالاریست که خردهای بهمنی همه مردمان، در یک خواست بهمنی، در یک بهمن، با هم بیامیزند و یگانه شوند. از اینرو بود که همه ملت، گرداگرد این درفش جمع میشدند، تا خواست یگانه ای که از همپرسی خردهایشان ایجاد شده، آشکار سازند. این ایده است که برضد پیمان ملت با شاه، یا ملت با حکومتست، چون

پیمان، نشان پارگی و ثنویت است. جان باید از هم بریده شده باشد، تا میان جانهای بریده از هم، پیمان بستن، تنها راه به هم پیوستن باشد. همچنین خردها باید از هم بریده باشند، تا بتوانند چنین پیمانی ببندند. اینست که اصل پیمان (قرارداد یا میثاق) با میتراس که همان ضحاک باشد، میآید. قرارداد یا میثاق میتراس، با پریدن، که همان قربانی خونی باشد، کلر دارد. در فرهنگ ایران، خدا با انسان قرارداد یا پیمان نمی بندد. جمع جانها و خردهای انسانها، خداست. پیمان هم دراصل به معنای آمیختن بوده است، نه قرارداد بستن. خرد انسانها، باهم میبویندند، و باهم درماه یا چشم آسمان (خرد کل)، یگانه میشوند، و زماه، خورشید زاده میشود. این بهمنست که تخم هر انسانست. این ارتا هست که تخم هر انسانست. خرد هر انسانی، ریشه در «خرد بهمن = در اصل خرد» دارد. «وداد ارتا» دارد. باید با تصویر انسان در فرهنگ ایران، آشنا شد، تا مفاهیم سیلست (= جهان آرائی) و فرمان و حکومت و همپرسی (دیالوک) و خرد اجتماعی را فهمید. از این گذشته، این ایده بزرگ، دیگر حکومت را، بر کوله بل سنت، و اندیشه های گذشتگان و شیوه های حکومتهای پیشینیان، و ایمان به دینی و شریعتی، بنا نمیکند، بلکه بنیاد سامان دهی اجتماع را، خرد بهمنی همه مردمان، از نو میداند.

هر چند موبدان زرتشتی در تلاش آن بودند که سرپیچی و نافرمانی را از قداست ببندازند، ولی ناچار هم بودند که مطلب را بشیوه ای دستکاری و بیان کنند که مردمان آنرا دروغ نیانگارند، تا کم کم پیوستگی. مطالب در درازای زمان، از یادها برود. این بود که نام «کاوه» را برگزیدند، و کم آنرا یک پهلوان ساختند. نام کاوه در اوستا نیست. در اوستا، فقط نام فریدون برده میشود. چون کاوه، یکی از نامهای سیمرغ، یا ارتا فرورد یا ارتا بود. و نامی را که مردمان به ارتا (واهیشت) میدادند، از جمله «سرفرژ» بود که معنای سرکش و سرپیچ دارد. اصل داد، اصل سرپیچی هم بود. داد و سرپیچی، دوروی یک سکه اند. جایی، داد، بیداد نمیشود که سرپیچی و مقاومت همیشگی، از کژ رویها و کژ سازهایی داد باشد. رد پای برابری کاوه با ارتا فرورد (فروردین) در همان شاهنامه باقی مانده است. کاوه در محضر ضحاک بلند فریاد میزند که:

مرا بود هژده پسر در جهان از ایشان یکی مانده است این زمان  
 بیخشای بر من یکی را ، نگر..... که سوزان شود هر زمانم جگر  
 بنا بر این خود کاوه با پسرانش ، نوزده نفر میشوند، و ۱۹ ، روزیست که  
 در هر ماه ، با رتا فرورد ، اینهمانی دارد . و گل این خدا ، بوستان افروز  
 است که نامهای فراوان دارد ( صیدنه ابوریحان ) . از جمله ۱- فرح و ۲-  
 داح ( داه که نیای اشکانیان شمرده میشود ) و داه ، نام آفتاب نیز هست .  
 نام دیگرش ( در کتاب مفاتیح العلوم ) ارشیر جان است که رتا خستره گان  
 باشد . و دلیری کاوه در راستگونی، رویلروی ضحاک ، یکی از معانی  
 رتا (= راست ) است . راستی و سرفرازی، دو صفت همسرشند که در  
 کاوه = رتا هست . هنگامی همه مهمان و بزرگان از بیم ، در حضور  
 ضحاک، گواهی بر آن میدهند که این شاه ( البته سلسله شاهان بوده است که  
 پشتیبان دین مهرس بوده اند ) فقط تخم نیکی میکارد و همه سخنانش  
 راست است و همیشه داد میکند :

یکی محضر اکنون بیاید نبشت که جز تخم نیکی سپهد (ضحاک) نکشت  
 نگوید سخن جز همه راستی خواهد به داد اندرون کاستی  
 ز بیم سپهد همه مهتران بدان کلر گشتند همداستان  
 در همین هنگامست که کاوه در حضور همه این مهمان، میگوید که تو  
 بیکرانه ستم میکنی ز شاه آتش آید همه بر سرم . اکنون باید کارهای ترا و  
 لو آنکه شاهی، و همه از تو میترسند ، داوری کرد

توشاهی و گر ازدها پیکری بیاید برین داستان داوری  
 اگر هفت کشور بشاهی تراست چرا رنج و سختی همه بهر ماست  
 شماریت با من بیاید گرفت بدان تا جهان ماند اندر شگفت  
 مگر کز شمل تو آید پدید که نوبت زگیتی به من چون رسید  
 شماریت با من بیاید گرفت ، به معنای آنست که حکومت باید از مردم ،  
 داوری بشود . آنگاه آن سندی را که مهمان و بزرگان حکومت ، بر دادگری  
 و راستی و نیکوخواهی ضحاک ، نوشته و امضاء کرده بودند ، جلو همان  
 مهمان و خود ضحاک پاره پاره میکند ، و همین مهمان که از بیم ، بدروغ چنین  
 نامه ای را نگاشته بودند به ضحاک میگویند

چرا پیش تو کاوه خلم گوی بسان همالان کنی سرخ روی  
 همی محضر ما به پیمان تو بدرد ، به پیچد ز فرمان تو

ندیدیم از این کلر مازشت تو بماندیم خیره بدین کلر در  
 ولی راستی با چنین دلیری و گستاخی ، در ارکان بیداد و دروغ لرزه  
 میاندازد . راستی ، هر قدرتی را متزلزل میسازد . ضحاک میگوید:

که چون کاوه آمد ز درگه پدید دوگوش من ، آوای او را شنید  
 میان من و او ، به ایوان درست یکی آهنی کوه ، گفתי برُست  
 همیدون چو او زد بسر بر دو دست شگفتی مرا در دل آمد شکست  
 با آمدن کاوه و شنیدن بانگ او، کوهی از آهن میان ضحاک و کاوه میروید  
 و کاوه ، گزند ناپذیر میکردد . ضحاک با همه امکانات گزند رسانی که دارد  
 ( تیغ و خنجر و دشنه و شمشیر ) ، نمیتواند کاوه را بیازارد . و با بلند شدن  
 نله درد او ، دل ضحاک میشکند . با بیرون آمدن از پیش ضحاک ، کاوه  
 همی برخوشید و فریاد خواند جهانرا سراسر سوی داد خواند  
 از آن چرم، کاهنگران پشت پای بپوشند هنگم زخم درای  
 همان کاوه ، آن بر سر نیزه کرد همانگه زبازار بر خاست گرد  
 بدان بی بهانا سزاوار پوست پدید آید اول دشمن ز دوست  
 کاوه که رتا ، ز خدای داد باشد ، چرمی را بلند میکند که درفش گش باشد  
 . گش که همان گاو باشد ، همان گاو نیست که در نقشهای برجسته در اروپا،  
 میتراس بر او سوار است و به پوست او زخم میزند . گش ، گاو نیست که  
 در او، همه جانها ، همه زندگان جمعند . همه جانهای بی آزار ، در یک گاو  
 ( گنو سینتا ) با هم میآمیختند و اصل بی آزاری میشدند . گوسفند امروزی  
 ، در حقیقت به معنای « جان بی آزار ، جان مقدس » میباشد، و هیچ  
 جانور ویژه ای نیست .

گاو و خرگوش و اسب و خرو شتر .... همه گوسفندند . از این رو در  
 بندهشن ، بهمن ، انواع گوسپند را به خود میپذیرد . بهمن ، خرد ضدخشم،  
 یعنی ضد آزار هست . این بهمنست که گوشورون + ماه + رام + زمین را  
 میآفریند . یا به عبارت دیگر ، گش و ماه و رام و زمین ، پیدایش ضد خشم  
 بهمنی هستند . میتراس که خدای تیغ و خنجر و دشنه هست ، این  
 گوشورون یا گش را که در این نقشها به شکل گاو نموده میشود ، میکشد،  
 و پوست آنرا روی میزی میاندازد، و با خورشید ( نرینه ) که نورهایش ،  
 خنجر و دشنه یعنی « برنده » هستند ، عید قربان میگیرد . این پوست ،  
 بیان بریدن و کشتن و خونریختن و جان گرفتن و جان آردن همه

جانهاست . در شاهنامه اندیشه آزدن جان بوسیله ضحاک که همین میتراس هست ، با خوردن تخم مرغ و کشتن تنرو و کبک و مرغ و بره و گاو جوان نشان داده میشود . این پوست گاو قربانی شده را که میتراس روی آن ، عید قربان میگیرد ، نشان حق به آزار همه جانهاست، و همین پوست ، نشان بیداد است ، نشان آزدن جان و خرد است . پوست ، در بندهشن ، آسمانست . پوست در گزیده های زاد اسپرم ، اینهمانی با آسمان ششم دارد، که زرتشتیان آنرا به اهورامزدا نسبت میدهند، ولی دراصل اینهمانی با مشتری یا خرم ( آنا هوما ) داشته است . به سخنی دیگر ، اهورامزدا یا مشتری یا خرم ، پوست جهانند . میتراس، خرم یا فرخ ( جانان = گش ) را میآزارد . جهان ، جانی است که مجموعه همه جانهاست و خرم ، پوست همه آنهاست . این پوست ، نشان آزدن اصل پیدایش، و فرشگرد هست ، چون سه سپهر آسمان ( زیر و روی پوست ) ، خوشه ای هستند که جهان، از سر آزان میروید . در کردی ، خوشه ، به معنای چرم دباغی شده است ، و خوشه خانه ، کلرگاه دباغیست . همین پوست که نماد آزار همه جانهاست ، اکنون فراز نیزه کاوه یا ارتا افراشته شده است، و همه میدانند که معنای آن چیست . همین چرم ( پوست جانی را کندن ) ، نشان اصل بیداد است . در برهان قاطع دیده میشود که مردم ، روز چهاردهم ماه را که روز گش هست ، « داد ده » میخوانده اند. این نکته ، روشنائی تازه به پدیده داد میاندازد . گش که همان فرخ یا خرم است ، همین کاوه است . پس کاوه دلاخواه ، کاوه داد ده نیزهست . کسیکه به او ستم شده است ، همان کسیست که دهنده داد نیزهست . این خرم یا کاوه است که فریاد و اعتراض و قیام همه ستمدیدگان است . و در این قیامش و اعتراضش ، یقین دارد، که داد همه این دلا خواهان را میدهد .

خدائی که درد همه ستمدیدگان را با گوشت و استخوان و پوست خود میچشد و از آن میسوزد و معنای درد و آزار را تا ژرفای هستی اش درمی یابد ، در همه جاتها و خردها ، این خرم یا کاوه است که درد همه را میزند و اوست که به دفاع از جان و خرد خود برمیخیزد ، و داد همه را میدهد . چرا سپس کاوه را آهنگر خواندند، و چرم آهنگری را به میان آوردند ، علل گوناگون داشت که برای تحریف بکار گرفته شده بود . در باره آهن و آهنگر ، بررسی جداگانه ای خواهیم داشت . موبدان زرتشتی

، این میتراس را که زرتشت در سراسر عمر خود ، برضد آن جنگیده بود ، از سر وارد الهیات خود ساخته بودند ، چون چنین خدائی را برای حکومترانی لازم میدیدند . از این رو پوست ، در آن روزگار ، بلافاصله تداعی معنایی میکرد که در بالا یاد کرده شد ، و هیچ ربطی به آهنگری به معنای متداول امروزی نداشت . کاوه ، از نیزه ای، درفش میکند و بالای این درفش، پوست گاو نیست که میتراس ، هر روز بشیوه ای فجیع ، قربانی میکند . به بالا رفتن پوست که همان بیالرفتن خوشه است ، به معنای رستاخیز و فرشگرد گاو ( همه جانهاست که آزرده شده اند ) . در عربی ، به عید قربانی ، عید بقر هم میگویند که رد پای همین آئین میترائی را در عربستان نشان میدهد . همچنین ضحاک که نام میتراس بود ، بر عکس ایران که هیچکس این نام را به فرزندش نمیداد، در عربستان نامی متداول بوده است . **درفش کاوه ، یا درفش ارتا ، بهرام است** . کاوه ، ارتا ( داد و راستی ) است و ارتا همیشه با بهرام است .

ارتا و بهرام و یا، صنم و بهروز ، یا اورنگ و گلچهره ، یا مهر و وفا ( وه + پا = بهرام ) ، از هم جدا ناپذیرند. این دو که پیدایش مستقیم بهمین هستند ، بن کیهان و بن مردمان هستند. **درست کاوه ، درفش ، یعنی بهرام است** . در دست « داد و راستی . دلیر » ، درفش « پیروزی همیشگی » است . الهیات زرتشتی ، بهرام را « ایزد درفشدار » کرد . در بندهشن بخش یازدهم ( پاره ۱۷۰ ) میآید که « بهرام ، ایزد درفشدار ایزدان مینوی است و کسی از او پیروزگرتتر نیست که همواره درفش به پیروزگری ایزدان دارد » . ولی دراصل ، بهرام ، خود درفش بوده است . داد و راستی ، درفش پیروزی همیشگی را در دست دارد . بهرام که درفش پیروزی همیشگی داد خواهیست ، همه را به گرد خود جمع میکرد چون این یقین به پیروزی داد خواهی به همه نیرو میداد

چنین گفت هومان که آن اختر ( درفش ) است

که نیروی ایران ، بنو اندر است

کاوه ، داد و راستی است + بهرام ، درفش و نیزه . پیروزیست + برچرم درفش ، نقش چشم یا خرد است که نگهبان جان مردمان از آزار و درست بهرام ، پانیست که داد و راستی، بر آن بلند میشوند و حرکت میکنند . بهرام ، پانیست که داد و راستی بر آن به جنبش میآید . منزل هیجدهم ماه ، که

برابر با روز نوزدهم میباشد و روز ارتا هست، «دل» نلم دارد. منزل نوزدهم ماه که برابر با روز بیستم است، درفشه یا درفشگ نلم دارد که همان بهرام باشد. علت تفاوت منزل هجدهم و منزل نوزدهم با روز نوزدهم و بیستم آنست که یک روز صفر درمیان آمده است. روز پانزدهم دی و روز شانزدهم، یک روز بشمار میآیند، چون مهر، نام دیگر همان دی بوده است. از اینجا بخوبی دیده میشود که دل در کنار درفش است. در کردی، ده ل، که همان دل باشد، به معنای گستاخ و جسور است. ارتا یاداد و راستی، دل جهان و میان هر انسانی هست، و اصل دلاوری و بهادری و دلیری و نیوی هست. داد و راستی، دلیراست. دلیری ارتا با درفش، پیوستگی تنگاتنگ داشته است.

دل، در فرهنگ ایران، جایگاه باد است. باد همانسان که آب دریا هارا میراند و به موج میاندازد، همانسان خون را در رگها (= ارتا = نئورتا) به جنبش و نبضان میآورد، همانسان چرم درفش و چهل ریشه درفش کاویان (چهل گیسو) را به موج میاندازد که برابر با چهل برگگی هستند که از ماه، درمیان درفش، روئیده اند. ارتا (= همای فرخ) و بهرام، که همان کاوه با درفش باشد، معنای فرشگرد یا نوشوی جهان و انسان و یا آفرینش نوین را داشته است. دانستن پیوند جان با دل و مغز و پیوند دل با باد، برای درک این اخترکاوین ضروریست. در فرهنگ ایران، جان، روشن و گرمست و همسرشت آتش است (گزیده های زاداسپریم)، این آتش جان، به مغز و به دل و به شکم میرود. «کار اصلی آتش دل، باد برآهنج و فرود آهنج - بازم و دم - است و به وسیله آتش بزرگ، گرم کردن است که جنبش همه تنها، همه از این نیروست (پاره ۲۶) و آن آتش که در دل است، ارتشتر سرشت، و آنر گشنسپ اورا یلتر است». (پاره ۲۱) «باد را جای در دل است.... همه تن را گرم دارد، چهار ابزارتن نیز همچنان به وسیله او، فرتر روند. همچنان که آب جاری را به وسیله باد». این باد، که دست و پا را به جنبش میآورد، در نقوش میترائی جامه میترا را که آسمان (پوست) باشد به موج میآورد و همان بدیست که گیسوان یا نوارهای بافته در گیسوان شاهان ساسانی را به موج میانگیزد، و همین بدیست که درفش و رسته یا گیسهای آویخته از آن را به جنبش میآورد. واژه «برچم» هم به معنای گیسو است. چنانچه در کردی

، برچ به معنای گیس و زلف است و یه رچه م، به معنای موی بر پیشانیست. در روایات فارسی فرامرز هرمزیر دیده میشود که سر، بهرامست و موو گیسو، ارتا است. پس، بادی که از دل (= ارتا) برمیخیزد، پوست آویخته به درفش و گیسهایش (ریشه هایش) را به موج میآورد. به موج آمدن، نشان آبیستن ساختن و برآور ساختن است. اساسا اشترک به معنای موج و اشترکا به معنای عنقا یا سیمرخ یا هماغ است. و به دل در هزوارش، ریم من، گفته میشود که مینو یا اصل ریم است. ریمژدا، بنا بر اثلر الباقیه نام روز یکم است که نلم دیگرش خرم ژداست. و ریم، به معنای شاخ یا نی است. پس ریممن یا دل، به معنای مینوی نای = تخم نای است. و در زبان سنگلیچی به دل «اوز رای» گفته میشود که پیشوند اوز، معنای «نای» دارد. نای به، همان ارتا فرورد و اوز یا عزتی است. همچنین در هندی باستان به دل، هردی (hr-day) گفته میشود که به معنای «نی + دی»، یا خدای نای است. پس دل، خودش نای است و درفش (نیزه) هم نای است. در کردی هم، زیل، نی، حصیری و زیلی هم کنایه از دل است. البته لهیت زرتشتی کوشید که این پیوندها را به هم بزند. از این رو، دل را به آنهیت نسبت داد.

### درفش سیمرغیان و خرمدینان ،

#### برضد میترائیان یا ضحاکیان

#### درفش خرد و مهر و داد

#### برضد اصل قدرت،

#### که پیمان را، بر شالوده قربانی خونی می بندد

درفش کاویان یا اختر کاویان یا نیزه کاویان، درفشبست که پیروان خدای مهر (سیمرخ یا خرم یا نای به، یا ارتا فرورد یا فرخ)، برضد خدای خشم یا خدای قدرت، برمیافروزند، که قدرت و خشم را، با نقاب مهر میپوشاند، و خود را مهر یا میتراس میخواند، که در شاهنامه به شکل «مرداس» در آمده است و تلفظ دیگرش مهراس است. این دین میترائی، از زمینه همان دین زرخدائی و واکنش در برابر آن، پیدایش یافته است. ضحاک که معرب زهاک zohak است، در پهلوی به معنای فرزند است (ماک کینزی) بر شاهنامه نیز پدر ضحاک، مرداس نامیده میشود، که در اصل میتراس باشد

در اروپا نیز خود اورا میتراس میخواندند و میخوانند. به علت اینکه در دوره زرخدائی، پسر و فرزند را بنام مادر میخواندند. واژه میتراس mithras که مرکب از mithra-- as میترا+ آس باشد به معنای « تخم میترا یا زهدان میترا یا ز زهدان میترا (زاده از میترا) هست. و آس، هنوز نیز در بلوچی به معنای آتش است که همان تخم باشد.

در شاهنامه، مرداس یا میتراس، نرینه ساخته میشود، ولی دلرنده گاوهای بیشمار خوانده میشود که هرکه نیز به شیر دارد، از او میگیرد. چون این خدای مهر دراصل، دایه جهان بوده است که همه، از پستان او شیر مینوشیده اند. روز شانزدهم ماه نیز که «مهر» باشد اینهمانی با روز پانزدهم داشته است که روز «دی» باشد، که هم‌ریشه واژه های دایه و دین است، و یک نام دی، شب افروزاست که ماه میباشد، و نام ماه دی، هم خور و هم خرّم بوده است. دی یا رتا فرورد یا خرّم، ماهیست که خودش را که آفتاب باشد میزاید. اصل خودزاست، از این رو نیز خدا نامیده میشود، چون خدا در فرهنگ ایران به معنای «صلیست که خودش را میزاید»، «دی به مهر»، به معنای برابری مهر با دی است. مهر همان دی، یا همان ماه بوده است که خورشید را (مهر) را میزاید. و اساساً «تخم»، نماد اصل خود زانی یا خود آفرینی بود.

از این رو در میان درفش کویان، ماه است و فرازش، خورشید است. خورشید و ماه و رتا فرورد، همه چهره های گوناگون «بهمن» ناپیدا هستند. اینست که این میتراس خودش را بنام مادرش مهر، جامیزند، و الهیات زرتشتی نیز، وارونه اندیشه خود زرتشت، این مشتبه سازی را ادامه میدهد. این خدای خشم و قربانی خونی و پیمان، همان مهراس و مرداس و مهراسب است. در فرهنگ سیمرغی یا خرّم دینی، بهرام، نگهبان ایران بود که پای بند اصل قداست جان و خرد بود. «سپاه»، استوار بر ایده این فرهنگست، چون سپاه، به معنای «سگ» است که چشم نگهبان شمرده میشود. رستم که یکی از چهره های بهرامست، همیشه «ببر بیان» میپوشید که «سگ آبی» است، نه پوست شیر. در دین میترائی که همان ضحاک است، ایده «ارتش» پیدایش یافت، که نمادش شیر ترنده بود. درفش پادشاهان ایران، شیر بود. شیر، نماد «خشم» است. شیر و تیغ (شمشیر و خنجر و دشنه) و خورشیدی که

نرینه ساخته شده بود و دارای تاجی انباشته از خنجرهای نور بود، و کاملاً از ماه، جدا و بریده ساخته شده، و اصلی ضد ماه ساخته شده بود، اینها نماد مهراس بودند. برعکس هما که همان سیمرغ و عنقا و همان شاهین (شائنا = سننا = شان = شین) باشد و نماد سپاه و سیمرغیان بود، عقاب پرخاشگر، نماد دیگر میتراس بود. فرزند نیزه درفش، شاهین = هما = سیمرغ را میگذاشتند. سپس واژه شاهین با عقاب، مشتبه ساخته شده است. سپاه و ارتش، بر دواصل کاملاً متفاوت بنا میشدند. سپاه و پهلوان، استوار بر تصویر بهرام و سن (هما + سیمرغ + رتا فرورد) بود، و ارتشتاری، استوار بر ایده مهراس یا خدای خشمی بود که قدرت خود را بر شالوده پیمان و قربانی خونی قرار میداد.

فرهنگ ملت ایران، حتا در دوره ساسانیان، بر غم چیرگی الهیات زرتشتی، همیشه استوار بر دو تصویر سیمرغ و بهرام باقی ماند، و همیشه در تضاد با دین میترائی و «پیمان بر پایه قربانی خونی» بود، که بنیاد اصل قدرتست. فرهنگ مردمی ایران، همیشه فرهنگ ضد قدرت بود. این بود که مردم ایران، همیشه در امید بزرگشت بهرام و سیمرغ باهم بودند. فیروز بهرام، به معنای بهرامی نیست که فیروز است، بلکه فیروز یا پیروز، نام هما یا سیمرغست. هنوز در کردی همین معنا را دارد. بهرام و سیمرغ باهم، نماد مهر فطری هستند که بن کیهان و مردمانست. بهرام، آتش است و سیمرغ، باد موج و باد (که این آتش را میافروزد). نام بهرام، بهروز است. هنوز مردم ایران به سعادت، نام بهرام را میدهند. سعادت، بهروزی است. خود سعادت که از سعد میآید، نام خرّم (سعد اکبر) و رام (سعد اصغر) است.

مردم ایران در رستاخیز یا فرشگرد بهرام و سیمرغ، یا بزرگشت رستم و رخس از چاه، در اندیشه و فقیعت بخشی «بهروزی و پیروزی» هستند. رستم، چهره بهرام است، و رخس که «رنگین کمان» باشد، نام سیمرغ یا سن هست. بهرام، سوار بر رنگین کمان میآید. آمدن عیسی سوارابر نیز در این تصویر ریشه داشت، چون ابر سپاه، خود سیمرغست. ابر آزادی حافظ (نه آذاری) هم همین سیمرغست، چون سیمرغ، پیکر یابی آزادی بود. به همین علت بود که شاهان ساسانی، غالباً نام بهرام به خود میدادند تا نوید تحقق امیدهای ملت باشند.

**پیکار دو جهان بینی متضاد در ایران بلیکلیگر**  
**پیکار آئین مهراس ، با دین سیمرغی یا خرمین**  
**پیکار جهان بینی قدرت، با فرهنگ مهر**

**درفش کاوه**

**نماد اندیشه آفرینش جهان و انسان، در دین سیمرغیست**  
 در فرهنگ ایران، روش زندگی و اخلاق و حکومت‌رانی و شیوه اندیشیدن و فلسفه حقوق، همه از تصویری که از آفرینش جهان و انسان دارند سرچشمه می‌گیرد. دین سیمرغی و یا خرمین، بر این پایه استوار بود که جهان و انسان، از یک بُن میرویند. این بُن، بهرام و «سیمرغ یا سننا» بود، که همان «کاوه و نیزه کاوه» باشند. مهر این دو به هم، از آندو، یک تخم یا یک آتش میساخت. این دو، از هم جدا نپذیرند، و همیشه یکی بلیگری هست. چنانچه مسعود سعد در شعری گوید

باز آمدی مظفر و پیروز و روزنو آری چو تو صنم همه جا روزبه بود  
 ولی سیمرغ یا ارتا، دو چهره دارد، و چهره دیگر ارتا، رام است. رام، دختر سیمرغ است، و همان زهره یا ونوس یا افرو دیت است. این دو با هم، اصل ملاینه جهانند. رام، زرخدای موسیقی و جامه و رقص، و شناخت از راه جستجو و آزمایش است. اینست که بُن جهان و انسان، مرکب از  
 ۱- ارتا ۲- بهرام ۳- رام می‌گردد، که هر سه، چهره‌های بهمن، خرد ضد خشم و همپرس هستند. سروش و رشن، دو اصل دایگی یا مامانی را بازی میکنند. پس تخم انسان و جهان، مرکب از ارتا + بهرام + رام + سروش + رشن، یا پنج خدایند که فراسوی انسانها نیستند، بلکه آمیخته در هستی انسان، و بن انسانهایند. بهمن، در سه چهره ارتا + بهرام + رام، نخستین پیدایش خود را در انسان می‌یابد. ارتا و بهرام و رام، «اسنا خرد» یا «خرد بنیدی انسان» شمرده میشوند.

اینها همان «خرد سامانده» یا اصل حکومت آفرینی در هر انسانی هستند. تصویری که سیمرغیان از بهمن و بهرام و ارتا و رام و سروش و رشن داشتند، به کلی با تصویری که زرتشتیان امروز و الهیات زرتشتی از آنها دارند، فرق دارد. در فرهنگ زرخدائی، بهمن و ارتا و بهرام و رام، بُن جهان و انسان هستند، اصل آفرینش جهان و انسانند، و هیچیک از آنها،

آفریده اهورا مزدا نیستند. با آفریده اهورا مزدا شدن در الهیات زرتشتی، اینها و فرهنگ ایران، اصالت خود را از دست میدهند. اینها، ایزدان دین زرتشتی نیستند، بلکه خدایان ایرانند که در الهیات زرتشتی، اصالت خود را از دست داده‌اند، و دست نشانده‌های اهورا مزدا شده‌اند، و با از دست دادن اصالت خود، تغییر گوهر داده‌اند.

اهوره که ابرسیاه باشد، و همان «ابر آزادی» حافظ است (آر هم همین زرخداست)، در اصل همان سیمرغست که خدای رادی و جوانمردی (بخشیدن باران یا آب) میباشد، که جهان را بشیوه جوانمردی و رادی، یعنی از گوهر خود، میافشاند. در فرهنگ ایران، هیچگونه بریدگی میان خدا و جهان و انسان نیست. آفریدگان (دام) امتداد و گسترش و رویش و افزایش خود خدا هست. اینست که واژه «افزونی»، معنای ویژه «آفرینش از راه گسترش و رویش و امتداد و پیوستگی یا مهر» را دارد. جهان و انسان، مهر خدایند، یعنی گوهرشان برغم گوناگونی، به هم پیوسته و همسرشت است. با آمدن میتراس = مهراس = ضحک، خدا از انسان و جهان، بریده میشود.

میتراس، جهان و انسان را با «بریدن»، که معنای «ذبح مقدس = کشتن مقدس» را داشته، خلق میکند. در عبری، «برید» به معنای میثاق است. پیوند به معنای «مهر = همبستگی و آمیختگی و همگوه‌ری خدا با انسان و جهان»، طرد می‌گردد، و پیوند، فقط بر پایه بریده شدگی خدا از انسان، و انسانها از همدیگر، نهاده میشود. انسان از خدا، پرت میشود. این واژه «پرت» است که معربش «فرد» است، به معنای پاره شدن و مجزا شدن است. پرتیدن در کردی هنوز این معنا را دارد و همان واژه part انگلیسی است. پیمان، در فرهنگ زرخدائی، معنای نوشیدن از یک خم و خنب و پستان و جام را داشت. آنانیکه میخواستند همپیمان بشوند، از یک جام یا پیمانه مینوشیدند. و آب و نبید و هوم ... معنای «پیوند بر شالوده مهر و آمیختگی» را داشتند. اکنون، پیوند، معنای همبستگی از راه دادن دست به هم، یا دست به هم زدن است. دست مریزاد ما، همان «دست مهر ایزد» است.

از این پس رابطه با خدا، رابطه پیمانی یا میثاقی و بیعتی میشود که بر شالوده «جدا گوه‌ری انسان با خدا» است. یعنی رابطه مهری، حذف

میگردد. البته «شبه مهر» جای «مهر» را میگیرد. ایمان که از ریشه  
 یمین، دست راست است، برخاسته است، و بیان همان رابطه مهراسی و  
 ضحاک با خداست، که بر شالوده بریده شدن خدا از انسان، و بر شالوده «  
 بریدن جانها از همدیگر» نهاده شده است. اینست که قریباتی خونی یا ذبح  
مقدس (بریدن = کشتن)، بنیک ایمان و میثاق است. بر شالوده همین  
 اندیشه است که ابراهیم با یهوه، نخستین میثاق خود را می بندد (باب  
 پانزدهم سفر پیدایش). بریدن گوساله ماده سه سله و بز ماده سه سله و  
 قوچ سه سله از میان به نو پاره پایه دین مهراسی است که به ابراهیم  
 رسیده است، با میثاقی که با یهوه می بندد به هم گره خورده است. شق  
 القمر محمد نیز بیان همین ایده است، چون گاو یا گش، همیشه به شکل  
 هلال ماه نقش میگردد و مهراس این گاو را شق میکند.

یهودیت و مسیحیت و اسلام، همه بر همین شالوده نهاده شده اند. اینست  
 که از دید فرهنگ ایران، همه این ادیان ابراهیمی، ادیان ضحاک یا ادیان  
 مهراسی هستند. یهود و مسیحیت و اسلام، بر ایده ای که مهراس یا  
 ضحاک آورد، بنا شده اند. بدینسان ایمان و میثاق، بر بنیک جان آزاری  
 و خرد آزاری انسان، یا طرد و حنف اصالت انسان، نهاده میشود. اینست  
 که درفش کویان، معنای بسیلر گسترده ای دارد. باید در پیش چشم داشت  
 که سراسر مفاهیم امروزه غرب، واکنشهایی در برابر اندیشه های یهودیت  
 و مسیحیت و یونان و روم هستند و ریشه در آنها دارند.

الهیات زرتشتی، میکوشید که پیدایش جهان و انسان را، از بهمن =  
 لرتا+بهرام + رام کنلر بگذارد، و اهورامزدا و خواستش را اصل پیدایش  
 جهان و انسان بکند. طبیعا این چهار را باید از بن جهان و انسان بیندازد.  
 از سونی، برای حکومت رانی و دفاع، نیلز به خدائی داشت که خشم (اصل  
 قدرت) را مقدس سازد، و برای این کلر، مهراس یا ضحاک را بنام «  
 خدای مهر» پذیرفت، که «اصل بریدن و خشم و قربانی خونی و پیمان بر  
 شالوده بریدن» بود. این بود که تصویر تازه ای از این ایزد، آفرید که با  
 تصویر اصلی میتراس تفاوت داشت. آنچه به غرب آمده است، به تصویر  
 اصلی میتراس=مهراس=ضحاک نزدیکتر است. ولی در همان میترایش،  
 بخوبی میتوان دید که میتراس زرتشتیان، خدای خشم است.

البته الهیات زرتشتی، مهراس را که بنام «ایزد مهر» مینامید، نماد خشم  
 مقدس کرد. بدینسان حکومت را تبدیل به پیکر یابی «قدرت» کرد.  
 الهیات زرتشتی، میتراس=مهراس=مرداس=ضحاک را خدای خشم  
 مقدس کرد، که به کلی بر ضد آموزه زرتشت بود، و او را جانشین تصویر  
 بهرام کرد که ایده آل پهلوانی و سپاه ایران بود. ولی ملت ایران، این را  
 هیچگاه نپذیرفت، و این مقاومت مردمان، که هنوز ریشه در دین سیمرغی  
 و خرمین داشتند، سبب شد که از مان ملت، بهرام و لرتا (کاو = هما =  
 سیمرغ = خرم) باقی ماند. و رد پای این اندیشه در متون زرتشتی نیز  
 باقی مانده است. چنانکه زرتشت از اهورامزدا میپرسد که امشاسپند هفتم  
 کیست و اهورامزدا پاسخ میدهد که بهرام است (داستان گرشاسپ و  
 تهورس ... ترجمه کتابون مزداپور). اهوره که همان خرم و فرخ بود از  
 بهرام جداناپذیر بود که بن جهان و انسان بودند. اینها نشان میدهد که  
 فرهنگ ایران در میان مردم، چنان ریشه ژرف داشت که موبدان زرتشتی  
 با پشتیبانی ساسانیان، نتوانستند تصویر بهرام را بنام بن کیهان و انسان از  
 دلها ریشه کن کنند.

افراختن این درفش، که نمک مهر ارتا و بهرام است، نمک فرشگرد و  
 رستاخیز و نوزادی تازه است، چون نمک بزگشت به بن است. جهان و  
 انسان، همیشه تازه به تازه، از اصل مهر، آفریده میشوند.

آنچه برای ما مهمست آنست که در یابیم «لرتا + بهرام + رام»، همان  
 اسناخرد، یا خرد بنیادی است. در انسان، خرد بنیادی کیهانی هست.  
 انسان، در اندیشیدن میتواند از بن کیهانی بیندیشد، و جهان را بیاراید و  
 سامان بدهد. البته اینهمانی دادن لرتا + بهرام + رام با اسناخرد، بز  
 بر ضد الهیات زرتشتی بود. در درفش کویان، ماه در میان، اینهمانی با  
 لرتا و بهمن داشت، و دو برگ، نماد بهرام و رام بودند، و دو برگ دیگر  
 ، نماد سروش و رشن بودند. در اینکه یگانگی و آمیزش بهرام و رام و  
 لرتا باهم، همان اسنا خرد یا خرد بنیادی بودند، لازمست که به ویژگیهای  
 یکایک آنها پرداخت. هر چند بهرام یشت، برای سازگار ساختن با الهیات  
 زرتشتی، فوق لعداه دستکاری شده است، ولی رد پای دو صفت بنیادی  
 بهرام هنوز نیز بجای مانده است ۱- یکی گردش و سلوک و تحول یابی  
 بهرام است و دیگری آنست که بهرام، ۲- اصل بینانی در ترکیبست، که



همان خردی باشد که از تریکی جستجو و آزمایش پیدایش می یابد . بهرام ، « پایغ » است که همان « بابک » امروزی باشد . بهرام ، اصل رفتن و جنبش و پویائی است . نم دیگرش ، « پادار » است . از اینجهت نیز نخست به « بد » تحول می یابد . چون بد ، که اصل جان است ( نم ) ، اصل جنباننده است . به همین علت با دمیدن باد، به پوست گش ، و به موج آوردن آن ، بلافاصله همان گاوی را که مهراس = ضحاک کشته و آزرده است ، از سر زنده میشود .

بد ، در فرهنگ ایران، پا دارد ، یعنی اصل جنبش است . جان ، آتشیست که به دل رسید ، و در دل ، تبدیل به باد میشود و دست و پا ( چهار ابزار تن ) را به حرکت میآورد . از این رو بود که بهرام، خدای سلوک و خدای جهانگردی بود . با سلوک در جهان ، تحول می یافت . سیر در آفاقش ، سیر در نفسش بود . بهرام ، نخستین سلک بود . بهرام ، اصلیت که همیشه در جستجوی رام ( زهره = آفرودیت ) است . در شاهنامه نیز در زیر نام بهرام گور ، همین خدای بهرام ، همیشه به نجبیر میروید . به شکل بزکوهی یعنی سیمرغ میروید . در رفتار و گردش ، همیشه تحول می یابد . اینست که بهرام ، نخست ، پیکر بد را می یابد و سپس همان گوشورونی میشود که میتراس = مهراس = ضحاک کشته است تا همه جانها را از هم ببرد، و پیش فرض پیمان و میثاق را فراهم آورد .

ولی موبدان زرتشتی ، این گوشورون را در متن بهرام یشت « گاو ورز او که گاو شخم » باشد کرده اند . موبدان زرتشتی که آب تطهیر بر سر میتراس = مهراس = ضحاک ریخته بودند، و آنرا در میان ایزدان مزدیسنا جا یگاه بسیلر رفیعی داده بودند، و او را « برابر با هورامزدا » ساخته بودند ، طبعاً نمیتوانستند او را کشنده گاو که تبدیل به « گاو یکتا آفریده ! » یافته است، بدانند . اینست که در بندهشن و در گزیده های زاد اسپرم ، این اهریمن است که گلو یکتا آفریده را میزند . لبتّه اهریمن ( انگره مینو ) در اصل همان بهرام بوده است، که خودش در درفش کاویان به گش تحول می یابد و گاوی را که مهراس = ضحاک میکشد ، از سر زنده میکند . در بهرام یشت ، تجلی بهرام در کالبد دهمش ، همانندی با میترا دارد ، چون جوانی با کارد یا دشنه میشود که نماد میتراس هست . منظور اینست که گفته شود که میتراس یا ضحاک ، کمال بهرام است !

با این دستکلیها ، موبدان زرتشتی میکوشیدند که بهرام را تابع میتراس سازند و از اصالت بیندازند . این اندیشه تحول یابیهای بهرام ، از زیباترین اندیشه های ایرانیان بوده است که در اذهان مردم ، شکل دیگری داشته است که در متن دستکاری شده کنونی اوستا . چنانکه در متنی که در کتاب داستان گرشاسپ ، تهورس و جمشید ( کتابون مزداپور ) آمده ، بهرام ، در مرحله پنجم به کالبدی چون آهو در میآید که باشتاب میدود و هر کسی بدنبال او می رود ولی از او باز میماند و به او نمیرسد . این همان آهونیست که حافظ با او آشنائی دارد .

الا ای آهوی وحشی کجائی مرا با تست چندین آشنائی

دو تنها و دو سرگردان دو بیکیس دد و دامت کمین از پیش و از پس  
بیا تا حال یکدیگر بدانیم مراد هم بجونیم از توانیم ..

مگر خضر مبارک پی (= سیمرغ) درآید

زین همتش کاری گشاید

با در نظر گرفتن این تحولات و تطبیات بهرام ، بخوبی میتوان دید که فرهنگ ایران ، بکلی مفهوم دیگری از جنگ و ستیز داشته است . بهرام ، هیچگاه پیکر جانور درنده ای پیدا نمیکند . حتا او به کالبدی چون میش در میآید تا در این تحول « درد و رنج را اندر گیتی نزار کند » . بهرام ، برضد اصل آزار و درد است ، و جانداران بی آزار را از درد و رنج نگاهبانی میکند . بهرام در غزلیات مولوی ، اصل عشقست . همانسان که خودش به شکل گش ( گاو یا جانان = همه جانهای بی آزار در میآید تا آنها را از قربانیهای بیرحمانه میتراس = ضحاک باز دارد . ولی ویژگی دیگری بنیادی بهرام ، چشم بیننده در تریکی است، که خرد یا دین نام داشته است . دین در فرهنگ ایران ، یک آموزه و شریعت نبوده است ، بلکه چشم انسان یا خرد نواندیش انسان بوده است . بهرام در بهرام یشت ، بخشنده این خرد یا چنین چشمهائیسست . او تنها دلیر و جسور نیست ، بلکه اصل بینش، یعنی خرد هم هست . او « خرد دلیر » است . دلیری و خرد در او با هم میآمیزند .

پس اسنا خرد ، آمیختگی و یگانگی ویژگیهای ارتا و رام و بهرام است . بهمین در این ویژگیهای ارتا و رام و بهرام ، پدیدار میشود . رام ، اصل موسیقی و شعر و رقص و شناخت از راه جستجو و آزمایش است . ارتا

که یک نامش ارتا خوشه و ارداوست ، به معنای ارتای خوشه و ارتای رستاخیزنده و نوشونده و ارتای رقصنده ( وشتن ، وشت = وجد ) است . اردیبهشت ، متناظر با خوشه پروین یا ثریاست . خوشه ، هم نماد نظم و سامان است و هم نماد روشنایی . چون خوشه ، مرکب از تخمه‌است و تخم در فرهنگ زرخدانی ، اصل روشنی است و بهرام ، اصل نگهبانی تخمها یعنی روشنایی ، و اصل جستجو در راهروی و سلوک و تحول است . اینست که رلم و بهرام و ارتا باهم ، همان « اسنا خرد ، یا مینوی خرد = خردبنیادی = خرد افزونی » میباشند ، که در بُن هر انسانی هستند .

**راستی از روشنایی آفریده میشود = در الهیات زرتشتی**

**راستی ، رویش گیاه از تخم است = فرهنگ سیمرغی و خرمدینی**

**راستی ، همگوه‌بریدن است**

**راستی ، همگوه‌آمیختن ( مهر ) است**

قیلم کاوه برضد ضحاک ، یک مسئله خصوصی نبود که در گوشه ای از زمین و در برهه ای خاص از تریخ رویداده باشد . قیلم کاوه برضد ضحاک ، قیلم یک اصل زندگی ، برضد اصل دیگر بود که همیشه در تریخ بشریت ادامه خواهد داشت . قیلم فرهنگ مردمی ایران ، برضد اصل قدرت بود . قیلم فرهنگ ایران برضد ثنویت حکومت و ملت بود ، که ریشه در آموزه ثنویت خدا با انسان دارد . آجا که خدا و انسان ، دو گوهر جدا ازهمند ، بنا بر فرهنگ ایران ، ثنویت هست ، و جانی که ثنویت هست ، راستی و ژادی نیست . خرد ، از آن یکی ، و بیخردی از آن دیگریست . در بندهشن (بخش نخست پاره ۱۲) دیده میشود که « راستی از گوهر روشنی آفریده شده است » . این اندیشه ایست که از مهراسیان یا ضحاکیان به الهیات زرتشتی رسیده است . دیده میشود که مهراس در نقوش برجسته اروپا ، با دشنه ، رگ ( ارتا = نورتا ) گاو = گش را « میبرد » ، و در همین حال ، سرش را برمیگرداند و نگاه به خورشید میاندازد که تاجش بر از دشنه های نور است . روشنی ، دشنه و تیغیست که می برد . جانی روشنی هست که نیروی بریدن باشد . البته بریدن ، به معنای کشتن هست . مهراس با همان دشنه نور است که شاه‌رگ گش ( همه جانها ارتا = نورتا = گش ) را میبرد . با بریدن با دشنه نور ، همه جانها را روشن میکند ، و راستی را به جهان می‌آورد . « امر » برای یهوه و الله ، همین دشنه و خنجر نور است که

همه چیزها را شق ( چاک = چک ) میکند . این به کلی با پدیده « فرمان » در فرهنگ ایران فرق دارد . فرمان ، پیدایش همان بهمن است که بیان امتداد و گسترش بهمن در جهانست که برضد بریدگی ( خشم ) است . راستی در آئین مهراس و سپس در الهیات زرتشتی و در یهودیت و مسیحیت و اسلام ، با همین اصل بریدگی در سراسر دامنه های زندگی کلر دارد . در آغاز ، خود یهوه و پدر آسمانی و الله ، از مخلوقات و انسان ، جدا گوهرند . امر یا حکم ، نماد این بریدگیست . یهوه ، با امر های جداگانه ، هر روز بخشی دیگر از جهان را خلق میکند .

خلق کردن و خرق کردن باهمند . در فرهنگ ایران ، راستی ، امتداد است . ارتا ، خوشه ای از تخمه‌است . جهان ، از رویش این تخمها ( خوشه پروین ) پیدایش می یابد . گیتی ، زنجیره پیدایشها و رویشها از همدن . آب از تخم ابر ، زمین از تخم آب ، گیاه از تخم زمین ، جانور از تخم زمین ، انسان از تخم جانور و بالاخره خدا از تخم انسان میروید . در درفش کلویان این سر اندیشه ، دوچهره پیداکرده است . از یکسو ، از تخم ماه ، خورشید پدیدار میشود ، از سوی دیگر ، از تخم ماه ، چهل برگ میروید . این مفهوم راستی و فرمان در فرهنگ ایرانست . رویش و زایش ، نیز به زمان دارد . اصلا واژه « زروان » که زمان باشد ، به رونیدن و زائیدن باز میگردد . در حلیکه مهراس که خدای نرینه است ، بجای زائیدن و رونیدن ، امر میکند . امر کردن ( قدرت ) ، جانشین رویش ( مهر ) میگردد . یکی به دیگری که بریده از اوست ، امر میکند . در حلیکه در فرهنگ ایران ، فرمان ، پیدایش خرد سامانده بهمنی از گوهر انسانهاست . بهمن ، خود را در همه انسانها گسترده است . خواست و خرد بهمنی ، نیز به زمان تحول دارد تا در اجتماع ، از مردمان پیدایش یابد . در حلیکه امر ، نیز به زمان ندارد . فوری و قطعی ( بریده ) است . در قرآن ( ۷-۵۴ ) می‌آید که الاله الخلق و الامر . الله ، خلق و امر از هم جداکرد تا معلوم شود که امر ، خلق نیست . امر ، دیگر است و خلق دیگر . در امر ، روند پیدایش و زمان و تحول نیست . چنانچه در مرصاد العباد در باره مفهوم امر می‌آید که « آنکه با اشارت کن ، بی توقف در وجود آید » . الله ، کن ن گفته که فیکون میشود . زمان که زائیدن و رونیدن بود ، حنق میگردد . امر ، نیز به پیدایش و تحول ندارد . « امر ، علمیست که به امر موجد ،

بدون زمان و ملت ، موجود گشته باشد . دیده میشود که ما با دو مفهوم متضاد باهم ، از « راستی و روشنی » کل داریم ، که متناظر دو نوع متضاد از نظام سیاسی ، دو نوع فلسفه زندگی ، دو نوع از اخلاق ، دو نوع از قانون و داد هستند . اینست که در فرهنگ ایران ، راستی ، یک پدیده اخلاقی نیست ، بلکه یک پدیده وجودی و گوهریست . راستی ، تنها راست گفتن نیست ، بلکه پیدایش گوهر انسان از انسانست . گوهر انسان باید در اندیشه ها و آرزوها و گفتارها و کردار و رفتار او ، چهره پیدا کند . چهره ، هم ذات و گوهر است و هم روی و سیما . چهره ، نماد راستی است . به همین علت ، خدا راست است ، چون خودش ، در گیتی پیکر می یابد . هیچ ثنویتی میان خدا و گیتی ، یا خدا و انسان نیست . در فرهنگ ایران ، اسلام و یهودیت ، پیکر یابی ثنویت هستند . در شاهنامه در باره خدا میآید که

**چو دانا ، توانا بد و دادگر      ازیرا نکرد ایچ پنهان هنر**

بهمن و ارتا ، و رام و بهرام ، راست هستند ، چون در بُن هر انسانی هستند . راستی انسان ، در آنست که این گوهر بهمنی و ارتائی و بهرامی و رامی او ، از او زائیده بشود . راستی ، آشکار شدن گوهر انسان از انسانست . انسان ، هنگامی راست است که بهمن و ارتا و رام و بهرام ، از او بزایند یا برویند . «ارزه» که نام ارتا باشد ، به سرو هم گفته میشود ، چون راستی سرو ، نماد راستی ارتاست . آنچه در گوهر سرو است ، برغم بلا و طوفان در فراز کوه ، راست میروید و طوفانها ، نمیتوانند او را کج کنند . اینست که انسان هم ، قامت راست مانند سرو ( ارزه = ارتا ) دارد .

سرش راست برشد ، چو سرو بلند      بگفتل خوب و خرد کلربند  
گفتل و خرد ، بیان این رویش راست هستند . اینست که راستی ، بیان یکپلر چگی و همبستگی ظاهر و باطن است .

ندانم راست تر زین دل ، که با ماست

برآید کلم دل ، چون دل بود راست ( ویس و رامین )

یا در کلیله و دمنه میآید که « راست آنرا ماند که عطر بر آتش نهند » و یا به بیان نظامی : باده در جام آبگینه گهر      راست چون آب خشک و آتش تر راستی ، زدوده شدن دوتائیگری و شکافتگیست . در گستره سیلست تا راستی نباشد ، آزادی نیست . در اجتماعی که ترس و بیم است ، راستی نیست . هر جا که مردمان در ترس و وحشتند ، نمیتوانند ، راست باشند ،

نمیتوانند گوهر خود را ، خرد خود را ، شکوفا و آشکار سازند . در اثر ترس و وحشت ، نه تنها افراد در درونشان دوپاره و از هم شکافته میشوند ، بلکه حکومت و ملت ، از هم پاره و بیگانه اند .

ترس انسان از الله و یا یهوه ، نشان پارگی و بریدگی و ثنویت انسان با الله و یهوه است . وجود بهمن و ارتا و رام در همه انسانها ، ثنویت حکومت و ملت ، یا شاه و ملت را منتفی میسازد . وجود بهمن و ارتا و رام و بهرام ، فرمان را یک خواست زاده از همه انسانها میکند ، نه یک امر به معروف از الله . امر کردن ، یعنی بریدن و آزرده خرد و جان . این بیان حکومت بیداد است . حقا خدا ، حق ندارد امر بدهد و بترساند و مجبور و تهدید کند . اینها همه بیداد است ، چون آزرده خرد بنیادی انسانست . وجود بهمن و ارتا و رام و بهرام در همه انسانها ، با نفی ثنویت میان حکومت و ملت ، مفهوم قرارداد و پیمان را به معنای میثاق و عهد ، بوج و بی معنا میسازد . چون قرار داد و میثاق بر شلوده ثنویت و بریدگی قرار دارد . از اینرو ، پیمان مهراسی و ضحاکای بر پایه قربانی خونی قرار داشت . همچنین در فرهنگ ایران ، میان خدا و مردمان ، واسطه و رسول و شفیع و منجی نبود ، چون اینها پدیده هائی هستند که از ثنویت خدا و مردمان بر میخیزند . در فرهنگ ایران ، فقط مفهوم «دایه» پذیرفته میشود .

همچنین بر همین پایه ، ثنویت حکومت و ملت پذیرفته نمیشد . حکومتی که از ملت پیدایش نمی یابد ، حکومت بیداد است ، و باید با درفش کلویان ، در برابر آن ایستاد و از آن سربلندی کرد . حکومت و ملت ، با ید یک واحد به هم پیوسته و باهم آمیخته باشند ، تا حکومت داد باشد . این بنیاد حکومت دموکراسی است . شاه یا رهبر یا حکومت ، با ملت پیمان نمی بندد ، چون این به معنای قدرتی فراسوی ملت هست که با ملت ، معامله پایاپای قدرت میکند . این برضد مفهوم راستی و دموکراسی است . حکومتی که از ملت پیدایش می یابد ، تجلی خواستها و فرمانهای خرد بهمنی ملت است .

خود ملت ، شاهست . خود ملت ، حکومت است . با واژگونه سازی این نکته لطیف ، دیکتاتوریهایی مطلق ، ایجاد شده و ایجاد خواهند شد . این حکومتها ، خود را کل ملت میدانند ، و خود را از شرط پیمان بستن هم آزاد میکنند . حداقل ، حکومتی که با ملت پیمان می بست ، با پیمان ، یک مشروطیتی داشت . ولی اکنون ، حکومتی که خود را کل ملت ( آراء صد

درصدی) میداند، قدرت مطلقه میشود. شکل دیگر حکومت بیداد یا حکومت دروغ، حکومت مضاعف است. حکومت اسلامی بطور کلی با مفهوم موعمن و کافر، دارای دوگستره حقوقی جدا از همست. در جامعه، یک حقوق برای دشمنان دارد و یک حقوق برای دوستان. در اسلام، برای کافران باید حکومت ظلم بود و به آنها ظلم کرد تا در اثر چشیدن عذاب، موعمن شوند. برای کافران در جامعه، باید نشان شکنجه و ذلت بود. به ویژه باید همیشه، خوار و خفیف و حقیر ساخته بشوند، و مزه ذلت را تا ژرفای جانشان بچشند. و برای موعمنان باید نشان عدالت و رحمت و عظمت و افتخار بود.

حکومت اسلامی، یک نظم برای کافران و ملحدان و مشرکان دارد، و یک نظم برای موعمنان، و این برضد اندیشه قداست جان است که استوار بر برابری انسانها درجاست، نه بر اندیشه برابری انسانها در ایمان. بنا بر این، حکومت اسلامی یک حکومت بیداد است، چون حکومت با دوگونه نظم حقوقیست. این دوگستره نظم دوگستره حقوق، بیش از هزار و چهارصدسال، کنارهمدیگر بودند. موعمنان برابر بودند و ناموعمنان، نابرابر. این، عدل اسلامی شمرده میشد و میشود و هست. حتا مسلمانان از مذاهب دیگر (سنی...) دارای حقوق برابر با شیعیان نیستند. بنیاد «داد» که در فرهنگ ایران، برابری همه انسانها در جاست، به کلی در اسلام، تحقیر و طرد میشود. در فرهنگ ایران، همه انسانها باهم برابرند، چون بهمن و ارتا و رام و بهرام در همه انسانها هست، و از اینرو، همه ارج انسانی دارند، و داشتن ایمان به هر دینی، و تعلق به هر نژادی و طبقه ای و جنسی.. کو چکترین خدشه ای به این برابری وارد نمیسازد.

اکنون این برابری انسانها از راه حقوق بشر از غرب وارد فضای فکری ایرانیان شده است و فرهنگ خودشان را که بشارت دهنده نخستین حقوق بشر در جهان بوده است، بیداشان آورده است. طبعاً در چنین فضائی، دیگر در یک حکومت، با دو نظم حقوقی نمیتوان زیست. این برضد آرمان حکومت داد ایرانیست که سرچشمه برابری را، برابری خدا با انسان میداند. حکومتی، حکومت داد است که شادی و دردش را یکسان میان شهروندانش پخش کند. حکومت، حق ندارد، گروهی را با تحقیر ارج

انسانی، و سلب حقوق برابر، به دین خود با اکراه براند. چنین حکومتی در بُن، حکومت بیداد است. اینست که اسلام در ایران چاره ای نوین اندیشید. این شکافتگی و دورویگی حقوق انسانها، در حکومت اسلامی نوین، عبارت بندی تازه پیدا کرد که در تریخ اسلام، نظیری نداشت. قانون اساسی حکومت اسلامی، خود را بشیوه ای عبارت بندی کرد که در واقع دو حکومت یا حکومت مضاعف شد. با پیدایش دولت خاتمی، این دورویگی و دو حکومت بودن، برجسته و چشمگیر شد. این حکومت لبخند در ظاهر، حکومت خشم در باطن را میپوشید. در ظاهر، حکومت لب خندان بود و در باطن، حکومت با دندان تیز و درنده. در ظاهر حاکمیت ملت بود، و در باطن، حاکمیت الهی. در ظاهر حکومت مقتنه بود، و در باطن، حکومت قضائی و فقهی. حکومتی که فقه و قضا، قوانین را مشخص میساخت و قدرت مقتنه، فقط یک تناثر بود. در ظاهر حکومتی بود که قدرتی را که از ملت نداشت، تقسیم میکرد (تقسیم ضعف ملت میان سه بخش!) و در باطن، همه قدرتها گرداگرد یک فقیه، متمرکز میشد. در ظاهر، حکومتی بود که حکومت نبود. در باطن، حکومت مطلق بود. در ظاهر، حکومت پارلمانی و انتخابی بود. در باطن، حکومت قضائی و انتصابی بود.

در ظاهر حکومت جمهوری بود، در باطن حکومت فردی و لیگالشی چند فقیه. در ظاهر، حکومت بلز بود، در باطن، حکومت بسته. در ظاهر حکومت گفتگوی مدنیت ها، و در باطن حکومت تعصب و خشک اندیشی. در ظاهر، حکومت ایران بود، در باطن حکومت ضد فرهنگ ایران. در ظاهر یک حکومت نمایشی بود که هیچ قدرتی نداشت و در باطن، حکومتی که همه قدرتها را داشت. در ظاهر، حکومتی که همه قدرتش از ملت سرچشمه میگیرد. در باطن، حکومتی که همه قدرتها را از ملت سلب میکرد..... این حکومت مضاعف، یک خدعه بزرگ هست. ولی خدعه در اسلام برای غلبه دادن به اسلام، مشروعیت دارد. ولی فرهنگ ایران، چنین خدعه ای را، بیداد و دروغ میداند که جان و خرد مردمان را میآزارد. این خدعه و دروغ را در اسلام، حکومت بر پایه حکمت و مصلحت میشلرند. حکومتهای اسلامی، فقط بر شالوده «حکمت و مصلحت» است که میتوانند در این روزگار، خود را بر اریکه

قدرت بنشانند . ولی چنین حکومتی در فرهنگ ایران ، حکومت بیداد است . حکومت ضحاک یا مهراس نیز حکومت دورو و دو چهره بود . ضحاک در حینکه از کشتن پدرش میپرهیزد و حاضر نیست که دستش را با خون پدرش بیالاید ، ولی کشتن پدرش را به اهریمن وامیگذارد تا راه رسیدن به قدرتش باز شود . او خدای خشمست ، ولی خود را خدای مهر میخواند . او خدای بیداد است ولی خود را خدای داد میخواند .

مهراس یا ضحاک خدای بریدن بود ولی این بریدن را اصل همبستگی و مهر میدانست . این بریدن از میان را ، این ریختن خون با دشنه و تیغ را ، ذبح مقدس یا قربانی میدانست . قداست ، هر خونخواری و خونریزی را پاک و حلال میسازد . انسانی ، انسان مقدس شمرده میشود که هر عمل ناپاک و پلییدی که بکند ، بلافاصله پاک میشود و عمل ثواب میگرد . درفش کلویان از سوی ملت ایران ، برضد چنین بیدادی افراشته شد . کاوه که همان گش باشد ، یک فرد نبود ، بلکه همه ملت بود . در درون . فرد فرد ملت ، بهمن یا خرد سامانده ضد خشم هست . در درون تک تک مردمان ، رتا ، زنخدای راستی و داد هست . در درون تک تک مردمان ، بهرام دلیر و پیروزگر هست . در درون همه مردمان ، رام ، خدای بینش براصل جستجو ، خدای موسیقی و شعر و رقص هست . هر که بخواهد این خدایان را در درون انسان بیازارد یا ریشه کن کند ، بیداد و ستمگر است . ایرانیان ، هزار سال از مقاومت و اعتراض و سرپیچی دست برنداشتند ، تا ضحاک را از حکومت یا از خدائی انداختند . اکنون ، هنگام آنست که ملت ، درفش کلویان را در برابر ضحاک زمان برافرازد . منتظر شخصی بنام کاوه نشستن ، نشان آنست که فرهنگ ایران درست فهمیده نشده است . این ملت است که باهم ، سیمرغ و با هم ، کاوه میشود .



از زنخدای ایران ( خرم = فرخ = سیمرغ ) ،  
 که خودش یک خوشه است ، جهان بشکل نه خوشه میروید  
 خوشه و بانو ( بنو = خرمن ) ، نام « زن » میباشد  
 نقش از ۳۵۰۰ سال پیش از میلاد ، یافته شده در خبیص کرمان

## شالوده «حکومت داد» حق ایستادگی و سرپیچی در برابر «حکومت پیداد» است

داد = قانون + حق + عدالت

پیداد = آزردن جان و خرد

حکومتی که خردمردم آنرا مشروط نسازد، حکومت پیداد است

خرد = خرد بدخشم + خرد همپرس + خرد برگزیننده + خرد سامانده + خرد نوآور +  
خرد شاد و جشنساز است

خرد بهمنی، ضدخشم، همپرس (دیالوگ و رایزن)، برگزیننده، سامانده  
(سامان = حکومت و نظم)، نوآور، و جشن ساز است.

حکومت داد، فقط از خرد بهمنی انسان، سرچشمه میگیرد  
حق مقاومت و سرپیچی ملت، اصل مشروطیت حکومت است

حکومتی حکومت داد است که از خرد مردمان سرچشمه گرفته باشد

درفش کاویان، درفش ایستادگی و قیام «ملت»، بر ضد «حکومت» است  
وقتی که ملت از حکومت، سرمیچد، درفش کاویان را برمیافرازد

در هر انقلابی، ملت از یک حق بنیادیش، «ناگهان» در یک برهه بسیار  
کوتاه، بهره میبرد، که بزرگترین حق او، برای مشروط ساختن هر  
قدرت و حکومتی است. قدرت و حکومت، باید مشروط ساخته شود، تا  
همآهنگ با ویژگی «بهمن» گردد، که ضد خشمست. ولی متأسفانه،  
در اغلب انقلابات، حکومتی سرکار میآیند که درست همین حق را،



زنخدای «مهر»

روز شانزدهم در اصل، متعلق به «زنخدای مهر» بوده است  
در این نقش (هزاره دوم پیش از میلاد بر روی مفرغ)  
شانزده مرغند، که نماد «مهر مادری» هستند  
سیمرغ در داستان جنگ رستم و اسفندیار، از زال، خدای مهر خوانده میشود

بلافاصله پس از انقلاب، از مردم پس میگیرند. آنها ادعا میکنند که چون خود، حکومت داد هستند (دادسالاری = داد شاهی)، و همیشه حکومت داد، باقی میمانند، پس هیچکس، حق ایستادگی و سرپیچی در برابر آن ندارد. هرکس در برابر آن بایستد و از آن سرپیچی بکند، بیدادگر است و باید بسختی مجازات بشود. ولی تشخیص بیداد بودن یا دادگر بودن حکومت، خویشکاری مردمانست. مردمانند که با کاربرد خرد کاربندشان، تشخیص میدهند که یک حکومتی، حکومت داداست یا بیداد. همچنین مردمانند که تشخیص میدهند که یک حکومت، که در آغاز برای دادگری آمده است، و وعده دادگر بودن داده است، بر غم وعده و میثاقش، تبدیل به حکومت بیداد شده است. قول دادن، آسانست و عمل کردن به داد، دشوار است. هیچ دادی نیست که در یک «آن»، تحول به بیداد نیابد. پیمان، هنگامی ارزش دارد، که دو طرف پیمان، همیشه دارای قدرت برابر باشند. مردی که امروز در حال ضعف با ملت پیمان می بندد، فردا که سراسر قدرت ملت را در اختیار گرفت، پیمانش بی اعتبار است، چون ملت، دیگر قدرت ندارد، که او را به ماندن بر سر پیمان، بخواند، و یا بطور آشکار، لغو بی اعتباری آن پیمان را اعلان کند. قدرت که با داد آمیخت، بسختی در چهارچوبه داد میماند. قدرت از هر دادی، میتواند بیداد بسازد. حکومت داد (دادسالاری)، چنانچه از خود نامش میتوان دید، ترکیب قدرت با داد است. پس هر حکومتی، همیشه امکان بیداد شدن را دارد. خطر تبدیل داد به بیداد، همیشه هست. و این خرد مردمانست که سرچشمه پیدایش داد است.

از این رو ملت همیشه نیاز به «حق مقاومت و سرپیچی، از حکومتی که دیروز حکومت داد بود و امروز حکومت بیداد شده است» را دارد. این حق و توانائی را ملت دارد که بگوید، حکومت داد دیروز، حکومت بیداد امروز شده است. و این خرد مردمانست که حق آن را دارد از نو، داد را بنیاد بگذارد. ملتی که دیروز به حق، فرمان میبرد، امروز به حق از آن سرپیچی میکند. فرمان بردن و سرپیچی کردن، دورویه یک حقتند. هر سکه اصلیلی دو رویه داد ۱- پیمان اطاعت ۲- حق به سرپیچی ملت از دادی فرمان میبرد که بیایند همپرسی خرد مردمانست، نه از حکومتی که ادعا میکند، حکومت داد است، ولی مردم احساس میکنند که حکومت بیداد

است. این جان و خرد مردمست که میتواند دریابد که یک حکومت، بیداد شده است. اگر این حکومت، دیگر تابع داد نیست، ملت حق دارد که جلو او بایستد، و از فرمانش، سرپیچی کند. چون حکومت بیداد، همه خردها را میزارد و سترون میسازد. باحکومت بیداد، از خردهای مردمان، نیروی ساماندهی و همپرسی و نیروی برگزیدن، و نیروی جشن سازی، سترده میشود. ملت، در تاریخش، فقط در آنات کوتاهی از این حقتش برخوردار میگردد، که باید «گوهر همیشگی حکوماتش» باشد. اندیشه های ملت در باره این برهه های کوتاه ایستادگی و قیام، سپس از حکومتگران و آخوندها از بین برده میشود و مسخ ساخته میشود. درست از همین حق، که حق ایستادگی و سرپیچی از حکومت بیداد است، و از ژرفای ملت، آتشفشانی میکند، «قانون اساسی حکومت حقیقی constitution»، ساخته میشود، و بدون این حق، هیچ قدرتی را نمیتوان مشروط ساخت. حکومتی که از خرد مردمان، مشروط ساخته نشده است، حکومت بیداد است. مسئله اینست که چگونه از این حق که ملت فقط در برهه های کوتاه از آن بهره میبرد، میتوان یک حق همیشگی ساخت؟ چگونه خردهای مردمان، میتوانند، قدرت را در هر شکلی، محدود سازند؟ این حق که در آتی، دریافته میشود، حقیقت همیشگی، ولو آنکه در درازای تاریخ، پنهان و پوشیده بماند و حتا انکار گردد.

حکومت بیداد، حکومتی است که از جان و خرد مردم، مهر و داد رامیسترد، و نهاد خشم و قهر را در مردم مینشاند. حکومت بیداد، مردمان را به هم میاندازد، و از انسانها، پلنگ و شیر و گرگ میسازد. حکومت بیداد، مردمان را از همآهنگسوی خودجوش، باز میدارد.

چو مردم ندارد «نهاد پلنگ» نگردد زمانه بر او تار و تنگ (فردوسی)

**حکومت بیداد، حکومتیست که داد، از خردانسانی، پیدایش نمی یابد.**

حکومت بیداد، حکومتیست که همه امکانات را در جامعه، از بین میبرد، که انسان میتواند در آن، راست زندگی کند، و هنرش ارج بیابد، و برشالوده خرد انسانی، زندگی کند. حکومتی، حکومت بیداد است که نمیتواند خرد و جان مردمان را از آزار و گزند دور دارد، و نمیتواند امکانات آنرا فراهم آورد که مردمان، جان و خرد خود را بپرورنند. در فرهنگ ایران، خرد، نخستین تراوش جان و زندگیست، و مانند جان، مقدس است. آرردن خرد

در باز داشتن خرد از سامان دادن اجتماع ، آزدن جاست که برترین گناه و جرمست . حکومتی ، حکومت بیداد است که مشروط به این شرط نیست ، و خواه ناخواه ، مردمان حق سر پیچی از آن دارند . حکومت بیداد ، سنجه هائی را برای کردار و گفتار و اندیشیدن ، وضع و جعل میکند که راه پیدایش خرد و جان را ، به همه انسانها می بندد ، چون تنفیذ این معیارها در جامعه ، با کاربرد قدرت و قهر ( که ایرانیان ، آنرا خشم مینامیدند ) تضمین میگردد . این معیارها ، که بیگانه با گوهر جان و خرد انسانی اند ، طبعاً جان و خرد مردمان را میآزارند و به آنها گزند میزند . چنانچه در آغازداستان ضحاک ، که در فرهنگ ایران ، نمونه اعلاى حکومت بیداد است میآید که:

نهان گشت آئین فرزندگان      پراکنده شد کام دیوانگان  
هنر ، خوار شد ، جادویی ، ارجمند      نهان ، راستی ، آشکارا ، گزند  
شده بر بدی ، دست دیوان دراز      زنیکی ، نبودى سخن جز براز  
آزادی سخن در جامعه از بین میرود ، و فقط در راز ، میتوان بهمنی اندیشید . همانسان که عرفا در سده های دراز ، یا خاموش بوده اند ، یا در راز و سرّ و سربسته ، سخن گفته اند . راستی ، درنهان است . کسی جرئت آنرا ندارد که راست باشد و گوهر خودش را بنماید . **در حکومت بیداد ، خرد سامانده انسان ، خرد برگزیننده انسان ، خرد نوآور و آغازگر انسان ، خرد همپرس انسان ، توانائی ندارد که گوهر خود را آشکار سازد .** به عبارت دیگر ، خرد ، راست نیست . و انسان در « راستی » ، که پیدایش گوهر جان و خردش باشد ، « انسان هست » . از این رو در حکومت بیداد ( بیدادسالاری ) ، همه انسانها از گوهر خودشان ، بیگانه میشوند . قانون اساسی چنین حکومتی ، برضد پیدایش خرد انسانیت که چشم جان انسان ، طبعاً و « نگهبان جانها در اجتماع » است . « غایت حکومت » ، پیدایش خرد و جان انسان در جامعه است ، و این پدیده را ایرانیان ، راستی مینامیدند ، و امروزه آنرا ، آزادی مینامند .  
به عبارت دیگر ، غایت حکومت ، آشکارشدن « بهمن و ارتا » از انسانست که در بُن او ، نهفته هست . بهمن ، اصل « ضدخشم ، یعنی ضد قدرت و ضد تهدید و ضد تحمیل و ... » است . چنین ایده ای ، مسئله « غایت و وسیله رسیدن به غایت » را پیشاپیش ، روشن و مشخص میسازد .

وسائل یا آلات یا راههای رسیدن به چنین غایتی ، نبایستی بیگانه با این غایت باشند . وسائل و راههای رسیدن به این غایت ، باید همگوار و همسرشت این غایت باشند . وسیله برای رسانیدن به غایت ( بهمنی شدن اجتماع ) ، جدا از ویژگیهای « خرد بهمنی » نیست .

همانسان که غایت خرد بهمنی ، ضد خشم است ، وسائل نیز باید « تهی از خشم » و ضد خشم باشند . این ایده ، در داستان رسیدن کیخسرو به شاهی ، در شاهنامه بیان شده است ، که هر چند شکل پهلوانی به خود گرفته ، ولی خود ایده ، ازشکافهای داستان ، فرامیبرد . رسیدن به خرد بهمنی ، که شالوه جامعه و حکومتست ، فقط از راهی ممکنست که هماهنگ با گوهر ضد خشم بهمن باشد . بهمن دژبست که راه ورود به آن بسته است ، و هیچکس نمیتواند با زور و جنگ و خشم و قهر ، آنرا بگشاید . بنا بر فرهنگ ایران ، کسی حق رسیدن به حکومت در ایران را داشت ، که بتواند در پنهان دژ بهمن را بیاید و آنرا بگشاید . و این دروازه دژ بهمن ، هم نا پیداست و هم نمیتوان با جنگ و قهر و هجوم و زور آنرا گشود ، و به بهمن راه یافت . کسی حق به حکومت در ایران دارد که حکومتش را بر پایه « خرد همپرس » ، « خرد سامانده » ، « خرد آغازگر و نوآور و مبدع » و « خرد برگزیننده » ، « خردی که آزار را از همه جانها دور دارد » بگذارد . این بزرگترین شرط حکومت و قدرت است . رد پای این اندیشه ، در داستان برگزیده شدن کیخسرو به شاهی باقی مانده است . کیکاوس میگوید که میان دو نامزد شاهی که کیخسرو و فریبرز باشند ، کسی حق پادشاهی در ایران دارد که بتواند در دژ بهمن را بگشاید . البته نام دیگر بهمن ، ارکمن = ارشمن بوده است . « ارک » هنوز نیز به معنای « قلعه ایست که درون قلعه دیگر میسازند + و مقر حکومت است » . همین دو معنا ، نشان میدهد که « ارکه » ، اصل حکومترا نیست که نهفته و پنهان و محفوظ از دسترسی است .

ارکه ، محور نهفته از دید است که سراسر اجتماع را سامان میدهد . در نائینی ، ارک را به محور چرخ نخریسی میگویند که همه پره های چرخ بر آن استوارند . این « ارکه » را نمیتوان چاپید و ربود و غارت کرد و بزور ، تصرف نمود ، بلکه باید آنرا با مهر ، گشود . با وسائل آشتی و مهر ، که در آن هیچ زور و خدعه ای بکار برده نشود ، میتوان درب



دژبهن را گشود . فریبرز و توس با کار برد وسائل قهرآمیز از عهده گشودن دژبهن بر نمیآیند، و کیخسرو با نهادن نامه در دیوار دژ ، دژ را میگشاید . اینست که خرد انسانی در فرهنگ ایران ، کلید گشودن همه طلسمها و مشکلات و دشواریها شمرده میشود . راه رسیدن به حکومت و قدرت ، مشروط به کاربرد وسائل و روشهاییست که در آن ، اثری از خشم ، یعنی از قهر و جنگ و زور و تهدید و آزار و دروغ و خدعه نباشد .

### چرا « بهمن » ، ضد خشم یا ضد قدرت است ؟

برای اینکه حکومت بهمنی باشد ، باید آنچه خرد انسانها باهم میاندیشند ، بدون زور و خدعه و تهدید ، از مردمان ، بکار بسته شود . اینست که « فرمان » در فرهنگ ایران ، نخستین تابش همان بهمن است . فرمان ، پیدایش بهمن ، در « خواست » و در « عمل و کار » است . بسخنی دیگر ، این خرد بهمنی انسانهاست که فرمان میدهد . ما امروزه ، از اصطلاح « فرمان » ، مفهوم کاملا غلطی داریم . ما میانگاریم که این صاحب قدرتیست که « فرمان » میدهد . این شاهست که فرمان میدهد . این خداست که فرمان میدهد . این مرجع قدرتیست که وقتی حکم میکند ، اطاعت از حکمش ، ضروریست . ولی « فرمان » در فرهنگ ایران ، چنین معنایی نداشته است . بهمن ، خرد سامانده و برگزیننده است ، چون بهمن ، اصل اندازه و پیمانهاست . یکی از معانی « سامان » ( مخزن الادویه ) ، نی است . ونی ، سنجه یا معیار اندازه گیریست . پس بهمن ، خردیست که درسرشتش ، اندازه هست ، و با این اندازه است که برمیگزیند ، و سامان ( نظم و ترتیب و شکل ) به همه مردمان میدهد . واژه « فرمان » ، مرکب از « فرمه + مان » یا « پرمه + مان » است . این پرمه ، همان واژه پریم prime انگلیسی و پرمه سانسکریت است . مثلا در سانسکریت parama tattva به معنای عنصر ازلی + قدیمی ترین عنصر + جوهر اصلی + نطفه واقعی است . یا پرمه پوروشا ، به معنای اولین انسان + بشر جامع + انسان کامل است . یا پرما آتما paramaatma به معنای جان جانها + جان بزرگ + روح اولیه + روح بزرگ و حقیقی + حق مطلق ... است . واژه « پوران » نیز همین معنا را دارد . پورانخت ، یعنی نخستین

دختر ، چنانکه در سانسکریت نیز پورکهه پورانه purusha puraana به معنای بشر اولیه + قدیمی ترین بشر است . در فارسی به بنفشه ، فرمه میگویند ، چون نخستین گل سال در بهار است .

اینست که فرمان یا فرمه + مان ، به معنای مینوی مینو یا مینوی اصلی است که همان بهمن ( وهو + مینو ) باشد . پس فرمان ، نخستین تابش و پیدایش بهمن است . فرمان همان پیدایش خرد به یا خرد سامانده است که از بن انسان ، که اینهمانی با بن کیهان دارد ، پدیدار شده است . فرمان ، بیان اراده یک شخص مقتدر یا مرجع قدرت نیست . در فرهنگ ایران ، نه جهان ، از اراده یک مقتدر آفریده شده ، نه اجتماع به دور یک اراده قدرتمندی میچرخد . در کردی ، فرمان ، معنای کار و عمل هم را دارد . خواست خرد بهمنی که ضد خشمست ، فرمانست که انسان آنرا می پذیرد . چنین خواستی که از خرد به ، پیدایش می یابد ، یگراست ، تحول به عمل و کردار می یابد . خرد ، تبدیل به داد میشود . خرد بهمنی ، یگراست تبدیل به « خردکار بند یا گیتی خرد » میشود . اینست که در شاهنامه در همان داستان کیومرث ، دیده میشود که سروش ( که گوشان سرود خرد است ) ، نخستین فرمان را میآورد . سروش ، راز پوشیده بهمن را ، هم به سیامک میگوید ، و هم به کیومرث ، نخستین شاه و نخستین انسان . اینها نخستین فرمانهای شاهنامه اند که گوهر فرمان را مشخص میسازند .

درود آوریدش خجسته سروش کزین بیش مخروش و باز آر هوش  
سپه ساز و برکش « به فرمان من » برآور یکی گرد از آن انجمن  
از آن بدکنش دیو ، روی زمین بپرداز و پردخته کن دل زکین

فرمان را سروش از بهمن میآورد . این بهمنست که فرمان میشود . این خرد بنیادی جهان و انسانست که تبدیل به نخستین فرمان میشود . این اندازه که در درونی ترین بخش خرد انسانست ، تبدیل به نخستین خواست ، نخستین فرمان میشود . گوهر فرمان ، اندازه و خرد ضد خشم و خرد همپرس است . طبعا آنچه را انسان ، از ته دل میخواهد ، دیگر ایجاد اکراه نمیکند ، و نیاز به تحمیل آن ، با قدرت و زور ، و تهدید به مجازات و ترغیب با پاداش نیست . آنچه را گفتار نیک و کردار نیک مینامند ، درست گفتار و کرداریست که از همین « وهومن = مینوی به = خرد به » ، برمیخزد . گفتار به و کردار به ، گفتار و کرداریست که از این ژرفترین

خرد، در وجود انسان، سر چشمه میگیرد. تا گفتار و کردار، از خرد بهمنی انسان میجوشد، هیچ نیازی به قدرت و خشم و قهر و تهدید نیست. قدرت، جانیست که اندازه و معیار از طبیعت خود انسان نجوشیده، بلکه در خارج از او، وضع و جعل شده است. طبعاً، تنفیذ چنین اندازه ای، ایجاد اکراه میکند، و واضح چنین قوانینی و دادی را گرفتار خشم میکند، چون برعکس انتظارش همه از بکار بستن آن حکم، سرباز می تابند، و تنها راه چاره، کاربرد قهر و تهدید و انذار و قدرتست. واژه قدرت، از ریشه «قدر» برخاسته است. قدر، اندازه کردن چیزی بر چیزی است. در قرآن میآید که «ما قدر والله حق قدره ۹۱/۶» این الله است که اندازه هر چیزی را معین میسازد. درست قدرت، از همیجا آغاز میشود. واژه قدر، به معنای فرمان و حکم است. قدرت، مرجع اندازه گذاری برای دیگرانست. قدرت در امر ونهی، از همه، اطاعت میخواهد و بدینسان، کفر و معصیت هر شخصی را معین میسازد، و آنها را طبق این معیار جعلی که فطری هم میخوانند، پاداش و کیفر میدهد.

درست واژه قدرت رابطه آن را با امر، نشان میدهد (قدر = حکم و فرمان). قدر، اندازه ایست که ایجاب اطاعت میکند. در حالیکه واژه «اندازه» در فرهنگ ایران، به معنای «هماهنگی»، «هنجیدن باهم» = هنجار شدن است. در فرهنگ ایران، بهمن، از سونی، اندازه و اصل هماهنگیست، از سوی دیگر، اصل همپرسی (دیالوگ و مشورت) است. این خرد موجود در بن همه انسانهاست که در اثر همپرسی همگانی، در «فرمان» پیدایش می یابد. فرمان برخاسته از خودکامگی شاه یا سالار یا حتا از خدا، نیست. فرمان، همیشه باید از خرد بهمنی برخاسته باشد، تا فرمان باشد. فرمانی که از خرد بهمنی بر نخاسته است، ولو از شاه یا حکومت باشد، هیچکسی را ملزم به اطاعت از آن نمیکند و اگر کسی از آن اطاعت کرد، عملش، بیداد و ستم شمرده میشود. چه فرمان یزدان چه فرمان شاه، یکی از جعلیات موبدان زرتشتی است. اراده یا تصمیم گرفتن، در فرهنگ ایران، بخودی خود، صفت خدا نیست، بلکه «تصمیم گرفتن خوب، خواست نیک = نیکخواهی» صفت خداست. سروش، نیکخواه است. در گوهر خدای ایران، قدرت، اولویت ندارد که گفته شود هر چه خدا میخواهد، عدلست. این بود که ایرانیان، عدل را گوهر همه

خواستهای «الله» ساختند، تا از الله، وجودی همانند «اهورامزدا» بسازند. شیعه در این زمینه، زیر نفوذ فرهنگ ایران قرار داشت. انسانها، در اندیشیدن همگانی باهم، خواست خود را در «یک فرمان»، عبارت بندی میکنند. این «وضع اندازه از دیگری» که بیان خواست اوست، چون برضد خرد بهمنی در هر انسانیت، خواه ناخواه ایجاد اکراه و سرکشی میکند. از هر فرمانی، که از «خرد بهمنی سرچشمه نگرفته»، باید سرپیچی کرد. چنین قانونی و فرمانی، هر خردی و جانی را میآزارد. ولو آنکه این قانون را امر و نهی بیهوده یا الله بدانند. کسیکه چنین امری میکند، دچار خشم میشود، چون انسان، طبق فرمان بهمنش رفتار میکند، نه طبق وضع و جعل قدری که در فراسوی این خرد درونی انسان شده است. خیلی جالب است که واژه «قدر» در عربی درست، هویت همان واژه «قدر» را نگاه داشته است. قدر در عربی به معنای نقض عهد، ترک وفا، پیمان شکنی، ... است. انسان، همیشه از اندازه ای که، خارج از او گذاشته اند و با آن اندازه، میخواهد رفتار او را داوری کنند، اکراه دارد، و از اجراء چنین امری، سر میبیزد. بهمن، فرمانیت که از ژرفترین خرد انسانها در جامعه در همپرسی، پیدایش می یابد. خردهای بهمنی انسانها در همپرسی باهم، باهم میآمیزند و، بهمن میشوند. از این رو نیاز به کاربرد زور و قدرت و انذار و تحمیل ندارد، تا به کار بسته شود. خرد بهمنی، آنچه فرمان میدهد، با خشنودی، به کار هم می بندد. بیداد کردن، آزردهن چنین خردیست که نگهبان جان است، و داد از او روان میشود. برای داد کردن، باید در آغاز، رفع بیداد کرد. رفع آزارنده خردها، رفع بیداد است. برای ایجاد حکومت داد، ضروریست که بیداد را از جامعه ریشه کن کنیم. اینست که بیکار با بیداد، ضروریست. کسیکه نمیگذارد، خرد انسانها، آزادانه بیندیشند، بنیاد جامعه و حکومت داد را از بین میبرد. فریدون که بیکار یابی اصل داد است، برای پرداختن به داد، نخست با بیداد، که ضحاک یا آزدها باشد، بیکار میکند. سرکشی و سرپیچی از بیداد، و براندازی حکومت بیداد، برای آفرینش حکومت داد، ضروریست. بیداد را باید برانداخت. بیداد، حق موجودیت ندارد. هر چند نیز که هر حکومت بیدادی، گواهی بر داد بودن حکومتش بیاورد. همه مهان و بزرگان، گواهی بر دادگر بودن

حکومت ضحاک میدادند، و براندازی آنرا جرم و خیانت هم می‌شمردند! سرکشی و سرپیچی از حکومت بیداد، و براندازی آن، در فرهنگ ایران، کار مقدسی است.

آنکه در برابر حکومت بیداد میایستد، و برضد آن پیکار میکند، نخستین گام را برای پیدایش حکومت داد بر داشته است. این قداست ایستادگی و مقاومت ملت در برابر حکومت بیداد، سپس در دوره ساسانیان از اسطوره های ایران (از بندهای های ایران) زدوده و حذف و طرد شده است. در واقع حق سرپیچی از حکومت بیداد گرفته شده است، چون حکومت مروجان دین زرتشتی، همه شاهان ساسانی، همه شاهان دادند، چون نگهبان الهیات زرتشتی هستند. رد پای این طرد قداست سرپیچی، در همان داستان کاوه و فریدون، باقی مانده است. فریدون و کاوه، دوشخص جدا از هم نبوده اند. آنکه برضد ضحاک برخاسته، همان فریدون بوده است. و اوست که نخستین گام را در پیدایش حکومت داد بر میدارد. آنکه حکومت بیداد را بر میاندازد، شایسته و سزاوار حکومت داد است. و هیچ قدرتمندی، نمیگوید که من حکومت بیدادم، و هرگز بدلخواه خود از قدرت هم، کناره نمیگیرد. هرکس که حکومت را بر پایه خرد بهمنی همه مردمان قرار نمیدهد، از دید فرهنگ ایران، حکومت بیداد است و باید از آن سرپیچید. اساسا در اوستا، نامی از کاوه نیست. و نام درفش کاویان هم در اوستا، درفش گش است که همان درفش فرخ یا درفش خرم باشد. چون لحن چهارده بارید که برای روز چهاردهم ماه ساخته شده، و روزگش میباشد، شب فرخ خوانده میشود. پس «گش»، همان «فرخ» = خرم است.

از همین درفش کاویان، یا درفش خرم میتوان دریافت که چرا سده ها در ایران خرمدینان، هم در برابر ساسانیان و هم در برابر اسلام سرپیچی میکردند، چون هردوی آنها، حکومت را بر اولویت خرد انسانها قرار نمیدادند، و طبعا هردو، حکومت بیداد بودند. داد، فقط ترواش خرد بهمنی انسانهاست، نه خلافت امر الله، و نه تنفیذ خواست اهورامزدا.

چرا موبدان، شخصی را بنام کاوه، جدا از فریدون که پیکر یابی اصل داد است، ساخته اند؟ چون از دید الهیات زرتشتی، کسی حق سرکشی در برابر حکومت داد ندارد. برای الهیات زرتشتی، حکومتی، حکومت داد

بود که «خواست اهورامزدا» را اصل حکومت میدانست، نه خرد بهمنی انسانها را، و این برای ایرانیان، اصل بیداد بود. موبدان زرتشتی، این تفسیر را از آن رو کرده اند که حکومت ساسانیها را مصون و ایمن از سرپیچی ملت بدانند. زنخدایان که همان سیمرغیان یا خرمدینان باشند، حکومت ساسانی را که دین زرتشتی را با خود اینهمانی میداد، حکومت بیداد میدانستند، چون از دید آنها، حکومت ساسانی، برضد اصالت جان و خرد انسان بود. حکومت ساسانی، از دید خرمدینان، بهمنی نبود. در حکومت آنها، خرد انسان، اصل حکومت نبود، بلکه آموزه زرتشت، با برداشتی که موبدان از آن داشتند، اصل حکومت بود. این بود که با جدا ساختن کاوه از فریدون، راه سرکشی را به حکومت بستند، و بدینسان فرهنگ آزادی را در ایران سربرگور کردند. جداساختن کاوه از فریدون، این معنار داشت که، هرکسیکه برضد حکومت بیداد، قیام میکند، هرچند نیز که قیامش به حق باشد، حق رسیدن به شاهی و تاعسیس حکومت تازه ندارد. همین ایده بود که بهرام چوبینه و ابومسلم و ... را در تاعسیس حکومت تازه، فلج ساخت. با جداساختن کاوه از فریدون، نشان داده شد که سرکشی و سرپیچی، امر مقدسی نیست، و از برکت خدایان (آرمیتی + سیمرغ) برخوردار نیست و سرکش، حقانیت تاعسیس حکومت ندارد. در حالیکه این سرپیچی را سیمرغیان = خرمدینان، امر مقدسی می‌شمردند. پیکار با بیداد، بخشی از داد و گوهر داد است. ایجاد داد، با رفع بیداد، شروع میشود. نگاهداشت داد، با پیکار همیشگی با بیداد، ممکنست. هیچ حکومتی، حکومت داد «نیست».

هر حکومتی را باید در «داد» نگاه داشت، و نگذاشت که بیداد بشود. درفش کاویان، درفش همیشگی ملت در برابر بیداد حکومتست. درفش کاویان، درفش سرپیچی ملت و حق سرپیچی ملت است. بسیار جای شگفتست که چرا ملت ایران از این درفش، برای دفاع از حق سرپیچیش، بهره نمیگیرد. این درفش حکومتی و درفش شاهی نیست. اکنون هنگام آنست که درفش کاویان را برافرازند. گش که همان فرخ یا خرم باشد، کسی جز ملت نیست. مسئله، نشستن در انتظار پیدایش کاوه نیست. خود ملت، کاوه یا خرم است که باید بر خیزد. اینکه فریدون، در آغاز، شیر از گاو برمایون مینوشد، به معنای آنست که شیر از زنخدای زمین

مینوشد، و سپس مادرش او را به کوه البرز میبرد، که جایگاه سیمرغست ، و در آنجا سیمرغ ، دایه اوست . مادرش که فرانک نام دارد ، فرانک به معنای سرفرازی و سرکشی است . مادر داد ، سرکشی است . فریدون ، پس از شانزده سالگی ، بدان انگیزته میشود که برضد ضحاک برخیزد . به عبارت دیگر ، او در این خیزش برضد ضحاک ، هم برکت از زرخدای زمین، و هم برکت از زرخدای آسمان دارد . هم آرمیتی و هم سیمرغ ، این پیکار و مقاومت را، قداست می بخشند .

از اینجاست که ناگهان ، بجای فریدون ، شخصی بنام کاوه گذارده میشود و فریدون ، غیبش میزند . فریدون ، از کوه البرز برای این کار ، پائین میآید ولی ناگهان ، ناپدید میشود، و کاوه ، کار سرکشی را آغاز میکند . کاوه ای که نه شیر آرمیتی را نوشیده است، و نه نزد سیمرغ ، پرورده شده است! سرکشی را فقط کاوه میکند، که هیچ خبری پیش از او نیست . در واقع ، سرپیچی ، فاقد قداست از خدایان است . اینست که کاوه ، هیچ ادعائی نیز برای شاه شدن و تاعسیس حکومت داد ، ندارد ، و ناگهان کاوه ، کنار میرود ، و ابتکار خود را در بنیاد گذاری داد ، به فریدون تسلیم میکند . موبدان زرتشتی ، با تردستی کامل ، کل حقیقت را تحریف و مسخ کرده اند . این « فریدون فرخ » چنانچه از همین نام روشن است ، فریدون نیست که فرزند فرخ یا خرم است . و طبعاً همان کاوه است که « گش » میباشد . کاوه یا گش ، که نخستین گام را در مقاومت برضد حکومت بیداد بر میدارد ، همان خود فریدون فرخ است . ابتکار حکومت داد ، با پیکار برضد حکومت بیداد ، شروع میشود . آنکه کار کاوه را میکند ، همانکسی است که تاعسیس حکومت داد یا حکومت فریدونی میکند . تغییر دادن « تنوری مقاومت ملت در برابر حکومت بیداد » و گرفتن قداست از عمل سرپیچی ، و سد کردن راه تاعسیس حکومت نوین به وسیله سرکش ، فاجعه ها در تاریخ ایران ببار آورد و ببار خواهد آورد .

هنوز نیز همین « کاوه » که برکت خدایان را ندارد ، مدل سرکشیهاست که همه نا فرجام میمانند . پس از این تغییر داستان، و جا انداختن آن در اذهان ، حسن سرپیچی و نا فرمانی ، در ملت ایران ، خرفت ساخته شد ، و این حق که گوهر حکومت داد است ، از ملت گرفته شد . ملت باید صبر کند و

شاهان و حکومتهای بیداد را به خود واگذارد ، تا خودشان به دلخواه خودشان ، تغییر مزاج و منش بدهند و هروقت بکامشان بود ، دادگر و خردمند بشوند . شاهان را فقط باید نصیحت کرد . هرچه شاهان امر بکنند ، چه داد و چه بیداد ، باید همان را پذیرفت و بکار بست . از این گذشته ، شاهان پس از همه جرم و جنایتها اگر توبه کردند ، باید توبه اشان فوری از ملت ایران پذیرفته بشود . این تنوری موبدان ، در شاهنامه بطور پراکنده ، در همه جا موجود است . پدر بهرام گور که بنام یزدگرد بزه کار مشهورست ، به پسرش بهرام گور میگوید :

چنین گفت کای مهتر نامور نگر سر نیچی ز راه پدر

بدیها به صبر ، از مهان بگذرد سر مرد باید که دارد خرد

این خرد ، خرد محتاطی است که تن به بیداد میدهد و با بیداد ، مصالحه میکند و حتا به دروغ گواهی بر داد بودن و خردمند بودن حکومت میدهد و بردبار است و بیداد به مردمان را تحمل میکند و تغییرات حکومت را به « زمانه ، به خدای زمان » وامیگذارد ، و خرد خودش دیگر ، نقشی در ساماندهی اجتماع بازی نمیکند .

خردی که ویژگی بنیادیش ، « ساماندهی حکومت » و « همپرسی » است ، بیکار میماند . فقط شاهست که خرد دارد، و یا باید خردمند باشد . حکومت بدان مشروط میشود که شاه ، خردمند باشد . اگر هم خردمند نبود ، چند تا موبد و آخوند خردمند ، مشاور او باشند . در باره این سخنی نمیگویند که شاه بیخرد که پند موبد خردمند را نمیشنود ! موبدان میگفتند که شاهان « سر » اجتماعند . اجتماع ، فقط ، تن این سر هست ، و فقط لشگر خردی هستند که در مغز شاه است .

دل و مغز مردم ، دوشاه تن اند دگر آلت تن ، و را لشگرند

چو مغز دل مردم ، آلوده گشت بنومیدی از « رای » پالوده گشت

تنها شاه است که نقش سر و خرد را بازی میکند، و سراسر تنه اجتماع یا ملت ، فقط زیر فرمان شاهند، که مغز ملت است . البته چنین تنوری نیز ، از مجعولات موبدان زرتشتی بود . بنا به فرهنگ ایران ، خرد انسان ، در سراسر وجود انسان ، از سر گرفته تا نوک پا ، پخش است . انسان با سراسر تنش میانیدشد . انسان ، تنها با سرش میانیدشد .

این تفاوت « خرد ایرانی » با عقل در اروپا و عقل در اسلام هم هست . سراسر وجود انسان ، مرکب از چهار بخش است که وقتی از رود و ه دایتی ( رود دایه به = رود خدای به ) گذشت ، و همه وجودش شیره کیهان را که خداست ، درخود نوشید ، آنگاه ، بهمن ، اصل خرد سامانده و همپرس ، پیدایش می یابد ، که در انجمن خدایان پذیرفته میشود . این آمیزش خدا باکل هستی . انسان را ، همپرسی مینامیدند ، و خرد ، رویشی از کعب پا ، تا کتفها ی انسان بود . خرد ، ویژه خدا در آسمان یا متناظرش ، شاه یا حاکم در اجتماع نبود . بهمن که اصل خرد است ، در ژرفای وجود هر جانی در کیهانست . همانسان که بهمن یا خرد ، از کل وجود انسان پیدایش می یابد ، همانسان خرد سامانده ، از تمامیت ملت در همپرسی پیدایش می یابد . پذیرش چنین خردی که فقط در سر اجتماع ، در شاه است ، برضد فرهنگ اصیل ایران بود . شاهی که پیکر یابی خرد باشد ، و سرملت شمرده شود ، بیداد شاه است . چنین خردی ، متضاد با ایده خرد در ایرانست . اینکه شاه ، پیکر یابی خرد ملت است ، و ملت همه بیخردند ، یکی از مجعولات همین موبدان بود . شاهان با این اندیشه ، حقانیت به « حکومت بیداد » خود میدادند . اینها برضد اندیشه اصلی فرهنگ ایران درباره « قداست مقاومت و سر پیچی در مقابل بیداد ، در مقابل قانون بیداد ، در مقابل بیدادی که داد مینماید ، بود . این خرد ملت ، خرد تک تک افراد است که درباره داد میاندیشد ، و بیداد را تشخیص میدهد ، و خرد ، به هیچ روی منحصر در یک مغز یا در سر دوسه دستور و موبد و آخوند نیست . داد ، از تمامیت خردورزی مردمان ، پیدایش می یابد ، نه از مغز شاه یا هیئت حکومتی . از این روهر بیدادی بلافاصله ، در سراسر اجتماع و خردهای مردمان تاثر دارد ، و بایستی از همان چشمه ، این بیداد را مهار کرد چو در داد ، شه آورد کاستی بیچد سر هرکس از راستی ( اسدی ) کوچکترین کاستی در داد ، علت آن میشود که مردم ، دیگر راست نیستند . به عبارت دیگر ، جان و خردشان ، گوهرشان را نهان میدارند و نمیشکوفند .

داد ، پبآیند مستقیم شکوفائی و راستی . خرد انسان است . دروغ ، یعنی آزار از همین جا آغاز میشود . فرهنگ ایران ، داد را تراوش و شکوفائی خرد میداند . کوچکترین بیداد حکومت ، سبب آزردن خرد مردمان و جان

آنها میگردد . مفهوم « بیداد » از همان « قداست جان » مشخص میگردد . اندیشه و گفته و کرداری ، بیداد است ، که جان و خرد مردمان را بیآزارد . در فرهنگ ایران ، خرد ، چشم جان یا زندگیست . خرد یا چشم ، نخستین پیدایش جان ، برای پاسبانی و نگهداری زندگی در این گیتی است . پس ، آزار جان و آزارخرد بیکسان ، بیداد شمرده میشوند . به همین علت ، ضحاک ، برترین نماد بیداد شمرده میشود ، چون در آغاز ، جانها را میآزارد ، و از آزردن جانها ، کام میبرد ، به عبارت دیگر ، زدارکامه است . از سختدلی و قساوت ، لذت میبرد . به همین علت در پهلوی به قساوت و سختدلی ، زتار میگویند . سپس ضحاک ، مغزهای جوانان را میخورد ، یعنی « خرد جوان » را میآزارد . « آزردن خرد جوان » معنای ویژه داشته است . خرد جوان ، خرد آزماینده و نوآور و مبدع است . خریدست که خودش ، مستقیم از آزمایشهای زندگی ، به بینش میرسد . به چشم خورشید گونه میرسد . آزردن چنین خردی ، به معنای آنست که حکومت ، پشت به چنین بینشی میکند . حکومت ، دیگر نیاز به خرد آزماینده و خرد نو آور و هفتخوان آزمایش ندارد . ضحاک ، نیاز به آموزگار دارد ، خرد خودش ، نمیتواند کلید گشودن رازها گردد .

« آزردن جان و خرد » ، طیفی گسترده از معنای داشته است . معنای اصلیش آنست که آزار ، چیز نیست که گوهر انسان را از بالیدن و شکفتن و رونیدن ، و به اصطلاح فرهنگ ایران ، از راستی ، باز میدارد . گوهر انسان ، همان تخم سیمرخ است که مرغ چهار پر است . چهار نیروی ضمیر انسان ، همان چهار پرند . در پرورده شدن این گوهر ، این همای درون ، به معراج بینش و شادی میرود . این همان بهمنیست که در انجمن خدایان ، به همپرسی با خدایان گام میگذارد . آزار ، به معنای رنجگی و عذاب و شکنجه و عقوبت و گزند است . آزار ، به معنای کین ورزیدن و دشمنی کردن و بغض و دلتنگی است . آزار ، به معنای غم و اندوه و تیماریست . ترس و بیم ، میآزارد . رشک که پبآیند نا برابری اجتماعی و سیاسیست ، میآزارد . خشم با زدن و ترسیدن کار دارد . این بود که ترسیدن و بیم داشتن از حکومت و از حاکم و حتا از خدا ، نشان بیداد است . خدای ایرانی ، حق ندارد ترساننده و بیم کننده باشد . این بود که الله یا یهوه برای او ، نمیتوانستند ، خدا شمرده شوند . در فرهنگ ایران ، این

اهریمنست که بیم کننده و ترس آور است. مثلا ضحاک، در اثر اینکه هولناک است، آزارنده و بیداد است. خود همان ترسناکیش، کفایت میکند که او را بیداد گر بخوانند. ایرانیان

شوندند کانجا یکی مهتر است پراز هول، اژدها پیکر است «آزادی از ترس و بیم»، داد است. اگر مردم از حکومتی، از شاهی، از رهبری... از خدائی میترسند، آن حکومت و شاه و رهبر و خدا، بیدادند. این ایده بزرگ فرهنگ ایران، جا برای پذیرش الله، بنام خدا نداشت. این شرط خدائی، شرط حکومت، شرط شاهی بود. حکومتی و شاهی که درد مردم ایجاد ترس و هراس میکرد، تا از او فرمان ببرند و در اثر بیم از شکنجه و عقوبت و عذاب، تن به فرمانبری میدادند، حکومت و شاه بیداد بودند. اینکه حافظ میگوید

مباش در پی آزارو، هرچه خواهی کن  
که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست

انسان آنقدر آزاد است که به دیگران، آزار نرساند. این «شریعت ما»، شریعت اسلام نیست که الله اش، رسولش را برای انداز خلق میفرستد و خدای خشم است و از یوم الدین، روز غضب الهی همه را میترساند. این عبارت حافظ، از دیدگاه فرهنگ ایران، معنائی گسترده دارد. از جمله این معنا را میدهد که به مردم کین موز و با دیگران عداوت مکن. مردم را دلتنگ مکن. ایجاد ترس و بیم در جان مردم مکن. اینها همه آزارند. ایمن کردن از ترس و، ایمن کردن از «آزار جان و خرد» هست. خرد را از اندیشیدن آزادانه باز داشتن، خردآزاریست، از بین بردن راستی است، نابود ساختن داد است.

**نماد «آزار» در فرهنگ ایران، دهان درنده و چونده و اوبارنده (بلعنده) و آتشفشاننده و سوزنده است.** مثلا گفته میشود که همه وجود اهریمن، دهان است. این در آغاز، اژدهای خشکی بوده است، و سپس معنای «آز» به آن داده اند. اژدهای خشکی با دم سوزانش، همه زندگی را فرومیبلعیده است. پدیده «خشم» به همین پدیده خشکی باز میگردد که در فرصتی دیگر، بررسی خواهد شد. در جانوران درنده، دهان، نماد درندگی است. جان، در فرهنگ ایران، به هم آمیخته و به هم پیوسته است، و دریدن و بریدن و شکافتن و زدن، آزردن جانست. اینست که

دهان با دندانهای تیزش، میدرد. واژه «درد» از همین «دریدن» میآید. چند حیوان درنده به ویژه، نماد آزار و درندگی و تولید درد بودند. یکی گرگ بود. همه جانوران درنده، گرگ سردگان خوانده میشوند. اصل آزار، مجموعه همه گرگها در یک گرگ بزرگست. یکی دیگر، شیر بود. شیر که نماد خشم است، در فرهنگ سیمرغی، اصل آزار شمرده میشود، و رستم که یک پهلوان سیمرغیست، هرگز پوست شیر نمی پوشید. ببر بیان که «بی بر بغان» باشد، جانور رودخانه هاست، و نماد آناهیتاست، جامه رستم بود. چون آناهیتا خدای قداست جان بود، با پوشیدن این جامه، جان رستم همیشه ایمن از گزند بود.

شیر در دوره میثرائیان، اهمیت یافت، چون اصل خشم شمرده میشد. شمشیر یا تیغ که از آهن و فولاد است، آلتی در دست میتراست بود که گش را با آن میآزرد و خونس را میریخت. این بود که شیر و شمشیر، و خورشید که در این دوره، نرینه ساخته شده بود، نمادهای میتراست یا همان ضحاک بودند. شیر، هیچگاه درفش ملت ایران نبوده است، بلکه نماد ارتش و شاه بوده است، که سپهبد ارتش شمرده میشد. ملت ایران، حق نداشت بیآزارد. یکی دیگر از جانورانی که نماد آزار بود، همان اژدهاست که حیوان خیالیست که دارای دهانههای فراوان است. به عبارت دیگر، وجودش پر از دهانست. برای اینست که در اوستا، ضحاک یا اژدها، دارای دهانههای زیاد است.

در شاهنامه، دوسر مار است که بر دوشهای ضحاکند و از بوسه اهریمن پدید آمده اند و دهان سوم، دهان خودش هست. آنچه میآزرده است، ترس آور و سهمناک بوده است. مجموعه دهانههای بلعنده بودن، نماد اصل آزار است. مثلا برای نشان دادن اصل آزار، گفته میشود که همه گرگان، یک گرگ فوق العاده بزرگ میشوند. همانسان که همه خردها یا همه چشمها، با هم درماه و خورشید، گرد هم میآیند. ماه و خورشید، اصل بینندگی و روشنی اند، چون مجموعه همه چشمها و خردها هستند. اینست که واژه اصل «خرد» در اوستا که «خره تاو» باشد به معنای خورشید است. ماه و خورشید، هر دو سیمرغ بودند. در فرهنگ ایران، ماه، اصل فرشگرد بود، خودش، خودش را همیشه از نو میزائید. ماه، خودش را که خورشید باشد، از نو میزائید. این بود که بینش یا خرد را، «اصل خودزا»

میدانستند. از این رو بود که در درفش کاویان در میان درفش، ماه بود و در فرازش، خورشید که از ماه زاده میشد، و هر دو چشم کیهان و مجموعه چشمها یا خردهای جانها شمرده میشدند. ماه و خورشید که نماد خرد بهمنی است، در میان درفش کاویانست. بینش باید از خرد خود انسان بزیاد، تا بینش حقیقی باشد. بینشهای وامی و عاریه ای، بینشهای حقیقی نیستند. مسئله «اصالت» برای ایرانی، اهمیت بیشتر داشت که «مسئله نوکردن خود با اندیشه و رنگ بیگانه».

کهن جامه خویش پیراستن به از جامه عاریه خواستن (سعدی)  
این اندیشه در همان نماد دهان، بازتاب میشد. اژدها، مجموعه دهانهای درنده و بلعنده و جویده است، و همیشه گرسنه است. برای همین خاطر، برای رسیدن به معرفت، در اسطوره های ایران، انسان، سیب یا گندم در بهشت را نمیخورد، چون با دندان جویده، و جویدن با دندان، کار دارد. این بدان معناست که خرد در رسیدن به معرفت، باید بیازارد و سختدل باشد، نهاد گری و شیر را داشته باشد. خرد، پیآیند خشم و قدرت میشود. این چنین خردی را ایرانی طرد میکرد.

به همین علت، ایرانی تصویر دیگری از پیدایش بینش در انسان داشت. وجود انسان، تخمبست که شیره موجودات را به شکل آب یا شیر یا شیره یا روغن یا نبید ... می نوشد. اینست که نوشیدن از جام جم، انسان را فرزانه میکند. نوشیدن از جام کیخسرو، کیخسرو را جهان بین (= چشم = خرد) میکند. نه تنها بیننده میکند، بلکه کین را تحول به مهر میدهد. بهمن با نوشیدن از جام جم که زیر سر رستم است، به کلی تحول می یابد، و از کین ورزی به سیمرغیان (خانواده زال و رستم) دست میکشد، و پس از آن، به آنها مهر میورزد. نوشیدن، برعکس خوردن، هم سرچشمه خردمندبست هم سرچشمه مهر.

در فرهنگ ایران، خدا، آبی بود که در سراسر جهان روان بود. این آب، جوهر و شیره همه هستی بود (اشه). خدا، مجموعه همه شیره های کیهان بود که در رودی بنام «وَه دایتی (رود دایه نیک) روان بود. و انسان، تخمی بود که وقتی از این رود میگذشت، آب خدا، در سراسر وجود او جذب میشد، و از او بهمن، اصل خرد خندان میرونید. نوشیدن آبی که گوهر خدا بود، با خوردن و بلعیدن و دریدن، دو تصویر متضاد

بودند. یکی آمیختن انسان و مهرورزی انسان با طبیعت بود، و دیگری، غلبه کردن و قدرت ورزیدن و چیره شدن بر طبیعت بود. یکی پروردن طبیعت و مهرورزی با آن بود، و دیگری آزردن طبیعت. یکی خرد ایرانی بود، و دیگری عقل غربی و اسلامی. بهمن که از آمیختن خدای آنگونه، و مواج با تخمه انسان، از وجود انسان میرونید، خرد ضد خشم، ضد آزردن، ضد ترسانیدن، ضد انذار، ضد وحشت انگیزی، ضد جهاد دینی و فکری بود. در این فرهنگ، کسیکه خشمگین بود، فاقد بینش شمرده میشد. برای ایرانی یهوه و الله، بری و تهی از بینش حقیقی بودند. خشک از بینش بودند. این تری و تازگی و صفای آب خدا بود که بهمن را خندان و شادان و زیبا میکرد. خشم، نشان آنست که انسان یا شاه و حاکم و رهبر، از آب خدا ننوشیده است. معرفتش، بی آب و بی تازگی و سفت و سخت است.

خشم، مخوف و تنفر انگیز است. خشم، چون ترس آور است، جان و خرد را میآزارد. جان و خرد ترو تازه، از خشم خشکاننده، طبعاً میترسند. از این رو، بهمن، خرد ضد خشم است، و سروش که آورنده فرمان یا بهمنست، خرد ضد خشمست. از اینجاست که حکومتی، حکومت داد است که مخوف و نفرت انگیز نباشد، ترسناک نباشد. مثلاً فردوسی در باره یکی از شاهان بیداد میگوید:

همه یکسر از بیم، بیچان شدند ز هول شهنشاه، بی جان شدند  
تن هرکسی گشت لرزان چو بید که کوبال و شمشیرشان بُد امید  
خردمند نزدیک او خوارگشت همه رسم شاهی بیکار گشت

همه از بیم و ترس، بهم پیچیده میشوند، دیگر نمیگسترند، نمیشکوفند. و کسیکه ترس آور است، خرد و خردمند را خوار می شمارد. کسیکه نمیتواند با خرد خودش، خرد مردم را خشنود سازد، و با آنها همپرسی کند، تنها ابزارش، ترسانیدن است. کسی دست به ترساندن میزند، که توانا به همپرسی نیست، و خردش، خرد همپرس نیست، و بدیهیست که خرد مردمان را خوار می شمارد، و خرد خود را، کل خردها می شمارد، یا به عبارت دیگر، حق مردم را به اندیشیدن، غصب میکند. خود را خرد کل ملت شمردن، غصب کردن خرد همه ملت است.

خرد مردمان که آزرده شد، آلوده و آشفته میشود. خردی که از ترس، فلج و در خود بیچنان شد، دیگر تراوش «داد» نمیکند، و خرد بیداد میشود. انسان، گرگ و پلنگ و شیر یا جانور درنده میگردد. بقول فردوسی، نهاد پلنگ پیدا میکند. با ترس و وحشت از حکومت بیداد یا حاکم و شاه و رهبر بیداد، همه خردهای مردمان، آلوده و تباہ و آشفته میگردد. خردهائی که آزادی ندارند، بیمار و تباہ میشوند. خردهای حيله ورز میشوند که همیشه در اندیشه چنگ و ارونه زدن به دیگرانند. خردهائی میشوند که همیشه در اندیشه ربودن و چپاول کردن و کینه ورزی و غلبه خواهی هستند. این انسانها، همان طبیعت انسانهائی را دارند که هابس Hobbes فیلسوف انگلیسی، بر پایه آن حکومت را بنا میکند. حکومت ترسناک، خردهای مردمان را نازا و نا کارآ میسازد. با سترون شدن و فلج شدن خردها، سراسر اجتماع، ناهنجار میگردد. در چنین اجتماعی است که نهنگ خون آشام Leviatan یا حکومت مستبدالاراده، با اراده آهنینش، همه را مطیع خود میسازد. حکومت بیداد، درخشم یا به عبارت دیگر، در ابراز قدرت و ایجاد ترس و رعب، خردها را بیسامان میکند، و نیروی ساماندهی اجتماع و حکومت را از آنها میرباید.

چو مغزودل مردم آلوده گشت بنومیدی از «رای» پالوده گشت  
 هنر حکومت داد آنست که خردمان، درست بماند و آزرده نشود. و خرد، موقعی درست است که همپرس باشد و جامعه را سامان بدهد و داد (قانون) از خود بتراود. خردی که از این خویشکاریهایش تهی شد، خردیست که آزرده و آلوده شده است. همه هنرها یا فضیلتها از خرد سرچشمه میگیرند. همپرسی و ساماندهی و برگزیدن، هنرهای گوهری خرد هستند. وقتی خرد از انجام این هنرها باز داشته شود، خالی از اصالت خود شده است. حکومت یا شاه، برعکس خشم آوری و بیم انگیزی و ترس آوری، باید خشنود کننده باشد. خشنودی، ضد خشمست. بیم و ترس از حکومت، سبب دوری و بیگانهگی مردمان از حکومت میشود، و اصل برابری و برادری حاکم یا شاه یا سالار، با مردمان به هم میخورد. در فرهنگ ایران، شاه یا رهبر یا سالار، برابر با مردمست. او نخست، میان برابرنست. در برابر داد، همه باهم برابرند. داد، شاه و گدا نمیشناسد. نتیجه مستقیم این اندیشه، آن بود که مردم باید همیشه

دسترسی به شاه یا حاکم یا رهبر داشته باشند. مردم، باید بتوانند با هیچ ترسی در گستاخی دردهای خود را مستقیماً به او بگویند. حکومت، مسئول هر آزاریست که در سراسر کشور روی میدهد. اگر شاه یا حاکم یا حکومت، ادعا کند که از این قضیه بیخبر بوده است، همین، دلیل کافی بر بیداد بودن اوست. حکومت، مسئول رفع آزار از همه دردهاست، پس باید از همه دردها باخبر باشد، تا فوری آنرا برطرف سازد. حکومتی که بیخبر از دردیست، حق حکومت کردن ندارد. به همین علت شاهان ساسانی در خطابه تاجگذاریشان تکرار میکردند که:

برما شمارا گشادست راه به مهریم بر مردم دادخواه

میان ما و شما، هیچ سد و دیوار و حاجب و پرده داری و... نیست. در فرهنگ ایران، حکومت یا پادشاه یا خستره، فقط استوار بر «اصل خرد همپرس و ضدخشم بهمنی» بود. حکومت باید همیشه در دیالوگ و مشورت با مردمان باشد. این نیاز به صمیمیت و نزدیکی و نبود بیم دارد. قانون و داد، از چنین رابطه ای پیدایش می یابد و نو میشود. این اندیشه بزرگ را سپس موبدان، تحریف و مسخ کردند و حکومت و شاه را تابع دانش ایزدی ساختند. یا آنکه بهمن و سروش و رشن را بگونه ای تفسیر کردند که مفهوم اصلی خرد، آلوده و تهی از معنا گردید. اسنا خرد که همان خرد بنیادی انسانست، از بهمن، پیدایش می یابد. گوشان سرود خرد، همان سروش است که فرمان را از ژرفای انسان، می شنود و می آورد. آنها گفتند که «گوشان سرود خرد»، همان منقولات دین زرتشتی است و خرد بنیادی را با ید با این منقولات، سازگار ساخت. بدین ترتیب، اصالت خرد انسان را تیره و تار ساختند. حکومت، مشروط به خرد ضد خشم مردمان، و خرد همپرس مردمان، و خرد سامانده مردمان و خرد آغازگر و بنیادگذار مردمان، و خرد برگزیننده مردمان میشد. حکومت، به هیچ روی، استوار بر «خرد شاه و یا حاکم» نبود، چون خرد بهمنی، خرد همپرس است. خردیست که در دیالوگ و مشورت همگانی در اجتماع، ایجاد داد میکند. حکومت باید پیکریابی خرد همپرس و خرد سامانده و خردچشن ساز همه مردمان باشد. نه اینکه فقط حاکم یا شاه یا رهبر، تنها خودش با خرد باشد. خرد، هنگامی خرداست که همپرس است، یعنی «خرد انجمنی» است. خرد، هنگامی خرد است که سامانده



اجتماعست . یعنی قانون میگذارد و بنیادگذار داد است . اینست که آنها، تمام ویژگیهای گوهری خرد مردمان را از خردشان میزنند، و میکوشند که خرد را ویژه انحصاری شاه و موبدان یا آخوندها سازند . بهمن ، که خردش ، گوهر همپرسی دارد ، یعنی دیالوگی و رایزنی و انجمنی است ، چنین خردی ، اصل حکومت مشروطست . به عبارت دیگر این خواستی که از خردهای مردمان یا ملت در همپرسی بر میخیزد ، همان فرمانیست که هرکسی با خشنودی ، به کار می بندد و از آن فرمانبری میکند

، چون خردش ، در پیدایش آن خواست و آن فرمان ، انباز بوده است . این فرمان ، فرمان خودش هست . با وجود اینکه این ویژگیهای خرد بهمنی را به کلی نادیده میگیرند و از خردمردمان میزدایند ، ولی هنوز ، شاهی و حکومت را بر پایه خرد شاه میگذارند .

اگر شاه ، با داد و فرّخ پی است خرد بیگمان ، پاسبان وی است

خرد ، پاسبان باشد و نیکخواه سرش برگذارد زابر سیاه

همه جستش ، داد و دانش بود زدانش ، روانش برامش بود

دگر آنکه با آزمون خرد بکوشد که با داد ، گرد آورد

بشاهی ، خردمند باشد سزا بجای خرد ، زر بود بی بها

البتّه در الهیات زرتشتی ، خواست اهورامزدا ، فرمان یزدان میشود، و سرچشمه خرد میگردد، و این اهورا مزدا ، دیگر اهورامزدای زرتشت نیست ، بلکه اهورامزدانیست که گوهرش از گوهر انسانها بریده شده است ، و بهمن ، در انسان، از اصالت انداخته شده است که در فرهنگ اصیل ایران ، اصل گوهر انسان بود . ولی برغم همه اینها ، بهمن ، مشاور و ندیم و رایزن ویژه اهورا مزدا میماند ، ولی از گوهر انسان ، حذف میگردد . بدینسان مفهوم « خرد بهمنی » ، با ویژگیهای سیاسی و اجتماعی که داشت و هر قدرتی را مشروط میساخت ، تهی از محتوا میگردد . این خرد بهمنی مردمان بود که با هم در همپرسی ، جمع و آمیخته میشد، و بهمن ، یعنی نگهبان ملت میشد، و این بهمن بود که در انجمن خدایان ، همپرس همه خدایان ، از جمله اهورا مزدا میشد .



Tasangin

## « همپرسی » ، نه « ایمان »

درفرنگ ایران ، « همپرسی = دیالوگ »

بنیادگذار اجتماعست

نه « ایمان »

« همپرسی ، هماهنگی ، اندازه ، زیبایی ، مهر »

نه « ایمان »

جوپرو بال برآرم زشوق چون « بهرام »  
به مسجد « فلک هفتیمن » نمازکنم

مولوی

در اسلام ، آدم ، حمل بار ایمانست .

الله ، ایمان را به انسان ، تحمیل میکند

تفاوت میان « میراث » و « تاریخ تحولات میراث »

ما باید میان دو چیز تفاوت بگذاریم ، تا بتوانیم فرهنگ اصیل ایران را کشف کنیم . در میراث ما ، یاد « آنچه از پیشینیان برای ما مانده » ، و رویهم توده ای از رویدادها و شخصیتها و مفاهیم و تصاویر ، انباشته شده است ، « فرهنگ » ما نیز هست ، ولی کل این توده فراهم ریخته ، فرهنگ ما نیست . تا ما ، تاریخ تحولات این « توده بجا مانده از نیاکان » را کشف نکنیم

، این توده روی هم ریخته و درهم فشرده و درهم فرورفته ، که بظاهر ، وحدتی بنام « میراث یا سنت نیاکان » تشکیل میدهند ، باری سنگین بر « خرد » ما هستند ، و خرد را از جنبش و نوآوری بجز میدارند . برغم این « وحدت بظاهر » ، این توده میراث ، در بطن ، مواد گوناگون و حتا متضادی هستند ، و دارای تریخ تحولاتی دراز هستند .

شاهنامه یا بندهشن یا گزیده های زاد اسپرم یا دینکرد ... هر چند بظاهر ، وحدتی دارند ، ولی در درون خود ، تحولاتی را نیز نگاه داشته اند ، که در آغاز به دید نمیآیند . علت هم آنست که موبدان زرتشتی ، این مواد گذشته و داستانهای آفرینش را ، برای سازگرساختن با اصول و فروع الهیات خود ، دستکاری کرده اند ، و تا توانسته اند ، تغییر شکل داده اند . ولی برغم این تغییرات ظاهری ، هسته بُنداده ها (= اسطوره ها ) ، سخت و استخوانی و استوار هستند ، و گوهر خود را نگاه میدارند . این دستکاریها ، نوعی وحدت ، به محتویات فرهنگ ایران داده است که بسیار سطحی است . شاهنامه ، که از زمینه فرهنگ مردم برخاسته ، و دارای بخشی غنی از فرهنگ زرخدائی سیمرغیست ،

هنگامی در دوره ساسانیان از داستانهای شفاهی ، به قلم آمده و نوشته شده است ، زیر نفوذ الهیات زرتشتی ، تغییر شکل یافته است . این گمیختگی یا لتقاط در دوره های گوناگون ، دارای یک وحدت ظاهری شده است که اگر موشکافی شود ، بزودی ، این پوسته نازک وحدت ، از هم میشکافد ، و تناقضات و تنشها و کشمکشهای این دوره ها نمایان میگردد . موبدان زرتشتی که بُنداده ها ( اسطوره ها ) ی فرهنگ زرخدائی را در دوره ساسانیان برای ساختن آموزه خود ، تغییر داده اند ، و سده ها و هزاره ها ، جامعه زرتشتی از همین داستانهای دستکاری شده ، زیسته اند ، اکنون با این کل ، یا « مجموعه سنت » ، در دسر دارند ، و نمیدانند ، چگونه این زمینه را از نو ، با گاتا - سرودهای زرتشت - هماهنگ سازند . آنها می پندارند که بهتر است این مجموعه را ، بنام خرافاتی که سپس به آموزه زرتشت افزوده شده ، یکجا دور بریزند ، و فقط به گاتا بپردازند . ولی آنچه را میخواهند دور بریزند ، گاه و گندم باهمست . اینها در واقع ، فرهنگ اصیل ایرانند ، که موبدان ، آنرا تا حدی ، تغییر شکل داده و مسخ ساخته اند ، و این شکل و صورت افزوده شده از موبدانست ، که دوست نا داشتنی و

اکراه آور است. پس آنچه باید دور ریخته شود، این شکل مسخ شده، یا تحریفیست، نه خود ماده اصلی. مسئله، مسئله جدا کردن تحریف، از ماده اصلیست. با «روش انتقادی» میتوان بخوبی این دובخش را از هم بزشناخت. شناخت تحریفات هم اهمیت دارد. جامعه، سده ها در تحریفات میزید و میاندیشد. زندگی کردن راست، در زیر اندیشه های دروغ حاکم بر اجتماع، درد های ویژه خود را دارد. بندهش و گزیده های زرد اسپرم و روایات پهلوی و دینکرد و شاهنامه و بهمن نامه، همه مواد گرانبهائی هستند که با تحریفات، گمیخته و آلوده شده اند.

اکنون باید این ماده موجود ناخالص را، در کوره «روش انتقادی» گذاخت، و فرهنگ اصیل ایران را از آن، بیرون کشید. مسئله، چنانچه پنداشته میشود، تنها «داشتن مأخذ» نیست، بلکه «روش تاویل» این مأخذ است. این روش، استوار برآنست که دریابیم چرا موبدان، این تحریفات را داده اند؟ خدایاتی که زرتشت در گاتا از آن نام میبرد، همه خدایان زرخدائی هستند. برداشت زرتشت از این خدایان، اندکی تفاوت با زرخدایان داشته است. سپس موبدان، بر طبق برداشتی که از سرودهای زرتشت داشته اند، اسطوره های زرخدائی (پسنا ها و یشت ها و وندیداد) را از زمان به زمان، تغییر داده اند، تا انطباق با آموزه زرتشت بدهند. این کلر، در آن روزگار، یک کلر متداول بوده است. شناخت این گونه مسائل، تریخ تحولات اندیشه ها را در ایران روشن میسازد.

آنانکه روزگاری، از کل میراث تاریخی، دفاع میکردند، مجبور بودند که کل این میراث را، چه خوب و چه بد، عقلی و معقول سازند، و همه را با ارزش و عالی و خوب بسازند. ولی «عقلی ساختن کل میراث نیاکان» و تلاش برای باارزش و خوب ساختن «سراسر آنچه از پیشینیان مانده است»، درست نشان «بیخردی» است. همانسان پشت کردن به «کل سنت و میراث و تاریخ»، و نفرت از کل آن، نشان ناتوانی، در برخورد خردمندانه با میراث است. با پشت کردن به کل میراث، نمیتوان از میراث، گسست و بُرید. ویژگی خرد در فرهنگ ایران، نه تنها «تمیز دادن میان دو چیز» است، بلکه «برگزیدن» هم هست. خردی که تمایز میان دو چیز میدهد، یکی را نیز، برمیگزیند. گزیدن، در اصل وژه «ویچیتن» بوده است، که همان «وجین کردن» باشد، و همان «ویژه

کردن» است. در روند خردورزی، خواستن و انتخاب کردن، پیدایش می یابد. برگزیدن، همیشه دیالکتیک گسستن و پذیرفتن (بستن) باهم است. «رد کردن هر اندیشه ای»، باید همراه با آفریدن، یعنی «پیوستن به اندیشه ای» باشد. بسیاری امروزه، اسلام را رد میکنند، بی آنکه در این روند رد کردن و گسستن، چیزی نوینی خود بیافرینند.

چنین رد کردنی، به نومییدی و شکست میانجامد. ما میان چیزی که آنرا با خرد خود می پذیریم، و آنچه باخرد خود از آن میگسلیم، برمیگزینیم. گسستن خرد از چیزی، باید به «آردی خرد برای نو آفرینی» بگشود و گرنه شک کردن و رد کردن و طغیان اندیشه، همه را در پایان ماعیوس خواهدکرد، و مردم از روی ناچاری، به همان اسلام، باز خواهند گشت. از این رو فرهنگ ایران، باید جایگزین اسلام بشود، تا خلاء روانی درملت ایجاد نگردد. این روند «استقلال حقیقی» میباشد، که روند بازگشت به خود، و نوآفرینی خود، و رسیدن به «خود آفریننده» است. پس ضرورت دارد که فرهنگ اصیل ایران، از عناصر منحطش، رها و پاک ساخته شود. فرهنگ ایران، به الهیات زرتشت، و آموزه زرتشت، کاهش پذیر نیست. و این یکی از بزرگترین اشتباهاتست که فرهنگ ایران را در آموزه زرتشت، خلاصه کنیم. بدون فرهنگ اصیل ایران، اندیشه های زرتشت نیز فهمیده نمیشود. برگزیدن، همیشه پذیرفتن بخشی، در بریدن از بخشی دیگر است. چیزی را خرد از آن خود می شمارد، که خودش برمیگزیند، نه آنچه از گذشته برای او بجا مانده است. ما آنچه را از میراث خود، آگاهانه با «خرد بهمنی خود» برگزینیم و بپروریم و بگستریم، آن، فرهنگ است.

این بسیاری از خامان هستند که میانگرند، چون آقا محمد قاجار یا سلطان حسین یا ملا خمینی، جزو میراث ما هستند، پس سازنده فرهنگ ما هستند. خرد، میان «میراث یا سنت»، با «تریخ تحولات»، فرق میگذارد. خرد، برای برگزیدن، تریخ پیدایش و تحولات میراث خود را میپژوهد، و بخشهایی از آن را که از «خرد بهمنی انسانها» نترانیده، کنار میگذارد، ولو آنکه برهه های درازی از تریخ ما را نیز تسخیر کرده باشند. و بخشهایی را که در گذشته از «خرد بهمنی انسانها» رونیده اند، بنام فرهنگ می پذیرد، و اندیشه های نوین خود را به درخت تناور و نیرومند

فرهنگ ، پیوند میزند، تا آنرا لطیف تر و متعالی تر سازد، و « سرمایه » برای اقدامات تازه فرهنگی بدست آورد . هرملتی آنقدر از آفرینشهای فکری جهان بهره میبرد که سرمایه فرهنگی دارد . بدون سرمایه ملی فرهنگی ، بهره ما از داد و ستد فکری ، بسیار ناچیز خواهد بود . دور ریختن میراث ، یا گسستن از میراث ، نباید « دورریختن گوهرائی باشد که در میان خس و خاشاک میراث » ناپیدا هستند ، و قبول میراث ، به هیچ روی ، ترک خرد خود نیست که همیشه نقش برگزیننده و آفریننده را بازی میکند . میراث تاریخی ، مرا تصرف و تسخیر نمیکند ، بلکه ما از میان « تحولات میراث » بخشهایی را که زانیده از خردبهنی نیاکانند ، برمیگزینیم .

اینکه ما همیشه از یک بُن ، سخن را آغاز میکنیم ، برای آنست که این بُن فرهنگ ایران ، در چهره های رنگرنگ و گوناگون ، آشکار میشود . این بُن ناپیدا ، در هر چهره ای ، برجستگی و شیوه ای دیگر دارد . بُن ، بهمن ( و هومن = هومن ) است ، که تخم هر تخمی است . هر جانی ، حامله به « اصل آفریننده خویش » هست . همانسان که بهمن ، اصل اصل جهانست ، همانسان اصل اصل هر انسانی هم هست . نخستین پیایند این سر اندیشه ، آنست که هر انسانی ، هر چند بیسواد ( Laie = layman ) هم باشد ، پیوند مستقیم و بیواسطه با اصل اصل کیهان ، با خردسامانده جهان دارد . بنابراین، امکان معرفت حقیقت بنیادی، بطور یکسان برای همه بشر هست و این بنیاد همان اندیشه « لائیک و لائیسیته » در باختر است که سیاستمداران ما بدون آشنائی با این زمینه ، از آن دم میزنند .

این اندیشه برضد اندیشه « حکومت خبرگان و متخصصان و علما و دانشمندان و نخبگان و برگزیدگان » است . یک متخصص و خبره در قرآن یا انجیل و تورات ، همین امکان بیواسطگی با اصل کیهان را دارد، که غالبا آن تخصصش ، حجابی برای « آمیزش با این اصل کیهان » میگردد . باوجود تخصص در کتاب مقدسی ، نا توان از همپرسی و آمیختگی با این اصل کیهانی درخودش هست . این بُن ناپیدای کیهان ، در سه چهره پدیدار میشود

### ۱- بهمن

بهرام + خرم + رام

## خرم و رام ، دوچهره یک اصلند

### ۲- بهرام + ۳- ( خرم = رام )

پس ۱- بهمن با ۳- بهرام و ۳- خرم ، سه تائی یکتا، و هم بن ناپیدا و هم بن پیدای جهان و انسانند. درست تخم زمان، همین سه باهمند : روز ۳۰ = بهرام ، روزیکم = خرم یا فرخ ، روز دوم = بهمن، و جمع این اعداد روزها ، ۳۳ میشود که تعداد رشته های کمر بند پیروان زرخدانی در ایران بوده است . روابط میان این سه ، در گوه هر جانی و به ویژه در هر انسانی هست . پیوند یا سنتر و یژگیهای این سه ، بیان « گوهر یا فطرت انسان ، هستند . شناخت این تصویر انسان در فرهنگ ایران ، شناخت فرهنگ ایرانیست . این روابط گوهری عبارتند از ۱- همپرسی ۲- آمیختگی ۳- مهر ۴- هماهنگی ۵- اندازه ۶- زیبایی . این روابط گوهری یا فطری انسانها ، بنیاد « جامعه انسانی » و شالوده حکومت است .

در فرهنگ ایران ، جهان و جامعه و قانون و انسان ، از امر خدا، برپایه قدرتش فهمیده میشوند ، بلکه از همپرسی و مهر و هماهنگی و اندازه و زیبایی که در گوه هر انسانی هست ، فهمیده میشوند . مسئله بنیادی فرهنگ ایران، اینست که این گوهر خفته در هر انسانی ، بیدار ساخته شود، تا جامعه ای خرم و فرخ و جهانی شاد پیدایش یابد. مسئله بنیادی ، زایانیدن این روابط گوهری از انسانهاست ، نه تدریس حقیقت یا وضع امر ونهی برای انسانها . ما بررسی این موضوع را با شعری از مولوی آغاز میکنیم که میگوید :

چو پروبال برآرم ز شوق چون بهرام

بمسجد فلک هفتمین نماز کنم

چرا بهرام با پروبال شوق ، به فلک هفتمین میشتابد تا در آنجا نماز کند ؟ هفک هفتمین ، جایگاه زرخدا « رام » است ، که معشوقه لیلی بهرامست ، و همیشه در جستجویش ، پویان و سلک است . بهرام ، بُن سلوک و جستجو در هر انسانیت . خود واژه « زل » بنا بر مقدمه الالب خوارزمی، به معنای « دختر باریک میان » است .

اول و آخر تو ، عشق ازل خواهد بود

چون زن فاحشه هر شب تو دگر شوی مکن (مولوی)

رام، با نوای نایش، جهان را میآفریند، و یکی از نامهای نای، «اوز = هوز = خوز = عزای» یا «ز» یا «ز» است. بنا بر این «ازل = از + ال»، به معنای «زنجاری نی نواز» است، و نام «رام» بنا بر ابوریحان بیرونی، رام چیت، رام نی نواز است. و رام، خدای زمان بوده است، چنانکه نام گل خیری که گل رام است، ورد الزروانی است.

به همین علت «زل» را در ادبیات ما به معنای «زمان نخستین» بکار میبرند. خدای این فلک را در لاتین، «ساتورن» مینامند، که پیشوندنش همان پیشوند واژه ساتردی (روز شنبه) انگلیسی «سات» میباشد، که همان واژه «ساعت» عربیست، که زمان باشد. این واژه سات = کات، نام سه منزل آخر ماه است که در پهلوی کت = کت خوانده میشود.

«کت» در کردی دارای معانی ۱- پس گردن ۲- وقت ۳- کله و جمجمه میباشد. گردن، از آن رام است. این سه کات = کت = کت، متعلق به بهرام و رام و ارتا هستند که باهم «تخمه و بن زمان» هستند، و ماه تازه، که زمان تازه باشد، از این تخم میروید. سه کات یا سه کت در واقع، سر، یا یخس فرزین یا خوشه، یا بام جهانند.

در روایات پهلوی فرامرزیار، دیده میشود که مو(گیسو)، از آن ارتا فرورد است، و سر از آن بهرام، و گردن (گردنا) که نای باشد، از آن رام است. در لنکرانی به گلوگاه که همان نای حلق باشد، «هوم» گفته میشود. بدینسان روشن میگردد که هوما، یا هوم در اصل، چیزی جز «نای» نبوده است، و موبدان برای تحریف، این نام را به گیاهی دیگر داده اند. سه فلک فرزین، سه روز پایان ماه، سه منزل آخر ماه، سه بخش سقف، همه از آن این سه خدا بوده اند، که باهم، بن «نوافرینی و فرسگردو انقلاب» هستند. درک این بن، تجربه این بن، سرچشمه انقلاب در انسان یا در اجتماع یا در کیهانست. آمیزش جدا ناپذیر این سه خدا، در یک تخم، نشان «مهر همیشگی و ازلی» این سه به هست.

اینها بن و تخم و مینوئی هستند که همیشه جهان و زمان و گیتی، از نو از آن میرویند. از این رو بهرام همیشه رام را میجوید، تا به او مهر بورزد. بهرام، به رام مهر میورزد چون جوینده زیبایی اوست. این عشق به زیبایی، فطرت یا گوهر انسان میگردد، چون مهرورزی بهرام و رام،

مهریست که از آن، نخستین جفت انسان، جم و جما میروید. از «مهر گیاه»، «مردم گیاه» میروید.

بردر میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی

کاندر آنجا طینت آم، مخمر میکنند (حافظ)

عشق و زیبایی، پدیده های جداناپذیر از همدند. صفت ویژه جمشید در اوستا، جمشید، زیباست. واژه ای که در اوستا به زیبایی برگردانیده شده است، «سریره» میباشد. ولی در واقع، جمشید سریره، معنای دیگری دارد. سریره، دارای دومعنیت است. سریره در برهان قاطع، هم به معنای رنگین کمانست و هم به معنای اورنگ میباشد. رنگین کمان، سیمرغست، چنانکه نام دیگر رنگین کمان در بندهشن، «سن و ز» است، که به معنای زهدان یا اصل آفرینندگی سیمرغ است و اورنگ، نام بهرامست. در غزلیات حافظ، اورنگ و گلچهره همین دو عاشق و معشوقه ازلی هستند که بیان آنند که عشق، اصل انسانست.

اورنگ کو گلچهره کو، نقش وفا و مهر کو

حالی من اندر عاشقی، داو تمامی میزنم

پس جمشید زیبا یا جمشید سریره، در اصل به معنای جمشید، فرزند سیمرغ و بهرامست. این برابری سریره از سوئی با زیبایی، و از سوی دیگر با بهرام و سیمرغ، مینماید که جمشید زیباست، چون زاده از چیتره (چهره) یا تخم بهرام و سیمرغ (گل + چهره) است. به همین علت در پهلوی به زیبایی «هو چیتره» میگویند.

زیبایی در فرهنگ ایران، پیایند هماهنگی است. از اینرو «نرسی یا نریوسنگ» را برادر جمشید میخواندند. نرسی که اصل هماهنگیست، زیبا و برهنه است. در واقع، نرسی یا نریوسنگ، نام بهمن در مورد انسانست. جمشید، زیباست، چون نرسی یا اصل هماهنگسازی را در گوهر خود دارد. و از آنجا که هماهنگی، همان واژه «اندازه» است، پس در فرهنگ ایران زیبایی، برابر با پدیده «نظم یا سامان و قانون» و هماهنگی میباشد. انسان زیباست، چون اصل «اندازه» هست، چون «اندازه همه چیزهاست». برای بررسی بیشتر این موضوع به آثار دیگر جمالی در [www.jamali-online.com](http://www.jamali-online.com) مراجعه گردد. اینکه جمشید زیباست، معنای نتگ «زیباشناسی» امروزه را ندارد. بلکه این معنا را

دارد که چمشید، چون اصل قانونگذاری و نظم سازی و هماهنگساز است، جهان را میتواند زیبا بسازد. این ویژگی چمشید، با اندیشه موبدان که میخواستند اهورامزدا را تنها سامانده اجتماع بسازند، جور در نیامد، بدین علت کوشیده اند که تحریفات گوناگون بکنند. یکی آنکه نریوسنگ را از چمشید جدا ساخته اند، تا اصل هماهنگساز از مفهوم زیبایی جدا ساخته شود. ولی زیبایی چمشد، بدین معنا بوده است که چمشید زیباست، چون گیتی را میآراید و بهشت میکند و در اجتماع، برابری میآورد، و بدین وسیله رشک را از جهان، ریشه کن میکند و زندگانی همه را خوش (خردک) و دراز (امردک = دیر زیستی) میسازد. چمشید بدین شیوه، جامعه را هماهنگ و طبعاً زیبا میسازد. این مفهوم زیبایی، در چهلچوبه اسلام و مسیحیت و یهودیت فهمیدنی و شناختنی نیست. همانسان که زیبایی، ملازم هماهنگی و وجود اصل هماهنگی در انسان (بهمن = نرسی) بود، همانسان اصل ضدش، «زشتی» بود که ملازم «خشم و سهمناکی و خوف آوری» بود. فرهنگ ایران، ترس را که از اصل خشم پدید میآید، «زشت» میسازد. اساساً واژه «زشت» در اوستا به معنای «مخوف، ترسناک و نفرت انگیز» است. جامعه ای زیباست که در آن، زشتی، یعنی خشم نباشد. به عبارت دیگر، جامعه ای زیباست که اصل قدرت و تهدید در آن حکومت نکند و نظام نیافریند. زیبایی، گشوده شدن و باز شدن و افزوده شدن «هماهنگی و همپرسی خدایان» در انسانست. خدا در انسان، یکونگی خود را به انسان نشان میدهد. این هماهنگی بهرام و سیمرخ، در اثر بهمین (نریوسنگ)، در انسان، مستقیماً میشکوفد و گشوده میشود.

این رابطه مستقیم خدایان در گشوده شدن در انسانها، راه را به اندیشه موبدان می بست، که میخواستند اهورامزدا را از انسانها جدا سازند، و زرتشت را واسطه قرار دهند، و ساماندهی را منحصر به اهورامزدا سازند. تصویری که مولوی از بهرام و فلک هفتم، که کیوانست، بکار برده، به فرهنگ زرخدائی ایران گره خورده است. فلک پنجم، از آن بهرا مست، و فلک ششم که سپس به اهورامزدا نسبت داده شده است، در اصل از آن «مشری» بوده است، که همان «خرم» یا ارتاست. فلک هفتم از آن زحل یا «کیوان» است. این فلک ششم که «آنا هوما» هم نامیده میشود، به

معنای «نای مادر یا مادر نای» است. موبدان، معنای «هوم» را به گیاهی زرد، تحریف ساخته اند، چون دشمن این اندیشه بوده اند که جهان از نوای نای آفریده میشود و این سه خدا باهم، بِن آفرینش جهان بوده اند. کیوان در اصل، کیوانو یا کد بانو بوده است. بانو، همان «بنو» است، که خوشه و خرمن باشد. معنای دقیق پیشوند «کی» در کردی باقی مانده است. «که ی» به معنای «بهم زدن مایع» است. «که یاندن»، بهم زدن مایع در ظرف» است. پس «کی» به معنای «آمیزنده یا آفریننده مهر» است، چون واژه «مهر» از همین «آمیختن» ساخته شده است. کیوان یا کی بانو، به معنای بانوی مهر، زرخدای مهر، زرخدای عشق آفرین است. این سه فلک، که برترین فلکها هستند، در واقع خوشه به هم پیوسته در فرز درختی هستند که از بِن همه جانها و انسانها، رونیده است، و در فراز آسمان، در پام گیتی، همه انسانها باهم «یک خوشه از عشق و همپرسی خدایان» شده اند.

در بِن هر جاتی و هر انسانی، «بهرام و خرم و رام»، نخستین پیدایش بهمین هستند. بهرام، اصل نرینه جهان، و خرم و رام، دوچهره اصل مدینه جهانند. از این بِن و از همه بِنهای دیگر در انسانهای دیگر، درخت زندگی میروید، و فرز این درخت، همان سه فلک بهرام (۵) + خرم (۶) و رام (۷) هست که در واقع «خوشه نوآفرینی و نوزائی» انسانهاست.

به عبارت دیگر، در وجود هر انسانی، تخمی مرکب از این سه خدا، یا سه اصل باهم هست، و از رویش و افزایش اینها در آسمان، در بلم جهان، خدایان بهرام و خرم و رام، به عنوان مجموعه همه بهرام ها و خرمها و رامها در بِن انسانها، پیدایش می یابند. میان این دو قطب (بِن انسانها در زمین و خدایان در آسمان)، همیشه گشت و گردش هست. تخم این سه خدا در آسمان، از سر به زمین، به بِن انسانها باز میگرددند، و باز این تخمها از انسانها میرویند، و در فراز آسمان در بلم جهان، خوشه هائی بوجود میآیند که سه خدای بهرام و خرم و رام باشند.

«بلم» در هزوارش، «پنگ» است، که خوشه باشد. بلم جهان، خوشه است. در فرهنگ ایران، بهمین، اصل میان بود. میان دوشاخ هلال ماه، یا میان دوشاخ گاو که پیکریابی کل جانهای بی آزار (مقدس) یا میان دوگوش اسپ که همانند گاو، پیکریابی کل جانها بشمار میرفت، جایگاه

این «اصل میان» است. اصل میان، اصل «هم» است که در کردی «هاو = هف» است. بهمن، اصل پیوند (پداوند) دهی اعداد و اندیشه‌هاست. در فرهنگ ایران، این اصل پیوند دهی (لم = هم) که همپرسی باشد، اصل هماهنگی بود. همه باهم، اندازه می‌شدند، باهم می‌جنبیدند و می‌آفریدند. در لایان نوری، «اصل ایمان به الاله یا شخص پیامبر» یا «ایمان به کتاب که کلمه الاله باشد»، جای این همپرسی را گرفت. وحدت ایمانی (به الاله واحد، به واسطه، به کلمه واحد) جایگاه، اصل همپرسی را گرفت. در فرهنگ ایران، نیازی به رابطه ایمانی به خدا، نیست، چون انسان، از تخم خدا می‌روید و شیره خدا را روانست.

«نیرومندی = لم» اجتماع در آنست که در هماندیشی و در جستجوی مشترک، همه، اندیشه‌های خود را باهم هماهنگ سازند، که خواستهای مشترک می‌آفرینند. از اینرو بود که بهمن، اصل بزم، بشملر میرفت، و نام او «بزمونه» بود. بزم، نه تنها جای شادی بود، بلکه جای هماندیشی و همپرسی هم بود. این دو (شادی و اندیشه)، در گوهر بهمن، پشت و روی یک سکه بودند. اجتماع، آن قدر نیرومند میشود، که توانایی هماندیشی، همگفتاری و همکاری دارد. تا مردمان یک اجتماع باهم نیاندیشند و همپرسی نکنند، آن جامعه، نیرومند نیست. نام همگفتاری، در پهلوی، «هم وژگی» بود. مردمان، نه تنها باهم گفتگو میکردند، بلکه در گفتگوی باهم، به هم می‌روئیدند، و از هم، الهام و وحی میگرفتند، چون «وَحْش»، که هم‌ریشه «وژه» است، معنای «روح» را داشت. باهم روئیدن، هم‌روح شدن بود. زرتشت، وَخْشور نامیده میشد. «وژه» در اصل، به معنای «روئیدن» است. گفتاری نیکست که از بن انسان، بروید، نه لق لقی برسر زبان باشد. وژه‌های ما، همه زدیده و وام کرده از این و آنند، و هیچکدام از ما نروئیده‌اند. آیا با این گفته‌های علریتی است که بسراغ گفتگو با مدنیت‌ها می‌روند! آیا با هجوم به خانه‌های دانشجویان که در پی آشنائی با فرهنگ اصیل ایرانند، بسراغ گفتگو با فرهنگ ایران می‌روند. با ترساندن و انداز، نمیتوان گفتگو کرد. جانیکه شمشیر، برهنه است و شکنجه دادن، ارزش سلامیست، حقیقت، خاموش است.

وژه، می‌روید و می‌روئید، و در «هموژگی»، انسانها، بهم روئیده میشوند. گفتن، شگفتن است. بر گفتن، انسان باید یَشْگوفد، تا گفته‌اش، گفته باشد. گفتگو، باهم شگفتن است. یک پیچه (اشق بیچان)، نماد عشق بود. یک گیاه به دور گیاه دیگر می‌روید. این بود که نام دیگر پیچه، مهربانک و همچنین «سن» است. سن که سیمرخ باشد، یا به عبارت دیگر، گوهر مهر است، عشق بیچان است. سیمرخ، به دور هر انسانی پیچیده است، و او را در آغوش گرفته است. تنکابنی‌ها، بقول صاحب تحفه للموعمنین، به پیچک «لو» می‌گویند، که همان وژه «لاو love» انگلیسی است. و درست «گیاه مردم»، مهر گیاه نیز نامیده میشود. بهرام و ارتا فرورد، باهم می‌روئید، باهم گفتگو میکنند و از این گفتگوی خدایان، «جم و جما» میشوند. بهرام و سیمرخ به هم می‌پیچند، و از این مهر، نخستین جفت انسانی می‌روید که به هم پیچیده‌اند.

نخستین جفت انسان، که بن همه انسانهاست، بهم روئیده میشوند. همپرسی خدایان، گوهر همپرسی انسانها میشود. یعنی فطرت انسانها، مهر یا عشق و همپرسی است. نیازی به ایمان به خدا نیست. خدا، در رگها روانست، در همپرسی، از خردی به خردی دیگر روانست. از مهرورزی خدایان، مهرورزی انسانها، روئیده میشود. مهر انسانها به همدیگر، همان مهر خدایان به همدیگر است. مهر خدائی و روحانی، از مهر جسمانی و زمینی، بریده و جدا نیست. شیره ریشه خدایان، شیره (اشه = اشک = عشق) انسانها میشود. در رگها و دل انسانها، خون خدایان، روانست.

اعتقاد به این تصاویر، یک چیز است، و پیاوند این تصاویر چیز دیگر است. ما امروزه با پیاوند این تصاویر کار داریم. اعتقاد به این تصاویر، روزگاری، دین مردم ایران بوده است. اما آنچه برای ما امروزه، زنده و نیروبخش است، پیاوندهای این تصاویر است، که فرهنگ ایران نامیده میشود. مردمان باختر هم امروزه، آرتمیس و آتنا و اپولو و زئوس و پوزیدون و دیونیسوس.... را نمپرستند، ولی اندیشه‌هایی که این تصاویر یونانی از خود تراویده‌اند، خونبست که در فلسفه و تفکر و فرهنگ و هنر و حقوق و روان باختریان روانست، با آنکه در ظاهر، ناپیدا است. در همه کتابهایی که از غرب ترجمه می‌گردند، این خون،

روانست . مسئله ، زنده نگاهداشتن این فرهنگ ایرانیست، که از این تصاویر میتراود ، نه ایمان آوردن به سیمرغ و بهرام و خرداد و امرداد و شهریور. وقتی مولوی میگوید :

دشمن اسلام ، زلف کافرت، مارا بگفت :

دور شو گر موعمنی و ، پیشم آگر کافری

همه ایرانیان میدانستند که «موو زلف و گیسو»، اینهمانی با ارتا فرورد یا خرم یا فرخ زرخدای زیبای ایران دارد . در همه غزلیات شعرای ایران، چه بدانند چه ندانند ، زلف و گیسو و طره و مو ، یادبست از محبوبه ازلی همه ایرانیان، که همان گلچهره یا گلشاه یا خرم یا فرخ یا ارتا هست .

دل من در هوای روی فرخ بود آشفته همچون «موی فرخ»

بجز هنروی زلفش هیچکس نیست که بر خوردار شد از روی فرخ

نسیم مشک تاتاری خجل کرد شمیم زلف عنبرسای فرخ

اگر میل دل هرکس بجانیست بود میل دل من، سوی فرخ

غلام همت اتم که باشد جو حافظ بنده هنروی فرخ

مو ، اینهمانی با فلک هفتم کیوان داشت، که در اصل کیوانو یا کد بانو بوده است که به معنای « خدای مهر » است و « مو » در لغت نامه ها (برهان قاطع ) ، به معنای « نی » است، و کیوان ، همان نیسانبست که مولوی در آغاز مثنوی ، خودرا بریده از آن میداند ، و شوق بزرگشت به آن را دارد . این موی سیاه، که اصل نو آفرینی جهان بود ، طبعاً دشمن تصویر الله است که خودرا « خالق جهان » میدانند . ولی این گیسوی سیاه ، کمند به گردن هرکسی میاندازد که عاشق زیباییست، و از قدرت و غضب و کشتار و انداز و تهدید ، نفرت دارد .

در این شعرمولوی ( دشمن اسلام ، زلف کافرت ..... ) ، فرهنگ ایران ، زنده مانده است ، با آنکه نامی هم از خرم و نوشدا و فرخ برده نشده است . هماندیشی ، که تخم همگفتاری و همکرداری و همکاری باشد ، جامعه را آفریننده و نیرومند ( ا م ) میسازد . در پهلوی ، «همیه » به معنای هارمونی است . هماندیشی ، هماهنگ شدن اندیشه ها ست، و پیاپندش ، جنبش و آفرینندگی است . فرهنگ ایران ، در پی آن نبود که وحدت جامعه

را، در ایمان آوردن به یک پیامبر، یا یک کتاب مقدس یا کلمات او بوجود بیاورد . فرهنگ ایران در پی آن بود که مردمان را در جامعه، در همان کثرت اندیشیدنشان، باهم هماهنگ سازد . فرهنگ ایران ، هماهنگی اجتماع را در همپرسی میخاهد ، نه در ایمان به شریعتی و پیامبری و کتابی . به عبارت دیگر، مسئله اصلی اجتماع و سیاست و دین را ، همپرسی میدانست، نه « ایمان » . از این رو سرآغاز و نخستین پیدایش بهمن ، در مهرورزی بهرام به ارتا فرورد یا بهرام و رام است ، چون رام و ارتا فرورد ، دوچهره اصل ملدینگی جهانند . بهمن ، در هر انسانی اصل آفریننده ، ولی نا پیداست . به عبارت مولوی:

آه ، چه بی رنگ و بی نشان که منم کی ببینم مرا ، « چنانکه منم »

ز خوشطلی و طرب در جهان نمیکنم

ولی ز چشم جهان ، همچو روح پنهانم

« بهمن » ، هم اصل خرد و هم اصل مهر است ، چون اندیشیدن اجتماعی ، بدون مهر اجتماعی ، ممکن نیست . پیوند دادن دو اندیشه یا دو تجربه ، که بنیاد اجتماعست ، مهرورزیدن است . در جهان ما ، عقل و عشق ، دو پدیده کاملاً بریده از همدن . این بریدگی عقل شریعتی و عشق ، عرفا را همیشه میآزرد . و این دوگانگی عقل شریعتی و عشق را نمیتوانستند ، تحمل کنند . آنها در فرهنگ ایران ، ریشه داشتند ، که خرد و مهر از هم جدا ناپذیرند . عرفا ، فراموش کرده بودند که خرد ایرانی ، همگوه مهر است . و واژه خردرا همان واژه عقل می پنداشتند . این ویژگی « خرد ایرانی » ، که از عرفا فراموش ساخته شده بود، به دشمنی سخت با « عقل بی عشق » کشیده شد . آنها در لایان نوری ، این « عقل بی عشق » را میدیدند، و بسختی از این جدائی ، رنج میبردند .

طریق عشق ز هفتاد و دو برون باشد

چو عشق و مذهب تو، خدعه و ریاست ، بخسب

در اثر نبود عشق ، همه این مذاهب ، گرفتار « تزویر و ریا » هستند . نزد عرفا ، همه مذاهب و شرایع و لایان ، برشالوده « عقل تابع » بنا شده اند، که طبعاً ، مزور و ریاکارند ، و عرفا ، دشمنی خودرا با لایان و مذاهب ( هفتاد و دو ملت ) در همان تخطئه « عقل » نشان میدهند. اساساً « ایمان » ستوار بر « دوگانگی و ناهمگوهی خالق با مخلوق » بنا شده است ،



که خودش بنیک پارگی هستی، و اصل تزویر و ریا است. به عبارت دیگر ، « زهد بی ریا » وجود ندارد . « بهمن نهفته در درون ، و تسخیر نا پذیر » راه نفوذ به الله و یهوه و پدر آسمانی به خود را ، می بندد . اینست که پارگی میان درون و برون، همیشه بجا میماند . و این تخم تزویر و ریاست که هزاران شکل به خود میگیرد . ولی خردی که در فرهنگ ایران ، پیوسته به مهر است ، ریشه تزویر و ریا را در اجتماع زجا میکند . پدیده عشق در عرفان، موقعی روشن میشود که معلوم شود که ایرانیان با آمدن اسلام ، چه ؟ را از دست داده بودند . ایمان در زرتشتیگری و سپس در اسلام ، ته مانده « همپرسی » را که ترکیب « خرد و مهر » است ، بکلی از بین برده بود . این شوق بهرام به کیوان ، نخستین تجلی بهمن است . همین پیوند بهرام با لرتافرورد ورام ، تشکیل « خره » را میدهد، و « تابش از این خره است که خرد ( خره تاو ) میشود . خرد ، تابش و روشنائیست از بُن کیهان ، از بهمن . پس خره ( پیوند بهرام + لرتا ورام ) ، نخستین همپرسی و نخستین عشق است .

در شیوه تصویر پردازی ایرانیان ، « روئیدن » همان « بلیدن و پرواز کردن » بود . و پرواز کردن و مرغ ، پیکریابی « باد » شمرده میشد . از اینرو به « فروهر » که پرواز میکند، چهل پر میدادند، و آنرا به شکل « مرغ » نشان میدادند . باد، در شکل « موج » هم نشان داده میشد . مثلا قبای میتراس در نقوش میترائی ، موج دار است . باد ، عشق و جان بود . چنانچه رابطه مرغ با جوجه هایش ، نماد « مهر مادری » بطور کلی بود . از این رو سیمرغ ، در پیکر مرغی ، نماد عشق و مهر مادریست . از این رو سیمرغ ، « دایه و مام » زال است . این تبدیل خوشه به باد ، نشان بلیدن گیاه بود، و همه تخمهای زندگان پرواز میکردند و به معراج به ماه میرفتند . اینست که بلیدن این تخم از ژرفای هراسانی ، همان « مرغ چهل پر ضمیر » بود که در اندیشیدن و شادی و رو عیا و مرگ به بلم جهان ( فلک ۷+۶+۵ ) پرواز میکرد، تا همه در آنجا باهم بیامیزند و خدایان بهرام و خرم و رام بشوند . بهمن و بهرام و خرم و رام ، که چهل نیروی ضمیرند ، همین چهل پرند .

تو مرغ چهل پری تا بر آسمان پری  
تو از کجا و ره بلم و نردبان ز کجا

چنین بلند چرا می پرد همای ضمیر شنید بانگ صفیری زر بی الاعلی  
قاف تویی ، مسکن سیمرغ را شمع تویی ، جان چو پروانه را  
ره آسمان درونست ، پر عشق را بجنبان  
پر عشق چون قوی شد ، غم نردبان نماند

این سه، که نخستین پیدایش بهمن هستند ، از هم جدا ناپذیرند، و باهم « خره » نامیده میشوند . اینها، پیوند ناگسستگی باهم دارند . نام هر یکی ، در خود، نام دیگران را در بر دارد . در فرهنگ ایران ، عشق یا مهر، اصل جهان بود ، و این عشق، در پیوند نخستین کثرت ( سه پیدای یک نا پیدای ) نمودار میشد . بهرام و خرم و رام ، پیکریابی اصل عشق بودند . سه تائی بودند که باهم یکی بودند . اینست که در شعر مولوی دیده میشود که بهرام از شوق پروبال پیدا میکند، تا به فلک هفتمین که جایگاه رام است بشتابد . بهرام ، اصل سلوک است و همیشه در پی معشوقه ازلی اش در جستجو است . بخوبی دیده میشود که در این بیت ، بهرام ، پیکریابی شوق و عشق است . بهرام ، در تحولاتش ، دوشکل کاملاً متضاد میگیرد . یکی همین شکل اصل عشق و جستجوی عشق و اصل جنبش، و دیگری شکل اصل خونریزی و خونخواری و جنگجویی که غالباً مریخ نامیده میشود .

بخندد چشم مریخ مرا گوید نمی ترسی

نگارا بوی خون آید اگر مریخ خندانست

ولی در میان ایرانیان ، تصویر نخستین بهرام ، با خونخواری و جنگجویی، سروکاری نداشت ، و محبوب همه ایرانیان بود، و از این رو بهرام ، همیشه در خاطره ها زنده ماند . اوست که با سیمرغ باهم باید باز گردند تا ایران را از چنگ ستم رهایی بدهند . فیروز بهرام ، نام هر دو هست . چون فیروز یا پیروز ، نام هما و سیمرغست . همانسان که نام گیاه مردم یا مهر گیاه ، بهروج الصنم ، بهرور ( بهرام ) ، و سننا = سن = صنم = سیمرغست . و اینکه رستم با رخس در چاه میافتند، برای آنست که آنها باز رستاخیز خواهند یافت ، و رستم ، بهرامست و رخس ، که نام رنگین کمانست ، خود سیمرغست .

زرتشت که با این دو تصویر بهرام، روبرو بود ، مسئله ای بزرگ داشت . چون انگره مینو ، یکی از نامهای بهرام بود . این بود که کلر برد اصطلاح « انگره مینو » ایجلا سوء تفاهمت فراوان میکرد، و پس از آن در الهیات

زرتشتی کرده است. جدا کردن واژه انگره مینو از بهرام، کار بسیار پیچیده ای بوده است، و موبدان زرتشتی را دچار اشکالات فراوان کرده است. این بررسی را باید بسیلر گسترده در فرصتی دیگر کرد.

نکته فوق العاده مهم اینست که در فرهنگ ایران « سنتز ویژگیهای بهرام با ویژگیهای رام و خرم » گوهر یا فطرت انسانها را معین میسازند. این سنتز ویژگیهای خدایان اهمیت دارد. در ادیان ابراهیمی، نام یا صفات یهوه یا پدرآسمانی یا الله، بخودی خودش اهمیت دارد. مثلا این شوق بهرام، و این زیبایی ارتا یا رام، گوهر انسان میشود. گوهر انسان، عشق ورزی به زیبایی، و جستجوی زیبایی، و کشش به زیبایی، و هماهنگی و اندازه، میباشد. از آنجا که یکی از چهره های ارتا، دین (بینش به شکل پیکر زیباترین زیباییان) است، گوهر انسان، شوق و جستجوی دین به نلم زیباییست. دین، بینشست که پیکر زیبایی جهان جان میگردد. دین، کتاب و آموزه و شریعت نیست. گرانیگاه دین در فرهنگ ایران، به کلی غیر از گرانیگاه دین در ادیان ابراهیمیست. بهرام، شوق به شتافتن به برترین سپهر را دارد که جایگاه رام، خدای موسیقی، شعر و رقص است. بقول ویس و رامین

شده کیوان ز هفتم چرخ یارش به کلم نیکخواهان کاروبارش  
یا بقول خاقانی

بر چرخ هفتمین شده از نحس روزگار

یک همنشین سعد ف چو کیوان نیافتم

در چرخ هفتمین میتوان « همنشین سعد » شد و « یاری یافت که به کام باشد » این « بهرام » که در بن وجود هر انسانست، شوق و ذوق رسیدن و بلیدن برای رسیدن به سپهر هفتمین که کیوان باشد را دارد. آفرینندگی و نوآوری، همیشه با « رسیدن به بن و یافتن بن »، ممکن میگردد.

بن هر انسانی، شوق رسیدن به بن کیهان را دارد. اساسا واژه « شوق » عربی، ریشه در همان واژه « شوخ » دارد. شوخ بنا بر لغت نامه از « شوگا = شب گاه » برخاسته است. شب گاه، جای امن و آرام و پناهگاهیست که حیوانات اهلی در آن میخوابند که حظیره باشد. و از اصطلاح « حظیره لقدس » که نام بهشت است، میتوان دید که شوخ، محتوای غنی تری داشته است. شب (شه وه) اساسا نام سیمرغست.

چنانکه هنوز نیز در کردی به « جن نوزادکش » گفته میشود که زشت سازی همین خدای زایمان بوده است. و شب در فرهنگ ایران متعلق به سه خداست رام (اوزیرین گاه) و بهرام و ارتا (بندهشن بخش چهارم) پس شوق = شوخ، آرامش و پناه یافتن در آغوش « بهرام و ارتا و رام » است. پیوستن به این سه خدا، پیوستن بن وجود انسان، به بن وجود کیهان و بن زمان بود. این پیکریابی عشق حقیقی بود، و ایرانیان در پی این تجربه از دین بودند.

عشقت رسد بفریاد، از خود بسان حافظ

قرآن زبر بخوانی در چهارده روایت

بقول حافظ، خواندن قرآن در چهارده روایت از حفظ، هیچ نتیجه ای ندارد. چنین عشقیست که باید بفریاد انسان برسد. این عشق بهرام به زیبایی رام یا خرم، بن تجربه « دین » در فرهنگ ایران بوده است. دین، تجربه عشق به زیبایی جهان بوده است. و این تجربه، « دیوانگی » نامیده میشود است.

لنگی نکنم، نه بد تکم من که عاشق روی « ایبکم » من (مولوی)  
« ایبک »، همان « آی + بغ » خدای ماه = خرم یا سیمرغست. دین در فرهنگ ایران، تجربه عشق ورزی بهرام به خرم و رام، در بن انسان بوده است، که سپس تبدیل به پرواز این بن به آسمان، برای عشق ورزی کیهانی در سه سپهر پنجم و ششم و هفتم میگردد. بویژه که سپهر ششم که اینهمانی با پوست و مشتری (اناهوما = خرم) داده میشود، اصل زیبایی است گزیده های زاد اسپرم). این تجربه دین، بنام « دیدن زیبایی محوکننده جهانی »، در عرفان به عبارت « دیدن روی خدا با چشم » باقی میماند. این، نه از نوافلاطونیانست، نه از گنوستیکست، و نه از بودائیان است، و نه از مسیحیت. این، ته مانده فرهنگ ایرانست که هنوز در آنها، میافروزد.

در برابر این تجربه دین، تجربه محمد از دین است که « قبول بارامانت الله است. این بار، چنان سنگین است که آسمانها و زمین از زیر آن میگریزند » بجای کشش و دلربایی زیبایی، دین، حمالی بار احکام و وامر و تکلیف میگردد! و برای اینکه آدم، تن به حمالی چنین باری میدهد، الله بحق میگوید که « انسان، ظلوم و جهول » است. اگر ظلوم

و جهول نبود ، این حمالی و این تحمیل را نمی پذیرفت . از این پس ، انسان باید همیشه برضد خرد و خواست ژرف خود ، این بل سنگین ایمان را بر خود تحمیل کند . مسئله برای ایرانی ، انتخاب میان «کشش زیبایی» و «حمالی بلر سنگین کیهانی» است . عرفای ایران کوشیدند با جعل احادیث و نسبت دادن آن به محمد ، خلق جهان را بپایند عشق الله به زیبایی خودش کنند که درآئینه می بیند . این عبارت ، چیزی جز ترجمه همان داستان بهرام و ارتا نبود . چون مدتها پیش ، موبدان زرتشتی، آینه را جانشین ، وژه «دین» کرده بودند که نام دیگر این خداست (دین = دی = دیو) . دیدن بهرام در آینه ، دیدن الله در آینه شده بود . ولی اگر چنین اندیشه ای که در این حدیث آمده است، به ذهن محمد رسیده بود ، غیرممکن بود که قرآن، به او وحی گردد، چون این اندیشه ، به کل ، برضد سراندیشه قرآن و برضد گوهر الله است . خدائی که عاشق زیبایی خودش هست ، اصل زیبایی ، کشش ، گوهر همه اعمال و افکاراوست ، نه تهدید و وحشت انگیزی و زشت سازی خود، و نمایانده خود در چهره جبرئیل ، که همان مریخ یا بهرام خونخوار شده در یهودیت است . الله ، همیشه فرشته جنگ و خونخواری را که جبرئیلست ، برای نقل امر ونهی خود میفرستد که محمد هر باری از دیدنش ، چنان گرفتار ترس و وحشت میشود که به لرزه میافتد و غش میکند و بیهوش میشود . خدای زیبایی ، فرشته خشم را برای نقل وحی اش بر نمیگزیند ، بلکه ونوس (رام) را برمیزگزیند . خدائی که از انگیزه زیبایی میآفریند ، امر ونهی نمیکند ، «فم فانر» نمیگوید ، خواهان قدرت ورزیدن و حاکمیت نیست . این بهرام است که همیشه در جستجوی خدای زیبایی رام است . همیشه در جستجوی جشن گرفتن با سه زخدای هنر : موسیقی و شعر و رقص است که سه چهره رماند . همیشه در جستجوی وصال با این سه چهره زیباییست . بهرام ، خدائیت که همیشه زیبایی را میجوید و همیشه رام را گم میکند و همیشه آنرا از نو ، درچهره های دیگرش می یابد ، چون زیبایی ، صورت را دوست میدارد . زشتی است که میخواهد بی صورت بماند ، و کشیدن صورت خود را تحریم میکند .

دین که «تجربه تحمیل بلر سنگین = حمالی» در اسلامست ، سرچشمه تزویر و ریا در اخلاق و شریعت میگردد . آنچه ما بنام تزویر و ریا در

اخلاق می نکوهیم ، برای زاهد و مفتی و آخوند و شیخ ، یک ریاضت شاق ، یک تحمیل و اگرا هست که همیشه آنرا میپوشاند . برغم زور ورزیدن به سوانق شد و به سائقه ابتکار و نوآوری ، تا خود را تابع امر ونهی کند و به بند کشد ، این سوانق ، تسلیم ناشدنی و «اماره» میمانند . طبعاً ، هز زهدی ، زهد ریاست . عقل مزور ، و هنر ریاکاری بر زمینه این تجربه ژرف تحمیل ، جنگل وار میروند . چنین تجربه دینی ، زادگاه دورنگی ، دورویی است . وعظ یکرنگی و صداقت و اخلاص با وجود چنین تجربه ای از دین ، همه باد درهواست . راستی و یکرنگی ، که شلوده یک جامعه خرم است از این زمینه هرگز نخواهد روئید .

آنچه در برابر این اخلاق زاهدانه میایستد ، همان «فرهنگ خودگشائی و یکرنگی» است . بهترین نمونه و بُن آن ، عشق اورنگ و گلچهره است که از آن، انسان (جم و جما) میروید . هنگامی اورنگ و گلچهره ، نیست ، حافظ بجایشان ، داو کمال عشق را میزند . خدا ، خود را در انسان میگذاید با انسان یکرنگ است .

«می» در فرهنگ ایران ، نماد این گونه خودگشائی و راستی و یکرنگی بود . از این رو برای حافظ ، در میخانه عشق ، طینت انسان را تخمیر میکنند ، چون چنین انسانی ، یکرنگست ، خودگشا و راست است . چنین انسانی ، از زهد و ریا و تزویر ، نفرت دارد .

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر میکنند

چون بخلوت میروند ، آن کار دیگر میکنند

ما نیز به انسانی داریم که گوهرش ، خودگشائی و راستی و یکرنگی باشد ، و این انسانیست که گوهرش با «می» ، سرشته شده است . این همان انسانیست که از رود و دایته = دایه به ، گذشته است ، و خون خدا را درخود جنب کرده ، و این خون ، در رگهایش میبود . جگرش ، بهمین است ، و دلش ، خرم (ریمن = مینوی نای)، و رگهایش ، لرتا (ارز = خدای راستی) میباشد .

بردر میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی

کاندر آنجا طینت آدم مخمر میکنند

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند

گل آدم (بامی) بسرشتند و به پیمان زدن

حافظ دنبال انسان یکرنگ و خودگشا و راست و باصفا می‌گردد، که گوهرش از می، سرشته شده باشد. مسئله، اینجا چنانچه بظاهر بنظر میرسد، میگساری و عیش و طریبی نیست که اسلام حرام ساخته است. مسئله، تغییر بنیادی در تصویر انسانست. ما انسان راست و باصفا و بی ترویر و بی ریا و خودگشا و یکرنگ، برای آرایش گیتی لازم داریم، که هرگز بر زمینه تجربه دینی اسلام، برغم همه موعظه‌ها و امر و نهی‌ها، پدید نخواهد آمد. و چنین انسانی از تجربه ژرف «عشق به زیبایی جهان که همچند زیبایی خداست» می‌روید. چنین انسانی، بیان یکرنگی خدا باخود است.

### در فرهنگ ایران

این انسانست که حق دارد، خودش، خودش را بیازماید انسان، خودش میتواند اندازه کردار و اندیشه خود را بیابد

### « بنیاد حقوق بشری و آزادی انسان »

آزمایش = جستجوی سنجی ای که با آن همه چیز را میتوان اندازه گرفت

در فرهنگ ایران، «خود را درگیتی آزمودن»  
راه رسیدن به بینش حقیقی است

تفاوت مفهوم اگونال agonal یونانی، با مفهوم «خودآزمایی» ایرانی

درادیان ابراهیمی، الله و یهوه و پدرآسمانی،  
انسان را امتحان میکنند، چون گوهرشان قدرتست

اندیشه آزمودن و امتحان کردن، در ادیان سامی+ ابراهیمی، و در فرهنگ یونانی و در فرهنگ ایران، شکلهای گوناگون به خود گرفته است. با شناختن این شکلهای گوناگون، و سنجش آنها با یکدیگر، بهتر میتوان ویژگیهای فرهنگ ایران، و با لایحه خود را که سرچشمه این فرهنگست، شناخت. یهوه و الله و پدرآسمانی، انسانها را امتحان میکنند. آنکه امتحان میکند، قدرتمند است و امتحان، ابزار تنفیذ این قدرتست. این الهان، به ویژه، برای امتحان کردن، ابلیس را میفرستند، تا انسانها را اغوا کند و بفریبد. از همین پیوند دادن «امتحان کردن» با ابلیس «میتوان، گوهر منفی امتحان کردن را شناخت. این الهان، در این با زیبا و شکنجه گریها و اغواهای ابلیس با انسان، که زیر نظر این الهان انجام می پذیرد، پایداری انسانها را در ایمان به این الهان می سنجند. امتحان میکنند که انسان تا چه اندازه ای از قدرت آنها اطاعت میکند. امتحان میکنند که انسان تا چه حد، تن به تابعیت آنها میدهد. پشت کردن به

ایمان به آنها ، و گسستن از ایمان به آنها ، یک عمل ابلیسی و طبعاً با اغوای ابلیس است . هیچکسی از ایمان به اوامر و آموزه آنها، بدون اغوای ابلیس ، نمیگسلد . بدین سان ، گسستن و آزاد شدن از آموزه و امر خود رابه همه تحریم میکنند . این امتحانات ، با ترس و وحشت شدید، همراه است . « امتحان کردن در این ادیان » بهترین وسیله تنفیذ قدرت این **الاهان** است . بطور کلی ، مسئله بنیادی در این امتحانات ، تشخیص حد اکثر وفاداری باطنی ، یا بستگی مطلق در اطاعت از اوامر این الاهان است . مثلاً یهوه در تورات ، ابراهیم را امتحان میکند که : آیا ابراهیم حاضر است ، پسرش ، اسحاق را به امر او قربانی کند یا نه . در اینجا ، مسئله برگزیدن میان ، «ایمان به یهوه» یا «مهر او به پسرش ، دوست داشتنی ترین چیز در گیتی» ، است . در واقع ابراهیم باید آماده باشد که برای ایمان به یهوه ، از هر چیزی که در گیتی دوست داشتنی است، بگذرد . یهوه میخواهد بداند که آیا ابراهیم ، حاضر است فرزندش، و هر چه را در گیتی دوست میدارد ، و یا بطور کلی عواطفش را ، برای « اجرای امر یهوه ، برای عهد و میثاقی که با یهوه بسته است ، قربانی کند » . البته ابراهیم ، که فقط این پسر، یعنی اسحاق را دارد ، و آنرا با هزار عجز و لابه از یهوه خواسته ، و در پیری که زنش دیگر امکان بچه دار شدن نداشته است ، با معجزه یهوه، آنرا یافته است . میان دل بستگی و مهری اندازه اش به پسرش ، و حکم یهوه به کشتن او ، برگزیدن ، کار ساده ای نبوده است ، و حتماً در راه به کوه موری که آنجا میبایستی پسرش را قربانی کند ، دوزخی از عذاب داشته است . انتخاب میان یکی از این دو برای هر موعمنی ، بسیار درد ناک بوده است . این داستان ، از سونی میرساند که یهودیها ، پیش از این ، نخستین فرزندشان را برای یهوه ، قربانی میکردند ، و در این داستان ، مسئله قربانی کردن فرزند ، لغو و منتفی شده است . ولی اینداستانها ، معمولاً چند نبشند ، و معانی گوناگون دیگر هم دارند . مسئله ابراهیم از داشتن این فرزند ، آن بود که یهوه با او عهد و میثاق بسته بود، که از فرات تا نیل را به فرزندان او می بخشد . معمولاً اقوامی که از همه جا رانده شده و آواره بودند ، یا در سرزمینشان سختی میتوانستند تأمین معاششان را بکنند ، به تصویر چنین خدایانی میپرداختند، تا آن الاه ، تصرف به عنف بر سر زمینهای اقوام و ملل

دیگر را ، مقدس سازد، و به این تهاجم ، حقانیت ببخشد . «الله» هم برای عربان ، درست همین نقش را بازی میکرد . مسئله ابراهیم از داشتن این فرزند، آن بود که یهوه با او عهد و میثاق بسته بود که از فرات تا نیل را به فرزندان او ببخشد ، و اگر ابراهیم این فرزند را برای قربانی بگذشت ، پس این عهد و میثاق ، و به عبارت بهتر ، این معامله میان یهوه و او ، چه میشود ؟ پس یهوه ، حرف مفتی زده است ! این اندیشه ، ایجاد شک به میثاقی میکند که یهوه با او بسته است . پس همه روعیا وامیدش برای تصرف بخشی بزرگ از جهان آنروز بواسطه خانواده اش ، بید فنا میرود . اینست که رویه دیگر داستان ، که «قربانی» است نمودار میشود . در این امتحان قربانی کردن فرزندش ، که نمک اوج دل بستگی ابراهیم به گیتی است ، مسئله ، مسئله ، « امتیاز یافتن در میان ملل » نهفته است . پس از اینکه کارد را به حلق اسحاق میگذارد ، و یهوه می بیند که ابراهیم در اجرای فرمانش ، جدی است ، میگوید بس است ، و گوسفندی را بجای اسحاق، برای قربانی می پذیرد . البته کشتن این گوسفند ، بیان آنست که من حاضرم هر زمانی هر کسی را که به آن در گیتی دلبسته ام ، قربانی حکم تو کنم . هر گونه دوستی ، هر گونه عاطفه عشقی را قربانی ایمان به تو بکنم .

در فرهنگ ایران ، چنین گزینشی میان ایمان و عشق ، یا میان عشق به خدا و عشق به گیتی ، برضد اندیشه عشق است . ایمان در برابر عشق ، هیچ اعتباری ندارد . ولی با این آمدگی ابراهیم به کشتن ، یا ذبح مقدس ، یهوه ، اسحاق را بر میگزیند تا خانواده او ، سپس شاهان جهان شوند ، و حق به ملکیت از فرات تا نیل را که در تصرف ملل دیگر است بیابند . پس، آزمایش ، رابطه مستقیم با قدرت ، و حقانیت به قدرت و مالکیت جهان و یافتن امتیاز میان ملل و اقوام جهان دارد . الله هم عربان را با همان قربانی اسماعیل ( بوسیله همان ابراهیم ) ، امتیاز ملکیت برارض( سراسر روی زمین ) میدهد، از اینرو جهاد ، رسیدن به حقیقت که الله به عربان و مسلمانان داده است . اینگونه امتیازاتی که این الاهان به این قربانیان خود داده اند ، سرچشمه بسیاری از مسائل سیاسی جهان ماست . امروز هم هر قدرتمندی ، با امتحان کردن وفاداری اشخاص به اوامر خود ، وفاداران را برای تعهد مقامات بر میگزیند . شخص امتحان شونده ، تابع

قضاوت شدن از قدرتمند است. صفتی و هنری که برترین ارزش را دارد ، همین ایمان و وفاداری به امر قدرتمند است ، نه استوار ماندن « در خردورزی خویشتن ». انسان ، برگزیده میشود ، وقتی قدرتمند ، وقتی الله یا یهوه ، انسان و افکاریرا که انسان میاندیشد ، و همچنین سوانق انسان ، همه ، مغلوب خواستههای آن قدرتمند یا الله یا یهوه ، شده باشد . برگزیده شدن ، تابع اصل قدرتست . ویژگیهایی که قدرت برای تابعیت خود لازم دارد ، فضیلتهای دینی یا اخلاقی یا هنر واقعی شمرده میشوند . انسان حق ندارد در اجتماع ، گوهر خودش و خرخودش را نمودار و آشکار سازد ، بلکه آن چیزی از خودش و خردش و احساساتش را حق دارد آشکار سازد که در راستای اراده قدرتمند ( یهوه و الله و پدر آسمانی + حکومت .... ) است . پس راه پیدایش خود ، و جان و خرد خود ، در گیتی بسته میشود ، و این . پیدایش گوهر خود را ( که همان بهمن و ارتای در بن خود بود ) در گیتی ، ایرانیان ، « راستی » مینامیدند . راستی آن چیزی بود که ما امروزه ژادی مینامیم . جانی میشود راست بود و راست گفت که ژادی باشد . چنانکه ژادی نیست ، همه دروغ میگویند . الهی که برای تنفیذ او امرش ، آزادی انسان را میگیرد ، همه مردمان را دروغگو میسازد . در واقع ، با چیره شدن فضیلتها و تقواها و ارزشهایی که این دیان طالبند ، اجتماع بر پایه « دروغ و مکر و چنگ و ژگونه زدن » نهاده میشود . چون قدرت ، سراسر اعمال و افکار و احساسات ما را با امتحان کردن ، کنترل و تقشیش میکند ، تا آنها همه ، راستای خواستههای قدرتمند را بگیرند .

طبعاً آگاهبود انسان ، پرده بر روی گوهر و خرد و احساس فطری خود ، از حق و داد ، میکشد ، وانسان ، دولایه و دو تو ، یعنی اهریمن و دروغ میشود . خرد و گوهر ژرف خود را تابع قضاوت همیشگی مقتدری کردن ( چه الله و خلفایش باشند ، چه شاه و حاکم و دیکتاتوری باشد ) ایجاد ترس و وحشت و دل آشوبی و پریشان خاطری فوق العاده میکند ، و نیروهای خرد را ، از جنب و جوش بژ میدارد . نه تنها آهسته آهسته ، کل نیروهای خرد را دچار وحشت میکند ، بلکه این ترس و وحشت ، از محصول عمل و از وسعت عمل نیز بی نهایت میکاهد . در همه دیان نوری ، اجرای هر امر و نهی الهی ، انسان را در فضای همیشگی « امتحان » میگذارد . انسان در همه اعمالش و افکارش و احساساتش و عواطفش ، همیشه جلو «

ممتحن « ایستاده است . امتحان ، نه تنها با نبضان قلب ، با عرق کردن ، با لرزیدن همراهست ، بلکه ایجاد اختلالات فکری ، کاهش تمرکز ، گم کردن نظر اجمالی به کل ، شک ورزی در قوای خود ، و فراموشکاری میکند . و بالاخره ، تنها چیزی که در میان آنها باقی میماند ، تفکر او توماتیک ( خودکار ماشینی ) است . این شیوه تفکر او تو ماتیک ، یا ماشینی و خود کارانه ، چیزیست که ایمان در واقع ، از انسان میخواهد . این شیوه تفکر او تو ماتیک ، درست متضاد با گوهر اصلی خرد ژاد است و ابتکار و نوآوری خرد سامانده ( نظم آفرین ) را از بین میبرد .

به هر حال امتحان کردن ، برای یهوه و پدر آسمانی و الله مقتدر ، برای آنست که « مقدار لغزش از امر ، یعنی سرکشی به قدرت » را بیابند . پس از این امتحان است که آن شخص یا آن قوم و نژاد ، برای تعهد قدرت جهانی از آن الاه ، برگزیده میشود . و این ارث ، از یهودیت به اسلام ، یا از یهوه به الله میرسد . جنگ و دعوی الهیات اسلامی با الهیات یهودی ، بر سر اینکه ابراهیم ، اسحاق را قربانی کرد یا اسماعیل را ، تعیین « مسئله امتیاز حقانیت یافتن به قدرت در جهان » است . اگر مسئله ، فقط قربانی کردن برای یهوه یا الله بود ، و اندیشه برگزیده شدن برای قدرت یابی نبود ، اسحاق و اسماعیل هیچ تفاوتی باهم نداشتند . ولی مسئله بنیادی این قربانی ، آنست که آیا یهود ، ملک فرات تا نیل میشود ، و حکم جهان را تعیین میکند ، یا عرب که خود را فرزندان اسماعیل میشلرند ، یا بالاخره امت اسلامی . و این مسئله ، امروزه از سر ، مسئله داغ سیاسی جهان شده است و در آینده نیز خواهد ماند . البته در آغاز ، که عرب ، هویت خود را در اسلام یافته بود ، به ایران هجوم آورد ، فقط امتیاز یافتن « عرب » مطرح بود ، ولی حالا ، امتیاز یافتن « امت اسلامی » در حاکمیت بر جهان مطرح شده است .

خوب دیده میشود که مسئله « ژمایش یا امتحان » که ما از مدرسه بید داریم ، در آغاز ، همان بخش « فرازین کوه یخ در دریاست » که هیکل غول آسایش زیر آب نهفته است . برآیندهای فاجعه آمیز این اندیشه ، آتشفشان نیست که اگر هم برای زمانی خاموش باشد ، میتواند ناگهان در یک آن ، از هم منفجر گردد ، و سراسر جهان را زیر گذاره های خود بسوزاند .

اینست که پیام فرهنگ ایران، داروی درمان بخش این حریق خطرناک یهودیت و مسیحیت و اسلامست. فرهنگ ایران، اندیشه ای به کلی متفاوت، زپدیده «آزمایش» داشت که لدیان نوری و فرهنگ یونان. باید در نظر داشت که این اندیشه آزمایش، در لدیان سامی، و در فرهنگ یونانی که به ارث به جهان غرب رسیده است، اکنون چیره بر سراسر دنیای سیاست و اقتصاد است، و زندگی سیاسی و اقتصادی را در این کشورها معین میسازد. درک دقیق اندیشه «آزمایش» در فرهنگ ایران، از سونی در بررسیهای گوناگون در مقایسه با لدیان سامی، و از سوی دیگر در مقایسه با فرهنگ یونان، ممکن میگردد. مثلا، داستان سیاوش، متناظر با داستان ایوب در تورات و قرآن است، که تفاوت فرهنگ ایران را در مقایسه این دو (سیاوش + ایوب) در پدیده «امتحان» بخوبی برجسته و چشمگیر میسازد. این بررسی در فرصتی مناسب، دنبال خواهد شد. ولی اکنون میکوشیم که پدیده آزمایش را در رابطه با فرهنگ یونان بررسی کنیم که مرده ریگش به فرهنگ با خنتر رسیده است، و برخی میکوشند که جلوه گریهای آن را بنام مدرنیسم و پست مدرنیسم وارد ایران سازند. پیش از ورود در این بررسی، باید پیش چشم داشت که «مفهوم آزمایش» در دوره ساسانیان، به کلی معنای دیگر یافته بوده است، که آثارش در شاهنامه مانده است، و معنای پیشین «آزمایش» را تا توانسته کوبیده و تیره و تل ساخته است. اینست که در شاهنامه، هر جا که این پدیده، در داستانی مطرح میشود، بلافاصله، اندیشه اصیل نخستین، با اندیشه بعدی که در دوره سانیان چیره بر اذهان شده بر اذهان شده بود، چرکین و آلوده میگردد. از این رو باید همیشه در این متون، به آلوده شدن و منحرف شدن اندیشه اصلی، چشم انداخت، و این دو را بلز از هم جدا ساخت. «آزمایش» در فرهنگ ایران، در اصل با «منش جوانی» گره خورده بوده است. این جوانست که دلیری و چابکی و تندای در رویارویی با خطرها و امکانات ناشناخته تازه دارد، و طبعاً با گذر از این خطرها و شگفتیها و نوها، چشم تیز بین پیدا میکند. این جوانست که با چابکی، با یک دید، از دور، خطر را می بیند، و از رویا شدن با نوها و شگفتیهایش نمیترسد، و دلیراست که هنگامی در خطر افتاد، درد را

بشکبند و خود را از مهلکه نجات بدهد. از این رو، چشمی که میتوانست در یک آن، از دور و در تاریکی، حتا یک مو را ببیند، چنین بینائی را، «دین» میخواندند. این مفهوم از «دین»، که در اصل به چنین گونه معرفتی گفته میشد، هنوز نیز، در دین شت و در بهرام یشت، باقی مانده است. این دید فوق العاده سریع، از دور و در تاریکی که میتواند یک مو، یک چیز نا چیز، یک لرزه کوچک آب را ببیند، دین خوانده شده است. و در این دو یشت اوستا، سه جانور به عنوان سه نمونه یا نماد این بینش، برشمرده میشوند، که دید هر یک از این جانوران، این همانی با بینش یکی از خدایان داده شده بوده اند. یکی کرکس است که این همانی با سیمرغ داده میشود، و «کر+کاس» چنانکه معمولاً ترجمه شده است، به معنای «مرغ مردار خوار» نیست. بلکه «کرک+کاز» به معنای مرغیست که به «کاز» یا به نیایشگاه فراز کوه، که آشیانه سیمرغست، پرواز میکند. کرک+کاز، مرغ نیایشگاه خداست. سپس این مرغ در بهمن نامه، از زرتشتیان، بنام مرغ مردار خوار، زشت ساخته میشود + یکی اسب است که میتواند حتا یک مو را در تاریکی ببیند + سوم ماهی کر است که میتواند لرزش یک موج را در هزاران فرسخ ببیند که البته این همانی با آناهیت دارد. در بهرام یشت، میتوان دید که این بینش، به بهرام نسبت داده میشود. و از آنجا که بهرام، بن هر انسانیت، طبعاً، هر انسانی در بن خود، چنین بینشی را دارد، چون بهرام و رتا (سیمرغ) که همان بهروج الصنم یا بهروز (بهرام) و صنم (رتا فرورد = سن) هستند، تخم هر انسانی هستند. فقط در آمایشهست که باید این بینش انسانی، پدیدار گردد. در هفتخوان رستم، که همان هفتخوان آزمایش است، دیده میشود که رخس، همین اسبی است که در تاریکیها می بیند. چنانچه در همان خوان یکم میآید که رستم:

دوروزه به یک روز بگذاشتی شب تیره را دوز پنداشتی

برینسان پی رخس ببرید راه بتابنده روز و، شبان سیاه

این رخس است که وقتی رستم در خوابست، یا به عبارت دیگر، چشمش تریک و نابیناست، شیر درنده را که اصل آزار است، در نیستان می بیند. البته شیر، نماد همان میتراس هست که آئینش استوار بر قربانی خونی بود (قربانی خونی کردن، بستن میثاق یا پیمان). در واقع، در خوان

هفتمست که رستم، با ورود در غار تریک، چشمش را میمالد و با آب چشم خودش، چشمش را میشوید و با از این شستشوی چشم خود است که دیو سپید را در تریکی می بیند. غایت این گذر از خطرها و آزمایشها، رسیدن به همین چشم خورشید گونه است. او در واقع دنبال توتیا یا سرمه ای میگردد، که با ریختن در چشم کور، چشم، بینا و روشن میشود. در فرهنگ ایران، خورشید را از زاده از ماه میدانستند. روشنی از تریکی، پیدایش می یافت. پیدایش بینش از راه آزمایش و جستجو، زاده از همین تصویر بود. این بود که خدایان بهرام ورام که بن کیهان و انسان (مردم) شمرده میشدند، هر دو اصل جویندگی بودند، نه «عالم به کل علوم» بینش خدا نیز در این فرهنگ، «بینش از راه جستجو و آزمایش» بود. خدا که تخم بینش از راه جستجو بود، بن هر انسانی بود بر گذر از درون آزمایشها، این بن جویندگی خدائی بود که انسان را به جستجو برای بینش میگماشت. یا به عبارت دیگر، این خدا بود که در انسان، میجست. چشم، ماهی بود که خورشید را میزاید. چشم کاوس و سپاه ایران کور شده بود، چون کاوس و لشگرش، بی اندازه خواه شده بودند و به اندیشه جهانگیری افتاده بودند، و بی اندازگی، چشم را کور میکند.

رستم به هفتخوان خود آزمائی میرود، و خود را در رویارویی بار دیویداهای نو به نو، به خطر میاندازد، و خود را در این نوهای خطر خیز میآزماید، تا چشمش، خورشید گونه گردد. خوب دیده میشود که آزمودن، در فرهنگ ایران، معنای دیگر دارد. خدای ایرانی، الله یا یهوه یا پدراسمانی نیست که ابلیس را برای آن بفرستد تا انسان را به محک امتحان بزند، بلکه این خود انسانست که خود را در گیتی میآزماید، تا خدا، تا بینش خدائی از او پیدایش یابد. این خود انسان است که میخواهد از درون تریکی آزمایشها و جستجوهای زندگی، پدیدار شود، یا به عبارت دیگر زائیده شود. این دین که بینش یا خدا در او هست. دین یا دی، در فرهنگ ایران، امر و نهی خدا یا آموزه خدا نیست، بلکه خود خداست. این خدا یا دین، در ژرفای او هست، و با هستی او آمیخته است، فقط با گذر از درون خطرها و خودآزماییها در خطرها ست که این بینش یا دین در او، و از او پدیدار میشود. بر گذر از هفتخوان آزمایش، خدا (سیمرغ) از انسان پیدایش می یابد. دین، بینش است که با زایش از هستی

خودانسان، کار دارد. حتا هیچ انسانی، دین خود را نمیشناسد که به آن گواهی (شهادت) دهد. در این مفهوم دین، واسطه و پیامبر و مظهر الاله، جایگاهی ندارد. خدا = دین، تخمبست که در هر انسانی هست. این مفهوم اصیل دین، یا به عبارت دیگر، این مفهوم فرهنگی دین، با لدیان نوری، پایمال و سرکوب شد، چون اندیشه برگزیدگی یک واسطه، بنیاد همه آنهاست. دانش و بینشی که پس از گذر از هفتخوان تجربیات بدست میآید، در بندهش، «پس دانش» خوانده شده است. موبدان زرتشتی میگفتند که اهورا مزدا، «همه دان» و طبعاً «پیشدان» است. البته اصطلاح «هر ویسپ آگاه» را به معنای «همه دان یا از همه چیز آگاه» میفهمند که درست نیست. اهورا مزدا، همه دان و پیشدان است و همه چیز را «پیش از آزمودن و جستجو کردن»، بدون کار کردن، میداند. این بود که همه دانی و پیشدانی بر پایه همه دانی، ارزش والا و متعالی شد. و پسدانشی، که دانش پس از تجربه و بدون کار باشد، زشت و خوارو بی ارزش شمرده شد. اهورا مزدا، پیشدان، و اهریمن، پسدان است. به سخنی دیگر، دانش از راه تجربه و آزمایش، اهریمنی است و از گوهر اهریمنی ساخته شده است. حتا در این روایات، اهریمن در آغاز، از وجود اهورا مزدا هم بیخبر است، چون پسدان است. باید با اهورا مزدا برخورد بکند تا از وجود او آگاه بشود. بقول گزیده های زاداسپریم، اهریمن، همه بدی است بدون نیکی. پسدانی یا پس دانشی که اهریمنیست، بد است. چنین اندیشه ای، به خوارشماری آزمایش و جستجو، کشیده میشود. از وژه «اندر وای یا دروای» که به معنای سرگشتگی و حیرت و آویختگی در چاه، بکل برده شده است، میتوان دید که چرا جویندگی و آزمودن، تحقیق و زشت ساخته شده است. اندروای، نام «رام» است، که خدای جویندگیست. موبدان، جویندگی و آزمودن را بد میشمردند (بینش برترنیشمردند)، چون دوره سرگشتگی و آویختگی میان زمین و آسمان را دارد. جستجو، گشودن راه است. جستجو، کورمالی در تریکیست. جستجو، با نوها و خطر نوها و ناشناخته ها کار دارد. حتا در برهان قاطع میآید که «دروا» کنایه از هاروت و ماروت است که خرد و امر را باشند. علت هم این بوده است که این دو خدا، خوشی و سعادت را در گیتی میجسته اند. و طبعاً چیز خاص و ثابتی را خوشی و سعادت



نمیدانستند، و میخواستند ببینند که سعادت چیست؟ خرداد و امرداد، در جستجوی آن بودند که معنای سعادت را بجویند. و این با اندیشه خدایان نوری که سعادت را مشخص و معین میدانستند، ناسازگار بود. خدایان نوری، چون با مفهوم روشنی، مفهوم کمال را دارند، مفهوم سعادتشان نیز مشخص و معین است. سعادت نوری، عشرت و سعادتتست که ابدی باشد. به همین علت بود که میگفتند که هاروت و ماروت، وژگونه، در چاه بابل آویخته شده اند. در اینکه تصویر خرداد و امرداد در ترجمه های گاتا، غلط و تحریف شده است، از رد پائی که در گزیده های زاد اسپرم باقیمانده است، روشن میگردد. در گزیده های زاد اسپرم می بینیم که خرداد و امرداد در شکم، آتش میافزوند و از فروغ آتست که دل و مغز (خرد) گرم میشوند و بکل میافتند. و در مینوی خرد دیده میشود که خرداد و امرداد، با «مزه» کل دارند، و مزه در فرهنگ ایران، معنای زندگیست. پس خرداد و امرداد با خوشی و سعادت در این گیتی کل داشته اند، و هرروز، خوشی تازه ای میجسته اند، و در این جستجو، همیشه سرگردان بوده اند. این جستجوی سعادت و خوشیهای نو به نو، برای دایان نوری، آویختگی و ژگونه در چاه گناه آمیز بابل است.

ما به این پدیده آزمایش در شاهنامه، در رابطه مستقیم با سیمرغ، آشنا میشویم. این نشان میدهد که «ژمودن خود» در گیتی، رابطه مستقیم با گوهر این خدا که «سننا=سین=سن=صنم» خوانده میشده است، داشته است. چنانچه داستان سیمرغ در منطق الطیر عطر هم، پدیده جستجو را با سیمرغ پیوند میدهد. یکبار نیز با این مسئله «خود آزمائی» در داستان فریدون در شاهنامه روبرو میشویم. مادر فریدون که همان فرانک، همان آفریننده جشن مهرگان، یعنی همان فرخ و خرم است، فریدون کودک را سه سال، نزد گاو برمایون میگذارد که همان آرمیتی یا گش باشد. و سپس او را به کوه لبرز، نزد سیمرغ میبرد. آموزش و پرورش در این فرهنگ، دو مرحله داشته است. مرحله نخست در نیایشگاههای زخدای زمین، و سپس مرحله دوم، نزد سیمرغ، خدای آسمان بوده است. زال، در آغاز نزد سیمرغ پرورش می یابد، و سپس نزد منوچهر که نیایشگاه آرمیتی بوده است. بخش دوم که بردن فریدون نزد سیمرغ در کوه لبرز باشد، در روایتی که در شاهنامه آمده است، دستکاری شده است، و نام سیمرغ،

حذف گردیده است ولی همان کوه لبرز و غرم که این همانی با سیمرغ دارد، رد پاهای کافی هستند. در این باره میآید که:

بیاورد فرزند را چون نوند      چو غرم ژیان، سوی کوه بلند  
یا: شوم نا پدید از میان گروه      مر این را برم تا به لبرز کوه

از داستان زال میدانیم که فراز کوه لبرز، جایگاه سیمرغست. سیزده سال فریدون در نیایشگاه سیمرغ که در فراز کوه بود، پرورده میشود. در نیایشگاه سیمرغ، هر جانی مقدس بود و هیچ قدرتی حق تجاوز به کسی را نداشت. این محوطه ای که جان در آن مقدس است، سپس به مقبره امامها و امامزاده ها تعمیم داده شده است، که بنام «بست نشینی» مشهور است. این پرورده شدن از خدای زمین و از خدای آسمان، در آن روزگار متداول بوده است.

انسان هم متعلق به زمین و هم متعلق به آسمانست. با پرورده شدن نزد سیمرغ است که فریدون، حقایق به سرکشی برضد ضحاک، که همان میتراس (در شاهنامه مرداس، پدر ضحاک شده است) باشد، و ما امروزه به غلط، «مهر» مینامیم، و خدای خشم بوده است، می یابد. در اوستا نیز، همین خدای مهر موبدان، همان خدای خشم هست. یک نظر به میترا یشت، این نکته را روشن میسازد. فریدون با چنین حقایقی که از سیمرغ، خدای قداست جان دارد، میتواند برضد ضحاک (یا میتراس، خدای قربانی خونی) قیام کند.

چو بگذشت بر آفریدون دو هشت      از لبرز کوه اندر آمد بدشت  
برمادر آمد پژوهید و گفت      که بگشای بر من، نهان از نهفت.....  
فریدون برآشفت و بگشاد گوش      ز گفتار مادر، برآمد خروش  
دلش پر ز درد و سرش پر ز کین      برابری زحشم اندر آورد چین  
چنین داد پاسخ بملار که شیر      نگرند مگر باژمودن دلیر

این سحنیست که فریدون، نزد سیمرغ یاد گرفته است، و جهان بینی واقعی سیمرغیست، و درست در اینجا بزبان مادرش سخنی نهاده میشود که از زمان ساسانیان است، که ژمودن و خود را به خطر انداختن، کار جوانیست و مستی جوانیست.

بدوگفت مادر که این رای نیست      ترا با جهان سربسوی پای نیست  
جز اینست آئین پیوند و کین      جهان را بچشم جوانی مبین

که هرکو نبید جوانی چشید بگیتی جز از خویشان را ندید  
 و این حرف نمیتواند از فرانک باشد، که معنای نلم خودش (فرانک =  
 فراز، سر فراز، نلم روز سومست که رتا باشد) سرکشی است. این  
 تصویر است که فلسفه زروانی و موبدان زرتشتی از «جوانی» و «جوان  
 » در دوره ساسانیان داشته اند. و این تصویر، درست وارونه  
 تصویر است که در دوره زرخدائی = سیمرغی متداول بوده است. در دوره  
 ساسانیان بود که برضد هرگونه نوآوری بودند، و کسیکه برضد  
 نوآوریست، برضد جوان است که اصل ابتکار و آزمایش است. در اینجا  
 فریدون جوان، که برضد خدای بزرگ خشم و قربانی خونی و آهن بر  
 میخیزد، از دید این موبدان، یک آزمایش بسیل خطرناک بوده است،  
 چون میتراس = ضحاک، خدای بزرگ و سختدل و خونخوار بوده است  
 با وژه دیگری نیز داریم که معنای «آزمایش» داشته است، و آن وژه  
 «اروند» است، که تبدیل به وژه «اروین» هم شده است. ولی معنای  
 این وژه در اوستا که aurvant باشد، تند و تیز و چالاک و توانا و دلیر  
 و پهلوان است. و این معانی، گوهر پدیده خود آزمائی را در فرهنگ  
 ایران نشان میدهند. کسیکه میخواهد خود را در خطرهای زندگی بیژماید  
 ، باید دلیر و پهلوان و تند و چالاک باشد.

جوان از چه دانا بود با گهر ابی آزمایش نگیرد هنر - فردوسی

رویلو شدن با خدای خشم و قربانی خونی و آهن و تیغ، بزرگترین خطر  
 است. ولی همین کار را فریدون، یک آزمایش میداند. و این رسالت اوست  
 که خود را در این مقابله بیژماید. با خدای خشم و تیغ و شمشیر و قربانی  
 خونی جنگیدن، و برضد آن طغیان کردن، یک آزمایش است.

اینجا فریدون خود را با خدای خشم اندازه میگیرد. انسان، خودش را با  
 خدا اندازه میگیرد. خدا، واحد سنجش انسانست. این تفاوت بنیادی  
 فرهنگ ایران با ادیان ابراهیمی است که در فرهنگ ایران، خدا انسان را  
 نمیژماید که ببیند به اندازه هائی که خدا معین ساخته است، رفتار و فکر  
 میکند یا نه، بلکه این انسانست که خودش، خودش را در گیتی میژماید،  
 و در آزمایش حقا، خدرا با اندازه خود، اندازه میگیرد. این جسارت  
 خارق العاده میخواد. از سوی دیگر، این تفاوت فرهنگ ایران با  
 فرهنگ یونان است، که فرهنگ یونانی، انسان خود را با انسان دیگر، در

پیش انظر عموم، اندازه میگیرد. تا نشان بدهد که فزونتر از دیگر است.  
 این مسابقه و رقابت در پیش انظار، شناساندن هنر خود به عموم است.  
 اورا، دیگران، در رقابت و مسابقه و همآوردی با دیگری، میتوانند  
 بشناسند. او خود را با چشم و معیار دیگران میبیند. این اندیشه در باختر  
 ، سراسر گستره زندگی را از ورزش گرفته تا بازرگانی و سیاست،  
 فراگرفته است. هنر هرکسی باید از مردم و با معیار مردم شناخته شود.  
 کسی فضیلت و هنر بیشتر دارد، که مردم، برتری آن هنر و فضیلت را در  
 مقایسه با همان هنر و فضیلت در دیگری، مقایسه کنند. این گونه  
 شناسائی هنرها را، در مسابقه رقابت، یونانیان، آگونال مینامیدند، و  
 وژه «آگونی» دارای معانی رنج بردن و تلاش + نبرد + و ترس هست  
 این مسابقه هنر و فضیلت و رقابت، برای یافتن شهرت در اجتماع بود.  
 ولی فرهنگ ایران، در هفتخوان آزمایشش، هیچ شهادی جز خودش  
 نداشت. هفتخوان اسفندیار که سپس زرتشتیان به تقلید از هفتخوان رستم  
 ساخته اند، درست دارای همین نقص است که اسفندیار راهبری با خود  
 میبرد که تماشاگر او نیز هست. یعنی از دو سو، مفهوم آزمایش را حذف  
 کرده اند. بنا بر گفته هرودوت، مورخ یونانی، یکی از پادشاهان  
 هخامنشی، در دیدن یکی از این مسابقات آگونال، از اینکه یونانیان، با  
 نشان دادن هنر (ارته) به اجتماع، کسب افتخر میکنند، بسیلر به شگفت  
 افتاده بوه است. برای اینکه فرهنگ ایران، به هنر و فضیلت های چشمگیر  
 ، اهمیت نمیداد. در فرهنگ ایران، این فضیلت ها و هنرهای ناپیدا و  
 مقایسه ناپذیر یا فردی انسان بود که برترین ارزش را داشت. البته  
 هنرهای واقعی یک انسان و همچنین فضیلت های ژرف انسان، مقایسه  
 ناپذیرند، و اینگونه مقایسه ها، این بخش مقایسه ناپذیر انسانها را، به  
 کلی تریک و بی ارزش میسازد.

ایرانی، این اندیشه را کشف کرد که انسان باید خود را در تنهایی، در  
 هفتخوان ناشناخته ها و نواها، بیژماید. در این هفتخوان، فقط خودش،  
 پیش چشم خودش هست، و این تنها خودش هست که خودش را داوری  
 میکند. اندازه د معیار همه چیزها در درون خودش هست، و لی باید آنرا  
 در گذر از آزمایشها بجوید و بیابد. انسان، موقعی اندازه همه چیز میشود  
 که این اندازه را با جستجو و آزمایش از خود زیانیده است. مقصد او

شناختن و پروردن فضیلتها و هنرهای فردی و بی نظیری است که فقط از خود در تنهایی دیده میشود. در واقع، این زانیدن خدا از خود، در خطرهای زندگی بود که هنر و دین و بینش حقیقی شمرده میشود، نه فضیلت ها و هنرهایی که میتوان پیش انظار مردم گذاشت. فضیلت هایی که هیچکس به آنها نمیتواند شهادت بدهد. مثلا، دین، پدیده ای نبود که بتوان به آن شهادت داد. این زانیدن خدا از خود، که در واقع کشف خود نهفته و اصیل، از خود اجتماعی و ظاهری باشد، همان اندیشه بنیادی فرهنگ ایران است، که هرکسی باید خود را در گیتی بیازماید.

داستان هفتخوان رستم در شاهنامه، گرداگرد همین مسئله «خود آزمائی» میچرخد. بی این خود آزمائی در نواها و شگفتی ها و خطرها، خدا از انسان زاده نمیشود. هنگامی که چشمان کاس، در اثر فروخواهی، کور شده است، و اسیر دیو سپید در ملزندان گردیده است، آنگاه زال، فرزند سیمرغ، به رستم که سیمرغ، مامایش هست، میگوید:

از این پادشاهی بدان، گفت زال نورا هست، هر دو، به رنج و وبال یکی، دیر بلز آنکه کاس رفت و دیگر، که بالاش باشد دوهفت

پر از شیر و دیو است و پر تیرگی بماند برو چشمت از خیرگی

تو کوتاه بگرین، شگفتی ببین که یار تو باشد جهان آفرین

اگر چه به رنجست، هم بگذرد بی رخس فرخ، ورا بسپرد

در پیمودن این راه کوتاه، ولی پر از خطرو پر از تیرگی و پر از شگفتیست که چشم، در آن خیره میشود، در خوان هفتم هست که رستم، در خود را آزمودن با دیو سپید، در مقابله با خدای خشم و تیغ و قربانی خونی، چشم خورشید گونه پیدا میکند. یافتن چنین چشمی را در فرهنگ ایران، «دین» میگویند. اساسا معنای «دین» دیدن است، و هنوز نیز به همین معنا در گردی بکار برده میشود. سپس لهیات زرتشتی وژره «آینه» را جانشین آن ساخته است، که آنهم (آدینک) از همان ریشه ساخته شده است، که وژره دین هم از آن شکافته شده است. همین وژره در بندهشن، بحش چهارم، به معنای «چشم» بکار برده شده است. چون آینه انسان به خورشید و آینه جانور به ماه می پیوندد. خورشید و ماه، دو چشم آسمانند. و خورشید، مجموعه چشمهای انسانهاست و ماه، مجموعه چشمهای جانورانست. پس «آینه»، همان چشمست. و معرب همین وژره، «عین»

است. چشم انسان، هنگامیکه به خورشید (که سیمرغ گسترده پر است)، پیوست، خورشید گونه میگردد. و در فرهنگ ایران، چشم، همان خرد است. خرد، چشم جانست چو بنگری (فردوسی). از این رو، دین در فرهنگ ایران، همان خرد بوده است. چنانکه وژره خرد در اصل، «خره تاو» (رایشلت) بوده است، و در کردی، خوره تاو، به معنای خورشید است. دین، همان تابش و زایش بینش از چشم بوده است. خرد و دین که برای ما دو وژره جداگانه اند، در اصل یک پدیده بوده اند. خرد و دین، نام بینشی بوده اند که از تاریکی، پیدایش می یابند. به عبارتی دیگر، بینشی بوده اند که از کاوش و پژوهش و آزمایش پدیدار میشوند. دین، اساسا به معنای دیدن است. دیدنی که از زهدان وجود خودانسان، زانیده میشود. دین، معرفت نیست که از طبیعت خود هر فردی پیدایش یابد. اصل نور، در فرهنگ ایران، ماه بود، چون مجموعه تخمهای زندگان بود، و چون تخم، سرچشمه پیدایش است، سرچشمه روشنائیست. در اشعلر مولوی، بخوبی اصطلاح «روشنی ماه» باقی مانده است. خورشید، در تاریکی شب از ماه زانیده میشود. ماه (گریده های زاداسپریم) متناظر با مغز انسان و همگوه مغز انسان است. از این رو وژره «مغز»، که «مزگا» باشد، به معنای «زهدان ماه» است. سپس در بررسی جداگانه در باره «جان و خرد در فرهنگ ایران» خواهیم دید که مغز، سرچشمه همه حواس دانسته میشود، و پیوند مستقیم آن با جان و چشم و دل و شکم چیست.

در این بررسی دیده خواهد شد که چشم و حواس (که اندام دانائی هستند و بینائی، یکی از آنهاست)، که زهدان روشنائی هستند، همسرشت ماه (که همان سیمرغ باشد) شمرده میشوند، و از همین مغز متناظر و همسرشت با ماهست که خورشید، پیدایش می یابد. دیده شد که رستم در گذر از هفتخوان است که چشم خورشید گونه پیدا میکند. یافتن چنین چشمی و بینشی را در فرهنگ ایران، دین مینامیدند. دی که همان دین باشد، در برهان قاطع، شب افروز خوانده میشود، و شب افروز همان ماه است و «دی» همان خدائیسست که هم «خرم» و هم «فرخ» نامیده میشود است و خدای بزرگ ایران بوده است، که زرتشتیها، اهورا مزدا را جانشین او ساخته اند. و این پیوند بینش زایشی از وجود انسان را، نشان میدهد،

چون ماه ، که سیمرخ ( هما ) باشد ، پیدایش بهمن است که اصل خرد است . بینش انسان ، مستقیماً از همان همسرشتی با ماه و افزوده شدن مستقیم از ماه ، پیدایش بن خرد کیهانی ( اسنا خرد ) است که همان بهمن باشد . هیچکس با رفتن به حوزه و طلبه شدن و حفظ کردن قرآن و یا متون دینی ، و بحث در احادیث و سیرت و غیره ، متخصص در دین نمیشود . دین ، آموزه ای و شریعتی نیست که کسی از آموزگاری بیاموزد و بید بسپرد ، بلکه یافتن اصل بینش حقیقی، یعنی چشم بینا در نمودن خود ، در خطرها و شگفتیها و تیرگیها ، و جنگیدن با خدایانست که زندگی را بنام « ذبح مقدس و جهاد مقدس » میآزارد . دفاع از دینی که جهاد یا تحمیل دین را با قهر ، مقدس میدانند ، هرگز نمیتواند دفاع مقدس خوانده شود . انسان از تجربه دردهائی که از « خود ژمانی » در خطرها و تیرگیهای جستجو دارد ، به چشم بینا ، به نیروی بینندگی میرسد ، تا خودش ، بتواند مستقلاً ژرفای رویدادها را ببیند . فرهنگ ایران ، چنین « چشم بینده ای + چنین چشم خورشید گونه ای » را ، « دین » میخوانده است . اینست که شعر « جدائی حکومت از دین » فقط در مورد ادیان نوری و ادیان ابراهیمی صادقست . همینسان ، وقتی آموزه زرتشت به دین نوری کاسته شد ، لهیات زرتشتی بر ضد فرهنگ ایران و فلسفه حکومت و جهان آرائی در ایران گردید . لهیات زرتشتی ، مفهوم دین را در فرهنگ ایران به کلی مسخ و تحریف کرد ، و همین تحریف ، سبب شد که حکومت ساسانی ، مروج انحصاری دین زرتشتی گردید و با این تحریف ، سر کوبی فرهنگ ایران آغاز گردید . مزدک یا بابک ، ..... همه متعلق به همین فرهنگ زرخدائی ایران بودند . فردوسی و حافظ هم خرمدين بوده اند و غزل مشهور حافظ در باره فرّخ ، در ستایش همین خداست . در فرهنگ اصیل ایران ، دین ، بینشی است پویا که انسان با چشم خورشید گونه خود ، پس از گذر از آزمایشهای زندگی ، و داوری کردن مستقیم آنها ، می یابد . این سیمرخ ، این خدای ایرانست که به زال ، هنگامیکه میخواهد از نزد خدا به گیتی رو آورد ، میگوید :

مگر کین نشیمت نیاید بکلر  
ترا بودن ایدر، مرا درخورست  
یکی آزمایش کن از روزگار  
ولیکن ترا ، آن از این بهتر است

به گیتی رفتن تو، بهتر از آنست که نزد خدا زندگی کنی ! سعادت انسان در این نیست که با خدا زندگی کند ، بلکه سعادت او در اینست که به گیتی ، به زمین بیاید و درگیتی خود را بیازماید زیستن بر روی زمین ، چنین ارزش بزرگی داشته است .

ابا خویشان بر ، یکی پرّ من همی باش در سایه فرّ من  
چهارپریا چهارنیروی ضمیر، همان پره‌ای سیمرخند که انسان باخودش دارد .

گرت هیچ سختی بروی آورند ز نیک و ز بد ، گفت و کوی آورند  
بر آتش برافکن ، یکی پرّ من ببینی هم اندر زمان ، فرّ من  
که در زیر پرّت برآورده ام ابا بچگانم پیرو کرده ام  
همانگه بیایم چو ابر سیاه بی آزارت آرم برین جایگاه  
فرامش مکن ، مهر دایه زدل که در دل مرا ، مهر تو دلگسل

خدای ایران ، هم دایه ( شیر دهنده و هم قابله ) همه مردمانست و هم آفریننده جشن برای همه مردمانست . مهر من ( خدا ) به انسان ، چنان نیرومنداست که دلم را میگذرد . تو هر جا باشی ، پره‌ای من با تست ، که با آن میتوانی در آبی بسوی من پرواز کنی ، که همان معنا را دارد که سیمرخ بسوی انسان پرواز کند . در اندیشیدن ، یا در روند بینش در گذر از آزمایشها ، همیشه انسان بسوی خدا یا سیمرخ ، معراج میکند ، و با خدا میآمیزد . با خدا زیستن خوبست ، ولی خود را درگیتی برای یافتن بینش ، نمودن بهتر است . در اینجا بینش با پدیده « عمل و کار » آمیخته است . بینشی که با عمل و کار میتوان بدست آورد ، بینش حقیقیست . سپس ، مفهوم « بینش بدون کار و رنج » در خدایان ، پیدایش می یابد . الاهان نوری ، نیز به هیچ آزمایش و کار و رنجی ندارند ، و بینش را بدون اینها ، دارند . اینست که بینش آینه ای ( الهامی و وحی ) که معلومات را یکجا از خودش باز می تابد ، با این الاهان ، برترین ارزش را می یابد . این اندیشه در داستانی که مولوی از رومیان و چینیان میآورد ، باز تائیده شده است . چینیان با رنج و مشقت ، نقشی رسم میکنند ، و رومیان در برابرشان ، فقط آئینه ای را فراهم میآورند ، و هنگامیکه پرده از میان برداشته میشود ، در یک آن ، این نقش در آینه رومیان منعکس میشود . از این رو ، معرفت رومیان ، بهتر از معرفت چینیان است . اینست که باید

خود را مانند آینه، صاف ساخت تا دانش با یک ضربه، در ما منعکس شود. برای یافتن بینش، نیز به پژوهش و آزمایش نیست، بلکه نیز به ریاضت نفس هست، تا یکجا کل علم الهی، در انسان بلز بتابد. بخوبی دیده میشود که معنای «آینه» به کلی دگرگون میگردد. دیدن که اساسا، اندیشیدن در نمودن بود، ناگهان بی ارزش یا کم ارزش میگردد، و «معلومات بازتابی» برترین ارزش را می یابد. الاه، کل علم را بدون هیچ کاری و رنجی دارد. مسئله، فقط منعکس ساختن یکباره این علم هست. با چنین تصویری از الاه، کلر کردن برای بینش، و درد نمودن و جستجو سرگشتگی را کشیدن، نکوهیده و پست میشود. الاه، برای بینشش، نیز به کار، و خود آزمائی ندارد. اینها «پس دانشی» است. در حالیکه در فرهنگ ایران، برای رسیدن به بینش، باید با تجربه، انگیزته شد، و تخم این تجربه را در زهدان خرد خود، زمانها با شکیبائی حمل کرد، تا هنگام زدامانش برسد، و با درد زایمان، به شادی پیدایش بینش رسید. اینست که بهمن، هم خدای اندیشه و هم زایمان، و هم خنده و بزم و همپرسی (دیالوگ) باهم هست. بهمن در هنگام زاده شدن زرتشت با زرتشت میآمیزد و زرتشت میخندد. اندیشیدن، زایش بینش، از کل وجود انسانست. هر تجربه ای، یک نطفه در زهدان وجود ماست، که باید از خون ما در تاریکی هستی ما پرورده شود. خرد باید مادر اندیشه های خود باشد، نه بازرگان صادر کننده و وارد کننده اندیشه ها. آوردن اندیشه ها از باختر، بیشتر نشان نازائی ماست. و سیمرغ (آل = دایه = ماما) خدائیتست که وقتی، هنگام زایش چنین اندیشه ای شد، بیاری ما میشتابد. اینست که به زال میگوید که هرکجا، دردی ترا فراگرفت، من با تو هستم، چون ترا پرورده ام، و هیچگاه مهر مرا که دایه (قابله و ماما) تو هستم، به خود فراموش مکن. در هر آزمایشی که درد زایش بینشی است، نیز به قابله داری، و من قابله بینشهای تو هستم. مهر من به تو، همیشه دل مرا از هم میگسلد. من آموزگار اندیشه ها نیستم، من قابله اندیشه ها و برزیگر تخم اندیشه هایم. این رسالتیست که سیمرغ به فرزندش، زال، یعنی هر انسانی میدهد، چون هر انسانی مانند زال، فرزند سیمرغست. در آزمایشها، همیشه سیمرغ (ارثا = اصل داد و حق و قانون و راستی و درستی با ماست. این اندیشه آزمایش در فرهنگ ایران، نشان آنست که

انسان میتواند، خود، خود را داوری کند، چون اندازه داوری و قضاوت خودش را، خودش در بن هستی اش دارد، فقط باید آنرا از خود، در این آزمایشها بزایاند. انسان میتواند خودش را و بینا نیش را و اندازه نیک و بد را در جستجو بیابد و بشناسد. این اندیشه بسیل بزرگیست. این همان اندیشه ایست که سپس پروتاگوراس در یونان یافت و شالوده حقوق بشر در باختر شد. او میگفت که: «انسان، اندازه هر چیزیست». این اندیشه ایرانی، بنیاد آنست که انسان، خودش در اخلاق و در حقوق و در اقتصاد و حکومت و قانون، اندازه گذار است، و خودش با کشف اندازه خودش، میتواند، هنر و فضیلت و رفتار و اندیشه خود را داوری کند. اینست که در داستان رستم، که پایش در زمین فرو میرود، نشان داده میشود که انسان، بی اندازه بودن و بی اندازه شدن خود را، خودش میتواند بشناسد، و خودش میتواند خودش را داوری کند. درک اینکه انسان بی اندازه شده است، دلیل بر آنست که انسان، احساس آنرا دارد که اندازه اش چیست (داستان فرورفتن پای رستم، در گفتاری دیگر، به تفصیل بر رسی میگردد). البته این اندیشه بدانجا میکشد، که در فرهنگ اصیل ایران، تصویر دوزخ و بهشتی نبوده است، و نخستین بار، با الهیات زرتشتی، پیدایش یافته است که سپس به ارث به لیان ابراهیمی رسیده است. سخن از یافتن چشم خورشید گونه در هفتخوان رستم بود که آنرا در گذر از آزمایشها یافت، و با این چشم است که کیکاوس و سپاهیان ایران، اندازه شناس میشوند. و در فرهنگ ایران، چشم، همان خرد است. پس خرد، در بینشش، اندازه را می یابد و اندازه را میگذارد. انسان موقعی میتواند برگزیند که اندازه شناس باشد. انسان، آنچه را بر میگزیند، که به اندازه است. خرد، همین چشم خورشید گونه جانست، که در شب تریک آزمایشها، از ماه زاده میشود. خرد چشم جانست چون بنگری (فردوسی).

خرد گر سخن برگزیند همی همان را گزیند که بیند همی

این خرد است که در «گفتار در آفرینش مردم» در شاهنامه، کلید همه بندها و طلسم ها و مشکلات شمرده میشود.

چو زین بگذری، مردم آمد پدید شد این بندها را سراسر کلید

سروش راست بر شد چو سرو بلند بگفتار خوب و خرد کلربند

خرد انسان ، سراسر بندهای گیتی را در آفرینش میگذشاید . ولی این خرد ، خریدست که نه تنها اهل کار بستن اندیشه هاست ، بلکه در کار و عمل خود انسان ، پیدایش می یابد . خردی که در آزمایش و جستجو و با کور مالی در تریکیها به بیش میرسد ، خریدست که کل میکند . خریدست که با کار کردن و عمل کردن انسان ، به اندیشه میرسد . اکنون اگر به خود واژه « آزمایش » بنگریم ، می بینیم که این اندیشه ها در خود همین واژه هم موجود هست ، هر چند حلاصه تر و فشرده تر ، ولی با ژرفائی کم نظیر .

این واژه در نوشکل آزمایش azmayishn و اوزماییشن uzmayishn باقی مانده است . در واقع واژه اصلی اوز+ما uz+ma یا ژما aiz+ma میباشد ، که مرکب از دو بخش « اوز » + « ما » باشد . پسوند « ما » به معنای « اندازه گرفتن و تجربه کردن » است . اکنون نگاهی به پیشوند « اوز » میکنیم . اوز ، در اصل به معنای « نی » بوده است و نی مانند گز ، واحد اندازه گیری بوده است . چنانچه در خود بندهش میتوان دید که گش یا کیومرث ، چند نی هستند ، و از رود و داییتی چند نی فاصله دارند . پس اوز ما + ژما ، به معنای اندازه گرفتن با « سنجه نی » بوده است . ولی نای ، نام رتا فرورد هم بوده است ، و او را « نای به » و « سنا = سه نای » هم میخوانده اند . پس اوزما و ژما ، به معنای « اندازه گرفتن و تجربه کردن با خدای داد و حق و قانون » هم بوده است ، و چون این رتا فرورد ( فروهر ) در تخم هر انسانی نیز هست ، پس اوزما ، به معنای اندازه گرفتن و تجربه کردن با سنجه انسان هم هست . این « اوز » که در الهیات زرتشتی معنای « بُت » را گرفته ، همان واژه ایست که در مگه ، عزّی شده است ، که همان نای به و سیمرغ میباشد . این خدا ، اینهمانی با غل فرزند کوه و با قنات آب (= فرهنگ = کلریز) و چاه آب نیز داده میشده است . از این رو در نائینی ، به چنین چاه یا قناتی ، اوزگیره ، یعنی « کوره اوز » ، یعنی کوره و زهدان سیمرغ میگویند . افتادن رستم و رخس در چاه ، یا مرداس پدر ضحاک در چاه ، یا اقامت صاحب الرمان در چاه ( زمان یا زروان نام رام بوده است که خدای نی نواز است ، صاحب الزمان کسیست که یلر زخدای زمان ، رام ، بُن کیهان و انسانست . صاحب الزمان ، همان رامیل کردیست ) ، همه بیان بازگشت به زهدان سیمرغ برای زاده شدن از نو است . ولی در سکائی یا سینستانی که میهن رستم

باشد ( رستم سکزی ) اوز ، به معنای آم یا انسان است . و در کردی ، نه ز به معنای « من » است . علت اینکه انسان ( آم یا من ) با خدا ، برابر نهاده میشود ، همان اندیشه برابری آفریننده با آفریده است . خدا ، تخم و بُن هر انسانیت . از اینرو در ترکی به « تو » ، سن میگویند که همان سیمرغ باشد . همین برابری در مورد « جان » با « جانان » نیز هست . این همسرشتی و همگوهری هر جانی با جانان ( گش یا بلد ) سبب میشود که آنها ، برابر باهم نهاده شوند . پس اوزما یا ژما ، اندازه گرفتن همه چیزها با سنجه انسان = خدا ( رتا ) است . انسان در بینش و داوری ، همانقدر لصال دارد که خدا . اینکه انسان برابر با نی نهاده میشود ، یکی به همین علت « سنجه یا معیار » بودن است . یکی به علت « خودرو و خود زا بودن » آنست . ما امروزه فوری به فکر آن میافتیم که هر نائی ، نی نواری دارد . در حالیکه در اصل ، نی ، نی نواز هم بوده است . خدای نی ، خدای نی نواز است . همان شعر مولوی ، دو مطلب را میرساند ، یکی آنکه انسان ، نی است ، دوم اینکه ، نی و نی نواز باهم یکی هستند . نی در فرهنگ ایران اصل استقلال و خود زائی بوده است . از این رو هم نی و هم نی نواز است . شعر مولوی در نسخه اصلی اش چنین است :

بشنو « این نی » ، چون حکایت میکند از جدائیها شکایت میکنند  
اگر نی نواز ، الاله بود که دیگر از جدائی از خودش ، شکایت نمیکرد . یکی از علل نی بودن انسان ، همین « وجود آرزومند و مشتاق » بودن اوست . آرزو ، از ویژگیهای بزرگ انسان در این فرهنگست که سپس در الهیات زرتشتی بسیلر نکوهیده شده است . دیگر ، انسان ، نی است ، چون وجود نوشونده و رستاخیزنده است . این اندیشه در اشعار مولوی بازتابیده شده است :

میمرد یکی عاشق ، میگفت یکی اورا  
در حالت جان کندن ، چونست که خندانی ؟  
گفتا چو بپردازم ، من جمله دهان گردد  
صد مرده همی خندم ، بی خنده دندانی  
زیرا که یکی نیمم ، نی بود ، شکر گشتم  
نیم دگرم دارد ، عزم شکر افشانی

انسان، نانیست که در سراسر عمر، انباشته از شکر میگردد، و در مرگ، این شکرش را میافشاند. نی بودن هر انسانی، معانی بسیار ژرفی داشته است، که امروزه از اذهان ما مجوشده است. وقتی خدا، نای به، یا سننا (سه نای) است، نی بودن انسان، بیان همگوهری او با خداست.

انسان، خدا را با خود اندازه میگیرد. انسان، هم خود و هم خدا را اندازه میگیرد. انسان در هر آزمایشی دو تجربه میکند، هم خود و هم خدا را با سنجه خودش، اندازه میگیرد و تجربه میکند. خود را با خدا، و خدا را با خود اندازه میگیرد. در کردی، پسوند «ما» دارای معانی گوناگونست. از جمله به معنای چرا و برای چه؟ به معنای پرسش و تعجب است. همچنین «ما» به معنای شکاف بزرگ در کوه است که همان غلر باشد. و همچنین به معنای اصل و اساس و قولم آمدن است. در این صورت، نما و اوزما، به معنای آنست که انسان به علت برابری با خدایش (بهمن که اکومن هم نام داشته است، به معنای مینو یا تخم پرسش و تعجب است. بن خرد، چرا و تعجب است). خرد انسانی با تعجب به پرسش که جستجو باشد، انگیزته میشود، و این اصل و اساس جهان و انسان است. علت هم اینست که این «آزمودن خود در گیتی» با «زیانیدن خدا از خود» اینهمانی دارد. بهمن، یا خرد ناپیدای سامانده، باید در «رتا = راستی و داد و حق و قانون» پیدایش یابد. بهمن تبدیل به هما در ضمیر میشود، و سپس با چهار پرش به معراج بینش میرود.

هر کسی در عجبی و عجب من اینست

کو ننگد به میان، چون به میان میآید

(بهمن، اصل میانست، و وژه میان، همان میدان است، آنچه در میانست، در میدان میگسترد، و آنچه در میدانست، در میان میگنجد).

حامله است تن زجان، درد زه است رنج تن

آمدن جنین بود، درد و عذاب حامله

بصاف مانم، خندم جو مرا در شکنند

کلر خامان بود از فتح و ظفر خندیدن

گرتش روی چو ابرم، زدرون خندانم

عادت برق بود وقت مطر خندیدن

انسان دارای دو بخش به هم آمیخته است. یک بخش، تنست که اساسا معنای زهدان را دارد. هنوز در سیستانی یا سکائی، تنه، شرمگاه زن یا حیوان ماده است، و این همان آرمیتی است که اینهمانی با هلال ماه، زهدان آسمان دارد. بخش دیگر انسان سیمرغست که چهار پر دارد، یعنی دارای چهار بخش است. این چهار بخش سیمرغ، تخم و نطفه ایست که در زهدان تن، یعنی آرمیتی = زمین قرار دارد. آسمان (سیمرغ) و زمین (آرمیتی) در انسان باهم آمیخته و یک تخم شده اند. به عبارت دیگر، همه مردمان، حامله به خدایند. مسئله شناختن خود، همین مسئله زیانیدن سیمرغ از خود است. آزمایش اینست که این سیمرغ را از خود بزنیم. کل و جهان جان، از فرد انسان زاده میشود. بقول مولوی

زمین چه داند کاندلش چه کاشته ای؟

ز تست حامله و حمل او تو میدانی

ز تست حامله، هر نره ای به سو دگر

بدرد، حامله را مدتی به پیچانی

چهاست در شکم این جهان پیچا پیچ

کزو بزاید انا لحق و بانگ سبحانی

هر انسانی، به تخم و نطفه خدا، به تخم سیمرغ (رتا) چهار پر، آبتن است. اصلا واژه «گوهر» که در هزوارش، چار پوشیا، نامیده میشود (یونکو) به معنای چهار زهدان است، که اینهمانی با چهار پر دارد. و این، معنای «دین» در فرهنگ ایران، از هزاره ها پیش از میلاد بوده است. واقعیت بخشیدن «خود»، همین «پیدایش یا زایش سیمرغ از خود» است، و پیدایش خود، راهی جز «تحمل درد زه برای زادن خود حقیقی» ندارد. خدا از انسان، فقط میتواند زاده شود. کل و جتان و ایده، از فرد، و جان شخص، و تجربه یک واقعیت، پیدایش می یابد. در ژرفای فرد انسان، کل اجتماع و بشریت هست. یا به قول عرفان، دریا از قطره، پیدایش می یابد. کل، از فرد، پیدایش می یابد. فرد، به این بینش میرسد که سعادت فرد خودش، سعادت همگیست. خود پرستی، در فرو رفتن به ژرف انسان، تبدیل به «همه پرستی یا پرستاری از همه میشود». «خود» پوسته هسته ایست که بشریت باشد. تا انسان، خدا را از خود نزاده است، خود پرست است، و همه سودها را برای خود میخواهد. تا انسان،

خدارا از خود نزاده است ، بینش حقیقی یا معرفت حقیقت را ندارد ، هر چند نیز کتاب مقدسش را از حفظ کرده باشد و در آن تخصص یافته باشد . تا انسان ، سیمرخ را از خود نزاده باشد ، نمیداند حق و داد و قانون و آزادی چیست . تا انسان خدارا از خود نزاده باشد ، نمیداند که زندگی کردن چیست . بینشی ، حقیقیست که از انسان ، از درون آزمایشها ، از درد زه آزمایشها ، زاده شود . دین ، تعلیم و آموزه و شریعت و پیامی نیست که کسی بیاورد ، بلکه این زاده شدن خدا یا زاده شدن نطفه پرورده سیمرخ ( ارتا فرورد = نای به = خرم ) در گنز از آزمایشهاست . وقتی این نطفه ( این آگ = که معربش حق هست ) در شکم یا در تن ما در زهدان وجود ما پرورده شد ، دیگر در وجود ما ، در تن ما نمیگنجد ، و میخواهد از پوست برون آید . از سونی ، خدا ، خوشه بشریت است . اینست که این ایده کلی ، این بشر دوستی ، این اجتماع دوستی ، این آرمانها ، پوست وجود مارا ، عبارات و واژه های ما را ، احساسات و عواطف ما را از هم میشکافد و از هم میبرد ، و اینجاست که درد ، ناگهان به خنده تحول می یابد . خدا یا حقیقت یا بینش ، از پوسته وجود انسان ، برون میخندد .

تو کینی در این ضمیرم که فرونتر از جهانی

تو که نکته جهانی ، زچه نکته میجهانی

نر خندان که دهان بگشاید است چونکه در پوست نگنجد چه کند؟

همچون انر خندان ، عالم نمود دندان

در خویش می نگنجد ، از خویشتن برآرش

انسان تا هنگامی در خود میگنجد ، هنوز اسیر خود است . هنوز همه جهان را از دید خود می بیند . همه چیزها را برای خود میخواهد . فقط موقعی شاد میشود که خودش ، شاد بشود . ولی از روزی که دیگر در خود نگنجد ، از آنروز به بعد ، هنگامی که همه شاد بشوند ، او هم شاد میشود . در طلب سود همه است و آنرا سود میداند . سودی که فقط نصیب او شود ، زیانست . این در خویشتن نگنجیدن و از خویشتن برآمدن ، و زادن خدا از خود بود ، که دیوانگی یا مستی یا شیدائی یا سرخوشی خوانده میشود . بررسی دیلکتیک درد زادن و خندیدن که سنتزش ، بنیاد فرهنگ ایرانست به فرصتی دیگر انداخته میشود .

## سرپیچی از « کتاب »

بیا ای شیخ و از خمخانه ما شرابی خورکه در کوثر نباشد  
بشوی اوراق اگر همدرس مانی که علم عشق در « دفتر » نباشد

حافظ

«جام جهان بین جم» ، در ادبیات ایران ، جانشین « کتاب مقدس = قرآن » میشد

هرانسانی ، جام جم دارد ، چون جم ، بن هر انسانست

اولویت تجربه انسان ، بر هر کتابی ( بویژه ، هر کتاب مقدسی )

تو چو آب زندگی ، ما چو دانه زیر خاک

وقت آن کز لطف خود ، باما در آمیزی شده است

مولوی

در فرهنگ ایران ، رویدادها ( واقعیات ) ، رودخانه ای هستند که انسان باید در آنها « شنا » کند ، تا با حقیقت رویدادها ، « آشنا » بشود ، و آنرا « بشناسد » . در فرهنگ ایران ، « شناختن » و « آشنائی » ، از ریشه « شنا » کردن و شستشو کردن ساخته شده است ، چون شناختن ، چنانکه دیده خواهد شد ، روئیدن مردم ( مر + تخم ) در شنا کردن در آب ، یا « نوشیدن آب » بوده است . انسان با چیزی « آشنا » میشود که در آن « شنا » کند . تجربه کردن یا آزمودن ، شنا کردن ، در رودخانه رویدادهای روان زندگیست . شناختن ، شنا کردنست . شناختن ، ماهی شدن در رودخانه تجربیاتست . اینکه مولوی ، اندیشه را نهنگ میداند ، درست است . ولی بر نهنگ اندیشه ، نباید سوار شد ، بلکه باید خود ، ماهی یا « نهنگ اندیشه » شد . خرد باید نهنگ دریای تجربیات و امواج پرنشیب و فراز رویدادها گردد . چنین خردی ،



نیاز به کشتی نوح ندارد، تا از طوفان، نجات داده شود. در فرهنگ ایران، به هلال ماه، کشتی می‌گفته اند، چون در آن، همه تخمه زندگان هست، و در هلال ماه، که زهدان کیهانست، هرجانی، ایمن است، و آغاز، بشکفتن و روئیدن میکند. و درست تصویر انسان در شاهنامه، سرویست که بر فراز آن، هلال ماه است. خرد و مغز انسان، همین «هلال ماه» شمرده می‌شده است که همان «کشتی» باشد. واژه «مغز»، «مزگا» است، که به معنای زهدان ماه (مز = ماه، گاه = زهدان) است، که هلال ماه، «رام = زهره = آفرودیت» باشد.

مغز انسان، تخمیست از هلال ماه، و همسان ماه، «کشتی سیمین» هست، که از هیچ طوفان و تلاطمی نمیترسد، و نیاز به نوحی ندارد، که اگر تابع او نشود، جانی در کشتیش برای نجات نمی‌یابد. پس خرد یا مغز انسان، کشتی دریایماست. خرد، در دریای آسمان، شنا میکند. در گذشته، به هواپیما، «کشتی هوایی» می‌گفتند. انسان (مردم = مر + تخم)، تخمیست که باید در آب شناور شود، تا به «شناخت» برسد.

چو ماهی باش در دریای معنی که جز با آب خوش، همدم نگرود  
ملالی نیست ماهی را ز دریا که بی دریا، خود او، خرم نگرود  
یکی دریاست در عالم نهانی که دروی، جزینی آدم نگرود

این تصویر مولوی از ماهی بودن انسان، به تجربه بنیادی فرهنگ ایران از پیدایش معرفت در انسان، باز می‌گردد. اندیشیدن، دل به دریا زدن است. اشته (= حقیقت)، آب و افشیره و شیریست که در همه چیزها، روانست، و باهم، رود حقیقت = رود اشته، میشوند. این رود را، هندیها «خسه رود» رود شیر می‌گفتند، و ایرانیها «رود وه داینی» رود دایه به، می‌گفتند. از پستان این دایه بود که همه جهانیان، شیر یا جوهر گیتی را مینوشیدند. نوشیدن افشیره هوم، نوشیدن شیر و افشیره این زنخدا بود، چون هوما، در اصل، «نای» بوده است، و نام دیگر این زنخدا، «آنا هوما» بود، و مشتری و خرم و فرخ و برجیس (برگیس = بلفیس) نامهای دیگر اویند. این زنخدا، در هر بخشی از ایران، نامی دیگر داشته است. نای، در خود، شیر (نیشکر) شیرین، و آهنگ و نوا و سرود دارد. او هم دایه و هم مطرب یا جشن ساز است. جهان، از شیر این نای به، این گنوکرنای (قره نی جانفزا) ، واز سرود این نای، آفریده و سرشته شده

است. همه مردمان، این شیر، یا جوهر کیهان را می‌مکیدند. جستجوی حقیقت، شنا کردن در شیره چیزهاست، که رودخانه رویدادها و اندیشه‌ها و گفتارها و کردارها و معانیست. حقیقت، معلوماتی نیست که سفت و سخت و محکم شده، بر روی سنگی، تراشیده شده و در کتابی نوشته شده باشد، تا انسان آنرا در کتابی بخواند و بفهمد، یا از کتابی مقدس، حفظ کند، بلکه رودخانه روانیست که وجود انسان در آن باید شناکند، تا بهمن، یا «خرد به» از او فراروید. شیر (اشیره = اشته) جهان هستی، رود روانیست که باید در آن شناکرد، نه «کتاب»، با معلومات سفت و سخت شده، برای خواندن و حفظ کردن و تکرار کردن. شنا کردن در رودخانه حقیقت، با خواندن و حفظ کردن یک کتاب، و رفتار کردن طبق امر و نهی آن نوشته، بیان دو تجربه متضاد از حقیقت و خداو معرفتست. اصطلاح «همپرسی» که دیالوگ باشد، در واقع به معنای «آمیزش» است. خدا با انسان، همپرسی میکند، به معنای آنست که، خدا، آب و شیر و موجودات جهانست که با انسان، در شکل تخم، می‌آمیزد، و معرفت، رویش و شکوفائی این گیاه انسانست. در فرهنگ ایران، آفرینش، با «گسترش ابر» آغاز میشود. سیمرخ، ابرسیاه انباشته از بارانست، که هر لحظه شکل دیگری به خود می‌گیرد. در فرهنگ ایران، جهان هستی، با ابری آغاز میشود که هر لحظه به شکلی دیگر در می‌آید، و این همان «ابر آزادی» است، و این ابر، مایه پیدایش آب و زمین و گیاه و جانور و انسان میگردد. آزادی، ابر است. چرا ابر، پیکریابی آزادیست؟ چون هیچگاه، در هیچ شکلی و صورتی که می‌گیرد، ثابت و سنگشده نمی‌ماند. چیزی آزاد است که در هیچ شکلی نمیتوان آنرا تثبیت کرد. خدای بزرگ ایران، سیمرخ، ابر است. از اینرو نام دیگر او، همای چهارآزاد بود. خدای ایران، اصل آزادیست. جهان از آزادی، از تغییر صورت، از روان بودن، پیدایش می‌یابد. از این گذشته، آزادی، بیان «ابتکار و نوآوری» است. برای این خاطر بود که سیستمیها به فروردین (ارتا فرورد) ، کواد می‌گفتند که قباد باشد و معنای نوآور و مبدع دارد. در آزادیست که ابداع و نوآوری هست و نام دیگر سیمرخ (عنا) آتش فروز بود، که تصویری برای نوآوری و ابداعست. آغاز زمان، که چهل روز آغاز سال (ماه فروردین و ده روز اردیبهشت) باشد، این ابر آزادی، خود را

میگسترد، و از این ابر آزادی، تخم آب (گاهنبار یکم، نخستین جشن پنج روزه سال) پدید میآید، که باز، هیچ شکل ثابت و سفتی به خود نمیگیرد. آب، در کوزه و مشک و خم و جام و پیاله که ریخته شود، همه صورتها را میگیرد، ولی آب یا خدا یا حقیقت (اشه)، هیچکدام از این صورتها نیست. ابرسیاه آسمان، جوی و سیل و رود و دریا میشود، که یا روانست یا مواج. و باز موج، نام خود سیمرغست (اشترک = موج اشترکا = عنقا، برهان قاطع) و هم رام که دختر سیمرغست، خود را اینهمانی با موج میدهد، و این موجهای سیمرغ یا رام هستند که طبق بندهش، ماهیان دریا را آبستن میسازند. بخوبی دیده میشود که هم خدا، در شکل ابرو هم در شکل آب، برضد «شکل گیری و ثبوت و سفت شدگی» هستند. در داستانی از گزیده های زاد اسپرم، این جمشید است که در پایان همین جشن گاهنبار، از این رود (سیمرغی که باران شده و فروریخته و رود روان شده)، میگذرد، و «بهمن = خدای خرد خندان و همپرسی» از او پیدایش می یابد. این داستان را موبدان زرتشتی، با دستکاری، بحساب زرتشت، و پیش بینی منجی های آینده گذاشته اند. این تجربه ویژه ایرانیان، از پیدایش و گسترش و رویش و امتداد تخم خدا درگیتی، درست برضد تجربه «کتاب نویسی ایلاه، یا کتابهای مقدس» است، که تجربیات بنیادی دینی را «تثبیت» میکنند، و شکل ثابت و سفت به آن میدهند، و آنرا میخشکانند، و بدینسان آنرا حفظ میکنند. این ادیان ابراهیمی، تجربیات دینی را، به حافظه کتاب میسپارند. معلومات الله در لوح محفوظ هست. حقیقت و خدا و تجربه دینی را بزنجیر سکون و تغییر ناپذیری میکشند. و دین، کتابی میشود.

درفرنگ ایران، معرفت حقیقت، آموختنی و حفظ کردنی و تثبیت شدنی و سفت کردنی نبود، بلکه روئیدنی و زائیدنی و روان شدنی بود، که برغم ریخته شدن در صورتها، بیصورت میماند. صورتها و نقشها و حرفها، همه کوزه ها و جامهائی هستند برای این آب و شراب خدا یا حقیقت. کاسه سرانسان، که همان هلال ماهست، جام یا سفینه شراب است که باید آب یا شراب حقیقت (روده وه دایتی) در آن ریخته شود تا به بینش برسد:

کله سررتهی کن از هوا، بهر می اش

کله سر، جام سازش، کان می جامیست آن - مولوی

انسان تخمیست که در شناوری، در شستشو، در نوشیدن آب، معرفت از سراسر وجودش، میروید. اینست که در کردی، به شناختن «ناسیدن» و ناس کردن میگویند، و ناسان، شناخت است، و «ناسراو»، «آشنا و شناخته شده» است. برآیند دیگر واژه «ناس» در آلمانی باقیمانده است، که به معنای «نمناکی و خیسی» است. تخم، برای روئیدن، نیاز به نمناک شدن دارد. همینسان در پهلوی شناسگ shnaasag به معنای «حس + دانائی + داننده» است و شنازیدن، به معنای شناکردن است و شناییدن به معنای مطبوع واقع شدن است. و شناز، به معنا شنا کردن است. در فرهنگ ایران، خدا که سیمرغ باشد، ابرسیاه، یعنی «ابری که آبستن به باران است» بود. و «اهوره» که پیشوند اهوره مزداست، همین «اوره» = ابر است. ابر، پیکر یابی «آفرینندگی»، از راه جوانمردی یا افشانندگی «نیز بود. جان، گیان است، و پیشوند «گی» از یکسو، به معنای شیره و افشره و روغن است که امروزه در راستای منفی، «قی کردن» شده است، ولی در گذشته، معنای مثبت داشته است. و معنای دیگر «گی»، سیمرغست. گیان (گی + یانه)، به معنای ۱- خانه و آشیانه سیمرغ ۲- مخزن روغن و شیره است. سیمرغ در شاهنامه، همیشه به شکل ابر سیاه فرود میآید. سیمرغ، آبکش = سقا بود. از این رو سپس در ادبیات ایران، بنام «ساقی» زنده میماند. سیمرغ، لنبک، خدای افشانندگی و کرم، همیشه «ساقی» ایرانیان باقی ماند.

مرا به کشتی باده در افکن ای ساقی

که گفته اند نکونی کن و در اب انداز

زکوی میکده برگشته ام ز راه خطا مرا دگر زکرم باره صواب انداز

مهل که روز وفاتم بخاک بسپارند مرا به میکده بر درخم شراب انداز

ساقیا برخیز و درده جام را خاک برسر کن غم ایام را

نام دیگر سیمرغ = خرم = ، غمزدا است (برهان قاطع)

ساغرمی برکفم نه تا زیر برکنم این دلق ازرق فام را

فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی بخواه جام و گلابی بخاک آدم ریز

پیاله برکفم بند تا سحرگه حشر به می زدل بیرم هول روز رستاخیز

بعزم توبه نهادم قدح زکف صد بار ولی کرشمه ساقی نمیکند تقصیر

یا مولوی که زادگاهش بلخ، نیایشگاه شاد بود که نام دیگر این زرخداست، گوید:

جام پرکن ساقیا ، آتش بزن اندر غمان  
مست کن جانرا که تا اندر رسد در کاروان  
از خم آن می که گر سرپوش برخیزد از او  
بر رود بر چرخ بویش ، مست گردد آسمان  
زان منی کز قطره جانبخش دل افروز او  
میشود دریای غم ، همچون مزاجش شادمان

این واژه عربی «سقا»، به ریشه «سکا = سک» در زبان ایرانی باز میگردد. سک، هنوز در کردی، به معنای شکم و جنین است که زهدان بوده است. نام دیگر زهدان، «آبگاه» است. سکدار و سکپر، به معنای حامله، یا آبستن است، و خود واژه «آبستن» با آب کار دارد. ابر، آبستن به آبست. نام دیگر سیمرغ، «آوه» است که هنوز نیز پسوند بسیاری از نامهاست. آب در هزوارش به معنای مایه است که مادر باشد. و سیمرغ، هم در «روده وه دایتی»، و هم در قنات و هم در چاه، پیکر به خود میگیرد. از اینرو هُدهد، مرغیست که قنات را در زیر زمین میبیند و می یابد. به همین علت، هدهد، در منطق الطیر، بجستجوی سیمرغ میپردازد. نام دیگر قنات یا کاریز، فرهنگست. فرهنگ، سرچشمه آبست که از تاریکی میتراود، و در خروج از زهدان زمین، تخمها را تبدیل به نشازار میکند. سرچشمه آب، که فرهنگ باشد، در رویانیدن تخمها، فرهنگ (نشازار) را به وجود میآورد. فرهنگ، با پیدایش و روشنائی از تاریکی کاردارد. فرهنگ بارویش تخمها از آب، کار دارد. فرهنگ، روئیدنیست. از اینرو، واژه «روان = اوروان urvan» از همان ریشه درخت است که «اوروار» باشد. روان و فرهنگ، درست پیکر یابی، «تری و تازگی و زندگی افزاینده» هستند. این بود که هم «واژه» و هم «وَحْش = روح»، که از یک ریشه اند، روند روئیدن هستند. در فرهنگ ایران، روئیدن و زائیدن و تراویدن و جوشیدن آب، همه بیان آفریدن بودند. روح یا «وَحْش»، از انسان

میروید، و مانند قرآن، از «امر الله» خلق نشده است. «واژه»، از انسان میروید. خدا هم اگر بخواهد سخن بگوید، باید سخن از وجود او بروید، و روئیدن، نیاز به شنا کردن و شسته شدن از آب و نوشیدن آب دارد. این تجربیات در فرهنگ ایران، به کلی، در تضاد با تجربه «دین کتابی» و «کتابی شدن دین یا حقیقت» بوده است و هست. این بود که ایرانیان پس از سلطه اسلام، با این تجربه ژرف خود از تجربه حقیقت و معرفت، گلاویز بودند و نمیتوانستند آنرا رها کنند. این بود که با تشبیه «جام جم»، به مبارزه با تجربه اسلامی از معرفت حقیقت و قرآن رفتند. مجموعه ای که اوستا نامیده میشود و غیر از هفده سرود از زرتشت، همه یسناها و یشت ها و ... «سرودهای ملت ایران از دوره فرهنگ سیمرغی یا زرخدائیند» که موبدان آنها را برای منطبق ساختن با الهیات خود، دستکاری و تحریف کرده اند. اینها، همه سرودهای گوناگون برای جشنها بوده اند، نه «کتاب» به معنای مجموعه امر و نهی ها و تکالیف و قوانین. اساسا واژه «یسنا» به معنای جشن و سرودنی است. اوستا، مجموعه سرودها نی بود که ایرانیان، با همراهی موسیقی در جشنهایشان میخوانده اند. هرروزی، جشنی بود، و هرروز، خدائی دیگر، با ابزار موسیقی خودش، جشن خودش را برای انسانها برپا میکرد. خدایان ایران، همه جشن ساز بودند. کارشان «ساختن جشن» بود، نه نوشتن کتاب و دادن امر و نهی.

اوستا، سرود و موسیقی و نوای نی است، نه کتاب. خدایان ایران، آهنگساز بودند نه نویسندگان کتاب. از این رو بود که با آمدن اسلام، و معرفی اسلام بنام «دین کتابی»، و امتیاز دادن به «ادیان کتابی و اهل کتاب»، تجربه بنیادی ایران از معرفت حقیقت و خدا و انسان و زندگی، از سر بیدار و بسیج شد، و جنبش «سرپیچی از کتاب و دفتر» آغاز گردید.

عشق اندر فضل و علم و دفتر و اوراق نیست  
هرچه گفت و گوی خلق آن ره ره عشاق نیست  
شاخ عشق اندر ازل دان بیخ عشق اندر ابد  
این شجر را تکیه بر عرش و ثری و ساق نیست

بجای خواندن ام الکتاب و حفظ کردن آن، و تنها به آن مراجعه کردن، مردم از سر، بیاد تجربه اصیل خود از گیتی و زمان خود افتادند که

تو چو آب زندگی، ما چو دانه زیر خاک  
وقت آن کز لطف خود با ما در آمیزی شد است  
گر بپوسم همچو دانه، عاقبت نخلی شوم

زانکه جمله چیزها، چیزی ز بیچیزی شد است (مولوی)

این تضاد میان « کتاب و نوشته تغییرناپذیر و ثابت » در ادیان ابراهیمی، با « حقیقت روانی که تبدیل به معرفت رویا و زائیدنی و جوشیدنی در فرهنگ ایرانست، در دوره سلطه اسلام در ایران، باقی ماند. این اختلاف تجربه ایرانی از بینش زندگی، با تجربه بینش در ادیان ابراهیمی، به ویژه قرآن، در میان عرفا و شعرا زنده ماند، و به سرپیچی از کتاب و دفتر کشید، که البته آماجش، قرآن بود.

تصویری که رویاروی قرآن و کتاب و دفتر، نماد تجربه ایرانی از بینش حقیقت ماند، همان « جام جم یا جام کیخسرو » بود. در زند و هومن یسن دیده میشود که اهوره مزدا، « همه آگاهی » را در مشت زرتشت میریزد و زرتشت آنرا مینوشد و بدینسان جام جهان بین میشود. ابرکه سیمرخ باشد وساقی جهانست، آب خود را با مشک، یا با جام یا با خم میآورد، و فرو میافشاند. اینست که سیمرخ، آبست، نوشیدنی از جام و از خم و از مشک و از خم. او خمخانه و میخانه و میکده خرابات جهانست. معرفت خدا، نوشیدنیست. حقیقت یا اشته جهان، نوشیدنیست، مزه کردنیست. خدا، مزه دارد. زندگی، موقعی با معناست، که مزه داشته باشد. ایرانیها به زندگی پوچ و بی معنا، « زندگی بی مزه » میگفتند. خدائی که مزه نداشت، خدا نبود. بارید لحن بیست و هشتم را که در نیایش خدای رام جیت، رام نی نواز ساخته است، نوشین باده، یا باده نوشین خوانده است. رام جید، باده نوشین است. « نوشه » در لغت نامه، به معنای « سریر » است. سریر از سونی به معنای اورنگ است که نام بهرامست، و از سونی به شکل صریرا (برهان قاطع) به معنای گل بستان افروز است که ارتا فرورد میباشد، که همان خرم یا فرخ است. از سونی، نوشه در برهان قاطع، به معنای قوس قزح است که همان سیمرخ (سن و ر) میباشد. پس « نوش و نوشه »، نام سه خدای ایران، رام + خرم + بهرام است، که بن جهان و انسانند، و باهم سه تایی یکتایند. هرکس این بن هستی را دریابد و بنوشد، به معرفت حقیقت میرسد. از این رو نام دیگر این زرخدا،

نوشابه (نوش + آوه) بوده است، که گفته میشود که پادشاه ملک بردع بوده است که دراصل « پرتو partav »، ولی نوشابه، نام خدای این سرزمین بوده است. ما امروز هم هرچه بنوشیم، نوشابه، یعنی خدای خود را نوشیده ایم. اینست که نوشدارو، شیره مهرگیاه یا مردم گیاه بوده است، که حقیقت کل هستی و نوکننده زندگی و آفریننده مهر و تبدیل کننده کین به مهر ... است. از این رو سپس، نوش، معانی آب حیات و حیات گرفته است. « نوشیدن » هم به معنای شنیدن و گوش دادنست، و هم به معنای آشامنده. علت هم اینست که این خدا، اینهمانی بانای دارد که هم سرود در گوشها میشود، و هم نوشابه آشامیدنی میگردد. خدا را در دو صورت، انسان مینوشد. در سرود و در می و افشره گیاهان و شیر. از یکی، انسان به رقص میآید، از دیگری، میروید و میشکوفد و میگسترده و ترو تازه میشود.

نخستین ویژگی آب، تری و تازگیست. « تری » در فرهنگ ایران، اصل آمیختن یعنی « مهر » است. این بود که برای پیمان بستن در فرهنگ ایران، اهل انجمن، از یک جام، از یک پیمانه، از یک کوزه، از یک خم مینوشیدند، برای همین به خرابات میرفتند تا از یک جام یا ساتگین باهم بنوشند. این را « دوستگانی » میگفتند. خدا که بشکل آب یا نبید درمیآید، به انسان، مهرمیورزید، و با او میآمیخت. و در این آمیزش، او را « تر و تازه » میکرد. در این آمیزش، انسان تجربه مستقیم از بنش (بهرام + ارتا + رام = نوش = بهروز و صنم = اورنگ و گلچهره) پیدا میکرد. این بود که در هر کتابی، این تجربه مستقیم از بن خودش و این آمیزش و بلاواسطگی با هستی خدا و حقیقت (شیره کیهان) را از دست میداد. از این رو بود که سرپیچی از هر کتابی، ضروری وجود او بود. او باید همیشه از بنش در هر تجربه ای، تازه و نوشود. او باید در شنا در هر آزمایشی، ترو تازه شود. آزمایش انسان، تری و تازگی به وجود انسان میداد. آزمایش در اصل « اوز + مانیدن » هست. اندازه گرفتن و سنجیدن با « اوز » هست. اوز، که نای باشد، هم نام خداست هم نام انسان. در این واژه، بخودی خود، همپرسی و دیالکتیک خدا و انسانست. که؟ که؟ را اندازه میگیرد و میسنجد؟ هر تجربه ای از انسان، انسان را همیشه مراجعه به بنش میدهد، و همیشه وجود انسان را ترو تازه میگرداند. و این

، اولویت تجربه است . همیشه از بُن خود پرسیدن ، همیشه پرسیدن از پا زانو و شکم و چگر و دل و سر خود ، یعنی از سراسر وجود خود است . نوشته و کتاب ، تجربه تازه ای در تاریخ پدید آورد که انسانها را سحر و افسون کرد . و آن تجربه ، ثابت ماندن ، نگاهداشتن ، سفت و تغییرناپذیر بودن است ، و بدینسان کتاب ، بیاری نیروی حافظه آمد . بدینسان حافظه ، ارزش فوق العاده یافت ، و حافظه ، کم کم ، جانشین « اندیشیدن و بینش از راه آزمودن » شد . خدا ، پیکر یابی حافظه شد ، در حالیکه پیش از آن ، خدا ، پیکریابی جستجو و پژوهیدن بود . گوهر « رام و بهرام » که بُن کیهان و انسانند ، جستجو کردن بود ، در حالیکه اهورامزدا ی موبدان ، خدای همه دان و خدای پیشدان ، خدای حافظه بود . از پیش ، از همه چیزها آگاه بود . با آمدن خدائی که صندوق حافظه بود ، « بینش از راه جستجو و آزمایش » ، « پس دانشی » نامیده شد ، و « پسدانشی » ، صفت اهریمن گردید . در حالیکه رام و بهرام که بُن هرانسانی بودند ، گوهر و فطرت انسان ، یافتن بینش از راه جستجو کردن بود .

خود انسان میتواندست بجوید و یقین داشت که به بینش میرسد . بینش ، هیچگاه به مرحله ثبوت و سنگشدگی و نهایت و همه آگاهی نمیرسید ، بلکه دانه ای بود که از تاریکی جستجو ، میروئید ، و « دانائی » میشد و باز بیار مینشست ، و از سر تخم = توم = تاریکی میشد . این بود که با آمدن لوحه و کتیبه و کتاب ، حافظه ، نقش اول را در بینش پیدا کرد . در حالیکه واژه « یاد » ، در فرهنگ ایران ، هنوز نیز نماینده « بینش از راه جستجو و آزمایش » است . هنوز در کردی ، « یادی » به معنای « مادر » است . « جاتن » ، که ریشه واژه « یاد » است ، نام خداست ، چون به معنای زائیدن است . اندیشه های سقراط ، بخوبی گواه بر این پدیده است . او بینش را روند « بیاد آوردن » میداند و هنر بیاد آوردن را ، هنر مامائی میداند . چون خودش ، اندیشه های مردم را بیادشان میآورد ، خود را ماما یا دایه میشمارد . « زانا » که همان معنای دانا را دارد ، با زائیدن کار دارد . « فرزانه » از ریشه « پرزاتک » است که به معنای « زهدان » است . سروش ، زایاننده رازها بود ، و معرفت را از تاریکی ، بروشنی میآورد . ولی معنای اصلی « یاد » ، فراموش ساخته شد و حافظه ، بجای خرد ، اصل جهان گردید . در آغاز روشنی است ، یعنی در آغاز ، « صندوق

معلومات » هست و از این صندوق معلومات ، الله یا یهوه ، جهان را خلق میکنند و کتاب مینویسند و احکام و قوانین وضع میکنند .

حافظه و کتاب با هم ، سلسله مفاهیم ویژه ای را بر اجتماعات ، چیره ساختند که نه تنها سود آورند ، بلکه علت اغلب گرفتاریهای جهان ما هستند . همه دانشها ، در حافظه ای یا در کتابی و لوحی ، در آغاز هست ، و فقط باید آنها را از آن کتاب خواند و بیاد آورد . معرفت ، فقط یاد آوریست . هیچ معرفتی ، نو نیست . در آغاز ، روشنائی بوده است . بجای روند جستجوی نو ، که علم باشد ، مجموعه معلومات از آغاز معلوم ، در کتاب خدا یا حافظه او ، نشست . پیش دانش و همه آگاهی ، « معلومات در آغاز » هست . خدا ، نمایانشد ، بلکه همه چیزها را میداند . این همه دانی و همه آگاهی ، حرکت درخود ندارد . همیشه بیگسان روشن است . جهان و اجتماع از « اندیشیدن و خرد » آغاز نمیشود ، بلکه از « حافظه ای که همه معلومات را دارد ، و نیاز به جستجو » ندارد . واژه « منی کردن » که برای ما معنای زشت « خود پرستی » دارد ، زشت سازی اصل « خود اندیشی » است ، چون منی کردن به معنای « اندیشیدن بر پایه جستجو کردن خود » است ، و هنوز در کردی ، منی کردن ، معنای پژوهیدن دارد . این واژه ، برشکافته از همان واژه « مینو » است .

سه مینو در فرهنگ ایران ، اصل زمان و جهان و زندگی هستند . پس جهان و زندگی و تاریخ ، برپایه « بینش از راه جستجو و آزمایش » یا به عبارت دیگر ، بینش از راه رویش و زایش « قرار دارند . بدینسان ، داستان هفتخوان ، که پیکر یابی ایده « زندگی بر پایه پژوهیدن و آزمودن شخصی » در فرهنگ ایران بود ، بکلی تیره و نامفهوم میگردد . تنها رسالتی که سیمرغ به پسرش زال میدهد ، که « یکی آزمایش کن از روزگار » ، اساسا دیگر ، به جد گرفته نمیشود . خدای ایران ، به فرزندانش ، به همه انسانها ، فقط یک رسالت میدهد ، و آن اینست که هرکسی خودش ، در پیمودن هفتخوانش ، روزگار و زمان را بیازماید . سیمرغ ، هیچ رسالتی به هیچ انسان برگزیده ای نمیدهد ، بلکه یک رسالت به همه انسانها میدهد که هرکسی خودش ، از تنها آموزگار که آزمایش باشد ، به بینش برسد . سیمرغ ، کتابی نمیفرستد ، بلکه میگوید که نزدمن که خدایم ، زیستن خوبست ، ولی بهتر از آن ، آزمودن گیتی و روزگار ، با تن و خرد خود

است . ولی با آمدن ایده آل کتاب و حافظه ، سراسر این جهان بینی زنده ، در هم نور دیده و تبعید و طرد می‌گردد .

از این پس ، با پیدایش چنین حافظه کتابی ، انسان باید طبق دانش ، یعنی معلومات از پیش دانسته این « حافظه کبیر = کامپیوتر کیهانی » ، عمل کند . در حالیکه انسان ، هنگامی طبق این « پیش دانش الله یا اهورامزدا یا ... که پیابند اندیشیدن نیست » عمل میکند ، چه بسا دچار اشکالات میشود ، و با شکست و ناکامی روبرو می‌گردد . حافظه به او می‌گوید که این گناه تست که طبق این دانش ، درست عمل نکرده ای . در حالیکه اشتباه او در آنست که واقعیات ، بیش از هر دانشی هستند که از پیش ، ضبط و تغییر ناپذیر و سفت ساخته شده اند . انسان از هر ناکامی و شکست ، در عدم انطباق دانش با واقعیات ، دست به تجربه تازه ای می‌یابد که گناه را بدوش خود نمیاندازد ، بلکه نیاز به اندیشیدن را می‌آفریند تا آن دانش را تصحیح کند و تغییر بدهد . ولی کتابی که نماد حافظه ای ازلی شده ، این راه را به او می‌بندد . چون اگر بفهمد که شکست و ناکامی ، پیابند نافرمانی او از کتاب و حافظه ایده آلی نیست ، بلکه نتیجه « عدم تطابق عمل بر پایه پیش دانش با واقعیات » است ، به تجربه خود و خرد خود ، ارزش مینهد . انسان همیشه تجربه نوین میکند ، چون عملش استوار بر دانش پیشین است و واقعیات ، بیش از این دانش است . و واقعیات غنی ، از عمل بر طبق دانش پیشین ، لبریز میشود ، و « پیش دانش را در حافظه » فرو می‌شکند . ما فقط ، از دیدن تجربیات نوین خود ، که امکان نو اندیشی میدهد ، کوریم . درک اینکه ما گناهکار نیستیم ، چون اطاعت از کتاب نکرده ایم ، گام نخست در کشف تجربیات ترو تازه است . نقص در کتابیست که دانشی را حفظ کرده است که با واقعیات آفریننده و نو نمیخواند . آگاهی به این نکته ، ما را به آن وا میدارد که بجای درک گناه ، درک تجربیات نوین بکنیم که نیاز به اندیشیدن دارد . ولی این ، سبب از دست دادن مرجعیت کتاب و بالاخره مرجعیت آخوند ( از هر دینی ) و مرجعیت حکومتی که استوار بر کتابیست می‌گردد . میان « پیش دانش = حافظه = کتاب » و « واقعیات » ، همیشه یک تنش و شکاف هست . موقعی ما متوجه « تجربیات تازه خود » میشویم که بدانیم « پیش دانش ما ، هر چند نیز مقدس و متعالی شمرده شود ، همیشه کمبود در برابر « واقعیات » دارد . واقعیات ، همان « رود

وه دایتی است که همیشه روان است . هر عملی بر پایه پیشدانشی ، امکان تجربه تازه به ما میدهد ، تا سنگشستگی ( جمود ) و تغییر ناپذیری دانش را در گواریدن « واقعیات روان » ، در اندیشیدن ، رفع کنیم . خدا ، در شیره واقعیاتست که همیشه روانست ، نه در کتاب ، که یکبار برای همیشه ، افسرده و سرد و بی جنبش شده است . خدا ، در فرهنگ ایران ، نوبه نو ، تبدیل به گیتی میشود ، در گیتی ، روانست ، ولی هرگز کتابی نمیشود که تغییر ناپذیر و ثابت است .

عالم چون آب جوست ، بسته نماید ، و لیک  
میرود و میرسد ، نونو این از کجاست ؟ مولوی

## فرهنگ سرپیچ ایران «جام جم»، نه «قرآن»

سخن میرفت دوش از «لوح محفوظ» نگه کردم، چو جام جم نباشد  
هر آنکس کو از «این»، یک جرعه نوشید مراوراکعبه و زمزم نباشد

عطار

سالها «دل»، طلب «جام جم» از ما میکرد  
«آنچه خود داشت»، زیبگانه تمنا میکرد

حافظ

دل، یا «میان انسان»، جام جمست، ولی انسان، آنرا فراموش کرده است  
و آنچه را در خود هست، از «بیگانگان»، گدائی میکند  
دلی که غیب نمایست و جام جم دارد  
زخاتمی که دمی گم شود چه غم دارد حافظ  
درفرهنگ ایران  
جام جم، نیروی زاینده بینش، در هر انسانی بود

جم = بُن هر انسانیت

سیمرغ را میتوانند بکشند و و پاره پاره کنند و فروشکنند و بر آن چیره  
شوند و بسوزانند و خاکسترکنند، ولی گوهر سیمرغ، رستاخیز همیشگی  
از خاکسترش هست. قدرت، میتواند بشکند و بگشد و بسوزاند، و می  
پندارد که با شکستن و سوختن و گشتن، میتواند نابود سازد، ولی با «

سیمرغی که همیشه از خاکسترش «برمیخیزد»، به عجز خود آگاه میشود  
، و روز بروز، سختدلتر و خشمناکتر و خونخوارتر میگردد. نام  
دیگر سیمرغ، «فرهنگ» است. سیمرغ، نه تنها، آبی در شکم تیره  
وتار «ابر = اهوره» بود، بلکه همچنین آبی، در ژرفای تاریک زیرزمین  
(کاریز) بود، که ناگهان از زیرزمین، سربرمیآورد، و از شک تاریک  
زمین، زائیده میشد، و این قنات یا کاریز، هنوز هم در ایران،  
«فرهنگ» نامیده میشود. این «تصویر فرهنگ» بود که «مفهوم  
فرهنگ» را مشخص میساخت و محتوای آنرا میساخت. آنچه از ژرفای  
تاریک خود یک ملت یا اجتماع، فرامیجوشد، و ناگهان پس از پیمودن  
راههای دراز و تاریک زمان که برای تاریخ، دسترسی نا پذیر است، از  
نهان، سربرمیآورد و تاریخی میشود، «فرهنگ» خوانده میشود، چون  
این سیمرغست که در ژرفای مردمان نهفته است، و در نهان (ضمیر ناآگاه)  
میجوشد. در هر انسانی، این سیمرغ، این آب روان هست  
که از گوهر خود او میجوشد، و در مورد «فرد انسان»، «سیمرغ»،  
«دین» نامیده میشود. «دین»، در فرهنگ ایران، آن معنارا ندارد که  
ادیان ابراهیمی و الهیات زرتشتی، در اذهان ما جا انداخته اند. «دین»  
به مفهومی که امروزه بکار برده میشود، یک مفهوم ساختگی و  
تحریفی بعدیست که برضد مفهوم اصیل آنست. هزاره هاست که مفهوم «  
دین» از فرهنگ اصیل ایران، برضد این معنای جعلی «دین»،  
برخاسته است. دین فرهنگی مردمی، برضد «دین رسولی و واسطه ای  
«جعلی، قیام میکند. «دین»، شریعت و آموزه ای نیست که الاهی از  
فراسو، بتوسط واسطه ای، به ما تحمیل کرده است، بلکه، فرهنگست  
که در ژرفای تاریک خود انسان، بی دخالت هیچ واسطه ای، آهسته  
آهسته میجوشد، که باید راه آنرا به بیرون، گشود. دین در اینجا،  
فرهنگست، و بیان اصالت انسانست، ولی وقتی رسولی و مظهري و  
واسطه ای شد، ساختگی و جعلی، و برعکس ادعایش، برضد طبیعت و  
فطرت و اصالت انسانست.

«دین = دی = دیو = دایه» در فرهنگ ایران، نام خود همین خداست که  
ما امروزه بنام سیمرغ میشناسیم. و سیمرغ نامیده میشده است، چون  
مرغ، از سونی نماد «مهر مادری»، و از سوی دیگر، به علت بال

هایش، نماد « باد » است، و باد، جانان (اصل کل جانها)، و مهر میان همه جانهاست. دین، در فرهنگ ایران، پدیده ای کتابی و آموزه ای و پیامی و شریعتی نیست، بلکه « تخم خداست که در انسان، کاشته شده است ». اینست که « عمل انسان »، پیآیند این « فرهنگ جوشان در ژرفای یک اجتماع و ملت » است، نه « پیآیند امر ونهی ها از یک الاله مقتدر، نه پیآیند یک شریعت ». با یک مشت امر ونهی، و یا بالقای یک مشت هدف و مقصد ببا وعظ و ارشاد و نصیحت، با برانگیختن سائقه سودخواهی، نمیتوان اعمال انسانها را درینش، تغییر داد. این فرهنگ یک اجتماع و ملتست که در پایان، زایشگاه « اعمال و افکار انسانها » است. فرهنگ نیز، در « تصویری که مردمان یک اجتماع از انسان، کشیده اند »، عبارت بندی میگردد. اندیشه و گفتار و کرداریک ملت، در فرهنگشان، در تصویری که در فرهنگشان از انسان کشیده شده است، فرامیروید، نه از امر ونهی، نه از شریعت و آموزه دینی، و نه از « خواستهائی که ریشه در آن فرهنگ ندارند ». این بود که مردمان در ایران، سده ها، غیر از آن عمل میکردند که موبدان بنام اهورامزدا، از ایرانیان میخواستند. اینست که مردمان ایران، بیش از یک هزاره است که غیر از شریعت اسلام، رفتار میکنند، که تکلیف آنها ساخته اند، و با فشار امر ونهی و احتساب و شکنجه و تعزیر به آنها، وعظ و تدریس و تحمیل میکنند. فرهنگ جوشان در تاریکی درونشان، برضد آن خواست اهورامزدا، موبدان، و این امر ونهی الله، خاموش و ساکت، سرکشی میکنند.

در اندرون من خسته دل ندانم کیست

که من خموشم و، او در فغان و در غوغاست حافظ

یکی از پیکر یابیهای این فرهنگ سرکش ایران، همان « جام جم » است. شمشیر اسلام، نمیتواند « آب لطیف فرهنگ ایران » را ببرد، و از میان دوشقه کند. آب، بریدنی نیست. آب یا « آوه »، اصل آمیزش و مهر و عبارت ناپذیر (سفت و سخت ناشدنی) بوده است و خواهد بود. همین آب جوشان از فرهنگ ایرانست که در عمل و اندیشه و گفتار هر ایرانی، برضد همه تحریفات، روانست. این آب، از درزها و روزنه های ناپیدا، در فم هر آیه و امر ونهی از قرآن، سر بر میآورد، و بقول

حافظ، در یک چشم برهم زدن از « صمد سترون »، « صنم زیبا » زائیده میشود. این گلاویزی و تنش و کشمکش فرهنگ ایران، با شریعت اسلام، تاریخ هزار و پانصد ساله اسلام را تشکیل میدهد. در هر عمل و گفته و اندیشه ما، خاموش و بی سرو صدا، فرهنگ ایران، برضد اسلام در تکاپوست، و از آن سرکشی میکند، و آنرا میپوساند، و بدون سرو صدا، آنرا میشکند. بنام « راستین کردن اسلام »، اسلام ناب محمدی را، اسلام دروغین میسازد. همه جنبشهای عرفانی در گذشته، و همه اسلامهای راستین امروزه، پیآیند این گلاویزی هستند. مسئله، مسئله جوشیدن آب روان فرهنگ ایران، از روزنه های ناپیدا و بسیار تنگ اسلامست. زندگی بر پایه « تزویر و ریا کاری » در ایران، استوار بر همین تنش میان فرهنگ ایران و شریعت اسلامست. در زیر پوشه نازک آگاهی بود اسلامی، آتشفشان فرهنگ ایران در جوش و خروش است. عمل و اندیشه هر ایرانی، پیآیند سرچشمه فرهنگ ایرانست که از شریعت اسلام، باز داشته و سرکوبی میشود، تا مغلوب امر ونهی « الله »، ساخته شود. هر عملی و اندیشه ای در ایران، سقط چنین از انسان است. گوهر انسان در فرهنگ ایران، ایهمانی با هیچ شریعتی ندارد، بلکه « فرهنگ زاده از ژرفای تاریخ خودش » هست.

گوهر انسان، فرهنگست. این واژه daena در اصل، مرکب از دابخش na + dae است. و از خود همین واژه « دین = دننا » میتوان همان گوهر جوشنده فرهنگ را از ژرفای انسان باز شناخت. پسوند « نا » در « دننا »، همان « نای » است که در گذشته از آن، هم پیاله و هم پنگان ( فنجان ) و هم « جام » و هم پیمانانه ( پاده + مان ) و هم هاون میساختند، چون نی ها ( خیزران + بامبوس ) با فطرهای گوناگون هستند. پیشوند دین = داننا، « دا »، دارای معانی فروان بوده است، که همه این معانی، هنوز نیز در کردی زنده باقی مانده است. این همان واژه است که پیشوند دایه و دیو و دیم فارسی، و دیا ( مادر + منظره ) و دیای ( نگاه کردن ) و دیار ( پدیدار و سیما ) و ... کردی، و دایتی در انگلیسی، و دیو dieu در فرانسه است. از جمله « دا »، به معنای « شیر دادن و شیر دوشیدن و شیر بخشیدن است. چنانکه در کردی دادوش، به معنای شیر دوش است. « دا »، هم به معنای بخشیدن + مادر + وهم نو و



تازه است . داکردن ، آغاز پاریدن است . این پیدایش آب ، چه از ابر ، چه از قنات ( فرهنگ ) ، چه از مادر ( پستان = اصل افشاننده ) ، بیان « نوآوری و نو آفرینی بود . از این رو ، « دانیان » به معنای ابداع کردن و فروهستن است . داهاتن و داهانین ، به معنای نو آوری و اختراع است . دای ، به معنای مادر است و « دایه ن » ، به معنای شیردهنده است . بدینسان ، دهنده شیر ، آفریننده و نوآور و مبدع شمرده میشود . به این علت ، دایتی ، معنای خدای آفریننده را گرفت . از جمله « دا » ، به معنای اندیشیدن بود ( دانه نیم = چنین فکر میکنم ) ، چون شیر مادر و شیره چیزها ( اشه ) ، هنگامی در انسان ( که تخم شمرده میشود ) جذب میشود ، « خرد » در انسان ، پیدایش می یافت . به همین علت « مزدا » که دارای پسوند « دا » است ، به معنای « ماه اندیشنده = ماه شیردهنده = ماه بارنده » است ، چون ماه بنا بر بندهش ، ابرومند ( دارای آب ) و سرچشمه آبست . این بود که ماه ، چشم آسمان بود ، چون بینا بود و میاندیشید و نام ماه در هزوارش ( یوکر ) ، بینا است . مغز انسان ، دراصل « مزگا » بوده است ، که به معنای « زهدان ماه » است . پس بنا بر این دین = داننا ، به معنای « نای شیر افشان ، نای لیریز از شیره ، نای شیر بخشنده » ، یعنی دایه است . از مغز ، اندیشه ها مانند آب از نای ، روانست و اندیشه در آن ، میجوشد و میزهد . « نای » ، در فرهنگ ایران ، در اثر اینهمانی که با اصل مادینگی داشت ( کائیا = هم زن است و هم نی ) ، معنای انتزاعی و کلی « اصل آفرینندگی و زایندهگی » داشت . با همین اینهمانی ، هم جوشیدن شیره از نی ، و هم نواختن نی ( موسیقی ) با زانیدن و آفریدن برابر نهاده شد . روند آفرینش ، روند فرهنگی ( جوشیدن آب از تاریکی ) است ، همچنین نواختن موسیقی و جشن ( یسنا = یز + نا = نواختن نای ) است . پس دین ( داء + نا ) ، چشمه افشاننده و زاینده نوآوری و اندیشگی و آفرینندگی ، درخود هراتسانی بود . در همین بررسی خواهیم دید که « جام » و « یان » نیز همین معنی را داشته اند . « جام جم » در هراتسانی ، همان نیرو آفریننده و زاینده ضمیر انسان بوده است که در آغاز « دین » و « یان = یام = جام » خوانده میشده است . جم ، یک شاه نبوده است ، بلکه نخستین انسان رونیده از تخم عشق خدایان ( بهرام و سیمرغ = بهروج الصنم ) بوده است . جام جم ، جام هر

انسانیت . جام ، همان معنای « دین » را داشته است . دین ، همان سرچشمه فردیست که فرهنگ اجتماع و ملت از آن ، فرامیجوشد . همه معانی که سپس به دین ، در ادیان ابراهیمی داده اند ، جعلی و ساختگی و مسخسازی حقیقت بوده است . با تحریف در معنای « دین » ، یک تجربه اصیل انسانی ، به کلی تحریف شده است ، و این تحریف ، جای معنای اصیل « دین » را غصب کرده است . اینست که فرهنگ ایران ، برضد همه این ادیان و آموزه ها ، که سپس قدرت را ربوندند ، سرکشی کرده است و میکند و خواهد کرد . سرکشی ایرانیان در برابر اسلام و الهیات زرتشتی ، از جمله در همین اصطلاح « جام جم » پیکر می یابد . جام جم ، همان « دین ، به معنای اصیلش » هست . از این رو ، جام جم در برابر قرآن ، به معنای رویاروشدن « دین اصیل » ، رویاروی « دین جعلی و ساختگی » است . جام جم ، خیزش « اصالت انسان » در برابر « اصالت الله » است .

سده هاست که « جام جم » در ادبیات ایران و در اذهان مردم ، به تصویری که ساخته و پرداخته خیال شعرای ایرانست ، کاسته شده است ، و بدینسان ، تاریخ هزاران ساله پیکار ملت ایران ، با موبدان زرتشتی و سپس با اسلام ، برای آزادی انسان و « ارجمندی و اصالت انسان » ، و بینش او ، تاریک و فراموش ساخته شده است . جم و جما ، در فرهنگ زرخدائی ایران ، نخستین جفت انسان ، و بیان « تصویر انسان » و طبعاً « نماد فطرت و ایده آل انسان » ، در فرهنگ ایران بوده اند . در الهیات زرتشتی ، « کیومرث » را جانشین جم و جما کرده اند ، تا خط بطلان ، روی این تصویر انسان بکشند ، و انسان را از اصالت بیندازند . جم ، بُن یا تخم مردم ، شمرده میشد . بُن هراتسانی ، جم است . پس جام جم ، تصویر فطرت انسان است . در فرهنگ ایران ، بُن هراتسانی ، مرکب از پنج بخش بود . بخش یکم ، « تن » بود ، که اینهمانی با آرمیتی ، زرخدای زمین داشت . چهاربخش دیگرین هستی انسان ، که چهار نیروی ضمیرش باشند ، همان چهار پر سیمرغ یا هما بودند ، و این بخش آسمانی هراتسانی بود .

تو « مرغ چهارپری » تا بر آسمان پری

تو از کجا و ره بام و نردبان ز کجا

قاف تونی ، مسکن سیمرغ را شمع تونی ، جان چو پروانه را مولوی

به همین علت کوروش در دشت مرغاب فارس ، دارای چهار پراست . سپس چهارمرغ ( چهار عقاب + چهار کرکس ) ، در داستان کیکاوس و شداد ( شاد + دات ) جانشین این چهار پیر شد . البته سراندیشه چهار پیر بودن ، از پروانه آمده بوده است .

یکی از این چهاربخش ، « دین » نامیده میشد . مفهومی که ما امروزه از « دین » داریم ، مارا از درک فرهنگ اصیل ایران باز میدارد . مفهوم ما از دین ، مفهومیست که ادیان ابراهیمی و الهیات زرتشتی از « دین » دارند . « دین » در اوستا ، هنوز نیز معنای « مادینگی بطور کلی » دارد . ولی معنای اصلی دیگرش ، هنوز در زبان کردی بخوبی باقی مانده است که عبارتند از ۱- دیدن ( بینش ) ۲- زائیدن ۳- دیوانه . در واقع ، دین ، بینشی بود که از گوهر هر انسانی ، زاده و آفریده میشود ، و از آنجا که زائیدن ، متلازم با سور و جشن و شادبختی ، اینست که چنین بینشی ، انسان را سرخوش و شاد ، و به اصطلاح فرهنگ ایران ، مست و دیوانه میکند . انسان از برخورد با خدا ، از خدا ، پُر میشود . معنای دیوانه ، اینست که انسان ، جا و آشیانه دیو = دی = سیمرغ = خدا میگردد ( دیو + یانه ) .

دیوانه دگر سانسست او حامله جانست

چشمش چو بجانانست ، حملش نه بدو ماند

پس ، دین ، بینشی بود که از تخمی که سیمرغ آسمانی ، در زهدان آرمیتی ( تن ) گذاشته بود ، روئیده و شکفته و گسترده میشد . هر بخشی از انسان ، بخشی از خدایان بودند ، که در انسان باهم آمیخته و یگانه شده بودند . تخم و آب ، اصل روشنی و بینش بودند . بنا بر این ، دین ، بینش سیمرغی و کیهانی ، زاده از زرفترین میانه وجود هر انسانی بود . « دین » یا اصل مادینگی بینش ، ویژگی همه انسانها ، بدون استثناء بود . در مرد وزن ، هردو « دین » ، بخشی از تخم سیمرغ بود که در زهدان تن هر انسانی نهاده شده بود . این بینش که « دین » باشد ، بیان « روند زاینده روشنی از تاریکی وجود انسان » بود ، و الهیات زرتشتی ، برضد این اندیشه بود ، و بینش و روشنی را ، از اصل روشنی میدانست . بینش در الهیات زرتشتی ، زاده و روئیده نمیشود ، چون زادن و روئیدن

، با تاریکی و با جستج، و کار دارد . وجود هر انسانی ، تخمی بود مرکب از آرمیتی و سیمرغ . زمین و آسمان باهم در هر انسانی میآمیختند و یک خایه ، یک تخم ، یک مینو ، یک هسته .. پدید میآوردند . اندیشیدن و بینش ، همیشه پرواز این مرغ چهار پیر به آسمان ، نزد خدایان چهارگانه بود ، که باز با آنها همپرسی ( دیالوگ ) میکرد ، و با خدایان بزم میگرفت و میآمیخت ، و سپس به تن یا زمین باز میگشت . این یک تجربه عادی هر انسانی شمرده میشد . سپس این تجربه بنام « معراج » ، ویژه « پیامبران برگزیده از یهوه و الله و .. اهورامزدا » گردید . به عبارت دیگر ، راه معراج به بینش ، به همه انسانها ، جز به یک نفر ، بسته شد . داستان معراج کیکاوس به آسمان با چهارمرغ ، بیان همین « قدغن سازی معراج انسانها به آسمان » است . حتا شاه نیز نمیتواند به چنین بینشی برسد . در حالیکه در داستان جمشید در شاهنامه بخوبی دیده میشود که او میتواند هرگاه که بخواهد به آسمان پرواز بکند . هنوز راه جمشید به آسمان بینش باز است . این ، زایش بینش کیهانی و خدائی ، مستقیم از خود هر انسانی ، سازگار با الهیات زرتشتی و با دین اسلام نبود . از این رو ، موبدان زرتشتی بجای اصطلاح « دین » ، واژه « آینه » گذاردند . در بندهشن ، بخش چهارم ( پاره ۳۴ و ۳۵ ) ، این بخشی که از فرهنگ زرخدائی ، دین ، نامیده شده بود ، « آینه » نامیده شده است . البته یکی از معانی جام ، آینه است و جام یا آینه از « آبگینه » است ، و آبگینه که مرکب از « آب + کین » است به معنای « آب + دختر » است ، چون کین و کائیا همان دختر و نی است . البته آینه ، که همان معنای « دیدن و بینش » را دارد ، که هنوز در بلوچی « آدینک » نامیده میشود ، از همان ریشه ای ساخته شده ، که دین و دیو و دیوانه و دی و دیدار ، ساخته شده اند ، و معربش « عین و عیان » است . با گذاردن « آینه » بجای « دین » ، مفهوم بینش را از « زایش » جدا میساختند . بدینسان ، اصالت را از بینش انسانی گرفتند . بینش ، از « دین انسان » نمیآید . بینش و روشنی در فرهنگ ایران ، باهم اینهمانی داشتند . آنچه پدیدار یا روشن میشود ، دیده میشود . این اندیشه ، نشان رویش یا زایش یا تراوش بینش از تاریکی بود . تاریکی ، اصل روشنائی میگردد . الهیات زرتشتی ، برضد این اصل فرهنگی ایران بود ، و ادعا میکرد که روشنی ، فقط از

روشنی، پیدایش می یابد. کند همجنس با همجنس، پرواز. ولی فرهنگ ایران، استوار بر «دیالکتیک تاریکی و روشنی» بود. بینش و اندیشیدن را یک روند زائیدنی (زهدان = پرزانک = فرزانه، در کردی زان و زانا) و رونیدنی (دانه و دانا) و تراویدنی (چشم و چشمه، در کردی چم = چشم، چه م = چشمه) میدانست. به عبارت دیگر، هم بینش، هم «خود» که با بینش باهم میروید، بیآیند جستجو و آزمایش است. طبعاً برای رسیدن به بینش، باید در تاریکیهای تجربیات خود، آواره گشت و در چنین تاریکی، پرورده شد، تا خود، از درون تاریکی، سربرآورد و بشکوفد و بزاید. انسان، هنگامی به بینش میرسد که، خودش نیز برسد و پخته بشود. بینش رسیده و پخته، در انسان خام و نا پخته، نیست. افزایش بینش و پختگی و بلوغ انسان از هم جدا ناپذیر بودند. بینش زایشی را نمیتوان از رشد خود انسان، جدا ساخت. فرهنگ ایران، بدینسان اصالت انسان و اصالت معرفت انسان را میشناخت. الهیات زرتشتی، بکلی برضد «زایش بینش از انسان» بود. از این رو واژه «آینه» را که تنها به معنای «دیدن» است، جانشین «دین» ساخت، که در آن، «بینش» از «زایش و رویش که با تاریکی کار دارد» جداناپذیر است. از این گذشته، در واژه «دین»، بینش، از گوهر شادی و خنده و خرمی، جداناپذیر است، و اینهم برای الهیات زرتشتی، در دسر فراوان داشت. بینش برای خرم ساختن و فرخ ساختن زندگی در گیتی است. این خدا، اکه خرم و فرخ نام داشت، خودش، گیتی و «زندگی در گیتی» میشد. خرم نه تنها نام، بلکه گوهرافشاننده این خدا بود. دین، موسیقی و سرود و جشن بود. این بود که اصطلاح «دین»، برآیندهای گوناگونی داشت که با الهیات زرتشتی سازگار نبود.

موبدان زرتشتی، تنها این تحریف را فقط در مورد واژه «دین» نکردند، بلکه همین کار را با واژه «همپرسی» نیز کردند، و واژه «دیدار» را جانشین «همپرسی» ساختند. انسان با اهورامزدا پس از مرگ، دیدار میکند، ولی هرگز همپرسی نمیکند، چون «همپرسی» معنای «آمیختن باهم را داشت». همپرسی با اهورامزدا، آمیختن با اهورامزدا بود. بدینسان موبدان زرتشتی، اصطلاح «دیالوگ = همپرسی» را، که بنیاد فرهنگ دینی و اجتماعی و سیاسی ایرانست، از بین برده اند. در متون

پهلوی، بجای همپرسی، که «آمیخته شدن خدا بشکل آب یا نوشابه، با انسان (تخم) باشد»، «دیدار» گذارده میشود. اینها تلاش موبدان زرتشتی، برای بریدن گوهر انسان از گوهر خدا، و جداکردن بینش، از روند زائیدن و رونیدن است، که مستقیماً ایجاب اصالت انسان را میکند. همپرسی با خدا که خوشه جانهاست، به معنای «همپرسی میان انسانهاست». تا دین، بیان زائیدن بینش فطری (اسنا خرد) از خود انسان بود، نیازی به زرتشت، بنام واسطه اهورمزدا با انسانها نداشت، و طبعاً موبدان، امکان رسیدن به قدرت را نداشتند.

این بود که، «آینه»، در الهیات زرتشتی، جانشین «دین» شد که در معنای اصلیش، به کلی در تضاد با مفهوم دین در زرتشتیگری و در ادیان ابراهیمی بویژه در اسلام است. با آمدن اسلام، پیروان زرخدانی (سیمرغیان، خرمدینان، سعیدیها، سنبادیها....) که نامهای گوناگون دارند، همین «آینه»، را از سر تبدیل به اصطلاح «جام» و «جام جم» کردند، تا همان اندیشه اصالت انسان و اصالت معرفت انسان را در برابر «الله و قرآن و رسول الله» حفظ کنند. خرمدینان و سیمرغیان و..... اصطلاح «آینه» را در الهیات زرتشتی بکنار نهادند، و از سر، دین (بینش زائیده از فطرت خود انسان) را همان «جام» یا «جام جم» دانستند. البته جام، پیشینه بسیار کهنی در مراسم ایرانیان داشته است و هنوز نیز در مراسم زرتشتیان باقیمانده است (جداگانه بررسی میشود).

در بندهشن (بخش نهم، پاره ۱۳۶) دیده میشود که ابر، باران خود را با تخم و پیمان و جام، فرو میافشانند. «تیشتر به یاری فروهر پرهیزکاران (که الهیات زرتشتی به زور، جانشین ارتا فرورد = سیمرغ میسازد)، و نیز دیگر ایزدان مینوی فرود آید، بزرگ جام باران را به دست دارد که آن را ابر خنوب برای پیمان خوانند. نخست برآب نهد، دیگر بگرداند، سدیگر پُرکند، بجنباتد، برگیرد، فراز به اندروای افرازد، ..... آب را به اندروای آنجد و بایستاند، کشور به کشور براند ..... بارد». یاد در بخش هشتم بندهشن (پاره ۶۲) میآید که «تیشتر .... آب را، به نیروی باد، فراز به ابر روان کرد. همکارانی با تیشتر ایستادند، بهمین و هوم ایزد به راهنمایی، بُرز ایزد به همکاری، اردای فروهر (که همان ارتا فرورد = سیمرغ باشد) به پیمانته گری». البته «دست» یکی دیگر از

نامهای سیمرغست . چنانکه در آثارالباقیه میتوان دید اهل فارس ، سه روز « دی = دین » را ، « دست » میخواندند . در زند و هومن یسن ( درسوم ، پاره ۴ ) دیده میشود که « اورمزد .... خرد هرویسپ آگاه را بسان آب بردست زرتشت کرد . اوگفت - اورمزد گفت - فراخور . زرتشت آنرا فرازخورد ، از آن خرد هرویسپ آگاه به زرتشت اندرآمیخت .... » . خرد از همه چیز آگاه اهورامزدا ، آبیست که باید نوشید . دستان زرتشت ، همان « جام جمی » هستند که خرد هرویسپ آگاه سیمرغ ، در آن ریخته میشود ، و با نوشیدن از آن ، زرتشت ، میتواند آنچه در زمانهای دور روی خواهند داد ، ببیند . درست دست ، که اینهمانی با « دی = دین = سیمرغ » دارد ، در شکل « مُشت » ، همان « جام جم » است . از اینرو در پاره بالا از بندهش آمده است که ارتا فرورد « جام باران را به دست دارد » . در واقع سیمرغ که در آغاز ، ابر است ، سپس شکل جام را میگیرد و سپس شکل « دست دهنده جام » را میگیرد ، و خود را درون جام میریزد ، و نوشابه یا « نوشه » میشود . « نوشه » یا جرعه ، همان « خرد از همه چیز آگاه » است . بخوبی دیده میشود که ارتا فرورد = فروردین که همان سیمرغ گسترده پر است ، پیمانته گیر یا ساقی و یا سقا است که آب را با جام و پیمانته و خُنب و مشک میافشاند . ارتا فرورد یا سیمرغ ، هزاره ها ، تصویر ساقی یا سقا یا آبکش ، هزاره ها در فرهنگ ایران بوده است . و این پیشینه در اسلام هم در ادبیات ایران ادامه می یابد .

خاک دهن خشک را رعد بشارت دهد

کابرچومشک سقا، بهر مَطَر می‌رود

این عشق چو بارانست ما برگ و گیا ای جان

باشد که دمی باران ، بر برگ و گیا کوبد

و اوست که جام می یا نبید ، در همه جا میافشاند . « سقا » در اصل یک واژه ایرانی بوده است . چنانکه هنوز در کردی ، معانی اصلیش را حفظ کرده است . سکا ، به معنای شکم و جنین است . سکا و سکا ، هم زهدان و هم جنین است . به عبارت دیگر ، هم سقا است و هم آب . هم آفریننده و هم آفریده هست . سکدار و سکپر ، به معنای حامله و آبستن است . سکزل و سکن بمعنای شکم گنده است .

ابر ( اهوره = اوره ) ، پیکر یابی اصل زادن و آفریدن و افشاندن ( جوانمردی ) بود . اینست که معانی این واژه ، در خودزبان عربی ، بهتر باقی مانده است ، چون فرهنگ زرخدائی ایران ، نفوذ فوق العاده در عربستان پیش از اسلام داشته است . یکی از بهترین گنجینه های واژه های زرخدائی ایران ، لغات عربی هستند . فرهنگ زرخدائی ایران هزاره ها پیش از پیدایش اسلام ، در عربستان نفوذ کرده بود .

« سقی » در عربی به معنای « ابر بزرگ قطره » ( منتهی الارب ) است . دومعنای دیگر هم دارد که ۱- گیاه بردی و ۲- خرمانن باشد ( منتهی الارب ) هویت این « ابر » را بخوبی آشکار میسازد . گیاه بردی ، همان « نای » است . سیمرغ ، هم با نای ( سنا = سه نای ، نای به ) و هم با خرما بُن ( بویژه با خوشه خرما ) ، اینهمانی داده میشود است . از این رو در شعر «درخت آسوریگ » ، درختی که سخن را آغاز میکند ، همزمان ، هم نی است و هم خرما . به همین علت ، در نقوش گوناگون ، داریوش با گردونه اش میان دوخرما بُن نشان داده میشود . از همین واژه « سقی » ، میتوان دید که هم ابر بزرگ قطره است و هم نی . و در عربی سقاء ، به مشک شیر و آب گفته میشود . مشک ، نماد زهدان بوده است ، که « آگاه » است . از این رو لنبک آبکش ( سقا ) در داستان بهرام و لنبک که باقیمانده ای از داستان عشق خدای بهرام به سیمرغست ، مشک دارد . لنبک که در داستان بهرام گور میآید ، همین خداست . لنبک که « لن + بغ » باشد به معنای « خدای افشاننده » یعنی خدای جوانمرد است ( لاندن ، پیشوند لنبک ، به معنای تکان دادن و افشاندن است ) . در همان داستان ، در آغاز ، لنبک ، با بهرام که مهمان اوشده است ، بازی شطرنج میکند ، و سپس خوان میافکند و نخستین ساقی جهانست که جام می ، به عاشق از لیش بهرام میدهد .

ببهرام گفت ای گرانمایه مرد بنه مهره ، یاری کن از بهر خورد  
چو نان خورده شد ، میزبان در زمان بیاورد یک جام می شادمان  
عجب ماند شاه از چنان جشن او از آن چرب گفتار و آن تازه رو  
« تازه روئی » و « چرب گفتاری » با بیگانگان ، بخشی از فرهنگ این خداست . خدای ایران ، با هر بیگانه ای تازه رو و چرب گفتار است و ساقی جام می است که با آن ، مهر به بیگانه میورزد .

شطرنج ، یکی از نامهای «مردم گیاه» یا «مهرگیاه»، یا بهروج الصنم است که بهروز و صنم باشد، که بهرام و سیمرغست . نام بهرام ، روزبه یا بهروز بوده است . شطرنج بازی ، بیان عشقبازی بهرام و سیمرغ ، نخستین عشق جهان بوده است، که همه جهان و انسان از آن پدید آمده است . در این جشن عشق ازلی ، نخستین ساقی جهان، سیمرغست که نخستین جام می (نبید) را به بهرام میدهد .

جام پرکن ساقیا آتش بزن اندر غمان  
مست کن جانرا که تا اندر رسد درکاروان  
ازخم آن می که گر سرپوش برخیزد از آن  
بر رودد برچرخ بویش ، مست گردد آسمان  
زان مینی که قطره جانبخش دل افروز او  
میشود دریای غم ، همچون مزاجش شادمان

ما میدانیم که نام دیگر این خدا ، غمزدای (برهان قاطع ، نام روز هشتم) و خرم و شاد است . و یک معنای «خُم» ، نفیر است، که نای بزرگ باشد . جام و خم و مشک و نای ، همه ، در اصل معنای مادینگی و زهدان و شکم را داشته اند . چنانکه هنوز نیز در کردی ، جامه دان ، زهدان است . به جام ، جامه هم میگویند ( لغت نامه ) . این ساقی ( سیمرغ = خرم) است که با نبیدش، غمهارا میزداید، و شادی میآفریند . حتا الهیات زرتشتی ، مجبور بود که ادعا کند که اهورامزدا با آسمان که سیمرغ و « پوست » جهانست ، شادی را آفریده است . در بندهشن بخش دوم ( پاره ۱۹ ) میآید که « او بیاری آسمان ، شادی را آفرید » . یاد این ساقی جهان که بامی ، شادی میافشانند، و به همه انسانها ، « گوهر راستی و صفا » میبخشد ، هیچگاه از یادها نرفت ، و در ادبیات ایران ، جاوید ماند . یکی از نامهای رام ، « باده نوشین » است . این ساقی ، خدای زیبایی و هنرها را ( موسیقی + شعر + رقص ) در جامها میریزد .

بسی سرها ربوده چشم ساقی بشمشیری که آن یک قطره آبست  
یکی گوید که این از عشق ساقیست یکی گوید که این فعل شرابست  
می وساقی چه باشد ؟ نیست جز حق خداداند که این عشق از چه بابست  
مولوی

این همان ساقیست که حافظ، بخوبی میشناسد ، و چون اصل زیبایی جهان است ، لب او را میبوسد ، و چون اصل جوانمردیست ، بینش را از جامش مینوشد .

بیا ساقی آن می که حال آورد کرامت فزاید ، کمال آورد ..  
بیا ساقی آن می که عکسش زجام بکیخسرو و جم فرستد پیام  
بده تا بگویم به آواز نی که جمشید کی بود و کاوس کی ..  
بده ساقی آن می کز وجام جم زند لاف بینائی اندر عدم  
بیا ساقی آن آتش تابناک که زرتشت میجویدش زیر خاک ...

نه تنها همه ساقی نامه ها ، نیایش این خداست ، بلکه پخشنده جام نبید ازخم ، در همه میخانه ها و خرابات ، هموست . نام دیگر این خدا ، « خدر = خیر » بوده است که که معربش « خضر » شده است . کردها جشنی در شانزدهم اسفند بنام « خدر لیا س » میگیرند که، همین سیمرغ یا خرم است . چون روز شانزدهم که روز مهر است ( روز پانزدهم هر ماهی دی به مهر است ، یعنی دی = دین = مهر ، چون روز مهر، تکرار همان روز دی = دین بوده است ) ، از آن سیمرغست و سیمرغ ، خدای اصلی مهر بوده است ، نه میتراس که موبدان زرتشتی به غلط مشهور ساخته اند . « خدر لیا س » ، به معنای « خضر رقصنده و بازیگر » است . « له هیستن کلیزتن » به معنای رقص و بازی کردن است . در واقع از صفت سیمرغ که « لیا س » باشد ، شخص جداگانه دیگری ساخته اند ، و « خدر لیا س » ، دوشخص جدا از هم خضر و الیا س شده است . خدر لیا س ، همان ابر تاریک و سیاه رقصنده و بازیگر در آسمان است که هر جا گام بنهد آنجا را سبز میکند و تازه رونی و خنده میآورد . خدر، همان واژه خیر = خیزر است که یکی از نامهای ایرانیست . نام افشین که بابک را ناجوانمردانه دستگیر و تحویل معتصم خلیفه عباسی داد، تا او را به وضع بسیار فجیعی بکشد ، « خیزر پسر کاوس » بود . خیزر، که سپس خضر شده است ، مرکب از دوبخش است ۱- خی ۲- در . خی ، مشک یا چرم و آوند پوستی برای حمل آبست ( ناظم الاطباء ) ، که سپس تبدیل به واژه « خیک » شده است .

می خورم تا چو نار بشکافم می خورم تا چو خی ، بر آماسم  
( ابوشکور بلخی )

در عربی ، رد پای این واژه بخوبی باقیمانده است . چون « خُدَری » به معنای ابر سیاه ( سیمرغ ) است و خدر « شب تاریک » است و همچنین به معنای باران و ابراست ( منتهی الارب + متن اللغه ) . هم شب تاریک هم ابر سیاه ، سیمرغند .

بحش دوم « خیدر » ، واژه « در » باشد ، که همان پیشوند « دروای = اندروای » است که نام هوا و ابر نیز هست ( در پاره ای از بندهشن که در بالا آورده شده به همین معنا بکار برده شده است ) . ولی در = اندر ، در هزوارش ( یونکر ) به معنای دین یعنی زهدان است . پس « خیدر » به معنای « خیک و مشک سیمرغ » است که همان دی و دین میباشد . ولی این نام خیدر = حیدر = خضر ، همزمان با این معنا ، معانی دیگر هم داشته است . که در کردی به شکل « خیدار » باقیمانده است ، که به معنای صرعی است . صرع و دیوانگی ، در این روزگاران معنای « پر شدن و انباشته شدن و آماسیدن از خدا ( آب = نبید ) را داشته است که مفهوم آنرا داشته است که وجود انسان یا ابرتاریک ، آکنده از خدا میشود و شادی و سرخوشی و مستی او را فرامیگیرد . چنانچه در کردی « خبو » ، به معنای « رب النوع و جن » است که همین سیمرغ باشد .  
کی ستاند حکیم فرزانه داروی صرع را ز دیوانه ( سنائی )

### جام جم ، همان « دین » و همان « یان » است درالهیات زرتشتی ، معنای « دین » ، بکلی تغییر کرد

شعری که از یکی از نخستین پیروان زرتشت ، به نخستین سرود گاتا ، افزوده شده است ، در آن ، معنای « دین » بکلی عوض میشود . دین که در فرهنگ ایران ، معنای جام = جامه = یام = یان = یانه ، یعنی ۱- آنه ( مادر ) و ۲- هانه ( چشمه + انگیزه ) را داشت ، ناگهان معنای ، وحی را پیدا میکند . در پارسی باستان ، هنوز میتوان دید که یانه yaane ، معنای هدیه و تحفه و بخشش را دارد که همان « افشاندن » باشد . خدا که ابرسیاه است ( آبستن است ) ، در باریدن خود را میزاید ، به عبارت دیگر خود را با جام ( یام = یان ) در هراتسانی میافشاند . زائیدن ، افشاندن ، یا به عبارت دیگر ، نخستین کار جوانمردیست . خدا ، « هستی

و گوهر خود را » ، در رادی ، به جهان هستی ، و به انسان ، هدیه میکند . نه آنکه چیزی را که جدا از خودش هست ، هدیه بدهد . از اینرو ، خدا در آفرینش ، مانند خالق ، حاکم بر آفریده خود میشود . آفریده او ، مخلوق او نیست . خود واژه هدیه و هدی ، از نام خود این خدا که هادو = ادو باشد ، پدید آمده است . سیمرغ = ادو ( ادوکنشت = نخستین ماه سال ) = هادو ( هادخت نسک ) ، هدیه است . خدا ( ابر = اهوره ) در انسان ، « جام » میشود که گوهر خود را در آن فرو میپاشد . نبید خدا در جام ( یام = یان ) ، در « دین انسان » فرو ریخته میشود .

عقل من دیوانه ، جانم مست شد تا چشمم جرعه ای از جام تو ( عطار )  
چون درآمد عشق و جانرا مست کرد  
ما بمستی ، جام جم برداشتیم ( عطار )

اینست که ویژگی دین ، دیوانه شدن ، یا لبریز شدن جام انسان ، از ابرپارنده خداست . دین ، جامیست که خدا ، هستی خود را فرو میبارد ، تا انسان آنرا بنوشد ، و از آب خدا ، از خدای آبیکی ، بروید و بشکوفد و تازه روو سبز شود . گوهر انسان ، دارای بخشهای دیگر ، جز « دین » هم هست . دیوانه شدن ( دیوانه = دیو + یانه ) که لبریز شدن از خدای مایع ( باده نوشین = رام = سعد اصغر ) است ، گوهر دین است . ولی همین واژه « جام = یام = یان » ، در الهیات زرتشتی ، معنای « وحی و الهام آسمانی » را میگیرد . و در عربی ، معنای زشت ساخته آنرا میگیرد . چون واژه « هذیان » ، چیزی جز « هوز + یان = اوز + یان » نیست ، که نوای نای به = سیمرغ باشد ، و معنای چرند و پرند و یا پرت و پلا دارد . ازیکسو ، آنکه دیوانه ( لبریزاز خداست ) است ، دارنده وحی خدائی خوانده میشود ، و ازسوی دیگر ، آنکه مست از خداست ، چرت و پرت و پرت و پلا میگوید . اینها ، دوروی یک سکه هستند . ولی آنچه در بررسی « یان » ، نادیده گرفته میشود آنست که آنچه « وحی خدا » مینامند ، بخشش و هدیه خود « خرد خداست » ، نه « تعلیم معلوماتی از خدا ، بنام معلم و استاد و پروفیسور » . این نکته ظریف را باید در پیش چشم داشت که در همان داستان زند و هومن یسن ، اهورامزدا ، به زرتشت ، درس یاد نمیدهد ، امر و نهی به او تلقین نمیکند که به انسانها فراتر بدهد ، بلکه « خرد خود » را بسان آب ، در مشت او = در جام او

میریزد تا زرتشت آنرا بنوشد. «دین» این جامیست که خرد خدا، بشکل آب، از آن نوشیدنیست. ولی موبدان زرتشتی، میکوشند که این تجربه را از اصالت انسانیش، دور سازند. چنانکه یادآوری شد، سرآغاز بند یک از بخش اهنود گاتا، سرودیست که یکی از شاگردان زرتشت، سروده است. «یائیم منو یائیم وچو یائیم شیوتیم اش نونو زرتوشتره». این شعر، بدین معناست که اندیشه (منیدن) و گفتار و «عمل شیدائی» زرتشت، یائی هستند. عمل شیدائی، عملیست همانند سیاوش و ایرج و سیامک. این واژه، بطور معمول از همه، به معنای «کردار»، ترجمه میشود، که نارسا و نابساست، چون این واژه، «کرداریست برپایه خودافشائی که در داستانهای سیاوش و ایرج و سیامک رویداده، چشمگیر و مشخص میگردد». واژه «یائیم» یا «یان» ، معمولا به وحی و الهام ترجمه میگردد. ولی در اصل یان = یائیم، به معنای آنست که اندیشه و گفتار و کرداریست که از گوهر و بُن انسان (دین = جام = یام = یان) ، زائیده شده است. و در حقیقت «یان» که اصطلاحی مهمی در صوفیه نیز هست، همان واژه «جام» است. در هزوارش می بینیم که جام همان «یام» است، و اگر در معانی موجود «یام» دقت شود، دیده میشود که همان معنای جام را دارد. چون «یام» در کاپیسا (افغانستان) به معنای ظرف سفالین بزرگ است که در آن شراب و سرکه صاف میکنند. همین واژه در ترکی، به شکل «یانع» در آمده است که طاس چوبین میباشد که در آن شراب خورند. البته چوبین، بدان علت است که یام دراصل، مانند جام از نی ساخته میشود است. همچنین یانع به معنای «طاسی است که از شاخ کرگدن سازند» اساسا کرگدن به علت شاخی که روی بینی دارد، «ریما» خوانده میشود که دراصل به معنای «نی = شاخ = سرو» بوده است. نام دیگر خرم که سیمرغ باشد، ریم بوده است که نای باشد، و در آثار الباقیه میتوان دید که سغدیان و خوارزمیان، این روز را ریم ژدا مینامیده اند. جام جم، یا «یان»، همگوهری انسان و خدا یا بُن کیهان را مینموده است.

ساقی ار باده از این دست به جام اندازد

عارفان را همه در شرب مدام اندازد

حافظ

## کتابنامه

شاهنامه فردوسی، ژول مول، شرکت سهامی کتابهای جیبی  
 شاهنامه فردوسی، سعید حمیدیان  
 گرشاسپ نامه، ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی، حبیب یغمائی  
 مرزبان نامه، سعدالدین وراوینی، محمد روشن  
 خرمدینان و آفریدن جهان خرم، منوچهر جمالی  
 لغت نامه، علی اکبر دهخدا  
 بندهش، فرنیغ دادگی، مهرداد بهار  
 گزیده های زاد اسپرم، محمد تقی راشد محصل  
 اوستا، گزارش و پژوهش دکتر جلیل دوستخواه  
 پژوهشی در اساطیر ایران، مهرداد بهار  
 بهمن نامه، ایرانشاه بن ابی الخیر، رحیم عفیفی  
 فرهنگ کردی-فارسی، استاد عبد الرحمن شرفکندی  
 تحفه حکیم موعن بقلم محمد موعن حسینی، طبیب شاه سلیمان صفوی  
 دستنویس ۴۱۰ پرسشنامه، ماهیارنوبی، کیخسرو جاماسپ اسا  
 چگونه ملت، سیمرغ میشود، منوچهر جمالی  
 واژه نامه ای از گویش شوشتری، محمدباقر نیرومند  
 صیدنه، تألیف ابوریحان بیرونی، منوچهر ستوده+ ایرج افشار  
 واژه نامه سکزی (سکائی+سیستانی)، جواد محمدی حمک  
 برهان قاطع، محمد حسین بن خلف تبریزی، دکتر محمد معین  
 لغت فرس، ابومنصور احمد بن علی اسدی طوسی، فتح الله مجتباتی  
 واژه نامه ارتای ویراز نامک، فریدون وهمن  
 درخت آسوریگ، ماهیارنوبی  
 منطق الطیر، شیخ فریدالدین عطار، دکتر محمدجواد مشکور  
 واژه نامه گویش گیلکی، احمد مرعشی  
 نخیره خوارزمشاهی، محمد تقی دانش پژوه، ایرج افشار

گات ها ، سرودهای زرتشت ، ترجمه و تفسیر موبد فیروز آذرگشسب  
آثار الباقیه ، ابوریحان بیرونی ، اکبر دانا سرشت  
دیوان خواجه حافظ شیرازی ، سید عبدالرحیم خلخالی  
شهر خرد بجای شهر ایمان ، منوچهر جمالی

Handbuch der Zensprache, Justi

ارداویرافنامه ، ترجمه دکتر رحیم عفیفی  
روز هر مزد ماه فروردین ، روز خرداد ، ابراهیم میرزای ناظر  
هادخت نسک ، دکتر مهشید میرفخرانی  
شاپورگان ، اثر مانی ، نوشین عمرانی  
ممالک و مسالک ، ابواسحق ابراهیم اصطخری ، ایرج افشار  
ارداویرافنامه ، فیلیپ ژینو ، ژاله آموزگار

Zamyaad Yasht , Helmut Humbach, P.R. Ichaporia

مینوی خرد ، احمد تفضلی  
اسطوره زندگی زردشت ، ژاله آموزگار + احمد تفضلی

The Hymns Of Zarathustra, Jacques Duchesne-Guillemin

بدایع اللغة، فرهنگ کردی- فارسی، علی اکبر وقایع نگار، محمدرنوف توکلی  
فرهنگ نائینی ، دکتر منوچهر ستوده  
فرهنگ گویش کرمانی ، محمود صرافی  
فرهنگ گویشی خراسان بزرگ ، امیرشالچی  
فرهنگ لری ، حمید ایزد پناه

جشن شهر ( خدای ایران، مدنیت را بر بنیاد جشن میآفریند) منوچهر جمالی

فرهنگ بهدینان ، جمشید سروش سروشیان  
سنگلاخ، فرهنگ ترکی به فارسی، میرزا مهدیخان استرآبادی، روشن خیابوی  
لغات عامیانه فارسی افغانستان ، عبدالله افغانی نویسنده  
جستارهایی در باره زبان مردم آذربایجان، یحیی ذکاء  
فرهنگ واژه های فارسی در زبان عربی، محمدعلی امام شوشتری  
کلیات شمس تبریزی ، تصحیح و حواشی ، م. درویش  
فرهنگ تطبیقی تالشی ، تاتی ، آذری ، علی عبدلی  
التفهیم ، ابو ریحان بیرونی ، جلال الدین همائی  
فرهنگ جهانگیری ، میرجمال الدین انجوشیرازی، دکتر رحیم عفیفی

دیوان خاقانی شروانی، استاد بدیع الزمان فروزانفر  
انسان ، اندازه حکومت در فرهنگ ایران ، منوچهر جمالی  
اساطیر و فرهنگ ایران در نوشته های پهلوی ، دکتر رحیم عفیفی  
تاریخ بخارا تصحیح مدرس رضوی  
روایات داراب هرمزیار

Farhangi Pahlavi von Heinrich F.J.Junker

مثنوی مولوی ، نیکلسون

A Concise Pahlavi Dictionary D,N, Mackenzie ,London

فرهنگ فارسی ، دکتر محمد معین  
داستان گرشاسپ ، نهورس و جمشید..... کتابیون مزداپور  
آرایش جهان با فرهنگ ایران ، منوچهر جمالی  
دیوان فرید الدین عطار ، سعید نفیسی  
یادگار زریران ، دکتر یحیی ماهیار نوآبی

ویس و رامین ، فخرالدین اسعد گرگانی ، ماگالی تودوا + الکساندر گوارخاریا  
زند و هومن یسن و کارنامه اردشیر بابکان ، صادق هدایت  
خرده اوستا ، تفسیر و تاویل ابراهیم پورداود

The Persian Rivayats Hormazyar Feramarz, Bombay 1932

مخزن الادویه ، عقیلی خراسانی

Altiranisches Wörterbuches , Christian Bartholomae

شهری شاه در فرهنگ ایران ، منوچهر جمالی

نوروزنامه ، حکیم عمر خیام نیشابوری

وهرود و آرتنگ ، Josef Markwart ترجمه داود منشی زاده

جغرافیای تاریخی ، سرزمینهای خلافت شرقی، لسترنج، محمود عرفان

در پی اکوان دیو ، اصل شکفت و پرسش ، منوچهر جمالی

منهی الارب فی لغه العرب، عبدالرحیم عبدالکریم صفی پور

سفرنامه ناصر خسرو ، دکتر نادر وزین پور

دار ابنامه طرسوسی، ابوطاهر محمد بن حسن الطرسوسی، دکتر ذبیح الله صفا

تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام ، دکتر احمد تفضلی

فرهنگ مجموعه الفرس، صفی کحال ، دکتر عزیز الله جوینی



# خردِ سرپیچ درفرہنگ ایران

رستم و سہراب  
درفش کاویان (گش یا فرخ)  
فرہنگ یا کاریز، نام سیمرغ  
لنیک یا نخستین «ساقی جهان»  
جام جم ، نیروی زاینده بینش در انسان  
جام جم ، دو مُشت زرتشت  
بہرام و سیمرغ کہ اورنگ و گلچہرہ اند ،  
نخستین عاشق و معشوقہ جہانند کہ از زن انسان میروید

منوچہر جمالی

ISBN 1 899167 32 3  
Kurmali Press · London



# خردِ سرپیچ درفرہنگ ایران

رستم و سہراب  
درفش کاویان (گش یا فرخ)  
فرہنگ یا کاریز، نام سیمرغ  
لنَبک یا نخستین «ساقی جهان»  
جام جم ، نیروی زاینده بینش در انسان  
جام جم ، دو مُشت زرتشت  
بہرام و سیمرغ کہ اورنگ و گلچہرہ اند ،  
نخستین عاشق و معشوقہ جہانند کہ از آن انسان میروید

منوچہر جمالی

ISBN 1 899167 32 3  
Kurmali Press- London

## جستارهای کتاب

- داستان رستم و سهراب . مفهوم « اندازه »  
صفحه ..... ۵
- حق به سرپیچی و ایستادگی در برابر حکومت بیداد  
صفحه ..... ۳۵
- قانون اساسی و تصویر انسان در فرهنگ ایران  
صفحه ..... ۵۳
- درفش کاویان ، درفش سرپیچی ملت روبروی حکومت  
صفحه ..... ۷۱
- شالوه حکومت داد ، حق سرپیچی از حکومت بیداد است  
صفحه ..... ۹۹
- « همپرسی = دیالوگ » ، نه « ایمان »  
صفحه ..... ۱۲۲
- هفتخوان رستم ، و بنیاد حقوق بشر  
صفحه ..... ۱۴۳
- سرپیچی از کتاب  
صفحه ..... ۱۶۷
- فرهنگ سرپیچ ایران و جام جم  
صفحه ..... ۱۸۰

## به دو خدای ایران :

اورنگ و گلچهره  
یا  
بهرام و سیمرغ (خرم یا فرخ)  
یا  
بهرز و صنم (سن = سنا)  
یا  
وفا (وَه پا) و مهر

ایرانیان میاندیشیدند که:

نخستین جفت انسان ( جم و جما )  
از تخمی روئیده است، که پیکر یابی  
هماغوشی « اورنگ و گلچهره » میباشد  
که دوخدای بزرگ ایران بوده اند

**مهرگیاه = مردم گیاه = بهروج المنم = شملرنج**

«اورنگ» کو؟ « گلچهره» کو؟ نقش « وفا و مهر» کو

حالی من اندر عاشقی داوِ تمامی میزنم

حافظ شیرازی



فرهنگ ایران ، قدرت را مشروط میسازد

داستان رستم و سهراب

استوار بر مفهوم « اندازه » است

مفهوم « اندازه» در فرهنگ ایران، که به معنای « هماهنگی » است، برضد « قدرت » میباشد

مشروطیت، هماهنگ بودن همه نیروهای اجتماع با همست

«اندازه» ، معنای « هماهنگی یا هارمونی» دارد

خدای ایران ، « بهمن» ، اصل هماهنگی است نه خدای قدرت

فرهنگ ایران، استوار بر ایده « هماهنگی با اندازه » است

اصل هماهنگی ، استوار بر وجود « کثرت »،

و برضد تمرکز و انحصار قدرت ، در یک جا و در یک

شخص و در یک خدای واحد است

مفهوم « کمال» در ادیان ابراهیمی، در تضاد با مفهوم « اندازه » در فرهنگ ایرانست

«کمال» در ادیان ابراهیمی ، بی اندازهگی علم و قدرت .. است

در فرهنگ ایران ، چیزی کاملست ، که هماهنگست

بهمن که اصل اصل انسان و جهانست ،

گوهر اندازه یا هماهنگیست

پیدایش قدرت مطلقه، همیشه متلازم با مفهوم خاصی از « کمال » است . تا این مفهوم « کمال » در اذهان و روانهای ملتی جاننفتاده ، و ریشه نکرده باشد ، قدرت مطلقه و استبداد هم ، به وجود نمیآید . این مفهوم « کمال » ، پیوند با مفهوم « نور » و « اصل نیک بودن نور و بد بودن تاریکی » دارد . اینست که این مفهوم « کمال » ، با ادیان نوری ( خدای خود را، اصل نور میدانند ) ، و فلسفه هائی که عقل را اصل نور و روشنائی ( روشنفکری ) میدانند ، ریشه قوی در روانها میدوانند . مفهوم « کمال » در ادیان نوری و فلسفه هائی که عقل را اصل نور میدانند، و مدعیند که « نور فقط از نور است » ، با خود ، اندیشه « بی اندازه بودن » را ، مثبت و متعالی میسازند . نور ، خوبست ، پس هرچه نور ، بیشتر باشد ، بهتر است . وقتی نور ، بی نهایت و بی اندازه بیشتر است ، بهترین نور است . بدینسان ، « کمال » ، بی اندازه است . علم کامل ، همه دانی و همه آگاهی و علم جامع و مطلق است . خوبی کامل ، خوبی بی اندازه است . همچنین قدرت کامل ، قدرت مطلق و بی اندازه است . از این اندیشه است که سراسر داستانهای معجزات در این ادیان سر چشمه میگیرد . الهی که قدرت مطلق دارد ، هر کاری که انسانها نمیتوانند بکنند ، او میکند . بدینسان ، قدرت بی اندازه و مطلق ، بهره از « کمال » دارد، و در اذهان و روانها ، جزو کمالات ، مثبت و متعالی شمرده میشود . با پیوند یافتن پدیده قدرت، با این مفهوم از کمال ، خواه ناخواه هر قدر تطلبی و قدرتمندی ، بسوی بی اندازه ساختن قدرت خود ، کشیده میشود . « مقدس ساختن کمال قدرت، در خدا » ، راه را در سیاست، برای رسیدن به قدرت مطلقه باز میکند . به همین علت کسانی که قدرت مطلقه میجویند ، خود را اینهمانی با این ادیان میدهند . و همیشه پیکار با قدرتهای مطلقه و استبدادی، همراه با پیکار با ادیان نوری و الاهان نوری نیز هست . هر چه در تصویر خدا ، مقدس ساخته شد ، در اجتماع با آب تطهیر ، پاک ساخته میشود . اینست که تصویر خدایان یک اجتماع ، برای درک تفکر سیاسی مردم ، فوق العاده اهمیت دارد .



تا تصویر خدا ، در اذهان عوض نشود ، تفکر سیاسی نیز در ژرفایش عوض نمیشود . با چیرگی چنین مفهومی از « کمال » ، هر قدرتی و هر حکومتی ، کمال خود را در « بی اندازه شدن قدرت خود » میداند . باوجود چنین مفهومی از « کمال » ، تلاش برای مطلق شدن و بی اندازه شدن و از اندازه گذشتن ، ضرورت ذاتی هر قدرتی میشود . و « کمال » ، « تغییر » را به خود نمی پذیرد . چون تغییر یافتن کمال ، کاستن و ناقص شدن کمالست . اینست که کمال ، میخواهد خود را در اوج و قله ای که هست ، همیشه ثابت نگاه دارد . این مفهوم از کمال در این ادیان ، علت تغییر نا پذیری و سنگسنگی آنها میگردد . این مفهوم از کمال ، برضد نوآوری و ابداع است . ثبوت و سکون ، ضرورت کمال میگردد . بر این پایه بود که « سکون و ثبوت خورشید در نیمروز » ، که نماد « کمال روشنائی » است ، یک شکل آرمانی « کمال » گردید . درقیامت ، خورشید میان آسمان میایستد . این به معنای کمال روشنیست . همه اعمال در جزئی ترین بخشهایشان ، روشن و سنجیده میگردند ، و کيفر و پاداش می بینند . کمال علم ، کمال قدرت میگردد . در الهیات زرتشتی نیز خورشید در آغاز ، در میان آسمان ثابت و ساکنست . آفرینش جهان ، با کمال ، آغاز میشود . همچنین آنکه همه قدرتها و همه علمها را دارد ، اگر بجوید و بپژوهد و اگر ببیندیشد ، کمال خود را از دست میدهد . این ایده آل « کمال » هست که با خود ، قدرت فاسد ، یعنی قدرت مطلق را میآورد . ولی این اوج فساد قدرت ، و قدرت فاسد را در خدا ، مقدس میسازند . خدائی که با قدرت ، اینهمانی می یابد و کمال خدا ، کمال قدرت او میشود ، در چنین خدائی ، اوج فساد ، مقدس ساخته میشود . هر چیز فاسدی را که میخواهند معتبر سازند ، در آغاز به خدا نسبت میدهند . خدا ، سرچشمه مقدس سازی هر معیاری و عملی و گفته ایست . وقتی خدا ، مقتدر شد ، قدرت بطورکلی ، مقدس ساخته میشود . برای جلوگیری از مطلق شدن قدرتهای انسانی ، به این فکر میافتند که گوهر خدا را از گوهر انسان جداسازند . آنچه برای انسان ، فساد و تباهی میآورد ، برای الله و یهوه ، خوبست . قدرت مطلق برای انسان ، بداست ، ولی برای خدا ، خوبست . این فقط بهانه میشود که حکومت و مقتدر ، خود را از ملت جدا سازد ، و خودش را گوهری متافیزیکی و الهی گرداند ، و سرچشمه

قدرتش را خدا بداند ، تا امکان شستشوی دائمی فساد قدرتش را داشته باشد . این، به ثنویت حکومت و ملت میکشد . قدرت باید همیشه از ناپاکی و تباهی ، شسته شود، از این رونياز به «حاکمیت الهی» دارد . هر که مقدس شد ، میتواند هرکار زشت و تباه و فاسدی بکند ، و آن قداست ، همه این زشتیها و تباهیها و فسادها را در یک آن پاک میسازد و از همه این تباهیها و زشتیها و فسادها ، « حکمت بالغه الهی » میسازد . همه تباهیکاریهایی که اسلام در ورود به ایران کرده است ، همه از کلیه تواریخ زدوده شده اند و اسلام ، برغم تباهکاریهایش ، پاک از همه آن تباهکاریها شده است . وجود این مفهوم قداست در ذهن تاریخنویس ، سبب میشود که نا آگاهبودانه ، تاریخ اسلام را پاک سازد . کار عقل در این الهیات و در این فلسفه ها ، سفسطه و جعل دلایل، برای پاک ساختن خدای مقتدر و « آموزه مقدس » میگردد، که قدرت را تصرف کرده است . اینها موقعی پاک میشوند که دست از قدرت بکشند ، که نمیکشند و نمیخواهند ، از اینرو ، عقل ، برای آنها، آلت پاکسازی قدرتست، که از خلق تباهی باز نمیایستد . اینست که عقل در این آموزه ها، فوق العاده رشد میکند . با چیرگی چنین مفهومی از « کمال » در اجتماعات ، حکومتها ، بطور طبیعی ، بسوی مطلق شدن ، بسوی جهانگیر شدن ، بسوی گسترش نفوذ خود ، در همه جا و در همه دامنه ها ، کشش ذاتی و طبیعی پیدا میکنند . در چنین جامعه هائیتست که تنها راه چاره در برابر قدرت ، مشروط ساختن قدرتست . قدرت را باید از بی اندازه شدن ، باز داشت . این بنیاد جنبش های مشروطیت است . متناظربا پیکار با تصویر « الاله مقتدر » ، بازداری شاه یا سلطان، از بی اندازه شدن ، آغاز میگردد، و با آن ، اندیشه تقسیم قوا میآید تا این قدرتها در برابر هم بایستند و ، همدیگر را از مطلقشدن و بی اندازه شدن باز دارند . «وحدت قدرت » ، همیشه روند روشن سازیست . وقتی همه چیزها از یک اندیشه ، فهمیده میشوند و تابع یک اندیشه میشوند ، جهان ، روشن است . وقتی همه جهان، تابع یک اراده هستند ، همه کارها روشن میگردد . اینست که ۱- وحدت ( توحید ) و ۲- «روشنی» و ۳- «قدرت» و ۴- « بی اندازگی = مطلق = بی نهایت » ، چهار پدیده جداناپذیر از همدند .

برای مشروط ساختن قدرت ، باید آنرا « به اندازه » ساخت .  
 هماهنگی ، موقعیست که قدرتهای متعدد و کثیر ، اندازه پیداکنند . اینست  
 که مفهوم « اندازه » در فرهنگ ایران ، دو معنا دارد ۱- هماهنگی و ۲-  
 طبق سنجه و معیاری بودن . چون کمال در فرهنگ ایران ، هماهنگی =  
اندازه بوده است ، مردم میخواستند که همه چیزها با این معیار و سنجه  
 که « هماهنگی » است بسنجند . چیزی به اندازه است که اندازه ( هماهنگ  
 ) داشته باشد . خوب دیده میشود که هماهنگی ، جدا ناپذیر از  
 ایده « کثرت » است . هماهنگی ، جایی کمال شمرده میشود که کسی  
 نخواهد ، کثرت را از بین ببرد . اینست که درهماهنگ شدن ، تمرکز  
 قدرت ، از بین میرود . البته در روشنی کامل ، آزادی نیست . کسیکه  
 همه چیز را میداند ، عالم به همه چیز است ، آزاد نیست . از این گذشته  
 معرفت کامل ، معرفت غیر مشروطست . هر حکومتی که خود را  
 اینهمانی با آموزه ای میدهد که ادعای حقیقت مطلق میکند . استوار بر  
 معرفت غیر مشروط میشود ، و چنین حکومتی را نمیتوان مشروط ساخت .  
 این حکومت و چنین معرفتی ، حکومت بیداد و معرفت بیداد است .  
 برای آنکه حکومت و حاکم ، مشروط بشوند ، باید بر « معرفت مشروط »  
 استوار باشند . از سوئی ، هرچه بر دانائی میافزاید ، از آزادی میکاهد .  
 جایی آزادیست که خدا و حکومتش ، همه چیزها را میدانند . هماهنگ  
 شدن ، نیاز به آموزه ای ندارد که کل حقیقت است ، بلکه نیاز به جستجو  
 و پژوهش با همدیگر در اندیشیدن دارد . اینست که بجای روشنی مطلق  
 ، اندیشه زایش روشنی از تاریکی . جستجو و دیالوگ ( همپرسی و  
 هماندیشی ) مینشیند . تا جامعه ای کمال را ، بی اندازه بودن ، وبی اندازه  
 شدن میداند ، پیکار برای مشروط ساختن قدرت ، ضروریست . ولی در  
 جامعه ای که « هماهنگی کثرت » ، کمال شمرده میشود ، مشروط بودن  
 ، یک واقعیت دوست داشتنی میشود . فرهنگ ایران ، کمال را ،  
 هماهنگی کثرت میدانست ، که استوار بر « اندازه داشتن همه خوبیها » بود .  
 یک هنری خوبست که به اندازه باشد . بهمن ، اصل هماهنگی اجتماع  
 بود . پیکار برای مشروط ساختن قدرت ، جایی ضروریست که مفهوم  
 کمال در ادیان ابراهیمی جا افتاده باشد . پیکار برای مشروط ساختن  
 قدرت و حکومت ، جایی ضروریست که عقل و آگاهی به نام اصل نور ،

کمال شمرده شود . ولی با چیره شدن اندیشه « هماهنگی کثرت به عنوان کمال »، مسئله عوض میشود . پیشنهاد تقسیم قدرتها بوسیله مونتسکیو ، همان ایجاد کثرت قدرتها بود، که مسئله « هماهنگشوی قدرتها » را اصل مطلوب میسازد . وحدت قدرت در یک شخص ، کمال مطلوب نیست . هماهنگشدن قدرتها در اجتماع ، کمال سیاست میشود . فرهنگ ایران ، کمال را بی اندازه شدن = مطلق شدن = بی کرانه شدن نمیدانست ، بلکه کمال را ، اندازه شدن میدانست . باز داشتن یک قدرت از مطلق شدن ، تا وقتی که قدرت ، کشش ذاتی به بی نهایت شدن دارد ، حل شدنی نیست . این ادیان و فلسفه ها ، کشش ذاتی به مطلق شدن قدرت خود دارند . مسئله مشروطیت، موقعی حل میشود که در همه اذهان و روانها ، کمال ، «هماهنگ شدن» باشد . هنگامی قدرت و حکومت از بین میرود و هیچ کسی بر انسان، حکومت نمیکند که همه مردمان بخواهند و همه مردمان کشش بدان پیدا کنند که خود باهم ، هماهنگ بشوند . اصل هماهنگ شوی ، جانشین اراده واحدی میشود که همه را تابع تصمیمات خود میسازد . اینست که باید در آغاز ، با این سراندیشه بزرگ ایران که « اندازه » است ، بیشتر آشنا بشویم ، تا بشود سیاست ( جهان آرائی ) را بر شالوده این اندیشه ، عبارت بندی کرد . ما بدون شناخت معنا و مفهوم « اندازه » ، نمیتوانیم فرهنگ ایران را بطور کلی ، و فرهنگ سیاسی ایران را به طور خصوصی ، بفهمیم

### --- اندیشه های سست و نابخردانه درباره ---

داستان رستم و سهراب  
 رستم در بی اندازه شدن در یک آن ، بیمهرو  
 ناجوانمردونابینا میشود  
 انسان ، هنگامی با مهر و جوانمرد و بینا ست  
 که وجودش هماهنگست  
 بینش و مهر و جوانمردی ،  
 پیآیند هماهنگی ( به اندازه بودن ) انسانست

نا آشنا بودن با معنای ژرف « اندازه » در فرهنگ ایران ، سبب شده است که امروزه ، ژاژخانیهای فراوان در باره داستان « سهراب و رستم » میشود . داستان سهراب و رستم، در این راستا فهمیده میشود که « رستم پیر » ، « سهراب جوان » را میکشد، و این داستان گواه بر اینست که فرهنگ ایران بر این باور بوده است که « پیر و کهنه و سنت » ، باید « جوان و نو و بدعت » را بگشود و از بین ببرد . همیشه باید پیر و کهنه ، بر جوان و نو ، با خدعه ، چیره گردد . چنین ادعائی که امروزه در اذهان بسیاری از « نو اندیشان کذائی » جا افتاده است ، دلیل بیخیری کامل آنها از فرهنگ ایران ، و ناتوانی درک کل این داستان باهم است . در خود شاهنامه نیز، این داستان ، طبق اندیشه رایج در زمان ساسانیها ، روایت و تفسیر شده است . در زمان ساسانیان ، « زمانه » ، خدائی شده بود که بدون خرد ، مهر و کین میورزید ، و در باره رویدادها و سرنوشت مردمان ، تصمیم میگرفت . همه رویدادهای جهان و تاریخ و زندگی فردی ، از اصل بیخردی ، سرچشمه میگرفت . در واقع ، انسانها ، در رویدادها و اعمال خود ، دیگر منطقی و معنائی نمی یافتند ، و رویدادهای جهان ، بیرون از دسترس خرد و خواست آنها شده بود . مردمان ، دیگر رابطه منطقی و بخردانه میان عمل انسان، و پیآیند و پاداش اجتماعیش نمی دیدند . به عبارت دیگر ، قدرتمندان دینی و سیاسی ، خرد و همپرسی و هماندیشی و همکاری مردمان را ، از شکل دادن به امور ، بریده بودند . و این ناتوانی مردمان و اجتماع، در شکل دهی به وقایع ، در تصویر « خدای زمان » باز تابیده شده بود . مفهوم « حکمت و مصلحت » ، که اِلاه ، با خرد نیکش ، کار بد میکند ( میکشد و مکر میکند و عذاب میدهد و گمراه میکند ... ) که بسود غائی مردمانست ، در فرهنگ ایران ، نمیتوانست راه بیابد ، چون این مفهوم، با تصویری که ایرانی از « پیدایش گیتی از گوهر خدا داشت » ، نا سازگار بود . من این موضوع را بطور گسترده در کتاب « شکارچی و شکار گریزپایش » سالها پیش بررسی کرده ام . « شاه » نیز تجسم « زمان » ، یعنی خدائی بود که روی بیخردی ، سیاست میراند و حکمرانی میکرد . « فرمان » ، خواست هائی بود که از مغز چنین خدای زمانی برمیخاست ، و چه این فرمانها ، دادو چه بیداد باشند ، باید اجراء کرد که به کلی برضد فرهنگ ایران و

مفهومش از خرد و جان بود . شاهان ساسانی ، خود را « زمان » میدانستند . این خدای زمان ، به کلی با مفهوم زمان و خدای زمان ، در فرهنگ اصیل ایران ، فرق داشت . اینها به کلی با مفهوم زرتشت از « شهریور » یعنی « حکومت برگزیده شده از خرد بهمنی مردمان » فرق داشت . در اوستا شهریور، xshathravairya میباشد که مرکب از دو واژه xshathra- vairya است . و خستره، به معنای حکومت و حاکم است، و ونیزیه به معنای « برای خود برگزیدن + از چیزی خود را متقاعد ساختن » میباشد، و از آنجا که در فرهنگ ایران ، خویشکاری خرد بهمنی ، برگزیدنست ، پس شهریور که آرمان حکومتی مردم ایران و همچنین زرتشت است ، به معنای « حکومت و حاکم یا شاه برگزیده شده از خرد مردمان است » . بزرگترین شاه ساسانی که انوشیروان باشد ، خود را در شاهنامه ، « زمان » میدانند، و داستان زیبا و ژرفی در شاهنامه هست که رویارونی این « خدای زمان » در شکل انوشیروان را ، با « خرد » در شگل بزرگمهر، وزیرش نشان میدهد . و این داستان ، نشان میدهد ، که چگونه « خردورزی » در ایران در این دوره، پایمال « بی منطقی و خودکامگی و بیخردی حکومت » میشود . طبق پیشینه فرهنگ سیاسی خود ، مردمان حق به سرپیچی از این شاهان و حکومت ها داشتند . حکومتی که از خرد ، یا بسختی دقیق تر حکومتی که در خردهمپرس مردمان، ریشه ندارد ، حکومت بیداد است و باید از آن، سر پیچی کرد و در برابر آن ایستاد . مردمان ایران ، بر همین پایه، از قباد سرکشی میکنند، و سپس از ماندن حکومت در خاندان ساسانی در انتقال شاهی از یزگرد بزه گر به بهرام گور ، همچنین از خسرو پرویز، سرپیچی میکنند . در این رویدادها میتوان بخوبی ، اندیشه های ایرانیان را درباره حق مقاومت و سرپیچی از حکومت یافت ، که در متون پهلوی ، زدوده شده اند . این داستان انوشیروان و بزرگمهر ، بهتر و بیشتر از هزار صفحه تاریخ ، روند سیاست و شیوه حکومت ساسانی را در آن روزگار روشن میسازد . این « زمان قدرتمند ولی بیخرد » که همیشه خرد را میستاید، و به آن معنای واژگونه میدهد ، متناظر با « خرد ناتوان و محکوم مردمان » است ، که نسبت به زندگی سیاسی و اجتماعی و زندگی در گیتی ، لاقید و بی اعتناء شده اند . به اصطلاح آن روزگار ،

زندگی ، بی مزه شده است . هر کاری ، « بودنی کار » میشود . انسان ، کاری میکند که پیایندش ، وارونه اخلاق و مردمی و خرد است ، و او خود را ناتوان از رویداد این کار ها میداند . خرد، هیچ اثری و نیروئی نمیتواند در کارها داشته باشد . همین مفهوم زمان است که در داستان سهراب و رستم ، و روایت ساسانیش ، جایگزین مفهوم اصلی از « زمان » در ایران شده است . « زمان » در اصل، خدای رام بوده است که خدای شناخت و موسیقی و شعر و رقص است که « ریتم = کوبه » رویه مشترک این سه چهره او هست . « ورد الزروانی » ، گل خیری است که گل این خدای رام ست . و رام و ارتا و بهرام ، نخستین پیدایش وهومن هستند، که اصل خردسامانده و خردهمپرس و خرد خندان است، و با خرد نوآورش ، جهان را جشنگاه میسازد . مفهوم اصیل فرهنگ ایران از « زمان » ، پیکریابی « خردسامانده و جشن ساز » است، و به کلی با این مفهوم از « زمان تهی از خردی که مهر و کین و شادی و درد را بدون خرد ، پخش میکند ، فرق دارد . این مفهوم زمان است که در داستان رستم و سهراب ، جانشین اندیشه اصلی در فهم داستان گردیده است .

چنینست کردار چرخ بلند بدستی کلاه و بدیگر کمند  
 چو شادان نشیند کسی با کلاه ز زخم کمندش ، رباید زگاه  
 چرا مهر باید همی بر جهان بیاید خرامید با همهران  
 اگر هست ازین ، چرخ را آگهی همانا که گشتست مغزش تهی  
 چنان دان کزین گردش ، آگاه نیست که چون و چرا سوی او راه نیست  
 البته با پیدایش همین خدای زمان ، مفهوم خدائی بوجود میآید که فراسوی چون و چرای انسانها کار میکند، و خرد آن خدا ، از خرد انسانها بریده است، و همگوه آنها نیست . در حالیکه میدانیم که بهمن یا هومن ، که اصل اصل کیهان و « حکومت = نگهبانی سامان ملت » شمرده میشود ، اصل خرد خندان و شاد و بزمساز است . این شیوه تفسیر از داستان سهراب و رستم ، شیوه ایست که در دوره ساسانی متداول شد ، و جایگزین شیوه تفسیر دیگری بوده است که از موبدان ، سرکوبی میشده است . داستان اصلی چنین بوده است که رستم ، که جهان پهلوان ایرانیست ، میخواهد در یک لحظه از زمان، نیرویش « بی اندازه » گردد ، تا بر سهرابی که او را ،

دشمن خود میانگارد ، چیره گردد. در اثر همین آنی که بی اندازه میشود ، هم بینش خود را از دست میدهد، و پسرخودش را نمیشناسد، و هم مهر خود را از دست میدهد، و هم ناجوانمرد میشود . در فرهنگ ایران ، انسان در گوهرش ، هم‌آهنگ و به اندازه ( = اندام ) هست، و وقتی در اثر فزونخواهی ، خود را از اندازه ، خارج ساخت ، فاقد بینش میگردد ( اسنا خرداو، تاریک میشود ) و بی مهر میگردد، و در اندیشه ها و اعمالش ، مکر و خدعه میکند و ناجوانمرد میشود . پس بی مهری و کژ اندیشی و حيله بازی و مکر و ناجوانمردی ، پیاوند مستقیم از دست دادن اندازه یا هم‌آهنگیست . آشفته‌گی و تباهاکاریهای اجتماعی و سیاسی و اخلاقی ، پیاوند از دست دادن اندازه است . اجتماع را با وعظ و پند و امر و حکم و نهی و کیفر دادن و تهدید به عذاب کردن ، نمیتوان بهبودی بخشید . بلکه مردمان را باید یاری داد که در درون خود ، هم‌آهنگ یا به اندازه بشوند ، یا «آگاهبودِ اندازه» پیدا کنند . جامعه ، در همپرسی خردهای مردمان ، هم‌آهنگ و به اندازه میشود . با تمرکز یافتن قدرت فرمان، در دست یک حاکم و یا حکومت ، هم‌آهنگی اجتماعی به هم میخورد . تا حکومت ، نقش « هم‌آهنگسازی و هم‌آهنگشوی اجتماع » را بازی میکند ، حکومت داد است، و به محضی که فراسوی این حالت رفت ، حکومت بیداد و حاکم بیداد میگردد . بیخردی در هر انسانی و در اجتماع ، نتیجه از دست دادن هم‌آهنگی درونی فردی ، و هم‌آهنگی بیرونسوی اجتماع است، که نیاز به بررسیهای گوناگون دارد .

کسیکه حيله و خدعه میکند و دروغ میگوید ، یا خدائی که برای غالب شدن و قدرت یافتن ، حيله و مکر میکند ، گوهرش بی اندازه‌گی و نا هم‌آهنگیست . وجود یک قدرت یا حکومت و حاکم یا شاه ، در برابر ملت ، بیان ناهم‌آهنگی در ملت است . کسیکه بی اندازه است ، جوانمردی و مهر را نمیشناسد . برغم انباری از معلومات ، بینش ندارد . پر بودن کله از معلومات ، بینش خرد، به مفهوم ایرانی نیست . ورستم درست در این « آن » در زندگی ، خودش را گرفتار بی اندازه‌گی میکند تا بر سهراب چیره گردد . درست این



بخش از شاهنامه را که « محور اصلی داستان » است ، مصصحان شاهنامه در ایران ، غالباً جزو خرافات تهی از معنا ، و یا ملحقات خالی از خرد ، از شاهنامه حذف میکنند . اصل را میاندازند، و جعل را نگاه میدارند ، و بدینسان ، بنام شاهنامه شناس ، فرهنگ اصیل ما را نابود و یا تحریف و مسخ میکنند ، و اینها خود را دوستداران فرهنگ ایران هم میدانند ! این داستان کوچک ، از همه نو اندیشان کذائی ( چون در عمرشان یک اندیشه نوهم نیاندیشیده اند ، بلکه مقلد اندیشه های نو باختر هستند ) ، که فرهنگ ایران را نوکش و جوان کش میدانند ، چون رستم ، سهراب جوان را کشته است ، نادیده گرفته میشود و غلط پنداشته میشود ، چون مفهوم « اندازه » را که بنیاد فرهنگ ایران بوده است ، نمی شناسند ، ورد پای آنرا در این داستان نمی یابند .

داستان اینست که رستم ، پس از شکست خوردن از سهراب ، وجوانمردی سهراب در نکشتن او ، نزد خدا میرود ، و میگوید که من در آغاز ، نیروی بی اندازه داشتم ، و این بی اندازهگی ، مرا از جنبش باز میداشت ، و در آن زمان از تو خواستم که نیروهای مرا به اندازه بکن . اکنون برای رویا روشن شدن با این پهلوان گمنام ، نیاز به همان نیروی بی اندازه ، در یک نبرد دارم، و تو خواهش مرا برای چند ساعتی بپذیر ، و این نیروی بی اندازه را در برهه کوتاهی از زمان، به من باز ده .

شنیدم که رستم از آغاز کار	چنان یافت نیرو ر پروردگار
که گر سنگ را او بسر برشدی	همی هر دوپایش بدو درشدی
از آن روز ، پیوسته رنجور بود	دل او از آن آرزو دور بود
بنالید بر کردگار جهان	بزاری همی آرزو کرد آن
که لختی ز زورش ستاند همی	برفتن بره بر تواند همی
بر آنسان که از پاک یزدان بخواست	ز نیروی آن کوه پیکر بکاست
چو باز ، آنچنان کار ، پیش آمدش	دل از بیم سهراب ریش آمدش
بیزدان بنالید که ای کردگار	بدین کار ، این بنده را باش یار
همان زور خواهم که آغاز کار	مرا دادی ای پاک پروردگار
بدو باز داد ، آنچنان کش بخواست	ببفزود زورتن ، آنکش بکاست

رستم با نبودِ هارمونی و اندازه در نیروهایش ، با بی اندازه بودن نیرو، نمیتواند حرکت کند . در اثر آنکه نیروی بی اندازه در او هست ، پایش حتا در سنگهای سخت فرو میرود، و نمیتواند با دوپایش راه برود و بجنبد ، و از این رو آرزو میکند که لختی از زورش کاسته شود، تا او به اندازه شود . رستم ، یکی از چهره های بهرام است . و بهرام ، خدای پا ، یعنی اصل حرکت و جنبش و پویایی است . از اینرو ، بهرام ، « بابک » نیز خوانده میشود که به معنای خدای پا است ( بابک = پا بغ ) . و پا ، معیار اندازه است ، چون در هماهنگی پاها ، راه میتوان رفت . از اینرو بهرام ، هم اصل جنبش و هم اصل اندازه و هارمونی و هم اصل پیمان است . بهرام ، بخشی از بُن های هراسانیت . پس داستان رستم و سهراب ، یک مسئله انسانی را بطورکلی طرح میکند . از همین داستان در واقع میتوان دریافت که انسان ، « آگاهبود اندازه را درخود دارد » ، و میتواند در آزمایشها ، تشخیص بدهد که خودش بی اندازه شده است . اندازه در ژرفای او پنهانست و باید آنرا به آگاهبود خود برساند . در برخورد به گیتی، و درک اینکه « بی اندازهگی » انسان را از حرکت باز میدارد ، اندازه را در خود کشف میکند . انسان ، بی اندازهگی را دوست ندارد ، چون او را از جنبش و آفرینش باز میدارد . از اینرو میکوشد که به اندازه باشد . انسان ، گوهر اندازهگیست ( اصل اصالت انسان و حقوق بشر ) . از آنجا که فرهنگ ایران ، ساختار انسان را همانند ساختار گیتی میدانست ، آنرا همانند ساختار اجتماع نیز میدانست . هماهنگی اخلاط تن ( خون و بلغم و صفرا و سودا ) ، یا هماهنگی اندامها ، یا هماهنگی نیروهای ضمیر ، بنیاد درستی تن و درستی روان و درستی اجتماع بود . به همین علت این هماهنگی اخلاط ، « مزاج » خوانده میشود که در غرب نامیده شده است . در اجتماع نیز باید نیروها، هماهنگ باشند ، نه آنکه درحکومت یا حاکم یا سلطان ، همه قدرتها متمرکز شود . « هماهنگی نیروها » ست که بقا و تندرستی اجتماع را میسر میسازد . در اثر اینکه واژه کنستیتوسیون به فارسی به «قانون اساسی» و « مشروطیت» برگردانیده شده ، این معنای ژرف ، از بین رفته است .

مسئله بنیادی حکومت اینست که بجای « تمرکز فرمان و اراده در یک شخص یا هیئت » ، « هماهنگی فرمانها و خواستهای مردمان و گروهها

« بنشیند . و به عبارت بهتر ، « همآهنگی ملت » ، جانشین » حکومت « گردد . « اندیشه همآهنگی » ، جای « اندیشه قدرت » بنشیند . و درست فرهنگ ایران ، به اندیشه همآهنگی ، اصالت میدهد ، و اندیشه قدرت را بکنار میزند . خود واژه « اندام » که به معنای نظم و زیبانتی ، در اصل به معنای « همآهنگی بخشهای آفریده شده » هست . چیزی به اندامست ، یعنی منظم است ، و منظمست ، چون همآهنگست . این تصویر که « سر » ، سپهبد تن است ، ایده ایست که برضد فرهنگ « همآهنگی » در ایران بود . در فرهنگ ایران ، هر اندامی و هر بخشی از تن ، در پیدایش خرد ، انباز بود . سراسر وجود انسان باهم میآندیشید . تمرکز خرد در سر ، برضد اندیشه همآهنگی بود . ما امروزه « اندام » را به معنای بخشی از تن بکار میبریم . درحالیکه این کل وجود انسانست که به اندامست . باوجود این ، اندام ، این معنا را میدهد که جزوی از تن ، همآهنگ با کل تن است .

بنی آدم اعضای ( اندام ) یکدیگرند

که در آفرینش ز یک گوهرند ( سعدی )

انسان ، هنگامی « اندام اجتماع » است که همآهنگ با اجتماعست . این به معنای آن نیست که انسان در یک کل ، حل میشود ، بلکه به معنای آنست که ، خواست کلی و خرد کلی و فرمان کلی ، با شرکت مستقیم او به وجود میآید . این اندیشه همآهنگی اندام ، برضد اندیشه « حاکمیت سر و خریدست که در سر جمعست » . در فرهنگ ایران ، خرد ، بیان همآهنگی سراسر وجود انسانست ، نه ویژه در سر . سر ، نقش حکومت و سپهبد تن را بازی نمیکند . تن ، لشگر سر نیست . آسمان ، بر زمین حکومت نمیکند . آسمان و زمین ( سیمرغ و آرمیتی ) باهم در انسان ، یک وحدت میسازند . بهمن ، میان سیمرغ ( دی = آسمان ) و آرمیتی ( زمین ) ، آشتی میدهد ، و آنها را همآهنگ میسازد ( از این رو سه ماه دی + بهمن + اسفند ، پیایی همد ، چون در این سه ماه ، انسان ، پیدایش می یابد ) . انسان ، مرکب از چهار نیروی همآهنگ ( نیروسنگ = همبغ = انباز ) ، یعنی وجودی همآهنگ و به اندازه است . از این رو در فرهنگ ایران ، مفهوم « مرکز انحصاری قدرت و تصمیم گیری و اندیشیدن و فرماتدهی » نبود . این با پدیده نظامی یا ارتشی پیدایش یافت .

از اینرو بود که این سپهبدان و ارتشتاران بودند که نخست به خود، نام شاه و خستره را دادند. در ارتش بود که مرکز تصمیم‌گیری، و سلسله مراتب در اجرای امر بود. ایده «هماهنگی = اندازه»، پیدایش مرکز قدرت و تصمیم‌گیری و ارگان منحصر به فرد اندیشیدن را از عمل باز میداشت. این بود که قدرتمندان از همان آغاز برضد فرهنگ ایران برخاستند.

در فرهنگ ایران، به همین علت خدایان در هماهنگی باهم میافرینند (نریوسنگ = همبغی) و نیروی آفرینندگی، پخش و پراکنده بود. رد پای این همکاری خدایان برای آفرینش چیزها، در بندهشن باقیمانده است. به همین علت نیز در گاتا، اهورامزدا، همیشه با همکاری و هماندیشی، کار میکند. در بندهشن، اهورامزدا در همکاری با امشاسپندان جهان را میافریند. این ایده هماهنگی، مرکزیت قدرت و خواست را در یک شخص، رد میکند. بدینسان، نه تنها برضد اندیشه «واسطه و رسول و پیامبر و برگزیدگی» است، بلکه برضد خلیفه و امامت و ولایت هم هست. چگونه سازمان بندی ارتشی در ایران، حاکمیت را در ایران غصب کرد، نیاز به بررسی جداگانه دارد. به همین علت نیز فرهنگ سیاسی ایران، همیشه یک فرهنگ ضد قدرت و طبعا ضد شاهی باقی ماند. اینست که باید این ایده بنیادی فرهنگ ایران را که اندازه یا هماهنگی باشد، خوب شناخت.

رستم که در همه عمرش به اندازه است، ناگهان در وضعی قرار میگیرد که بی اندازه‌گی را ضرورت «هنگام» می‌شناسد. در این هنگام که رقیب پر زوری با او روبرو میشود، راه چاره را در «بی اندازه شدن» می‌یابد. فرهنگ ایران، بی اندازه شدن در هر وضعی را، نامطلوب میداند، ولو برای غلبه و قدرت یافتن، ضروری باشد. برهم خوردن هماهنگی یا خارج شدن از اندازه، ولو هم «در یک آن» باشد، فاجعه آور است. این بی اندازه شدن در یک آن، سبب میشود که رستم در دشمن، دوستش را نشناسد. سهراب را هرچند افراسیاب فریفته، تا با ایران بجنگد ولی در باطن، دوست رستم است، و برای جستجوی رستم آمده است که پدرش هست، تا مهر خود را به او ابراز دارد. ولی اگر رستم، همان «چشم خورشید گونه بینش» را که در هفتخوان یافته بود بکار میبرد،

میتوانست، د رزیر پوسته تاریک دشمنی، دوستی نهفته را ببیند. بی اندازگی، آن چشم را کور کرده بود. چنانچه همین بی اندازگی، چشم اسفندیار را در نبرد با رستم کور کرده بود. در اثر بی اندازگی شدن، نیروی بینش خود را از دست میدهد و ناجوانمرد میشود و حيله و مکر میکند که برضد فرهنگ ایرانست. بی اندازگی شدن، ولو در یک آن کوتاه، فاجعه بار است، چه رسد به اینکه در انسانی یا در اجتماعی این هماهنگی و اندازه نباشد.

فرهنگ ایران چون هماهنگی (اندازه) را بنیاد وجود انسان و اجتماع و جهان آرائی میدانست، آنرا سنج و معیار (اندازه) هر کاری میدانست. اینست که اندازه، هر دو معنارا یکجا باهم دارد. هماهنگی، همیشه، سنج (اندازه) هر کاریست. کردار و گفتار و اندیشه، باید هماهنگ باشد، تا نیک باشد. یک کردار بخودی خود، نیک نیست، بلکه هنگامی نیکست که به هنگام باشد. هماهنگی با شخص و جای و زمان و ... داشته باشد. این همان هسته و گوهر گمشده و فراموش ساخته داستان است. «پا» در این داستان، درست با این دو مفهوم «اندازه» کار دارد. هم دوی پای انسان و چهارپای اسب و گاو و گوسفند و شتر و خرگوش (

دام) نشان هماهنگیست و هم پای انسان، سنج و معیار اندازه گیریست. پا هنوز در فارسی و کردی، دارای معانی ۱- اندازه ۲- حریف در قمار یا دارنده بهره (یک پا شریک) و ۳- برابر و ۴- پایه و درجه (پا به پا) ... را دارد. پا در فارسی به معنای قوت و طاقت نیز هست. ولی پا که در ایرانی باستان و در اوستا و در کردی «پی» خوانده میشود، همان واژه «پاده» است که به معنای «چوبدستی که چوپانان در دست میگیرند» میباشد، و این چوبدستی ها از «نی» بوده اند. و نی، اساسا مانند گز، سنج اندازه گیری بوده است و در بندهشن به این معنا بکاربرده میشود. در اوستا و بندهش دیده میشود که «باد»، پا دارد، به عبارت دیگر، باد، حرکت میکند و میجنبد، و خود واژه «باد» نیز همان «پاد» = پاده» بوده است. در واقع آنها باد را با «نوا و دم نای» همگوار میدانسته اند. خواه نا خواه در نوای نای، ریتم هم هست (گره های نی، نماد ریتمست) و از این گذشته از نیهای بزرگ، جام و هاون، یعنی پیمانه میساخته اند. در تخت جمشید، در نقش برجسته ای، که داریوش

نشسته است ، دیده میشود که در یک دستش همین چوبدستی ، یعنی نی هست ، و در دست دیگرش ، نیلوفر است . نی ، اینهمانی با رام و سیمرخ ( نای به = ارتا ) و بهرام داشت و نیلوفر اینهمانی با آناهیت ، خدای رودها و آبهای جاری داشت . به عبارت دیگر ، داریوش ، یکدستش را اینهمانی با ارتا و رام و بهرام میداد ( که هر سه خدای اندازه اند ) و دست دیگرش را اینهمانی با آناهیتا میداد . این تصاویر در آن روزگار ، معانی ژرف برای مردمان داشت . رد پای اینها در واژه « پادشاه » باقیمانده است که در اصل پاته خشه بوده است . و در اصل این واژه به معنای « زن نی نواز » یا « زن نی دار » است . علت هم اینست که « نییدن » یعنی نی نواختن ، به معنای رهبری کردن و سازمان دادن و مدیریت است . این « نای به » یا « وای به » است که با کشش نوای نی ، همه را هماهنگ میسازد . از این رو به شاهان ، این نام را داده اند تا چنین حقانیتی پیدا کند . خشه مانند خستره ، بتدریج معنای حاکم و سرور گرفته است . ولی در اوستا ، خستری به معنای زن است . رهبری کردن ، نییدن است . پس شاه ، باید نائی باشد . و اساسا شاه که شاخ بوده است به معنای نی است . بنا بر این نی ، تصویر است از سنجه و معیار اندازه گیری + و کشش بسوی هماهنگی و ساماندهی . پس اندازه ، به معنای آن بوده است که سنجه همه کارها ، هماهنگیست . اکنون بررسی کرده میشود که چرا اندازه را اینهمانی با پا میدهند . چون اندازه که در ایرانی باستان « هم تاجیه » میباشد ، به معنای « هم + تاز » است . پسوند « تاجیه » به معنای با هم تاختن و با هم نویدن است . اندازه ، به معنای هم آهنگی دویا چند چیز با هم بوده است ، تا امکان جنبش و پرواز پیدایش یابد . « اندازه = هم تاجیه = هم تازی » سه برآیند گوناگون و متمم هم داشته است . از سونی به معنای توازن و تعادل چیزها و نیروها با همدیگر است . طبعاً هر تعادلی ، سبب میشود که بخشهای گوناگون ، همدیگر را محدود و مشروط سازند . حکومتی که در جامعه پیدایش می یابد ، یک کونسیتیتوسیون ( مزاج ، اندام ) است . یکی ، حاکم نیست و دیگران ، محکوم و فرمانبر . بلکه همه ، ایجاد حاکمیت میکنند ، و همه با همپرسی خردهایشان ، فرمانی میدهند که خود میتوانند بکار بندند . فرمان

را کسی میدهد که امکان اجراء آن را هم دارد ، و از اینگذشته در اجراء فرمان ، استقلال خود و آزادی خود را می بیند ، چون این خود اوست که در دادن این فرمان ، انباز بوده است .

از سوی دیگر ، برآیند دیگر اندازه ، سنجه و معیار مقایسه بودن آنست، و از سوی دیگر ، این تعادل و هماهنگی ، امکان جنبش و پویش و بالش را فراهم میآورد . تعادلی نیست که ایجاد سکون و انجماد کند ، بلکه تعادلیست پویا و پیشرو . و این اندیشه ها در تصاویری که بکار میبرده اند ، بخوبی آشکار است : ۱- پاهای انسان ۲- چهار دست و پا ۳- گردونه با دواسب یا دو گاو یا گردونه با چهار اسب ۳- یوغ شخم بادوگاو .

با حرکت دو پا ، که برداشتن گامها با شد و شمردن گامها ، مقدار و وپهنای زمین را معین میساخته اند . یا از سر انگشت میانین یکدست تا سرانگشتن میانین دست دیگر ، را واحد اندازه میدانستند . یا از سرانگشت تا آرنج را ، یا یک بدست ( وجب ) را معیار اندازه گیری میدانستند . و آنرا « آرش » میخواندند . همچنین با نی و گز اندازه میگرفتند، و اینکه داریوش یک شاخ نی در دست دارد ، به معنای آنست که شهریاری او « اندازه مند = با هارمونی و هماهنگی » است ، برطبق اندازه = برطبق ارتا هست . او ارتا خستره است . ولی افزوده براین، معنای بنیادی اندازه ، جنبش و آفرینش و یگانگی بخشهای گوناگون ، بر بنیاد هماندیشی و همکاری و هم جنبی و انبازی است . این واژه « انبازی » در فرهنگ ایران ، باراسلامی ندارد . در اسلام ، انبازی ، شریک بودنست . الله در خلق کردن ، در تصمیم گرفتن ، شریک ندارد . شرک ، بزرگترین گناه است . در حالیکه آفرینش در فرهنگ ایران ، همبغی است . همین واژه است که امروزه « انبازی » شده است . جهان و اجتماع در همبغی در انبازی ، در هماهنگی نخستین ، در اندازه ، آفریده میشود . بِن آفرینندگی جهان و انسان ، اندازه است ، انبازی است . در اجتماع ، یک نفر با اراده اش ، حکومت ورهبری نمیکند . بلکه این هماهنگی مردمان در اجتماعست که باید تبدیل به خواست یا فرمان یا قانون بشود . انبازی = همبغی = اندازه ، سرچشمه ساماندهی اجتماعست . انبازی یا همبغی که همان نریوسنگ و بهمن میباشند، به معنای آنست که خدایان ، هماندیشی و همکاری میکنند ، و از این همفکری و همکاری و هماهنگی

یا اندازه ، جهان و انسان ، پیدایش می یابد . هماهنگی یا اندازه ، بُن کیهان و انسانست . در این فرهنگ ، خدا ، به معنای یهوه و پدر آسمانی و الله نیست که جهان و انسان را با «اراده خودش، به تنهایی» از هیچ، خلق کند . الله یا یهوه ، خودشان ، با هیچ چیزی هماهنگ نیستند ، و برای فرهنگ ایران ، این پدیده درست ، سرچشمه همه ناهماهنگیهاست . بگ ، همبغی است . بایستی خوب در این مسئله دقت کرد تا تفاوت فرهنگ ایران را از ادیان ابراهیمی دریافت . «انبازی» که در این ادیان، شرک و مطرود است ، در فرهنگ ایران ، اصل اندازه و هماهنگیست، که جهان و انسان از آن پیدایش می یابد . فطرت انسانها ، اندازه است . اینست که ضرورت به وجود حجت الهی نیست . اندازه در بُن انسانست، که باید گام به گام پیدایش یابد، و نیاز به آن نیست که الهی ، امر و نهی بکند و رسول بفرستد و کتاب بنویسد . آفرینش در فرهنگ ایران ، در اثر « اندازه = هماهنگی » است .

خدایان باهم انباز میشوند ، یعنی «همبغ» میشوند ، هم اندیش و همپرس و همگفتار ( هم واژه ) و همکار میشوند، و این هماهنگی خدایان ، بُن و تخمست که انسان از آن میروید . همپرسی ( دیالوگ ) در فرهنگ ایران ، جانشین « اراده و مشیت و امر» در ادیان ابراهیمی میگردد .

الاه سامی ، در اثر قدرت بی اندازه ای که دارد ، در اثر علم و کمال بی اندازه ای که دارد ، جهان و انسان را انسان که میخواهد و اراده میکند ، خلق میکند . بنیاد خلقت ، وجود قدرت بی اندازه و علم بی اندازه و کمال بی اندازه است، که همه برضد فرهنگ ایرانست . ایرانی ، خدا را « تخم یا مینو یا هسته » جهان میدانست . از هسته ، هستی میروید . طبعاً خدای بی اندازه ، به پیدایش انسانهای بی اندازه کشیده میشد . اگر در بُن انسان که خداست ، بی اندازهگی و ناهماهنگی باشد ، انسانها همه، همیشه ناهماهنگ خواهند بود . فرهنگ ایران که بی اندازهگی را ، ناهماهنگی و سبب آشفتگی و سترونی و درهمریختگی میدانست، نمیتوانست به وجود خدا انتقال بدهد . در فرهنگ ایران ، چون خدایان اندازه اند ، یا بسختی دیگر چون با یکدیگر هماهنگند ، میتوانند جهان و انسان را بیافرینند . آفرینش ، در فرهنگ ایران ، از اصل هارمونی سرچشمه میگیرد ، نه از اصل قدرت . همین اصل، به اجتماع و سیاست ( جهان آرایی ) و



حکومت انتقال داده میشود . آنها به هارمونی ، همیه میگفتند .  
 در خود واژه « همه » ، این برآیند « هماهنگی » هست . « همه » ، توده ای از مواد بریده از هم نیست که روی هم انباشته شده اند . واژه هم = آم ، ویژگی گوهری « وهومن » بود . این ویژگی را موبدان زرتشتی به « نیرومندی » برگردانیدند ، که فقط بیان یکی از پیایندهای هماهنگی و اندازه است . کسی و جامعه ای نیرومند ( آم ) است که هماهنگ است ، و در آن جامعه ، خرد بهمنی ، یا خرد همپرس هست . طبعاً این اصطلاح ( هم = آم ، در کردی هاو ، هه ف ) ، با پیشوند واژه ها شدن ، منش خود را به آنها انتقال میدهد . همدستانی ، همبغی ، همزوری ، هم خوانی ( گردیک سفره جمع شدن ) و اندام ، همه بیان این هماهنگی هستند . در فرهنگ ایران ، کمال ، همین هماهنگی = اندازه یک کثرت بود ، نه بی اندازه ی قدرت یابی اندازه ی خوبی در یک وجود . در تصاویر الاهان ابراهیمی ، توحید ، بر بدبینی صرف نسبت به کثرت الاهان وجود دارد . خدایان هرگز نمیتوانند هماهنگ بشوند . کثرت اراده ها ، جنگ و ستیز و نا آشتی و دشمنیست .

در فرهنگ ایران ، درست هماهنگی خدایان ، بر خوش بینی نسبت به همگرایی و همکاری و هماندیشی و همگفتاری خدایان که بُن انسانها یند ، قرار دارد . در ادیان ابراهیمی ، شریک بودن ، کار بدیست . در فرهنگ ایران ، به انباز شدن و همکار شدن و همپرس شدن ، ارج گذاشته میشود . در ادیان ابراهیمی ، فقط اراده تنهاست که قدرت خلق کردن دارد . در فرهنگ ایران ، هماهنگی خردهاست که توانائی آفریدن دارد . و برای هماهنگ شدن ، باید محدود و کرانه مند و مشروط شد . دو وجود بی اندازه ، هر گز نمیتوانند هماهنگ بشوند . به همین علت است که در یهودیت و اسلام ، الاله ، شریک ندارد ، چون یهوه و الله ، قادر نیستند که خود را با دیگری ، هماهنگ سازند . در ادیان ابراهیمی ، مفهوم کمال ، با فرهنگ ایران ، صد و هشتاد درجه ، اختلاف جهت دارد . کمال در این ادیان ، بی نهایت و بی کرانه و بی اندازه است .

قدرت الله و یهوه و پدر آسمانی ، بی نهایت است . بی کرانه است ، بی حد است . پس او نمیتواند با کسی و نیروئی ، هماهنگ بشود ، همبغ بشود ، انباز بشود . او شریک ندارد ، چون گوهرش فاقد هارمونیست . این مفهوم

« کمال » ، برضد هماهنگی و هماندیشی و همپرسی و همکاریست . نامحدود ، نمیتواند محدود بشود تا هماهنگ بشود . بجای رابطه « هماهنگی » ، رابطه حاکمیت + تابعیت مینشیند . نامحدود ، بر محدود ، حکومت میکند . محدود ، تابع و مطیع و عبد نامحدود است . کمال بر نقص ، حکومت میکند . الله کامل ، بر انسان ناقص حکومت میکند . حکومت در اجتماع نیز باید پیکر یابی این کمال باشد ، تا بر مردمان ناقص و معیوب حکومت کند . حکومت باید استوار بر « حکمت بالغ و دین کامل الله » باشد ، تا حق به حکومت کردن به انسانهای ناقص را داشته باشد . ولی فرهنگ ایران ، حکومت را تراوش هماهنگی نیروها و گروهها و اقوام و طبقات ... و انسانها میداند ، که هیچیک از آنها حق حاکمیت بر دیگران ندارد . انسان ، حق ندارد بنام حقیقت یا خدائی ، بر انسان دیگر حکومت کند . خرد و بینش را بیایند همپرسی همه بخشهای اجتماع میداند . این اجتماع است که در همپرسی خردها ، به خود فرمان میدهد . اینست که فرهنگ ایران ، بر پایه هماهنگی + همپرسی + هماندیشی و همبغی ( نریوسنگ ) بنا شده است ، نه بر پایه تمرکز قدرت در یک خواست . همپرسی ، اولویت بر اراده گرائی دارد . در بُن انسان ، در طبیعت انسان ، خدایان باهم گردآمده اند و هماهنگ شده اند ، و ۱- جان و ۲- روان ۳- فروهر و ۴- بوی او شده اند . اینها باهم همزور که شدند ، یعنی هماهنگ که شدند ، انسان ، آفریننده و گوینده و سازنده و کننده و شنونده و بیننده .... میشود . همه بخشهای متفاوت وجود انسان ، بخشهای خدایان گوناگونند که در انسان باهم هماهنگ شده اند . به همین علت وجود انسان ، « اندام » نامیده میشود .

همان دوپای رستم ، یا دوپای هر انسانی ، یکی ، از آن بهرام و یکی ، از آن « رام » است . رستم ، یکی از چهره های بهرام در داستانهای پهلوانیست . از این رو نیز مسئله اندازه و بی اندازه شدن را با داستان پاهای رستم طرح میکنند . نام بهرام ، « پادار » است و نام دیگرش ، « پابغ » است که امروزه به شکل « بابک » در آمده است . بهرام و رام یا بهرام و ارتا ، باهم هماهنگند و از این رو هر دو باهم اصل جنبش و اصل اندازه اند . این دو ، بُن هر انسانی هستند و بدینسان ، فطرت یا طبیعت انسان را از هماهنگی بهرام و رام یا بهرام و ارتا میتوان شناخت . در رام

یشت میتواند دید که اندروای ، پا دارد . و بهرام ، در آغاز تحول به باد = اندروای می یابد . بهرام و ارتا باهم ( شابابک هم خوانده میشوند = شاه + بابک ) اندازه اند . از اینرو خدایان همآفرین ، خدایان جنبش و خدایان اندازه و خدایان نو آفرینی هستند . اندازه که در ایران باستان « هم تاجیه = هم تازی » نوشته میشود ، به معنای باهم دویدن و باهم تاختن است . چون واژه تاختن در پهلوی از ریشه اوستائی است که به معنی دویدن است . این باهم دویدن و باهم تاختن با پاها ، تصویری بود که سپس به « گردونه با دوچرخ » انتقال داده شد ، که دواسب یا چهاراسب آنرا میکشیدند . یا یوغی که دوگاو آنرا میکشند .

آفرینش جهان ، گردونه ایست که دو اسب آنرا میکشند . یکی از این اسبها ، سپنتا مینو است که برابر با همان رام یا ارتاست ، و یکی دیگر انگرامینو است که در اصل ، همان بهرام بوده است . رد پای این اندیشه نیز در اوستا باقی مانده است . تصویر بهرام ، در اذهان ، در تحولات بعدی ، دو راستای گوناگون می یابد . از یکسو بهرام ، شکل خونریز پیدا میکند ، که در نام مریخ رد پای این تصویر باقی مانده است . از سوی دیگر ، بهرام همان چهره پیشینش را که محبوب همه ایرانیان بوده است نگاه میدارد . چنانچه در غزلیات مولوی میتوان بارها رد پای « بهرام عشق » را یافت . این بود که زرتشت در باره « انگره » ، رویاروی این دوچهرگی تصویر بهرام بوده است ، و در « انگره » خشم زردار کامگی میدیده است . ولی مردم ایران ، اینهمانی بهرام را با خشم و زردارکامگی نپذیرفتند ، و این نقش را به « میتراس » واگذار کردند . موبدان زرتشتی که میخواستند اهورا مزدا را « تنها آفریننده » سازند ، مجبور بودند که داستان « آفرینش جهان و انسان را از بهروج الصنم = یا شابابک = یا گلچهره و اورنگ یا مهرگیاه ... » حذف و محو سازند ، و اندازه و هماهنگی خودجوش را ، که سرانديشه ای تراویده از این تصویر بود ، به عنوان بُن آفرینش ، حذف کنند ، تا آفرینش را بشیوه ای به « فرمان یا خواست اهورامزدا » برگردانند . روز سی ام ماه = بهروز یا بهرام یا انگره مینو بود + روزیک ماه ، سپنتا مینو یا خرم یا فرخ بود + روز دوم ماه ، وهومینو بود . انگره مینو + سپنتامینو + وهومینو ، سه تائی بودند که تخم یا مینوئی میشدند که زمان و جهان و انسان از آن پیدایش می یافت

. زرتشتیها ، نام روزنخست را اهورا مزدا کردند، و بدین ترتیب ، این سه تایی یکتا را از هم گسستند، و با تغییر نام روز سی ام به « انیران » ، سه مینو ، کنار هم نبودند که به چشم بیفتند . در ظاهر ، جانشین ساختن « یک خدا » بجای « سه خدا » بود ، ولی در باطن، مسئله جانشین ساختن « ایده قدرت » بجای « ایده هماهنگی » بود . در سه مینو ، بُن ساماندهی اجتماع ، هماهنگی و همپرسی و هماندیشی شمرده میشد ، در یک خدا ، بُن ساماندهی اجتماع ، یک خواست ( اراده و قدرت ) شمرده میشود . این هماهنگی در بُن همه انسانها هست، و باید آنرا پرورد و پدیدار و بسیج ساخت . و قدرت برای تمرکز یابی در یک خواست ، این هماهنگی نهفته در انسانها را سرکوبی میکند .

برغم تلاش موبدان زرتشتی برای آنکه از اهورامزدا ، خدای واحد بسازند، فرهنگ ایران برضد چنین اندیشه ای بود، و طبعاً موبدان در این راستا ، موفقیتی که میخواستند نداشتند . مسئله ، یک مسئله ایزدشناسی ( تتولوژی ) نبود ، بلکه بلافاصله یک مسئله بنیادی اخلاقی و اجتماعی و سیاسی و حکومتی بود . چون در فرهنگ ایران ، خدا ، بُن جهان و انسانهاست . آنچه ، گوهر خدا شمرده میشود ، گوهر همه انسانهاست . گوهر انسان ، چهارنیرو داشت که « چهار پر » او شمرده میشد . هر انسانی ، با هماهنگی این چهارپر ، میتواندست معراج بینشی داشته باشد . هر انسانی به معراج میرفت . در اجتماع ، حکومت ، « شکلی » بود که هماهنگی پیشه های گوناگون در اجتماع به خود میگرفت . حکومت ، چیزی جز شکل یابی اجتماع از خودش و درخودش نیست . حکومت ، با تمرکز خرد و خواست در یکجا کار نداشت . این فرهنگ را به آسانی نمیشد از بین برد . در همه سرودهای گاتا ، میتوان دید که اهورامزدا ، همیشه در هماهنگی با خدایاتی که سپس به آنان نام امشاسپندان داده اند ، کار میکند . آفریدن ، همآفرینی = همبغی = انبازی میماند . و این همان اندازه یا هارمونی است . موبدان زرتشتی کوشیدند که رد پای این هماهنگی را در بُن جهان ، به هر ترتیبی شده ، مسخ و حذف سازند . ردپای این حذف در زامیاد یشت پاره ۴۳ و ۴۴ باقی مانده است . گرشاسب که همان سام باشد، و یک پهلوان سیمرغیست ، بدین کار گماشته میشود که خدایان خودش را، با دست خودش بگشود . موبدان ،

دراثر اندیشه قداست جان، که بنیاد فرهنگ زرخدائی بود، نمیتوانستند قتل یا شکنجه کردن را به اهورامزدا نسبت بدهند، تا او را بنام غالب وقادر بستایند. همیشه خود پهلوانان سیمرغی را بدان میگماشتند که خودشان، خدایان خود را بکشند.

چنانچه همیشه خود اهریمن را بدان میگماشتند که تباهاکاران را که پیروان و آفریدگان اهریمن بودند، شکنجه و عذاب بدهد! آنها، کارهائی طبق میل و خواست اهریمن کرده بودند، آنگاه خود اهریمن، بجای آنکه آنها را بستاید و پاداش بدهد، کیفر میداد و شکنجه میکرد! این منطق کودکانه این موبدانست که هیچ ایرانشناسی متوجه آن هم نشده است، تا پی به دستکاریهای این موبدان در مسخسازی فرهنگ ایران ببرد. در زامیاد یشت، گرشاسب کسی را بنام سناویدکا snaavidhaka میکشد. اوستا که میگوید «اگر گرشاسب دلیر مرا نکشد، من سپند مینو را از گرزمان درخشان فروکشم و انگرمینو را از دوزخ تیره برآورم تا آن دو - سپند مینو و انگرمینو - گردونه مرا بکشند. گرشاسب دلیر او را بکشت و جانش را بگرفت و نیروی زندگانی اش را نابود کرد.» سناویدک، نه انگرمینورا از دوزخ بیرون میآورد، و نه سپند مینورا از گرزمان، بلکه انگرامینو و سپند مینو، همان بهرام وارتا هستند، و اینها دو نیرو = دو اسب = دوگاو بودند که با هم آهنگی باهم (یوغ = یوگا = جفت = سیم = ...) جهان را میآفریدند. همین اندیشه در باره رام در رام یشت، پاره ۴۳ میآید که رام در شکل اندروای میگوید «براستی اندروای نام من است. از آن روی براستی اندروای نام من است که من هر دو آفرینش - آفرینش سپند مینو و آفرینش انگر مینو را - میرانم. جوینده نام من است. از آن روی جوینده نام من است که من به هر دو آفرینش - آفرینش سپند مینو و آفرینش انگرامینو - میرسم...». سناویدکا کیست؟ این نام

مرکب از سه بخش است sna—vi--dhaka. سنا = sna، بنا بر یوستی

به معنای «پی» است و میدانیم که بهرام پی و ارتا رگ است. ولی ارتا واهیشث، رگ و پی باهمست. یعنی جمع ارتا و بهرامست. و «وی vi» همان وای، و اندروای است که رام باشد. «وای به» یا «نای به»، خرم یا ارتا است. و dhaka=داکا، به معنای مادر است. پس سناویدکا،

بهرام + رام + مادر است که به معنای « ارتا، مادر بهرام و رام » است .

این اندیشه که از رام یشت آورده شد ، درست با سخنی که در آغاز همین یشت میآید در تناقض است . درست اهورامزدا ، از اندروای زبردست میخواهد که : « مرا این کامیابی ارزانی دار که آفرینش انگرمینو را در هم شکنم و آفرینش سپند مینو را پاس دارم » . به عبارت دیگر ، اهورامزدا ، از « خدا، یا اصل به هم پیوند دهنده همه اضداد » که خویشکاریش پیوند دهی انگرمینو و سپند مینوست ، میخواهد تا برعکس گوهرش ، او را یاری بدهد که بر انگره مینو ، غلبه کند . الهیات زرتشتی ، دیگر در اندیشه همآهنگ سازی اضداد نیست ، بلکه یک ضد ، در فکر نابود کردن یا غلبه کردن بر ضد دیگر است . او میخواهد یکی را بر دیگری چیره سازد، و دیگری را در هم شکند . بدینسان اندیشه « توازن یا هارمونی در بُن انسان و در بُن اجتماع » و اندیشه هارمونی در اجتماع میان اقشار و طبقات و اقوام و هارمونی میان نیروهای اجتماعی از بین می رود . و بجایش اندیشه « سلسله مراتب اجتماعی » می نشیند که هر لایه ای ، بر لایه دیگر ، غلبه و برتری دارد . از آنجا که قانون اساسی ایران در آینده باید برشالوده « وحدت ملت » قرار بگیرد ، این وحدت ملت ، فقط با شیوه « همآهنگشوی مذاهب ( سنی و شیعه و ... ) و اقوام و قبایل و ایلات و طبقات و اجناس ( زن و مرد ) و احزاب سیاسی، حل میگردد ، نه بر پایه قیادت ( هِگمونی ) یک قوم یا یک طبقه یا یک مذهب ( شیعه ) و یک جنس ( مرد ) . قیادت یک قوم و ایل و دین و مذهب و ایدئولوژی، بر کل ملت در سراسر تاریخ ایران ، راه ناهموار و ناهنجار وحدت ملت بوده است . هنوز وحدت ملت ، مسئله داغ سیاسی ایرانست . قیادت مذهبی شیعه ، سبب پاره شدن افغانستان از ایران شد، و در آینده و اکنون، بزرگترین خطر برای ایجاد وحدت ملت بر شالوده آزادی است . درست این اندیشه همآهنگشوی ، در فرهنگ ایران، بُن آفرینش جهان، و بُن ( طبیعت ) انسان، و بُن اجتماع و سیاست ( جهان آرائی ) شمرده میشده است . موبدان زرتشتی ، تلاش کرده اند که « وحدت خواست اهورامزدا » را جانشین اصل همآهنگی بکنند . از این رو « اصل همآهنگی سپند مینو و انگره مینو » را که بُن آفرینندگی بوده

است بهم زده اند . اندروای ( رام = زرخدای هنرهای موسیقی و شعر و رقص و خدای شناخت ) ، این توانائی را داشت که همه اضداد جهان را در هماهنگسازی ، آشتی بدهد . ولی الهیات زرتشتی کوشید که بِن جهان و انسان و اجتماع و سیاست را ، نبرد همیشگی اهریمن با سپنتا مینو سازد . این اندیشه ، بکلی گوهر سیاست و حکومت را عوض کرد . این اندیشه ، جهان را به نبردگاه دونیروی آشتی ناپذیر ، کاست . مثلا در بندهشن بخش چهارم درباره اندروای میآید که « وای را آن خویشکاریست که در خود هر دو آفرینش رقیب را تحمل میکند ، چه آن را که سپند مینو آفرید و نیز آن را که اهریمن .... » . در اینجا ، در اندروای ، سپند مینو و انگره مینو ، فقط همدیگر را تحمل میکنند . الهیات زرتشتی ، جهان آفرینش را تبدیل به نبردگاه میان اهورامزدا و اهریمن تبدیل کرده بود . طبعا درون انسان و اجتماع نیز تبدیل به نبردگاه میشد . هنگامیکه سراندیشه فرهنگ ایران ، آن بود که جهان ، جشنگاه است ، در هر چیزی نیز این هارمونی یا هماهنگی یا « همیه » یا « اندام » ، یا « اندازه » بود . اکنون دیگر ، این نیروهای ضمیر انسان باهم نمی دوند ، بلکه برضد هم میتازند . از این پس ، نبرد ، میان نیروهای جهانست . جهان ، تبدیل به دو جبهه سیاه و سپید ، دشمن و دوست میشود که سپس مرده ریگ این اندیشه به اسلام میرسد . مفهوم دارالحرب و دارالسلام ، ته مانده همین اندیشه در الهیات زرتشتی است .

در فرهنگ ایران ، درست رنگین کمان ( سن ور = زهدان سیمرغ ) و دم طاووس و رنگارنگی ( نام دیگر سیمرغ ، سیرنگ است ) ، پیکر یابی ایده « هماهنگی » است . درحالیکه در الهیات زرتشتی ، رنگهای رنگین کمان ، رنگهای دیوی هستند ، و فراموش میکنند که رنگین کمان ، از مردم ، « کمان بهمن » خوانده میشود که خدای هماهنگی بوده است . از آنجا که رستم و زال ، سیمرغی ، و پیکر یابی این اندیشه شمرده میشدند ، رنگین کمان ، کمان رستم و کمان زال همه خوانده میشد . از این رو گرمی که نشان تاج بخشی و دادن حقانیت به حکومت اردشیر بابکان است ، دارای دم طاووس است . سرسلسله حکومت ساسانی که یک حکومت زرتشتی است ، هنوز حقانیت خود را میان مردم ، از سیمرغ میگیرد . به عبارت دیگر ، اکثریت مردم ایران ، خرمَدین بوده اند ، و

اگر چنانچه زرتشتی بودند ، این حقانیت را از اهورامزدا میگرفت . و همین ترکیب سه بخش از سه جانور باهم در این غرم نی، ز نشان اندیشه هماهنگیست که نریوسنگ خوانده میشود . چنانچه در تخت جمشید نیز شیری دیده میشود که سرش ، سر یک انسان و سر یک پارسی است، و تنش ، تن شیر است و بالهای سیمرغ را دارد، و دستش را روی نیلوفر نگاهداشته است . ایرانیها ، مانند هندیها و مردمان آسیای خاوری ، از « دین » ، مفهوم ادیان ابراهیمی را نداشتند . این ادیان ، ادعای حقیقت واحد و کامل و منحصر به فرد میکنند . طبق این ادیان ، هرکسی میتواند فقط یک دین را بپذیرد ، چون حقیقت ، انحصاریست . و این اندیشه ، بن همه تعصبات و جنگها و برضد تفاهم اصیل و دیالوگست . وارونه این اندیشه ، ایرانیها ، از هر دینی ، بخشی را که می پسندیدند ، می پذیرفتند و با هم میآمیختند . در همین نقش هخامنشیان دیده میشود که هخامنشیان از دین میترائی ، قربانی خونی و حکومت برپایه قهر و خشونت را نمی پذیرفتند . از این رو سر این شیر ، سر یک انسانست . در نقشهای میترائی در اروپا ، سر میترا ( = ساتورن ) را سر شیر درنده میکنند، که آتش سوزان از دهانتش بیرون افشانده میشود . هخامنشیها فقط تن این شیر را می پذیرفتند، نه دهان درنده اش را که نماد آزار و زدار کامگیست . و پنجه یا چنگالش که باز قسمت درندگیش هست ، پیوسته به نیلوفر است که در بندهشن ، گل آناهیت است . یعنی چنگال شیرهم، متعهد به مفهوم « قداست جان » در آئین آناهیتاست . مثلاً رستم ، پوست ببر بیان که بیور باشد، و جانور رودسار هاست میپوشد ، و بالاخره ، بالهای شیر ، بالهای سیمرغست که بیان معرفت سیمرغیست . همین تصویر « نریوسنگی » ، وجود اندیشه هارمونی میان ادیان میترائی + آناهیتی + و مزدائی را نشان میدهد ، چون سرش ، همان سر فروهر را در نقشهای تخت جمشید نشان میدهد که ترکیب « سیمرغ و اهورامزدا » است . این گونه ترکیبات در انسان و اجتماع که ایجاد هماهنگی میکردند ، نریوسنگ خوانده میشدند . در سانسکریت نیز به یکی از چهره های « ویشنو » که ترکیب صورت « مرد و شیر » است ، نرسیمه narsimha یا نرسنگه گفته میشود . در این ترکیب است که ویشنو ، میتواند جهان را از چنگال ظلم و ستم « هرن کیشب » برهاند نریوسنگ ، به شکل « نرسی » سبک شده است .



نریو سنگ که اصل هارمونی ( nairyō sangha نریوسنگ = همبغ = اصل همآفرینی خدایان، اصل رستاخیز وجود انسان در اثر همآهنگی ) باشد، در فرهنگ ایران، اصل حکومت آرمانی شمرده می‌شد. واقعیت بخشیدن این ایده در اجتماع و حکومت، وحی خدائی شمرده می‌شد. به عبارت دیگر، غایت حکومت، همآهنگ سازی اجتماع بود. رد پای این اندیشه بزرگ، در بندهشن بخش یازدهم، پاره ۱۷۷ باقی مانده است « ایزد نریوسنگ، پیام آور ایزدان است که به همه پیغام، او فرستد. با آن کیان و یلان، به یاری دادن، در گیتی گمارده شده است. درباره تخمه کیان گوید که آن را بیفزاید. چنین گوید که به سبب او است که تخمه کیان را از پیوند خدایان خوانند. نریو سنگ را فرای بخشندگی جهان است. زیرا به یاری او آن کیان و یلان فرای بخشندگی و حکومت این جهان کردند ». این نرسی، که به همه مردمان پیغام ایزدان را می‌فرستد درست این همان بهمن است. این نرسی، پیوند دهنده چهار نیروی ضمیر انسانست، که آنها را باهم همآهنگ می‌سازد، که در واقع همان بهمن است. زندگی، بر شالوه همآهنگی این نیروها قرار داده شده است. باربد، لحن روز دوم را که روز بهمن است، « آئین جمشید » خواند. به عبارت دیگر، بهمن، آئین جمشید، یا آئین هر انسانست، چون جمشید بُن هر انسانست و جمشید رونیده از مهرگیاه یا بهروج و الصنم ( بهروز و سیمرغ ) است. از این ردپا ها بخوبی میتوان دریافت که نرسی ( نریوسنگ ) گوهر انسانست. در بندهشن، نرسی پسر ویونگهان wiiwianghan خوانده می‌شود. از سونی جمشید در اوستا نیز فرزند همین ویونگهان است. پس نرسی، برادر جمشید است. ولی در واقع، نرسی همان گوهر درونی خود جمشید است. صفت جمشید، جمشید زیبا است. و این صفت از آنجا سرچشمه می‌گیرد که نریوسنگ در اثر همآهنگیش، « پیکر زیبایی » بود. در فرهنگ ایران، هارمونی یا همآهنگی، گوهر و بنیاد زیبایی شناخته می‌شد. در اثر اینکه موبدان زرتشتی، جمشید را از نخستین انسان بودن، انداختند، خواه ناخواه، صفت نرسی = از جمشید و حکومت، جداساخته شد. این بود که نرسی، از ریشه اش در اصل

هارمونی نهادی انسان = جمشید ، بریده شد . این زیبایی هم، مانند سرود و موسیقی ، به عنوان « اصل اغواگر » ، زشت و خوار شمرده شد . چنانکه تئودور برخونی theodor barkhoni داستانی میآورد که هرمزد ، نرسه را چون مردی پانزده ساله آفرید و او را برهنه در پس اهریمن قرار داد تا زنان با دیدن او ، دل در او بندند و او را از اهریمن بخواهند .

در اساطیر مانوی ایزد نرسیف naresafyazd-naresahyazd خود را چون جوانی برهنه و زیبا به دیوان مینماید . ادیان نوری (یهودیت و مسیحیت و اسلام + مانوی ... ) با زیبایی برهنه ، دچار دردسر میشوند، و آنرا به عنوان اغواگر و فریبنده به گیتی و شهوات، رد و طرد میکنند . در حالیکه در فرهنگ ایران ، زیبایی ، صفت انسان ، و بیان هارمونی ضمیر انسان و اندام تن دانسته و اوج خوبی شمرده میشد . این نریوسنگ یا نرسنگ در فرهنگ ایران ، اصل همآهنگی و همآوازی و همخوانی و همدستانی و همکامی ( شاد بودن همه باهم ) بوده است . و از این هارمونی بوده است که زیبایی ، پدید میآمده است . از هارمونی نیروهای ضمیر انسان باهم ، زیبایی انسان و انسان زیبا ( جمشید ) پیدایش می یافته است . واژه « اندام » درست بیان همین همآهنگی و زیباییست . همآهنگی ، سرچشمه زیبایی و نظم بوده است . در فرهنگ ایران ، همآهنگی ، اصل متضاد با « سلسله مراتب قدرت » است . قدرت ، با ایجاد سلسله مراتب ، به ایده « حاکمیت + تابعیت » شکل میدهد . قدرت برای تنفیذ حکم و اراده خود ، نیاز به سلسله مراتب دارد، تا حکم دادن و اطاعت و عبودیت ، پله به پله بپائین برود و دست بدست بشود . اینست که « همآهنگی » در گوهرش ، متضاد با « اصل قدرت » است . هرچه در جامعه، همآهنگی بیفزاید ، قدرت و حکومت میکاهد . و وارونه این ، هرچه حکومت و قدرت بکوشد خود را مطلق سازد ، ریشه همآهنگیهای اجتماع را از بُن میکند و مردمان را از خودجوشی همآهنگی باز میدارد . در جامعه ای که مردمان از همآهنگشوی، نازا شدند ، حکومت ، جبار و مستبد مطلق میشود . در فرهنگ ایران ، هر چیزی باید در بُن باشد ، تا در همه باشد . اینست که همآهنگی ، در آغاز میان خدایانی هست که از آنها، انسان میروید . همآهنگی را الهی ، خارج از خود، خلق نمیکند ،

بلکه از خود خدا میروید . وقتی ، گوهر خدا ، هماهنگیست ، در بُن و گوهر همه انسانها ، هماهنگی هست . بدینسان خدا ، اصل هماهنگیست ، نه مرکز قدرت . این خدا نیست که با قدرت بی نهایتش ، هماهنگی را خلق بکند . چنین سخنی در فرهنگ ایران ، سخنی غلط و پوچ است ، چون هماهنگی ، درست برضد قدرت است . بر هماهنگی ، همه اجزاء و بخشها ، باهم متناسب اند . همه اجزاء ، با اندازه و طبعاً نسبی اند ، نه مطلق . همه اجزاء ، کرانه مند هستند . تا کرانه نداشته باشند نمیتوانند هماهنگ شوند . از سونی ، در هماهنگی ، با کثرت و تعدد و طیف کار داریم ، که هرگز نمیکاهد ، بلکه پیوستن این کثرت ، با بقای کثرت و بقای خواست و خردشان ، هماهنگی پیدایش می یابد . در هماهنگی ، مسئله برتری جوئی یک بخش بر سایر بخشها در میان نیست . هماهنگی برضد تمرکز همه اراده ها و خردها در یک نقطه است که اصل قدرت است .

هماهنگی ، حل و ذوب فردیت ها در یک کل نیست ، بلکه بقای فردیت در کل است . این مفهوم زیبایی و هماهنگی از موسیقی آمده است . علت هم اینست که مفهوم « نییدن » که نواختن نی باشد ، به مفهوم مدیریت و رهبری و تنظیم بوده است . یا در اوستا جمشید ، سریره خوانده میشود . « سری » و سریره ، به معنای زیباست . نام سری سقطی ، همین « سری » است که به معنای زیباست . البته جمشید سریره ، به معنای جمشید فرزند سریره است . چون یک معنای سریره ، رنگین کمان است ، که نام دیگر آن ، سن و ر است که به معنای « زهدان سیمرغ » است . جمشید فرزند سیمرغست . از سوی دیگر معنای سریر ، اورنگ است که نام بهرام است ، و سیمرغ و بهرام ، مادر و پدر بهرامند . ولی رنگین کمان ، یکی از بزرگترین نمادهای هماهنگی رنگهاست . طبعاً جمشید ، فرزند رنگین کمان (بهمن) یا فرزند هماهنگیست . معنای دیگر سریر ، غار کیخسرو است . غار کیخسرو نیز ، به معنای « زهدان سیمرغ » هست . چون خسرو ، دراصل « هوسرو » است که همان « نای به یا شاخ به » باشد ، و غار و چاه ، نمادهای زهدان هستند ، و معنای « نیک مشهور شده » از مخلوقات ذهنیات ایرانشناسانست که از فرهنگ زرخدائی ایران بیخبرند . این هماهنگی و زیبایی و موسیقی ، در فرهنگ ایران ، یک اصل هنری و زیباشناسی نبوده است ، بلکه یک اصل روانشناسی و

فطرت انسان و یک اصل حکومتی بوده است . حکومت استوار بر اصل هماهنگیست . موسیقی و زیبایی ، منش حکومت را میسازند . ضدیت با موسیقی ( سرود ) و زیبایی ، و آنها را بنام شهوت انگیز و اغواگر زشت و خوار سازی ، ریشه در قدرت طلبی موبدان و ادیان نوری داشته است و دارد . منش هماهنگی موسیقائی ، که سبب آمیزش طبقات در جشنها میگردد و آنها را باهم تار و پود میکند ، برضد ایده « سلسله مراتب قدرت » در کار است .

درفرهنک ایران ، حق به سرپیچی و ایستادگی  
در برابر حکومت بیداد و قدرت بطورکلی،  
ازچه سرچشمه میگیرد ؟

## خرد انسان، سرچشمه سرپیچی

خرد سرپیچ و راست ایرانی، و عقل تابع و مزور اسلامی

الله مقتدر ، و عقل مزور انسان

جهان قدرت ، جهان تزویر و ریا است

بهمن و خرد راست

خرد انسان ، جهان را میآراید

چرا «عقل» ، حيله گراست، و «خرد» ، راست است ؟

چرا امر و نهی اسلام ، مردم را مزور و ریاکار میسازد ؟

می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب چون نیک بنگری ، همه تزویر میکنند

با آمدن اسلام ، ایرانیان، همه مزور و ریاکار شدند

موبدان زرتشتی ، معنای اصلی « و هومن یا بهمن » راهزراه ها سرکوب کرده اند و تلریک ساخته اند و از اصالت انداخته اند . از اینرو ، فرق میان فرهنگ ایران با ادیان ابراهیمی، و همچنین با فرهنگ یونان ، بکلی محو و نامشخص و پریشان شده است ، و این سبب شده است که ما ، فرهنگ سیاسی خود را نمی شناسیم .

تفاوت فرهنگ ایران با ادیان ابراهیمی ( یهودیت + مسیحیت + اسلام ) و همچنین با فرهنگ یونان ، اینست که در اینها ، در آغاز ، بُن انسان از اِلاه

، سرپیچی میکند، و برضد امر یا خواست او، که بیان قدرت اوست، عمل میکند، و این بزرگترین جرم و گناه او شناخته میشود، و بخاطر این گناه، کیفر داده میشود و دجلر عذاب یا تبعید میگردد.

در حالیکه در فرهنگ ایران، انسانها، دانه ها و تخمهای درختی هستند که خود خدا، تخم آن درخت است. خدا، در مغز هر دانه و هر تخمی، یا شیره هر میوه ای از این درخت، هست، که همان انسانها باشند. خدا و انسان، همگوهرو هم اصل هستند. دربن انسان، خرد سامانده خدا هست. میان خدا و انسان، پرگی و شکافتگی نیست، و به هم پیوسته اند. ولی قدرت، در جائیست که دوبخش از هم جدا و بریده باشند. یک بخش، که میداند، و یک بخش که نمیداند. کسی قدرت دارد و امر میکند که میداند، و به کسی امر میکند و قدرت میورزد که نمیداند و نمیتواند به دانائی برسد. معنای «فرمان» در فرهنگ اصیل ایران، با مفهوم «امرو حکم» در اسلام، فرق دارد. معنای «فرمان» که در اصل «پرمه + مان» میباشد، به معنای «نخستین پیدایش مینو یا تخم» است که معنای در راستای «وهومن» دارد. فرمان، نخستین تابش از بن کیهان در انسانست. «وهو» یا «به» نیز در اصل، به معنای «اصل پیدایش جهان و زمان» بوده است. سه مینو که انگرا مینو + سپنتا مینو + وهومینو باشند، هر سه «به» یعنی اصل و بن و قطب هستی، بوده اند.

انگرامینو، «روزبه» بوده است، سپنتامینو، اشمه به (اشم وهو = اشمه = عشبه = گل یاس) بوده است. این واژه «به»، امروزه به مفهوم اخلاقی «نیک» کاسته شده است. ولی اندیشه به، یا گفتربه، یا کردلر به، اندیشه نیک و گفتلرنیک و کردلر نیک نیست، بلکه اندیشه و گفتلر و کردلر نیست که مایه و بن و آغازگر و قطب اندیشه ها و گفتلرها و کردلرهاست. «به‌دین»، به معنای دین و بینشی نیست که «دین خوب» است، بلکه به معنای «دین مایه ای و بنیدی»، یا بینشی است جوشیده از بن هستی و میباشد، که اصل نوآوری و ابتکار است. «پرمه» نیز که پیشوند «فرمان» است، چنین معنایی دارد. فرمان، نخستین پیدایش مینو یا تخم نهفته، یا بهمن است. فرمان، نخستین بینش برخاسته از ژرفای کیهانی انسانست. و این نشان میدهد که فرمان، بتدریج از تریکی درون انسان، پدیدار میشود.

«سروش» این فرمان را از ژرفای وجود انسان میزایاند. فرق سروش با جبرئیل و روح القدس، اینست که جبرئیل و روح القدس، ویژه پیام آوری به برگزیدگانی مانند محمد و عیسی هستند، در حالیکه سروش، بهمن را از درون «هر انسانی» میزایاند.

فرمان در فرهنگ ایران، امر و نهی الهی در لدیان ابراهیمی نبوده است. بهمن که «اصل ضدخشم»، و بُن انسان است، خواه نا خواه، در برابر هر «نهی و امری» که همیشه بیان «تحمیل اراده مقتدری» است، سرپیچی میکند. ولو این مقتدر، یهوه و پدراسمانی و الله باشد. امر و نهی مقتدر، میخواهد مارا نظم بدهد، ولی خرد بهمنی ما، بخودی خویش، خرد سامان دهنده هست، خودش میتواند قانون و نظام بیافریند. و هر نهی و امری، تجاوز به نیروی ساماندهی این خرد انسانی است. پس هر نهی و امری، میخواهد، توانائی ساماندهی را از خرد انسانی بزداید. و خریدا، حق گوهری به سرکشی دارد. اینکه الیه در این لدیان، تحریم میکند که آلم از «میوه درخت» یا از خوشه گندم بخورد، تنها یک امر خشک و خالی نیست. هسته و تخم میوه درخت و یا دانه های گندم ( گ = گندم، ریشه وژره آگاه، رپ = جو، ریشه وژره عرف، عرفان و معرفت، دانه، ریشه دانائی، «است» که هسته باشد، ریشه استونتن به معنای نگاه کردن، در کردی هه ست = حس شده است که اندام دانانیست....) نما بُن روشنی و بینش هستند. در عربی، «حنطه»، به گندم گفته میشود، که معرب وژره «انده و هنده» ایرانی است که به معنای دانه و تخم است. چنانچه به شبدر «حنده قوقا» گفته میشود که «انده کوکا» باشد، و به معنای «تخم ماه» است، چون قوقا که معرب کوکا (برهان قاطع) است، به معنای ماه میباشد. و ماه، در فرهنگ ایران، اصل روشنی است. همین «اند»، پیشوند نام دیگر بهمن است، که اندیمان و هندیمان باشد که به معنای «تخم درون تخم» میباشد.

طبعا تخم درون تخم، اندرونی ترین بخش تخم است (خود وژره اندرون دارای همین پیشوند - اند - هست) و محرمترین و صمیمی ترین بخش است. از اینروست که الهیات زرتشتی، بهمن را محرمترین وجود با اهورامزدا میداند. اندرون، از آن «بهمن» است

در اندرون من خسته دل، ندانم کیست؟

که من خموشم و، او در فغان و در غوغاست (حافظ)  
 تو هر گوهر که می بینی، بجو نری دگر دروی  
 که هر نره همی گوید که در باطن، دفین دارم  
 ترا هر گوهری گوید مشوقان بحسن من  
 که از شمع ضمیر است آن که نوری در جبین دارم (مولوی)

این اندیشه مولوی، یکر است به بهمن که « مینوی مینو » است بزمیگرند .  
 بهمن ( مینوی مینو یا تخم تخم ... ) اصل آبستی هر چیزی در جهان و اصل  
 آبستی هر انسانی است . به همین علت ، عدد « ۲ » از آن بهمنست .  
 بهمن ، نوگیان ، دوجان است . نو گیان یا دوجان در کردی، هنوز به  
 معنای « آبستن » است . به عبارت ما هر انسانی و هر جانی ، اصل  
آفرینندگی خود را در خودش دارد . هر کسی برای آنکه انسان نوینی بشود ،  
 باید خودی که بدان آبستن است ، بزاید . همین اندیشه است که در  
 اشعار مولوی منعکس شده است

### کیست که از دمدمه روح قفس حامله چون مریم آبست نیست

بهمن ، بُن کیهان ، و بُن خردی که همه کیهان را سامان میدهد ، در وجود  
 هر فردی هست . به سخنی دیگر، هر انسانی ، حامله به خرد سامانده و  
 جشن ساز کیهانی است . خرد بهمنی ، کلیت جهانی دارد . در هر اندیشه  
 و تجربه ایک کلیت جهانی هست . تجربه فرد انسان وقتی به این خرد  
 بهمنی در بُنش رسید ، یک معرفت کلی و عمومی میشود . در هر فردی ،  
 خرد جهانی هست . از این روست که در اندیشه های خرد ایرانی ، مرزی  
 میان موعمن به یک دین ، و کافر به آن دین نیست .

بهمن ، « اخلاقی » پدید میآورد که فراسوی کفر و دین یا لایان است، چون  
 کفر، دینیست که به آن ایمان ندارند . ما امروزه نیز به این خرد بهمنی  
 داریم ، چون امروزه ، اخلاق ( ارزشهای اخلاقی ) باید خود را از زندان  
دین آزاد سازد . ارزشهای اخلاقی در اسلام در خود ، نوگانگی دارد ،  
 چون اخلاق درون گروه موعمنان ، با اخلاق موعمنان با کفار، فرق دارد  
 و حتا متضاد است . ایمان ، دارالسلامت و کفر، دارالحرست . خرد  
 بهمنی ایران ، چنین پلرگی و شکافتگی را در اخلاق و حقوق نمیشناخت .  
 در غرب ، فلاسفه، سده ها کوشیدند که اخلاق را از اسارت در تنگنای دین



، آزاد سازند . در ایران نیز عرفا و شعرای بزرگ ما، همین کار را کرده اند . ارزشهای اخلاقی در اشعار حافظ ، مانند فضیلت ها و تقواها اسلامی در قرآن ، پای بند تقسیم بندیهای موعمن و کافر و ملحد و مرتد و مشرک نیست . این «اخلاق ژانده از تنگنای دین اسلام» ، فرهنگ سیلسی ملت ایرانست که باید به آن ارج نهاده شود .

نزدیکترین چیز به هر انسانی ، محرمترین و صمیمی ترین هر چیزی به هر انسانی ، همین بهمن است ، از این رو نلم او که «اندیمان» باشد ، درست به معنای صمیمی و محرم بکل برده میشود .

بهرجانی که باشی ، پیش او باش که از نزدیک بودن ، مهر زاید این بهمنست که اصل ضد خشم در بن کیهان و در بن انسانست . این بهمنست که از ژرفای وجود در هر انسانی ؛ هر دمی فریاد بر میآورد که :

هر چیز که اندیشی از جنگ ، از آن دورم

هر چیز که اندیشی از مهر، من آنستم

این به کلی با لایان ابراهیمی ، فرق دارد . بهمن ، «اصل میان» در هر انسانی ، و اصل میان ، در میان انسانها ، و اصل میان ، میان اندیشه ها و عقاید و مکاتب و مذاهب گوناگون و فرهنگهای متضاد است .

«میان» ، در فرهنگ ایران ، حلقه واسطه ، واسطه ای جدا از دو طرف ، نیست . میان ، مایه ایست که دو ضد را طوری باهم میآمیزد، که خودش از میان آندو، محو میگردد . در فرهنگ ایران ، میان حق و خلق ، واسطه ای که همیشه واسطه بماند ، نیست . چنین مفهومی از واسطه، برضد مفهوم بهمن است . میان ، «مایه تخمیر کننده نوجیز» به یک چیز است . در فرهنگ ایران ، سه بخش «حق و امر و خلق» ، یا الله و رسول و انسان نیست . این سبب شده است که بسیلری پنداشته اند که فرهنگ ایران ، بر پایه ثنویت نهاده شده است ، چون اصل سوم ، همیشه پنهان و گمست . اسلام و یهودیت ، بر پایه ثنویت قرار دارند ، چون حق و خلق ، دو گوهر مجزا از همد . در فرهنگ ایران ، بهمن که میان خوانده میشود ، چون «مایه» است ، در روند آمیختن ، محو میگردد . این الهیات زرتشتی بود که ثنویت را در تریخ ایران ، خلق کرد، و خود ، در ورطه آن فرو افتاد . در فرهنگ ایران ، در میان هر انسان و هر جانی ، بن خرد سامانده و بزمونه ( اصل بزم و همپرسی ) و ارکه هست .

این اندیشه ، تصویر « خدای واحد را که اصل خلقت همه چیزهاست » رد و نفی میکند . از این رو موبدان زرتشتی ، مجبور بودند با زدودن این ویژگیها از بهمن ، راه را برای « اهورامزدا » بزرکنند . یکی از نامهای بهمن ، « بزمونه » ، یعنی اصل بزم و جشن و همپرسی است . به عبرت دیگر ، هراسانی فطرت بزمساز و جشن سازو نیالوگی دارد . میان همه جانها ، این سرچشمه بزم آفرینی ، این خرد رقصنده و خندان هست که نیروی آفرینندگی دارد .

نور خدائست که نرات را رقص کنان بی سروبی پا خوشست

رقص درین نور خرد کن کز او تخت ثری تا بثریا خوشست

این اصل بزم و خرد که بهمن باشد، و هرجانی آستن بدانست ، همه جهان را به رقص میآورد . در کردی ، رخس که معربش رقص است ، هم به معنای رقصیدن و وشتن است، و هم به معنای « تکوین یافتن » است . هرجانی رقصان از اصلش ، پیدایش می یابد . هرچیزی، رقصان ، زاده و پیدا میشود . جدا کردن خنده و شادی و جشن، از خرد سامانده در فرهنگ ایران ، غیر ممکن است . این دو چهره بهم پیوسته، بهمن است . بهمن ، خردخندان و شاد است . این اندیشه ، مولوی را گلم به گلم همراهی میکند

هر روز پری زادی از سوی سراپرده

ملرا و حریفان را در چرخ درآورده

هر روز برون آید ساغر بکف و گوید

والله که بنگذارم در شهر یک افسرده

این اندیشه ها که در این تصاویر نهفته اند ، به کلی برضد اصول و مبانی همه ادیان ابراهیمیست . یکی آنکه ، « اصل آفرینندگی » را در هر نره ای و هرجانی ، پخش میکند . دوم اینکه فطرت و طبیعت هر جانی را، رقص و خوشی در زندگی در این گیتی میداند ، دیگر آنکه همپرسی را بنیاد ساماندهی اجتماع میکند، و قانون و حق و عدالت از آن میتراود .

بهمن که اندرونی ترین بخش هر انسانیت ، اصل ضد خشم، و خردسامانده ، اصل همپرسی واصل بزم است . خرد بهمنی با هرکه آمیخت ، خندان میشود . خواه ناخواه ، این اصل ضد خشم که ضد قدرت و تجاوزخواهی و فسلر و تحمیل ... باشد ، برضد هر پرخاش و تجاوز و

زورو فشاری، اعتراض و ایستادگی و سرپیچی میکند، ولو بقول حافظ،  
انسان در ظاهر، خسته و خاموش هم باشد.

از این رو، امر یهوه، به اینکه آدم حق ندارد از میوه درخت معرفت بخورد،  
برای آنست که این خوردن از درخت، پیشتر، به معنای آن بوده است  
که، انسان خودش سرچشمه شناخت و دانائی میشود. در تورات، انسان با  
خوردن از این درخت به معرفت خوب و بد میرسد. «ملر» که او را اغوا  
به خوردن میکند (شیطان به معنای ملر است، خوارزمی)، در اصل  
همان «ماراسفند، مرسفند و ملر شننا یا ملرسننا» بوده است که همان «  
خرم یا سیمرخ» باشد، در الهیات زرتشتی ملرشننا زشت ساخته شده  
است. در اوستا واژه «مر» که در واژه های آملر و شماره باقیمانده  
است، به معنای بیل آوردن و شناختن است.

در مرزبان نامه داستانی از ماری جوانمرد میآید که دراصل پیکر یابی  
همین خداست. در این داستان دیده میشود که ملر میتواند در تریکی زمان،  
زمان دور را ببیند. و میتواند روعیای فراموش شده را بیل آورد، و تعبیر  
آینده آنرا بکند و فوق الالعاده جوانمرد است. به بیمارستان، دراصل،  
ملرستان میگفته اند، چون انسان مریض؛ در آنجا، پوست مرض و  
خستگی را میاندازد و از سر زنده میشود.

«ملر» در الهیات زرتشتی، چون جانور تریکیست، برابر با اهریمن  
ساخته شد که درعربی نیز شیطان، به معنای ملر است. ولی پیش  
از اهریمنی ساختن تریکی، ملر، از جمله جانورانی شمرده میشد که  
میتواند در تریکی ببیند، مانند خفاش (شب پره) و جغد. این جانوران،  
درست بواسطه همین توانائی بینش در تریکی، دارای لرج بسیلر بودند.  
چنانکه جغد، مرغ حکمت و خرد، مرغ بهمن بود. یا خفاش، برابر با  
سیمرخ نهاده میشد. از اینرو ایرانیان، کبوتری را که به عیسی فرود  
میآید و نمک روح القدس است، همین خفاش میدانند، و خفاش را از این  
رو، «مرغ عیسی» میخوانند. ویژگی دیگر ملر که بسیلر اهمیت داشت،  
پوست انداختنش بود که نشان، نوزائی و فرسگرد بود. آنها با چشم  
دیگری به جانوران مینگریستند که ما. این جانوران که در گذشته، نمک  
ارزشهای عالی و مردمی بوده اند، سپس زشت و خولر و شوم ساخته شده  
اند. اکنون نوبت آنست که ما با دید دیگری به جانوران بنگریم.

به هر حال ملر، که نماد بینش در تریکی، و بینش از دور بود که اصل دین حقیقی شمرده میشد، در این داستان، آدم را اغوا به سرپیچی از امر یهوه میکند، ولی در واقع، انسان را به بینش خودجوش از انسان، راهبری میکند. اِلاه تَزَه (یهوه یا پدر آسمانی یا والله) نمیخواهد که انسان، خودش سرچشمه بینش و معیار خوب و بد باشد، و این الاه، درست رویاوری خدای پیشین (خرم = سیمرغ = ماراسفند = مر شئنا) میایستد که میخواهد، بینش مستقیم از خود انسان بجوشد. زشت کردن ملر، زشت و تباه کردن چنین معرفتی نیز هست.

در فرهنگ ایران، انسان، خودش تخم سیمرغ (مر + تخم) است، و خدا، آب یا شیره کل هستی، از این تخم، جنب میگردد. این را ایرانیان «همپرسی» مینامیدند. همپرسی، آمیزش خدا با انسان بود، و آگاهی او، پیایند این همپرسی خدا با انسان بود. خدا، واسطه و رسول و مظهر و... نمیشناخت. خدا با همه انسانها همپرسی میکرد، و از این همپرسی، بهمین پدیدار میشد که اصل خردسامانده است. هیچگاه نباید، واژه «خدا» را جانشین واژه «الله» ساخت. اینها نوجیز متضاد باهمند. خدا، الله و یهوه و پدر آسمانی نیست. خدا در فرهنگ ایران، مانند یهوه و الله، مرکز قدرت نیست که همه چیزها را بداند، و انسان هیچ نداند، و خدا او را جاهل بگذارد، تا همیشه بر او قدرت بورزد.

این جهل همیشگی انسانست که دوام قدرت و حاکمیت یهوه و الله را تضمین میکند. در این لایان انسان، در بینش و دانش، اصالت ندارد. انسان، از خودش چیزی نمیداند و نمیتواند بداند. ولی طبق فرهنگ ایران، انسان، خودش سرچشمه فرمان (پرمه + مان)، و سرچشمه بینش و دارای خردسامانده یا «مینوی خرد» است، که نیز به نهی و امر قدرت خارجی ندارد که اصل دانائی است. «مینوی خرد» به معنای خرد آسمانی یا بهشتی نیست. بلکه به معنای «بُن و اصل و تخم خرد» است. مینو، تخمیست که در زمین میروید و آسمان و بهشت میشود.

در تورات، انسان در برابر یک «قدرت مقدس» است که برای رسیدن به معرفت، سرپیچی میکند. ولی اصالت معرفت و اصالت خردسامانده در انسان، برضد «تحمیل اراده از هر قدرتی و حکومتی» است. در قرآن، آدم، اصلاً علاقه به خوردن از درخت معرفت ندارد، بلکه به

اندیشه خوردن از درخت خلد است، تا در بهشت، با حوریان، بلم و شام همخوابی کند. بدینسان در قرآن، انسان، فطرتاً جاهل و بی معرفت است. این مهم نیست که سازندگان اسلامهای راستین، با زورتاعویل، چه را از جملات بریده بریده از قرآن استخراج میکنند. این مهمست که قرآن، بدون این زور زدنها، مستقیم از خود میتراود.

در فرهنگ ایران، انسان خودش، « تخم سیمرغ » است. این معنای مستقیم نلم انسانست که « مریم = مر + تخم » باشد. خدا به شکل آب، که شیره و روغن هستی باشد، در او جذب میشود. اساساً واژه روغن و روشن، یک واژه اند، ورد پایش هنوز در کردی باقیمانده است. رون و روغن، هم روغن و هم روشن است. از روغن است، که روشنی پدید میآید. چشم، پیه است. از این رو هست که سرچشمه روشنی، یعنی نگاه است. اینست که در کردی، واژه های نگاه کردن از همین واژه روغن ساخته شده است. خود واژه « رون » دارای معانی ۱- روغن ۲- آشکر ۳- روشن ۴- شفاف ۵- کنایه از شلمان. روناک، روشنائیست. رونین، نگاه کردن است. رونکا چاف، دید چشمست. در فرهنگ اصیل ایران، آب و روغن و شیره ( آبکیها )، سرچشمه روشنائیست.

از این رو نام دیگر سیمرغ، « آوه » بود که امروزه در پسوندهای سهراب و رودابه و سودابه و مهرباب ( محراب ) و خرابه ( خر + آوه )، واژه خرابات از این سرچشمه میگیرد) و خرافه و باقیمانده است. در اینجا که پیوند نور با آب ( خرابات، خور + آوه ) چشمگیر شده است، معنای شعر حافظ، برجستگی ویژه پیدا میکند:

در خرابات مغان، نور خدا می بینم

ای عجب بین که چه نوری ز کجا میبینم

و در همین راستاست که در خرابات مغان، محصول طاعت دینی ( سجاده ) و صوفیگری ( خرقه ) خود را همه یکجا، با کمال رغبت، دور میاندازد:

در خرابات مغان گر گنر افتد بترم

« حاصل خرقه و سجاده » روان در بترم

اینها نکته گونی شاعرانه، برای فرورفتن در حال نیست، اینها خیزش، برضد ارزشهای ضد فرهنگ ایرانست. در این تصاویر، چه اندیشه های مردمی و متعالی، پیدایش یافته است!

گفته شد که در فرهنگ ایران ، انسان ، تخمست ، و خدا ، آب و شیره و روغن کیهانست . این آب یا شیره یا روغن ( روده وه دایتی ) در تخم انسان جذب میشود ، و آگاهی و بینش و دانائی ، رویش از این آمیختگی خدا و انسان باهمند . این آمیخته شدن خدا با انسان را ، ایرانیان «دیالوگ خدا و انسان» یا «همپرسی» مینامیدند . بخوبی دیده میشود که خدا ، مانند یهوه و الله ، مرکز قدرت نیست . «خدا» با دانائی انحصاریش ، مرکز قدرت نیست . خدا ، معلم بینش و شریعت و دین، نیست ، بلکه آب و روغن و شیره ( اشه = حقیقت و عشق ) هستی است که تخم انسان، از آن آبیاری میشود، و هنگامی خدا را در خود جذب کرد، و خدا ، تبدیل به شیره و روغن خودش شد ، میروید، و اصل خرد و شادی و همپرسی، که بهمین باشد ، پیدایش می یابد . خدا ، با جاهل نگاهداشتن انسان ، نمیخواهد بر انسان ، حکومت کند، و براو ، قدرت بورزد . خدا نمیخواهد جهل و صغارت را ابدی سازد، تا دولم قدرتش را تضمین کند . این را حجت الله بر روی زمین نمیداند . در فرهنگ ایران ، نیازی به وجود همیشگی حجت الهی بر روی زمین نیست . در اینجا ، حاکمیت الهی و تابعیت و اطاعت انسان و تسلیم شدن به مشیت الله ، معنائی ندارد .

انسان ، در فرهنگ ایران ، نمیتواند مسلمان ( تسلیم الله مقتدر) باشد . از آمیخته شدن خدا با انسان ایرانی ، مینوی خرد ، یا خرد سامانده در انسان پیدایش می یابد، که خودش سنجه هر کلریست . «دین» در فرهنگ ایرانی ، یک آموزه و شریعت و مجموعه احکام یا محتویات یک کتاب مقدس، یا تقلید از یک رهبر دینی نیست ، بلکه دین ، خود « چشم » انسانست که نام دیگرش « خرد » است . تسلیم شدگی به یک آموزه یا شریعت ، طبیعت و فطرت انسان نیست که ارتداد از آن ، حق وجود را از انسان بگیرد . تا حکم «ارتداد» در اسلام هست، که بر پایه این «اندیشه فطری بودن دین اسلام» نهاده شده است ، همه خیللبافیهای سازندگان اسلامهای راستین ، برای «آزادی» ، جز خواب و خیال واهی و پوچ نیست . این در فرهنگ ایران ، « ارزش » نیست ، این یک « ضد ارزش » هست . این برضد فرهنگ مردمی و برضد مفهوم خرد ایرانیست .

امروزه این ضد ارزشها ، ارزشهای اسلامی نامیده میشوند . الله که اصل قدرت و قدرت پرستی است ، اصل همه ارزشها میشود . هرکاری و

اندیشه و گفتاری، که اصل قدرت را تأیید کند، ارزشمند است. ترویج و ریا و کشتل و ترور و شکنجه و استبداد و ... که قدرت الله را تأیید کنند، همه کارهای ثوابند. و آنچه اصل قدرت به آن قاصر نیست، اینست که نمیتواند مهر داشته باشد. حتماً، پرستش قدرت خود را، مهر می شمارد.

اسلام با تعیین و تثبیت فطرت اسلامی انسان، آزادی اندیشیدن را در همان فطرت انسان، از انسان، سلب میکند. همین تئوری فطرت اسلامی انسان، حق به مجبور کردن و تحقیر کردن اقلیت های دینی میدهد، همین تئوری، حق به بازداشتن مردم از اندیشیدن افکاری میدهد که با اسلام سازگار نیست، همین تئوری، حق میدهد که هرکسی را که پشت به اسلام کرد و دین دیگری پذیرفت، بکشند. این اوج آزادی گشی و اوج نابودسازی آزادی وجدانست. و درست «بهمن»، که در فرهنگ ایران، بن انسان شمرده میشود، در برابر این فطرت اسلامی ایستاده است. نلم دیگر بهمین، اکومن و اکوان است که به معنای «اصل چون و چرا و شک ورزیست». خردی که اصل کیهان و اصل انسانست، اصل چون و چرا و شک هم هست. گوهر خرد، چون و چراست. آزادی در فرهنگ ایران چنین ریشه ای دارد. بهمین، خرد برگزیننده است، نه یک دین یا آموزه یا سنجه برگزیده شده از الله یا یهوه. «خرد» در اصل، «خره تو» است. خره ایست که میتابد، و میزاید، و بهم می بافتد و گرم میکند و باهم میگذارد. این خره، چیست؟ نخستین پیدایش بهمین، خره هست که «بهرام و لرتا و رام» باهم باشد.

لرتا و رام، نوچهره اصل مادینه جهانند. بهرام، اصل نرینه جهانست. ولی هر دو، پیدایش بهمین هستند. بهرام و لرتا و بهمین، سه تا یکتای جهانند. اکنون پیوند این نو باهم، پیکر یابی «اصل عشق در گیتی» است. از این اصل عشقست که جهان و انسان پیدایش می یابد. این بود که در واقع، مهر یا عشق، نخستین پیدایش بهمین بود، که «دیدنی ولی ناگرفتنی» بود. از این رو فطرت انسان، عشق یا مهر بود.

عرفای ایران که از زمینه این فرهنگ برخاسته بودند، آمدند، و با جعل احادیث و با فسل تا عوبلات و جعل هفتاد بطن، در زیر ظاهر کلمات قرآنی، این اندیشه فطرت انسان را تغییر دادند. عشق را جانشین ایمان ساختند. عشق را از سر فطرت انسان ساختند. عشق را جانشین تسلیم شدن به الله و

عبودیت مطلق گذاشتند . این عرفا ، نخستین سازندگان اسلام های راستین بودند . آنها کوشیدند که فرهنگ ایران را ، بشیوه ای ، در این تئوری فطرت اسلامی جاسازی کنند . آنها کوشیدند که اندیشه فطرت را در اسلام که نابودسازنده همه آزادیها و اساس ارتداد ، و حق شرع به کشتن کسانیت که از « اسلام تحمیلی و اجباری » برای رسیدن به آزادی خود برمیگردند ، تغییر بدهند . آنها کوشیدند که تصویر انسان را در اسلام یا در اذهان مردم ، از نو تغییر بدهند . این یک پیکر بزرگ بود .

مرتد در دید اسلام کسی بود که این « میثاق ساختگی و جعلی در فطرت » را شکسته بود . گذاشتن عشق بجای ایمان در فطرت ، یکی از بزرگترین قیامهای فرهنگ ایران بر ضد اسلام بوده است . یکی از شاهکارهای حافظ و عطار و مولوی ، همین کار است . این فرهنگ ایرانیست . این شاهکار شعرا و عرفا ، باید پایه قانون اساسی قرار بگیرد . هزارسال آنها برای « فرهنگی فراسوی دین و کفر » ، یعنی « فراسوی دین و مذاهب » ایستاده اند . آنها ارزشهای انسانی را که فراسوی همه دین ، اعتبار دارد ، برافراشتند و بنیاد حقوق بشر را برای ما گذاشتند . عشق ، فرهنگ فراسوی کفر و دین در فرهنگ ایران بود . این بدون برو برگشت ، بر ضد اسلام بود . با اقرارهای اجباری و مصلحت آمیز به قرآن و مصطفی و ... ، مانند بسم الله اجباری امروزه ، یا حتی با کاربرد برخی از اصطلاحات اسلامی ، نمیتوان حافظ و عطار و مولوی را یکپارچه مسلمان بشمار آورد . برای رسیدن به آزادی در جامعه های اسلامی ، باید « تصویر انسان » در قانون اساسی ، تصویر آدم و حوا نباشد . در فرهنگ ایران ، انسان ، نه فطرتا ، مسلمان است ، نه یهودیست ، نه مسیحی ، نه بودائی ....

## هر که خواهد گو بیا و هر چه خواهد گو بگو

### کبر و ناز و حاجب و دربان در این درگاه نیست

از این روانسان ، « آزادی وجدان » دارد که هر عقیده و فلسفه و دینی را که میخواهد بپذیرد ، و هر دینی و عقیده و فلسفه ای را که دارد میتواند رها کند . مسئله بنیادی « آزادی وجدان » است . با « آزادی گزینش دین » ، هنوز « اصالت انسان » پذیرفته نشده است . آزادی وجدان ، بیان اصالت انسانست . با آزادی وجدان ، انسان ، حق دارد خودش بنیاد گذار عقیده و



مسلک و مذهب خود باشد، جهان بینی خودش را داشته باشد. ما پیش از آنکه «جامعه اسلامی» بشیم، «جامعه ایرانی» هستیم. اینست که حکومت و جامعه ایرانی، باید نخست بر ارزشهای فرهنگ ایران گذاشته شده بود. آنقدر اسلام یا هر دین یا ایدئولوژی یا فلسفه دیگر، پذیرفته میشود که از الکی این ارزشهای مردمی متعالی، بگذرد.

در جامعه ایران، انسان، خودش، سرچشمه فرمان (پرمه + مان) سرچشمه بینش، و خودش دارای «خرسامانده» است، که نیازی به امر ونهی از قدرتی خارجی ندارد. اصالت معرفت در انسان، که در این تصویر، پیکر یافته است، و اینهمانی یافتن خدا با انسان، برضد «تحمیل اراده هر قدرتی و هر حکومتی» است. اصالت معرفت انسان، ایجاب «اصالت خواست» میکند، و نمیتواند تحمیل و تنفیذ اراده دیگری را بر خود تاب بیاورد. در فرهنگ ایران، فطرت انسان، اطاعت و تسلیم شدن محض، به اراده الله نیست، بلکه بن انسان، بهمن است. بن هر انسانی، بهمن است که در عین حال، اصل آفریننده کل کیهان و خرد سامانده کل کیهانست. بهمن، همیشه نهفته، همیشه گم، همیشه در سراپرده است، و نخستین تابش و شکش، همان «خره = خور» است که بهرام و رام و لوتا باشند. این واژه، سپس به معنای «خر = جانور چلرپائی که نزد ما نماد حماقت هم شده است» بکار گرفته شده است، و در متون پهلوی زرتشتیان، در بندهشن، «خر سه پا» شده است. حتا در اسلام به شکل «خر دجال» درآمده است. همان واژه «دجل» که «نژ + آل» است. معنای «خر» را روشن میکند. آل، همان سیمرغ، خدائست که هر کودکی را در زایمان بجهان میآورد. آل یا سیمرغ، ماما یا دایه جهانیانست. این خدا را «نژ» (دشمن) و خر احمق و کشنده زنان بر سر زاد ساختند. آری قلم در دست دشمن است. در کردی به درخت سپیدلر که درخت اسپندلر هم خوانده میشود، «خور» گفته میشود که همین واژه «خر» میباشد. از همان واژه «اسپندلر» میتوان دید که خور، درخت سپنتا و سپنا است. سپندلر = سپنا + دلر = درخت سپنتا. و سپنتا، به معنای «سه + پند» است که «سه سرچشمه = سه اصل = سه زهدان» باشد. همانسان «خرد» که «خره + تلو» باشد، تابش و زایش این «بن کیهانی یعنی وهومن» است که همه چیزها را

سامان میدهد. ویژگیهای گوهری این خرد، ساماندهی، برگزیدن، همپرسی و جشن و بزم سازی و هماهنگسازیست. این مینوی خرد، خردیست که اجتماع را نظم و ترتیب میدهد، و به عبرت دیگر، اصل اجتماعست و قانونست و حکومتست. آنچه در لایان ابراهیمی، از کتب مقدسشان سرچشمه میگیرد، در فرهنگ ایران، از این «خرد بهمنی انسان» سرچشمه میگیرد. «خرد بهمنی انسان»، جانشین «کتب مقدس و شریعت و احکام» میگردد. بنابراین هر قدرتی و حکومتی که بخواد این اختیارات و اقتدارات را از انسان سلب کند، برضد فطرت بهمنی و خرد گوهری انسان برخاسته است. بنا براین سرپیچی انسان، در برابر هر قدرتی و هر حکومتی، که بخواد حکم و اراده و علم خود را به او تنفیذ و تحمیل کند، نه تنها جایز و محق است، بلکه این سرپیچی، واکنش طبیعی خرد بهمنی انسان است. اینست که ایرانی، بنا بر فرهنگ زائیده از خودش، حق دارد در برابر یهوه و پدراسمانی و الله، سرپیچی کند، چون این الاهان، وجوششان برضد گوهر و خرد بهمنی انسانست.

هرچه برضد گوهر بهمنی انسان باشد، به انسان حق میدهد که از آن سرپیچی کند. هرچه برضد خرد بهمنی انسان است، مردود است. اینست که ایرانی حق دارد در برابر یهوه و پدراسمانی و الله، سرپیچی کند، چون برضد گوهر بهمنی او هستند. این خرد و خواست بهمنی اوست که اولویت دارد. از این رو، کلبرد و ژره «نافرمانی» غلطست، چون «فرمان» دراصل، معنای مثبتی دارد، و «خواست زاده از خرد بهمنی انسان» است، و هیچ ربطی به امر و نهی و قدغن کردن و مکلف ساختن و واجب ساختن... از قدرتی فراسوی خرد بهمنی ندارد. امر و نهی هر قدرتی (ولو خود را الهی بداند) برضد گوهر و فطرت انسانست، که خودش سرچشمه بینشی است که با آن میتواند خوب را از بد تمییز بدهد، و طبق آن ارزشهای خوب، قانون و سامان (حکومت)، بسازد. چنین نهی ها و امرهائی، نه تنها ایجلا اکراه میکند، بلکه انسان را از اندیشیدن درباره اخلاق و قانون و حکومت و اجتماع، بجز میدارد، و از ژمودن اندیشه هایش دور میدارد، و بدینسان اصالت انسان را در انسان از بین میبرد. در این لایان، ما انسانهائی داریم که بی اصلتند. خلیفه الله شدن، فورمول

سلب اصالت از انسانست . هیچ خلیفه ای از خودش و به خودش نیست .  
معنای خلیفه ، از دیگری بودن و به دیگری بودن است .

وجود بهمین در میان انسان ، بیان آنست که انسان از خودش و به خودش هست . این توهین بزرگ به ایرانیست که خلیفه الله باشد . این یکی از علل ناخود آگاه در ایرانیان بود که هیچکدام حاضر نشدند ، خود را خلیفه سازند . برای آنکه خلیفه الله بشود ، باید خرد کیهانی را که درین او و مایه وجود اوست ( میان = مایه ) انکار کند ، باید خط بطلان روی فرهنگ خود بکشد . بهمین ( لکمن = مینوی ارکه ) که مینوی خرد و خردسامانده و اصل ضد خشم ( ضدهیبت ، و وحشت انگیزی ) است در نژ ( = لک ) نهفته است . بهمین در سراپرده وجود انسان ، نهفته است . این نژ یا لک بهمین را که خرد بنیادی کیهانی در هر انسانست ، نمیتوان با زورورزی و تهدید و انذار و امر ونهی و فشار و خونخواری و خشونت و پرخاش ، گشود . بنا براین ، فرهنگ ایرانی موضع دیگری در برابر مسئله سرپیچی میگیرد . انسان در فرهنگ ایرانی با اصالت بهمینی که دارد ، حق دارد در برابر هر قدرتی که امر و نهی میکند و تهدید و انذار میکند ، که با شکنجه و عذاب میآزارد ، سرپیچی کند . انسان ایرانی ، الیه مقتدر را نمی پذیرد . ویژگی «خدا» ، در فرهنگ ایران ، قدرت بی نهایتش نیست ، بلکه مهرش به هر جانی ( بدون تفاوت ایمان و نژاد و طبقه و جنس و ... ) است . انسان ایرانی نه تنها خدای مقتدر و خشمگین را نمیپذیرد ، بلکه از او سرپیچی میکند . فرهنگ ایران ، براین پایه بنا شده است که انسان را که خشت بنای جامعه است نمیتوان با خشم ( با زور و تهدید و تحمیل و پرخاشگری و هیبت ) تغییر داد . تحول دادن انسان ، منقلب کردن انسان ، تولد تازه انسان ، فقط با گشودن انسان ، یا با گشودن همان « نژ بهمینش » ممکن است . اینست که حافظ به شریعتمداران که با تعزیر و تحدید و احتساب و ... میخواهند مردمان را پابند و مطیع اسلام نگاه دارند میگوید :

جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز

باطل در این خیال که اکسیر میکنند

قدرت ، هرچه هم بزرگ و هرچه هم مقدس باشد ، نمیتواند « انسان نو» بیافریند ، و انسان را در ژرفایش ، منقلب سازد . فشار قدرت و وحشت انگیزی قدرت ، فقط انسان ها را مزور و زرنگ و ریاکار میسازد . به

همین علت، با تحمیل اسلام بر ایرانیان در چند سده با شمشیر بران، و ارتداد مکرر ایرانیان و شکنجه گری وحشیانه این آزادگان که نلم کثیف مرتد ان بر آنها گذاشته میشد، «راستی» در ایران، نابود ساخته شد، و ترویر و ریاکاری، ملازم زهد و اطاعت اسلامی جانشینش شد. مسئله ایران، گزینش این شکل یا آن شکل حکومتی نیست، مسئله بنیادی ایران، بازگشت به «راستی» است. راستی، آزادی برای آشکار ساختن گوهر خود است، و تا شریعت اسلام، حاکمست، گوهر ایرانی، سرکوفته و نهفته و افسرده و خزیده در تنگنای درون، باقی میماند.

انسان ایرانی، حق دارد در برابر هر آموزه و دین و شریعتی که او را با امر ونهی مکلف میسازد، و میخواهد حقیقت منحصر به فرد جهان را به او بیاموزاند، سر پیچی کند. در فرهنگ ایران، «قدرت مقدس یا حکومت مقدس» نیست. در فرهنگ ایران، خشم مقدس نیست. هیچ حکومتی ولو خود را الهی هم بداند، مقدس نیست و انسان باید از هر حکومتی، که زاده از «خرد بهمنی انسانها در همپرسی» نیست، سرپیچی کند. نماد قدرت در فرهنگ ایران، میتراس بود که موبدان زرتشتی او را «میترا» مینامند، و نلم او در شاهنامه «ضحاک» است. واژه «خشم» در فرهنگ ایران، به قدرت سهمناک و پرخاشگر گفته میشد که برای رسیدن به قدرتش، هر مهری را پایمال میکند، و هرجانی را میآزارد، و باصطلاح خودش، هر جانی و هر عاطفه ای را برای رسیدن به قدرت و ابقاء قدرت، «قربانی» میکند. هرگونه خونخواری و سفاکی و سختکلی و شکنجه گری در این راه، نه تنها روا، بلکه مقدس است. ضحاک برای رسیدن به قدرت، حاضر به کشتن پدرش میشود. ابراهیم برای تاعمین قدرت جهانی در نریتش، حاضر است پسرش را قربانی کند. برای رسیدن به قدرت، نخست، قدرت، «لهی ساخته میشود»، و سپس هر گونه سفاکی و خونریزی و پرخاشگری و تجاوز، از همان اِلاه، مقدس ساخته میشود. فرهنگ ایران، هیچ کسی و هیچ قدرتی و هیچ کتابی را مقدس نمیشمرد. برای ایرانی، فقط، «جان انسانها» مقدس بود.

ایرانی، با تصویری که از انسان داشت، میخواست جامعه را، بر پایه همپرسی خردسامانده که در هر انسانیت، سامان بدهد. ولی با ضحاک یا میتراس، اندیشه دیگری برای نظم دادن جامعه، پیدایش یافت. جهان

بینی ضحاک، بر این اندیشه استوار بود که در مردم ، «خرد سامانده بهمنی» نیست . این خشم یا هیبت است که مردمان را سامان میدهد و منظم میسازد . این خشم سهمناکست که مردمان را میترساند که از حدودی که مشخص شده ، فراتر نروند و اگر گامی فراتر نهند، پیمان با «الاه خشم» را شکسته اند، و دچار شکنجه و عذاب خواهند شد . این اندیشه حکومتی که در خود ایران ، برضد فرهنگ بهمنی اش پدیدار شد ، به ارث به یهودیت و مسیحیت و اسلام و الهیات زرتشتی رسید . برعکس . الله و یهوه که باوردلوند انسان را، مانند جهان، میتوان با اراده و قدرت تصرف کرد و تغییر داد و از نو خلق کرد ، بهمن ، میخواهد انسان را بخنداند ، به شگفتن بیانگیزد ، بزایاند . انسان ، هنگامی از نو آفریده میشود که انسان ، خودش را بزایاند . انسان نوین ، باید از انسان کهن ، زائیده بشود . خرد بنیادی که میخنداند، که شادی میآورد، که جشن میسازد ، انسان را نو میکند . بهمن در هیچ انسانی ، درب خود را به زور و پرخاش و ترس و هیبت قدرت، نمیگذارد، و هیچ قدرتی نمیتواند این ژرفای بهمنی انسان را تسخیر کند و تغییر بدهد . این ژرفای بهمنی است که آتش فروز، یعنی مبدع و نوآور و نوکننده است . بهمن ، اصل آبستنی هر انسانی به خود نوینش ، به خود برترش ، به خود مردمیش هست . این ویژگی گوهری بهمن برضد چیست ؟ این ژرفای بهمنی ، در حینی که در برابر هیچ قدرتی ( ولو از الله و الاهی دیگر باشد ) تسلیم نمیشود ، به روی همه اندیشه هائی و فرهنگهائی که تجاوز طلب نیستند ، بجز و گشوده است . بهمن در هر انسانی ، از همپرسی ( دیالوگ ) ، از آمیختگی ، پیدایش می یابد .

همپرسی یا دیالوگ ، براساس نفی رابطه قدرت ( حاکمیت - تابعیت ) و خشونت و ترس و وحشت ، بنا شده است . از این رو در فرهنگ ایران، بجای رابطه « قدرت الله و تابعیت انسان » ، « همپرسی خدا و انسان » را میگذارد . این همپرسی ، تخمبست که همپرسی اجتماعی و سیاسی و دینی ، از آن میروید . میان خدا و انسان ، صمیمیت ودوستی و آمیختگیست . خدا ، محرم و ندیم انسانست . « دل » که در هزولرش ، « ریم من » است به معنای « مینوی نی » است که سیمرخ باشد، و « جگر » که در میان انسان و سرچشمه خون در انسان شمرده میشد ، بهمنست، که خونش را به همه تن میفرستد . اینها در فرهنگ ایران ، تشبیهات شاعرانه نبودند . اینها در

فرهنگ ایران ، واقعیات محسوس و ملموس بودند . از تخمی که جمشید و خدادران ، باهم آمیخته بودند ، جهان انسانیت به وجود می‌آمد . « رابطه همپرسی » ، در اجتماع و سیاست و دین ، جانشین رابطه « حاکمیت و تابعیت » که اصل قدرتست می‌گردد . خدا ، هیچگونه رابطه قدرتی با انسان ندارد . خدا ، شریعتی و آموزه ای و نهی و امری نمی‌آورد که انسان ، تابع و مطیع آن باشد . از این رو ، ایرانی حق دارد که برضد هر حکومتی قیام کند که بنام حق یا حقیقت ، می‌خواهد بر انسانها قدرت بورزد . از تخم خدا ، جهان می‌روید . خدا ، جهان را خلق نمیکند تا او را عبادت کنند . خدا ، معبود نیست ، و یک جهان ، عبد نمی‌خواهد . خدا ، می‌خواهد بشکوفد و جهان بشود . خدا ، دوست میدارد که در جهان ، پیدایش یابد و در جهان ، زاده بشود ، روئیده بشود ، بجوشد . اینست که فرهنگ ایران ، برضد هرگونه قدرتیست ، بویژه که از الاهی با قدرت مطلق ، سرچشمه گرفته باشد .

**قانون اساسی ، باید بر بنیاد**

**« تصویر انسان در فرهنگ ایران » نوشته شود**

**گفتاری کوتاه ،**

**در باره « فطرت انسان در فرهنگ ایران »**

**بهرام و سه زنخدای هنر در شاهنامه**

**« ۱- فرانک ۲- شنبلید ۳- ماه آفرید »**

**بهرام ، اصل جنبش و جستجو**

**سه زنخدا، خدایان شعر و موسیقی و رقص**

**گوهر انسان ، پیوند بهرام**

**با فرانک و شنبلید و ماه آفرید است**

به عبارتی دیگر، گوهر یا فطرت انسان، جستجوی هنرهاست

(پیوند بهرام با سه زنخدا ، بیان تصویر انسان در فرهنگ ایرانست )

**قوانین و نظام یک اجتماع، تراوش « تصویر انسان »**

**در اذهان مردم آن اجتماعست**

هنگامی ، جامعه ای سده ها ، در یکجا فروماند و سنگواره شد ، نیز به « تغییر » دارد . اینست که میانگارد که ، تغییر، بخودی خود ، خوبست . ولی تغییر به خودی خود ، خوب نیست، و چه بسا تغییرات، که بدتر از بد است

. چنین جامعه ای میانگارد که اگر اوضاع ، تغییر بکند ، بخودی خود ، خوب خواهد شد . خوب شدن تغییر ، بستگی به مفهوم خوبی در اندیشه و روان اجتماع دارد، که هر چه جز آنست نپذیرد، و به تغییر، با خواست برخاسته از خردش ، راستا و سو بدهد . تغییر، خوب نیست . تغییر خوب دادن ، خوبست .

ولی چنین جامعه ای میانگارد که چون وضع کنونی، بداست ، تغییر که بیاید ، تغییر به خودی خودش ، خوبی میخواید، و بسوی خوبی کشیده میشود . و پس از اینکه دید ، با تغییر وضع، جامعه ، بدتر از وضع بد پیشین شده است ، آنگاه از هر تغییری بطور کلی میترسد ، و از ترس تغییر ، میکوشد که سرعت به عقب، به همان وضع بد پیشین، بلز گردد ، چون از این پس ، از تغییر بطور کلی، میهراسد . ولی ، تغییر به خودی خودش ، خوب نیست ، بلکه « تغییر خوب ، خوب است » .

جامعه نباید فقط تغییر کند ، بلکه باید « تغییر خوب » بکند و تغییر خوب به خود بدهد . و هیچگاه نمیشود به عقب برگشت ، چون اینهم، یک تغییر تازه است . بلزگشت به وضع پیشین ، یک تغییر است ، نه یک بلزگشت . اینهم مانند هر تغییر دیگری ، یک آزمایش خطرناکست . بلزگشت به عقب هم ، همانقدر آزمایش است، که تن به تغییر تازه دادن . در هر دو صورت ، باید به فکر « تغییر دادن خوب » بود . این ملت است که با تصمیم گرفتن برای تغییر خوب ، میتواند راستا به هر تغییری بدهد . نباید گذاشت که تغییر ، مارا ببرد ، بلکه باید ، سو، به تغییر داد . از اینرو بهتر آنست که فهمید که « تغییر خوب » چیست، و چگونه میتوان به خود و جامعه خود ، تغییر خوب داد . هیچ انقلابی ، بخودی خودش، خوب نیست ، بلکه انقلاب خوب ، خوبست .

آن تغییری خوبست که، انسان و جامعه در اثر آن تغییر ، بیشتر « خودش » بشود . هر انسانی و ملتی ، « بیش از تاریخش » هست . رسالت هر کسی و هر ملتی ، کشف این خود غنی و ناپیدایش هست که در روند تاریخ ، کوشیده است که به خودش ، بارها شکل بدهد، و در هر شکلی ، ناخشنود مانده است ، چون در خود ، احساس غنای بیشتری میکرده است . پیشرفت و انقلاب ایران ، آنست که ایرانی ، خودش بشود . ملت موقعی مستقل میشود، که بتواند به خود، شکل بدهد ، و این از نو، به خود، شکل دادن ،



«فرهنگ» است. فرهنگ، هنر از نو آفریدن خود، یا به سخنی دیگر، هنر از نو به خود شکل دادن است. فرهنگ، نیروی آفریننده خود، از نو است. برای اینکه هر ملتی بتواند از نو، به خود شکل بدهد، در فرهنگش، تصویری از گوهر یا طبیعت انسان میکشد، و این گوهر یا طبیعت انسان را، «بُن آفریننده اجتماع» و «مایه تخمیرکننده اجتماع» میداند.

خود انسان و خود ملت، آن تصویریست که «خود، میجوید، تا آن بشود». یک ملت آن چیزی میشود و هست، که همه باهم میجویند. انسان و جامعه، در جستجوی «خود»، خود میشود. این نیروی شکل دهی، به آنچه در ژرفایش بی شکاست، ولی میخواهد شکل بیابد، فرهنگ آن ملت است. این تصویر انسان، تریخ گذشته نیست، بلکه یک «اصل از نو آفرینی» است. اندیشیدن در باره «گوهر یا طبیعت خود»، اندیشیدن در باره همین راستا و سوی خود شدن یک جامعه است.

«خودشدن»، یک مسئله ماوراء الطبیعی نیست، بلکه یک مسئله اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگیست. هزاره ها ایرانی، «بهمن» و هومن را، فطرت اصلی هر انسانی میدانست. هنگامی، این «بهمن نهفته و گمنام»، از درون انسان و از ژرفای ملت، پیدایش یابد، ایرانی، خودش شده است، و ملت ایران، خودش شده است. ایرانی نمیخواست مانند آدم و حوای یهودیت و مسیحیت و اسلام بشود، او نمیخواست مانند پرومتئوس یونانی بشود، او نمیخواست مانند فلاست آلمانی بشود. او میخواست که بهمن، از ژرفای او پدیدار شود.

بهمن که هم، اصل بزم و جشن است (بزمونه، نام بهمنست) و هم اصل «خرد سامانده»، یعنی خرد قانونساز و حکومتساز، بُن هر انسانست. بهمن که «مینوی مینو» یا تخم تخم همه جانها، یا اصل اصل همه زندگی بود، اصل و بُن انسان و اجتماع هم بود. ما که میخواستیم تغییر خوب بیابیم، و نمیخواستیم تقلید از آدم و حوا، یا تقلید از پرومتئوس، یا تقلید از فلاست Faust بکنیم، خوبست در باره این «بهمن» بیندیشیم، که فرهنگ ایران بر آن استوار است. تصویر بهمن در الهیات زرتشتی، بکلی با تصویر اصیل بهمن، فرق دارد. فرهنگ ایران، غیر از الهیات زرتشتی است. این بهمن که اصل اصل جاتان بود، در بُن هر انسانی، و آمیخته با

هرانسانی، و آفریننده هر انسانی بود. از این رو، همه انسانها باهم برابر بودند، و همه باهم همگوه بودند.

این بود که از دید ایرانی، اصل سراسر نابرابریهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و دینی، نابرابری الله یا یهوه یا پدر آسمانی، با مخلوقات، و بالاخره با انسان است. در فرهنگ ایران، این نابرابری الله با انسان، تخم یا بن همه نابرابریهاست. در فرهنگ ایران، خدا با انسان، برابر است. همه انسانها، باهم برابرند، چون خدا با انسان برابر است. آفریننده، برابر با آفریده است.

هر پدیده ای در اندیشگی ایرانی، با یستی از ریشه و بنی، پیدایش یافته باشد. انسان، در فرهنگ ایران، مخلوق اراده خدا، فراسوی گوهر و هستی خدا نیست، بلکه «روئیده از خدا» است. خدا، تخم درخت انسان است. هر چه در بزر و در تخم و بن هست، در گسترشش، در تنه و شاخ و برگ و بل نیز هست. «مردم» که «انسان» باشد، مرکب از دو بخش «مر + تخم» است، که به معنای «تخم سیمرغ» است. این واژه در الهیات زرتشتی به شکل «مرت + تخم» درآمد که به معنای «تخم مردنی» است. ولی درست آنچه در فرهنگ ایران نمیرد، و نماد نوزائی همیشگیست، تخم است، و چون انسان، از خود بود، یعنی اصالت داشت، «مردم» نامیده میشد. او از خود، بود، پس، تخم بود. و خود «تخم» اصل روشنی بود، به عبارت دیگر، خود انسان، اصل و سرچشمه بینش (معرفت) بود. بهمن در هر انسانی، تبدیل به «اسناخرد، یا خره، یا مینوی خرد» میشد، و این «خره» در تاپیدن، «خرد» میشد، که در اصل «خره تلو» خوانده میشده است. و خرد در هر انسانی، اصل روشنی و بینش در انسان بود. این بود که جفت نخستین انسان، که در فرهنگ اصیل ایران، جم و جما باشند، از «مردم گیاه» میروئیدند. «مردم گیاه» که «گیا مرتن» باشد، همان واژه ایست که تبدیل به «کیومرث» شده است. کیومرث، نام نخستین انسان نبوده است.

این از جلیات بعدی موبدان زرتشتی است که امروزه در اذهان بنام نخستین انسان، جا افتاده است. مردم گیاه را، مهر گیاه یا بهروج الصنم یا «شطرنج» نیز مینامیده اند. گیامرتن که مردم گیاه باشد، مهر «بهرام به سیمرغ»، بوده است. از مهر بهرام و سیمرغ به هم، که تخم همه

جهان و انسانهاست ، همه جهان و انسانها ، « میروند » . شطرنج ، بیان « نخستین عشق‌بازی = بُن عشق‌بازی و مهر » در جهان آفرینش بوده است . از این نخستین بازی عشق ، سپس « بازی جنگ » ساخته اند . در فرهنگ ایران ، جهان و انسان ، پیدایش عشق هستند ، نه مخلوق امر برخاسته از قدرت . فطرت انسان ، عشق خدایانست . همین اندیشه بود که سپس در عرفان ، شکل نوینی به خود گرفت . خدا در « آینه » ، زیبایی خود را می بیند ، و به آن عشق میورزد ، و از این عشق ، جهان پیدایش می یابد . آینه ، در بندهشن ، همان « دین » است ، که « دی » یا سیمرغ باشد . و در هلاخت نسک میدانیم که این زن خدا که نامش « دین » است ، همچند زیباترین زیباییان است که هرکسی عاشق او میشود . و خدا ، همان بهرام است که عاشق زیبایی سیمرغ میشود . عرفان ، همان اندیشه فرهنگ ایران را ، جامه ای پوشانید که مورد اعتراض شریعت اسلام نگرند .

نام دیگر این گیاه ، که بُنش بهرام و سیمرغ و ساقه و برگش ، جم و جما بوده اند ، « مهر گیاه » بوده است . نام دیگر این گیاه ، بهروج الصنم بوده است که « بهروز و صنم » باشد . بهروز یا « روزبه » ، نام دیگر « بهرام » است ، و صنم ، همان « سن » و « سننا » و « سیمرغ » است . البته نامهای آندو ، به شکل « اورنگ » و « گلشاه یا گلچهره » ، و « وفا » و « مهر » نیز باقیمانده است که همان بهرام و سیمرغند . سپس الهیات زرتشتی از گیامرتن یا کیومرث ، یک شخص واحد ساخته است .

به هر حال ، در این فرهنگ ، انسان ، تنه و شاخ و برگی بود که از تخمی میروند که در آن خدایان ، باهم آمیخته بودند . انسان ، روئیده از مهر خدایان به هم یا « اصل عشق » بود . در برگ و بارانسان ، همان شیره روانست که از ریشه خدایان میآید . در فرهنگ ایران ، نا برابری میان خدا و انسان ، نبود . همه انسانها ، تخم و دانه های این درخت بودند ، و همه ، همان سرشت و گوهر خدایان را داشتند .

از این رو ایرانی در برابر خدائی که گوهرش را جدا از انسان میدانست ، و میخواست بر انسان ، حکومت کند و بر او قدرت بورزد ، سرکشی میکرد ، چون چنین خدائی ، برضد فطرتش بود ، برضد خدائی بود که بُن هستی و آمیخته با هستی اش بود . پیکر با چنین الهی که میخواست بر او حاکم باشد ، خویشکاری هر انسانی و ملتی بود . هیچکسی و قدرتی بنام

خدا، حق نداشت بر انسان حکومت کند . انسان ایرانی ، برضد « حاکمیت الهی » بود . ولی درست موبدان زرتشتی از اهورامزدا ، چنین خدائی ساختند که در آموزه خود زرتشت نبود . الله و یهوه ، میخواهند حاکم بر انسان باشند . **در فرهنگ ایران، حاکمیت الهی ، برترین بیداد بود .** چون خدا و انسان باهم برابرند ، پس هیچ قدرتی ، حق حاکمیت بر انسان را ندارد .

ایرانیان با چنین تصویری که از رابطه انسان با خدا داشتند ، یگراست به نتایجی میرسیدند که برای ما رسیدن به آن اندیشه ها، فوق العاده دشوار و پیچیده است . از آنجا که نا برابری میان خدا و انسان نبود ، انسان ، همان اصالت خدا را داشت . در حلیکه با نابرابری و ناهمگوهی الله با انسان ، الله دارای اصالت میشود، و انسان ، به کلی اصالت را از دست میدهد . اصالت ، از الله، به انسان روان نمیشود ، بلکه همه متمرکز بر الله میماند، و انسان ، فاقد اصالت است .

اصالت ، حق به نو آفریدن و به بدعت و تغییر شکل دادن حکومت و قانون است . خواه نا خواه ، برای دادن اصالت به انسان ، بلافاصله مسئله رد و نفی کردن الله و یهوه و پدر آسمانی پیش میآید . از سوئی ، همه انسانها باهم برابرند ، نه برای اینکه ایمان به آموزه ای و پیامبری و... دلرند ، بلکه چون همه بدون استثناء ، تخمه ها و دانه های این درخت میباشند ، و همه دارای همان سرشت و گوهر خدایند، و این همان لرحمندی انسان است human dignity که هیچ قدرتی حق ندارد، گزندی به آن وارد آورد . از همین تصویر ، میتوان دید که همه بخشهای انسان ، بخشهای خدایانند . بخش زمینی و فرودینی در برابر بخش آسمانی و فرآزینی به معنای لریان ابراهیمی وجود ندارد . آسمان که سیمرغست ( گرماتیل ) با زمین که لرمیتی ( ارماتیل ) است ، باهم یک تخمند .

ولی از دیدگاه ایرانی ، نابرابری میان الله و انسان ، به نابرابری در درون خود انسان ، با زتابیده میشود . روح و جسم در این لریان ، بارتاب همان نابرابری خالق با مخلوق است . روح باید حاکم بر جسم باشد . در ذهن ما مفهوم غلطی از «روحانی» جا افتاده است . ما می انگاریم که روحانی ، از قدرت نفرت دارد . کار روح ، اساسا قدرت راندن بر جسم است . روحانی ، کارش را حکومت کردن بر مردمان میداند ، چون مردمان در

برابر او ، همان رابطه جسم به روح را دارند . روح ، مأمور الله قدرتمند ، در وجود خود انسان است، و از « امرالله » خلق شده است . پس گوهرش ، همان « امر » یا قدرت است .

اینست که در این ادیان ، شخصیت یا فردیت ، با همان « اراده » مشخص میشود . گوهر انسان ، « اراده » است برحالیکه گوهر انسان در فرهنگ ایران ، همپرسی و هماهنگی خدایان و مهرمیان خدایانست . در اسلام ،

« آدم » ، بن انسانهاست . و در کمر آدم ، تخم همه انسانها موجودند . و انسانها در همین حالت تخمگی ، با الله عهد و میثاق می بندند، که همیشه تسلیم امر ، یعنی اراده الله باشند. آنها در همان بن ( فطرت ) ، اراده میکنند ، با اراده فطریشان ، این تابعیت را می پذیرند . بزبان فلسفی ، شخصیت و تمامیت انسان ، در اراده اش معین میگردد، و او در آغاز آغازها ، اراده به قبول این « تسلیم شدن همیشگی به امر الله مقتدر » میکند . اینست که هر انسانی ، در فطرتش ، مسلمان است، و اگر دین و مذهب و فکر دیگری در عمرش بپذیرد، و تغییر دین یا فکر بدهد ، نقض میثاق ( دروج پیمان ) کرده است، و مرتد است و کفرش ، مرگ است .

آزادی عقیده و دین و فکر ، در اثر همین اراده ای که در آغاز در کمر آدم کرده است ، به کلی محو و طرد شده است . انسان ، در بن ، اراده کرده است که دیگر تغییر اراده ندهد . انسان ، فقط در همان « آن » ، با آزادی که داشته ، نفی آزادیش را برای همیشه میکند . انسان در نخستین آزادی که در بن داشته است ، این آزادی را برای همیشه از خود ، سلب کرده است . بدینسان ، اراده در انسان ، امتیاز و برتری بر سایر کَششها و نیروهای درون انسان دارد . و این نا برابری اراده ، با سایر کَششهای وجود انسان ، باید اصل زندگی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی او گردد . خوب دیده میشود که الله یا یهوه ، که در اراده اش ، فردیت و وحدت خود را نشان میدهد ، در انسان نیز بجز تابیده میشود . فردیت و شخصیت انسان نیز، در همان اراده اش نمودار و آشکار میگردد . « ایمان » به الله یا یهوه یا پدر آسمانی ، همین عهد و میثاقیست که انسان با اراده اش ، بالله یا یهوه یا پدر آسمانی می بندد . بستن این پیمان ارادی را ، « ایمان » میخوانند ، و درست در فرهنگ ایران ، عشق و همپرسی و هماهنگی خدایانست که فطرت انسانست .

در اینجا بخوبی دیده میشود که هر انسانی با اراده خودش ، جدا جدا ، این عهد ایمانی را با الله یا پدر آسمانی می بندد . به عبارت دیگر ، در بستن این میثاق ، « فرد » میشود . پیمان بستن با دست ( دست راست به دیگری دادن ، نشان عهد بستن بوده است . دست راست ، یمین است که هم‌ریشه ایمانست ) ، نشان فرد شدن است . واژه « فرد » عربی ، ریشه ایرانی دارد، و این ریشه ، سرشت « فردیت » را نشان میدهد . در کردی ، هنوز این رد پا باقی مانده است . در کردی ، « په ر تین » ، از هم در رفتن و پاره پاره شدن است . « په ر ته وازه » به معنای آواره و ویلان است . پرت ، کلوخک است . په رت ، وژگون و اشتباه کلر است ( فرهنگ شرفکندی ) . واژه part پارت انگلیسی ، از همین ریشه است . فرد ، کسی است که پاره شده است . کلوخکی بریده از تپه شده است . با بریده شدن ، آواره و ویلان شده است و در اثر همین پاره شدن ، وژگونه و اشتباه کلر شده است، و از این پس میتوان او را مانند تیری ا به هر سونی ، پرتاب کرد . انسان، با « شخص شدن در اثر اراده » از کل اجتماع ، پاره کرده میشود . اینست که در پهلوی ، paarak به معنای « قطعه » است . داستان شاهنامه در باره اینکه « دین » ، پارچه ایست که چهارسو دارد، و محمد و عیسی و موسی و زرتشت، این چهارسو را گرفته و میکوشند که از آن خود سازند، و آنرا از هم پاره سازند ، ولی برغم تلاش آنها ، این پارچه ، پاره ناشدنیست ، بیان گوهر لایان نوریست . از دید فرهنگ ایران ، همه آنها برضد « مہر فطری انسانها هستند » ، و در واقع هرچهار ، برضد « دین » هستند . اینست که شریعت اسلام چون خود را از یهودیت و مسیحیت و زرتشتیگری جداساخت ، و آنها را ناپاک دانست ، خلفا ، برای « غیر ساختن و جداساختن یهودیان » به آنها امر کردند که « پاره زرد » برجامه اشان بدوزند، و به عربی این قطعه پارچه را « غیر » میخواندند . یک انسان ، چون یهودیست ، « غیر » ساخته میشود، و از کل اجتماع ، پاره ساخته میشود . یک انسان ، چون مشرکست ، چون الله را قبول ندارد ، چون پشت به اسلام کرده و آنرا رها کرده ، مرتد است ، پس او را باید از جامعه پاره ساخت و دور انداخت . درحالیکه حافظ شیرازی که ارزشهای اجتماعی و سیاسی ایران را با ظرافت، از نوعی بندگی کرده است ، درست درفش این « ارزش » را در مقابل اسلام برمیافرازد .

## هر که خواهد، گو بیا و هر چه خواهد گو بگو کبروناز و حاجب و دربان، بدین درگاه نیست

این یک نکته لطیف شاعرانه برای حال کردن نیست. این یک ارزش سیاسی و اجتماعی و دینی در فرهنگ ایرانست که درست در تضاد با دین اسلامست. در درگاه ایران، آزادی اندیشیدن و دین و معرفت و عقیده، گوهر انسان و اجتماع شمرده میشود.

در فرهنگ ایران، همه جانها، همچنان و «جانان» هستند، و از هم پاره ناشدنی هستند. اینست که سیمرغ، که نلم دیگر «جانان» است، هردانه پرش، نشان دردِ پرگی از اوست، و به همین علت به هر جاکه جانی آزرده شد، سیمرغ میشتابد، تا آنچه را از جان او پاره کرده اند، بجز بهم ببینند. ایمان به هیچ شریعتی و حقیقتی و خدائی و ... حق ندارد این «همجانی همه جانها» را از هم پاره کند. هیچ جانی با ایمانی دیگر و اندیشه ای دیگر و خدائی دیگر، از جانان، بریده نمیشود.

در هر حال با «اراده»، یعنی با «ایمان»، انسان از «وحدت جانی» پاره و بریده ساخته میشود، و از این پس با «ایمان بر بنیاد همین اراده»، با عهد بستن با الله یا یهوه یا پدراسمانی، به «وحدت اجتماع ایمانی» می پیوندند. وحدت ایمانی، جانشین وحدت جانی و مهری میشود. و این اجتماع ایمانی، اجتماع قراردادی که برپایه «اراده انسان پاره شده از جانان» همان چیز است که ما امروزه «امت» میخوانیم. ولی برغم ایمان به الله یا پدراسمانی، از این پس، پرگی و شکاف خوردگی و طبعاً زخم، در گوهر هر انسانی میماند. و همین زخم درونیست که طالب «یگانگی اصلی جانها = سیمرغ» میگردد، و همان شوقیست که مولوی برای بلزگشت به نیستان دارد.

ولی در اثر همین فردیت یا پاره شدگیست که از این پس، مجازات و مکافات ممکن میشود، و این «فرد» است که به بهشت یا به دوزخ میرود. با این پاره شدن، با این فردیت، سعادت، پدیده ای انفرادی میشود. سعادت، فقط با «فرد» گره میخورد. بدینسان تخم «خودپرستی» پیدایش می یابد و در دسر همه جنبشهای چپ، وجود همین «فردیت» مسیحی است. هر کسی فقط به فکر رسیدن به سعادت ملکوتی فردی خودش هست. سپس که پرده از میان جسم و روح در باختر افتاد، همان خودپرستی

مقدس آنجهائی ، خودپرستی مقدس اینجهائی شد . خود پرستی ، برای ملکوت و آخرت ، جایز و مقدس بود . پس از آن که وجود ملکوت و آخرت ، مشکوک شد ، خودپرستی ، دست از مقدس بودنش نمیکشد . برحالیکه در فرهنگ ایران ، سعادت با « جان » گره میخورد که جدا ناپذیر از پدیده « همجانی و جتان » است . در شادی و درد هر جانی ، همه جانها ، انبازند . این اصل آموزه زرتشت است . به عبارت دیگر ، هر جا یک پر سیمرغ ، لختی بسوزد ، درد ، سراسر سیمرغ را میسوزاند .

اینست که سعادت در فرهنگ ایران ، یک مفهوم اجتماعی و سیاسی دارد . یک فرد ، میتواند موقعی سعادتمند باشد که همه اجتماع ، همه شهر ، همه ملت ، همه بشریت سعادتمند بشوند . جستجوی سعادت برای جان خود ، از راه انباز کردن دیگران در سعادت خود است . این اندیشه به کلی با لدیان ابراهیمی و لهیات زرتشتی فرق دارد .

تلاش فردی برای سعادت ملکوتی و اخروی ، به همان اندیشه « فرد و اراده » باز میگردد ، که او را از همه پاره میکند . همین فرد بود که وقتی در غرب ، جستجوی سعادت در گیتی ، جانشین سعادت ملکوتی شد ، خودپرستی را در دنیا و در اجتماع و در اقتصاد و در سیاست ، مقدس ساخت . همه تصاویر « انسان واقعی » که در اروپا ، از ماکیاولی به بعد کشیده شد ، بر شالوده همین « خودی بود که خودپرستی دنیوی را مقدس می شمارد » . و این مرده ریگیست که همه لدیان ابراهیمی برای « فلسفه های بیخدا » باقی میگذارند . « خودپرستی مقدس » ، جانشین « خدای مقدسی میشود که خودپرست مطلق بود » . برزمینه این اندیشه هاست که ارزش تصویر « خدای جوانمرد » در فرهنگ ایران ، چشمگیر و برجسته میگردد .

این امتیاز « اراده در گوهر انسان » از همان تصویر الله و پدراسمانی و یهوه ، در روند « ایمان به هریک از آنها » پیدایش می یابد . بدینگونه ، در اروپا ، اراده انسان ، بر همه کششها و سوانق و امیال برتری یافت و غلبه جست . این بود که ناگهان در سده پانزدهم میلادی ، به اینسو ، غربیان ، به « طبیعت انسان » روی آوردند ، و در « طبیعت انسان » ، همه بخشهای خوارساخته را که کششها و عواطف و سوانق و شهوات باشد ، با رغبت پذیرفتند . کششها و سوانق و غرایز و امیال ، جانشین «



ایمان به عنوان فطرت انسان « شدند . از این پس ، برتری « اراده = ایمان » در برابر سوانق و غرایز و عواطف ، انکرا شد . بدینسان « ایمان » هم که به پدیده « اراده » گره خورده بود ، متزلزل شد . مردمان دیگر حاضر نبودند که اراده خود را که مأمور پدراسمانی یا یهوه بود ، بر این سوانق و امیال و غرائز ، غلبه دهند، و آنها را برای ایمان، قربانی کنند .

مردمان دیگر حاضر نبودند، طبیعت خود را سرکوبی کنند . همانسان که طبیعت در فراسوی انسان، زیبا شد ، همانسان این امیال و سوانق و غرائز در درون که تا آن روزگار، از ایمان، سرکوب میشد، زیبا و دوست داشتنی شد . و اخلاق دینی که همان « زهد » باشد ، میتوانست ، فقط « ریاکاری » باشد . در ایران هم ، « رند » ، در همه این اخلاق دینی و صوفی ، فقط دورویی و ریا میدید . زهد ، بدون ریا کاری ممکن نیست .

حافظ مکن ملامت رندان که در لزل

مرا خدا ، ز زهد و ریا بی نیل کرد

تلاشی که در خواندن حافظ، برای بریدن زهد از ریا، و زاهد از ریاکلر میشود ، برای آنست که پدیده « راستی » را در فرهنگ ایران نمیشناسند . برای رند ، هر زهدی ، ریاکاریست ، چون زهد ، شکوفانی گوهر ( طبیعت خود انسان نیست ، بلکه انطباق دادن سوانق و امیال خویش به اراده الله ) به شریعت ) است ، و این برضد مفهوم راستی است .

همین زیباشدن طبیعت انسان برضد اراده که در خدمت ایمان در آمده بود ، سبب شد که تصویر پدراسمانی هم ، که در همین « اراده واحد » معلوم میشد ، و جهان و انسان ، فقط به دور امر ، یعنی اراده او میگشت ، متزلزل و از هم پاشیده شد . چنین الاهی دیگر ، با طبیعت انسان سلزگلو جور نبود . سوانق و امیال و شهوات و غرائز وجود انسان ، حق خود را بنام طبیعتی که ایده آلی ساخته شده بود ، میخواستند، و تسلیم برتری اراده که مأمور الاهان بود، نمیشدند . طبیعت انسان را با این محتویات ، کل وجودش گرفتند . حتا طبیعت انسان را همان چیزهایی گرفتند که سده ها از اراده ( ایمان و زهد ) کوبیده و خوار و زشت ساخته شده بود .

« خودپرستی » ، تنزع برای بقای خود ، جمع قدرت و مل برای فردخود ، ... همه طبیعت انسان شدند . البته مدنیت غرب ، هنوز نیز وارث این « پلرگی » هست . هنوز راسیونالیسم ( عقل گرانی ) ، برتری خود را در برابر

سایر عواطف و امیال و سوانق حفظ کرده است ، و به آنها مُهر خلاف عقل ( ایراسیونالیسم irrationalism ) میزند . هنوز برونسوگرایی ، برونسوگرایی را تحقیر میکند و بی ارزش میسازد .

داوری برونسوئیانه subjective ، کم ارزش و بی ارزش است . هنوز این برتریها ، باج خود را از مدنیت غرب با زور و فشار و عذاب میگیرند . هنوز عقل ، بشیوه ای باید غالب بر سایر گرایشهای انسان گردد . هنوز ملت ، بر پایه « خواست یا اراده مشترک مردمان » تعریف میگردد . کدام ملت است که با « قرارداد اجتماعی ، زاده از اراده های تک تک افراد » پیدایش یافته باشد ؟ ملت و حکومت در اثر تراوش فرهنگ از مردمان ، پدید آمده است . مردمانی که باهم یک فرهنگ میآفرینند و به خود شکل میدهند ، یک ملت و یک حکومت واقعی میشوند .

فرهنگ ایران از همان آغاز ، تصویر دیگری از انسان و از خدا داشت ، که این مسائل و پیچیدگیها را نداشت . « خرد » ، برعکس اصطلاح « عقل » ، در سر ، و قسمت فوقانی و برتر انسان نبود . اینست که باید در ترجمه ها ، واژه « خرد » را به جای ratio , vernunft , reason بکار نبرد ، چون اینها ، غیر از خرد در فرهنگ ایرانند . خرد در فرهنگ ایران ، رویشی از « کل انسان ، درهماهنگی همه وجود انسان باهم » بود . انسان باسرش میاندیشید ، بلکه با « کل وجودش » میاندیشید . خرد در کل وجود انسان هست . با کاربرد این مفهوم « خرد » ، ما نیز به کار برد اصطلاحات لاتینسیته و سکولاریته نداریم ، چون چنین خردی ، به غایت زندگی کردن در این گیتی میاندیشد .

بیدلساختن همین مفهوم خرد در اذهان مردم ایران ، مسئله جدائی دین از حکومت را حل میکند . غرب از راه دیگری به این هدف رسید ، و ما از همین راه « خرد ایرانی » به آن خواهیم رسید . خرد ، با کل تن انسان آمیخته است . چنانکه رد پای این مفهوم اصیل خرد ، در کتاب مینوی خرد ( بخش ۴۷ ) باقیمانده است . میآید که « خرد ، نخست در مغز انگشت دست مردمان آمیخته میشود . و بعد در نشستگاه و اقامتش در دل و سپس جایگاهش در همه تن است ، همچون کلید پای در کفش » .

اکنون جای آن نیست که به بررسی جزئیات این گفته پرداخته شود . ولی بخوبی دیده میشود که خرد ، در سراسر تن ، جای دارد ، و عبرت آخر که

« جای گرفتن پای در کفش » باشد ، به معنای آنست که « خرد ، هماغوش با سراسر وجود انسان ، از پا تا به سر است . خرد با سراسر تن میآمیزد و با همه زناشویی میکند . انسان ، با همه اندامش ، با شکمش ، با زیرشکمش ، با جگرش با دلش و با سستش و با سرش و با همه اخلاط بدنش ( خون و صفرا و بلغم و سودا ) با هم میاندیشد . به عبرت دیگر ، اندیشه های خرد ، زائیده از هماهنگی کل وجود انسان است . همه عواطف و همه امیال و همه گرایشها با هم ، در همکاری و آمیختگی با هم ، خرد اندیشنده انسانند . ترک این اندیشه ، در همه دامنه های زندگی ، در اخلاق و هنر و دین و فلسفه و پزشکی و حکومتگری ، برای ما که نزدیک به دو هزاره ، علقت به اندیشه وارونه آن کرده ایم بسیار دشوار است . چون این اندیشه وارونه ، که چیره ساختن عقل فرژین ، بر عواطف و گرایشهای فرودین باشد ، چنان در طیف افکار لدیان و مکاتب فلسفی مانند سرطان ریشه دوانیده است که بسختی میتوان آنها را ریشه کن ساخت . سراسر کتابهایی که ما در باختر میخوانیم ، زائیده از « حاکمیت همین عقل فرژین بر عواطف و احساسات فرودین » است .

این معنای « خرد » در فرهنگ ایران ، در شکلهای گوناگون آمده است . و هر شکلی از آن ، نوری دیگر به آن میاندازد ، و از رویه دیگر ، آنرا نمایان میسازد . از جمله در داستانی که در گزیده های زاد اسپرم ، بخش ۲۱ به زرتشت نسبت داده میشود ، ولی در اصل مربوط به جمشید ، بن انسانها ست . در لدیان نوری ، هر پیامبری ، میخواد خود را همسان و همگوه « آتم یا انسان نخستین » سازد ، تا از این پس آموزه آن پیامبر و سیرت خودش ، بنمایه و فطرت جامعه گردد .

جمشید در پایان نخستین جشن گاهنبار ، گاهنباری که « تخم و اصل آب » میباشد ، از رود « وه دایتی = از آب دایه به » یعنی از « اصل آب » میگذرد . چهل روز نخست ، « ابر » خود را میگسترد و ابر ( اوور = اهوره ) ، سیمر غست که اصل بخشنده آبست . از او ، پس از این چهل روز ، تخم یا اصل آب پیدایش می یابد ، که این گاهنبار یا رود وه دایتی باشد . این شیرم ( اشه ) خداست که روان میشود . در این بخش میآید که « عمق آب تا به چهارخانه بود ، نخست این آب تا سلق پا و دوم تا زانو و سوم تا محل جداشدن دوران ( کشله ران ) و چهارم تا گردن زرتشت ( جمشید ) میرسد

این داستان در اصل ، نشان میداده است که خدا چگونه با جمشید همپرسی میکند، و با چهاربخش وجود او میآمیزد، و چگونه از این آمیزش خدا با انسان ، بینش و بهمن (خرد به ) از جمشید پدیدار میشود . ولی الهیات زرتشتی این داستان را در راستای بینش از منجیان آینده تفسیر میکند . وقتی آب به ساق پارسید ، این پیدایش زرتشت است، و در رسیدن به سه بخش دیگر ، سه فرشگرد روی خواهد داد که ۱- هوشیدر و ۲- هوشیدرماه و ۳- سوشیانس باشد . البته همه این پیش بینیها ، نماد پیدایش « بینش بهمنی » از زمانهای آینده است .

بهمن یا خرد به ، چشم دوربین و آینده نگر است . با همپرسی یا آمیختگی چها جزء تن که برابر با چهارتخم وجود انسانند ، چهار گونه بینش در باره فرشگردها، در آینده پیدایش می یابد . ولی با جایگزین ساختن جمشید بجای زرتشت ، میتوان دید که انسان، از این آب که گوهروشیره خداست ، هنگامی گذشت ، بهمن از او پدیدار میشود . چنانکه میآید « هنگامی که از آب بیرون آمد و جامه پوشید ، آنگاه بهمن امشاسپند را دید » . هنگامی جمشید از شیره هستی خدا گنرکرد ، و چهاربخش وجودش ، این آب را گولید و با آن آمیخته شد ، آنگاه بهمن یا « خردبه » پدیدار میشود . به این آمیخته شدن سراسر چهاربخش وجود انسان با شیره هستی، که خدا باشد ، « همپرسی انسان و خدا » یا « دیالوگ خدا و انسان » گفته میشود ، خدا بطور یکسان ، از همه بخشهای هستی انسان ، جذب انسان میگردد ، و از این همپرسی است که بهمن ، مینوی خرد ، از کل وجود انسان ، رونیده میشود . و با این خرد است که جمشید به انجمن خدایان راه می یابد تا با همدیگر ، همپرسی کنند . این تصویر از انسان و از خدا ، بکلی با تصویر آنم ویهوه (یا الله) ، یا با تصویر پرومتئوس با زئوس یونانی فرق دارد . اوج عظمت و ژرفای انسانیت این تصویر، با این دو تصویر از لدیان ابراهیمی و فرهنگ یونان ، مقایسه نا پذیر است .

بخشهای وجود انسان ، بخشهایی از پنج خدا هستند . یک بخش ، تن است که بخشی از آرمیتی ، زرخدای زمین است . «تن» در اصل ، به معنای زهدان است . به عبرت دیگر، تن ، سرچشمه آفرینندگی شمرده میشود، و معنای جنسی- شهوانی امروزه را نداشت . وژه های « بهشت ارم » و « لرمستان » و « ارمائیل » در شاهنامه ، همه از این ریشه اند . ارمی ها

، همفرهنگ ایرانیانند . چهاربخش دیگر، همان چهار بخش از وجود، یا چهار تخمیست که در «داستان گزر زرتشت و یا جمشید» از رود وه دایتی ، آمده است . هر یک از این چهاربخش، بخشی از وجود خدائست . وجود انسان ، مجموعه ای از خدایانست که با هم آمیخته و همآهنگ شده اند . انسان ، پیکر یابی همپرسی و مهر خدایان باهمست . جان ، گوشورون ( گش ) است ، روان ، رلم است . آئینه یا دین ، ماهیست که خورشید را میزاید . ماه ، چشم بیننده در تریکیست که «خرد جوینده و ژماینده» باشد، و از این خرد (= خره + تاو، در کتاب رایشلت) ، خورشید (= خوره تاو، در کردی ) میزاید . وژه «خرد» که در اصل «خره تاو» بوده است ، همان «خوره + تاو» یا خورشید است .

ماه و خورشید در فرهنگ ایران ، چشم آسمان یا خرد آسمان شمرده میشدند ، و با هم یک وحدت داشتند ، و هر دو نشان «خود زائی اصل بینش» بودند . آسمان در شب ، یک چشم داشت و در روز نیز یک چشم داشت . از چشم بیننده در تریکیهاست (ماه) ، که چشم خورشید گونه در روز پیدایش مییابد . ماه و سیمرغ ، نشان «زایش خدا از خدا بودند» . سیمرغ (خورشید) از سیمرغ (ماه) میزاید . ماه ، مینو، یا تخم خورشید است . روشنائی روز، زاده از تریکی شب است . تریکی و روشنائی ، در فرهنگ اصیل ایران ، دو پدیده متضاد باهم نیستند ، بلکه یکی ، زهدان دیگرست .

خدا ، اصل خود زائی و خود آفرینی است . ماه ، مینوئیست که خودش را در خورشید میزاید . و مینوی مینو که ، بهمن است ، تبدیل به رتا فرورد (هما) میشود که باهم، «شلوده حکومت» در ایران شمرده میشده اند . الهیات زرتشتی ، این اندیشه دیلکتیکی را نابود ساخته است . در الهیات زرتشتی ، تریکی ، جایگاه اهریمن شد ، و روشنائی ، جایگاه اهورامزدا گردید . این اندیشه ، فاجعه ای بزرگ در اخلاق و سیاست و دین و اندیشیدن پدید آورد .

در فرهنگ ایران ، اندیشیده میشد که هر جانی ، هر تخمی ، اصل خود آفرین و خود زائی را در درون خودش دارد . بهمن ، بیان همین وجود اصل آفریننده جان ، در درون هر جانی بود . به عبرتی دیگر، هر جانی به خودش آبستن است . هر انسانی ، در خودش تخم انسان را دارد . این اندیشه ، انتزاعی و کلی شده بود . آفرینندگی در هر چیزی بود . آفرینندگی در یک

خالق ، متمرکز نبود ، بلکه در سراسر جهان ، پخش بود . همه جهان باهم ، جهان را می‌آفرینند ، نه آنکه یک خالق ، همه جهان را خلق کند ، و دیگران ، سهمی در آفرینندگی جهان نداشته باشند .

در فرهنگ ایران ، جهان ، خود آفرین است . بُن انسان ، مرکب از گوشورون ( جان ) و رلم ( روان ) و آینه ( ماه ) و مینوی مینو ( بهمن ) و تن ( آرمیتی ) بود . از گوشورون ، باد ( عشق و جنبش ) پیدایش می یابد . تخم باد ، همان « دم » است . از « روان » که رلم باشد ، بوی ، پیدایش می یابد که « شناخت » باشد . رلم که سه چهره شعرو موسیقی و رقص ( رخس ) دارد ، خدای شناخت هست . شناخت و بینش ، همگوه جشن ( شعر و موسیقی و رقص ) است . بهمن که اصل خرد هست ، اصل بزم هم هست . در هنگام زاده شدن زرتشت از مادر ، بهمن ، اصل خرد با او می‌آمیزد و زرتشت ، می‌خندد . این بیان معجزه نبود ، به عبارت دیگر ، خرد بهمنی ، خرد شاد و خندان است . « بوی » ، معنای شناخت داشته است . این اندیشه سپس در عرفان باقی ماند . بقول بندهشن ، بوی ، نیروئیست که شتود ، بیند ، و گوید و داند ( بندهشن بخش ۴ ) . پس شنوائی و بینائی و گویائی ( نطق ) و دانائی ، از نوشیدن خدا از هستی انسان ، پیدایش می یابد . به عبارت دیگر ، معرفت حواس ، معرفت مقدس است . بوی ، با « بود چیزها » کاربرد . اصلاً واژه « بود » ، همان واژه « بوی » است .

در کردی به حواس ، « هه ستکلر » می‌گویند . « هه ست » ، هم به معنای « احساس » هست ، و هم به معنای « استخوان » است که در اصل « است بوده است . هستی یک چیز ، استخوان ، یعنی بُن زاینده آن چیز است . هما یا سیمرغ ، استخوان رند است ، یعنی بر خیزاننده و نوکننده تخم است .

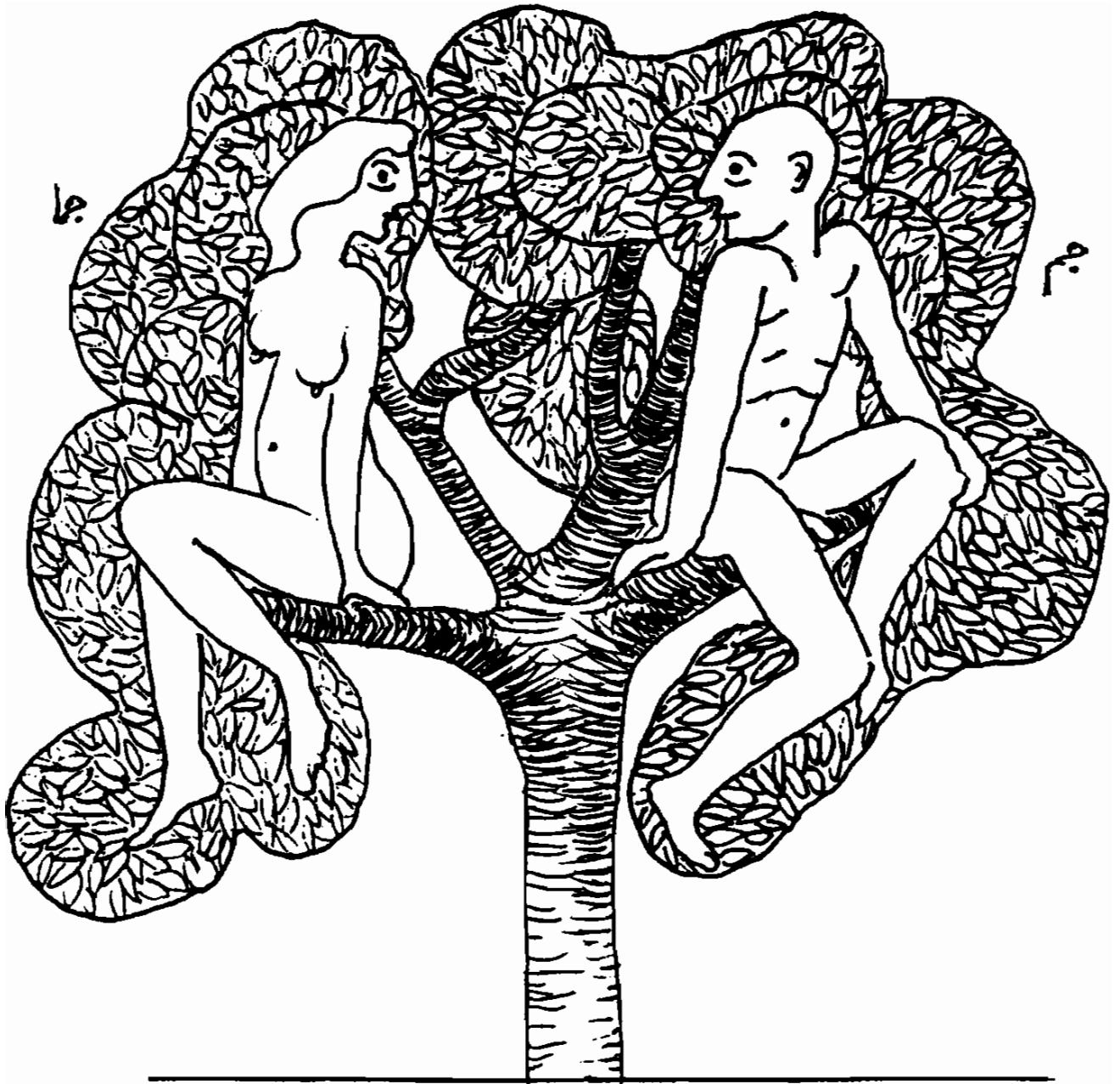
« رند بودن » ، از نو آفریدن و تازه ساختن ، خویشکاری هما یا سیمرغ بوده است . اصطلاح « رند » در اشعار حافظ از همین جا پیدایش یافته است . رند ، کسی است که می‌خواهد از سر زندگی را شاداب و زنده و با نشاط سازد . استخوان که خوان است هاست ، بر از « تخم = است » است . حس ، معرب همین واژه « است = اس » است . خوارزمی ، « حس » را به « اندام دانائی » ترجمه میکند . از این نکات میتوان بخوبی دید که فرهنگ ایران ، رابطه بسیلر مثبتی از « حواس و ادراکان حسی » داشته است . حواس ، به او امکان شناخت « بود » هر چیزی را میدادند . از آینه

، که به معنای دیدن است و در اصل ، همان واژه « دین » بوده است ،  
 بینش در تریکی ( ماه ) ، تبدیل به بینش در روشنائی ( خورشید ) میشده  
 است . و ژ بهمن ( ژ مینوی خرد = تخم خرد ) ، ارتا فرورد یا فروهر  
 پیدایش می یافته است که قانون و حق و عدالت باشد .

ژ خرد بنیادی انسان ، قانون و حق و عدالت ، پیدایش می یابد . ما  
 نمیتوانیم باور کنیم که آنچه را امروزه بنام « مدرن » عرضه میکنند ،  
 چندان هم مدرن نیست، و نیاکان ما ، آنها را هزاره هاست که یافته بوده  
 اند . علت هم آنست که نقطه شروع یا تصویر آغزینی که آنها داشته اند ،  
 این کشفیات را بسیلر سلاه میساخته است . فاجعه فرهنگی ما آنست که  
 موبدان زرتشتی، این فرهنگ زنده را خشکانیده و سر به نیست کرده اند .  
 درست همان سه زرخدای هنر را بکلی کوبیده و تبعید کرده اند، که بحسب  
 تصلاف در میان داستانهای بهرلم گور مانده است، که من آنرا برای  
 نخستین بار کشف کردم . این سه زرخدای هنر ، سپس به یونان و روم  
 رفت ، ولی در ایران به همت موبدان ، نابود ساخته شد .

این سه زرخدای هنر، سه چهره رام است که بُن روان و بوی ( شناخت )  
 در انسان است آمیختگی این خدایان در بُن انسان ، نشان اصالت انسانند .  
 در حالیکه لایان ابراهیمی که اصالت را از انسان حذف کرده اند ، راه  
 کشف اینگونه معانی را به ما می بندند .

آنچه را نیاکان ما ، بدیهی ( زخود روشن ) میدانستند ، ما باید پس از  
 جنگ با الهیات اسلام و زرتشتیگری و مسیحیت بدشواری بیابیم . ما  
 برای آزادی، باید با « الاهان مقتدر که همه چیز را معین میسازند » بجنگیم  
 ، ما باید با حاکمیت الهی در اشکال گوناگونش بجنگیم ، در حالیکه ، خدایان  
 ایران ، بُن انسان، و آمیخته با انسان بودند، و انسان، از آنها میرونیید، و از  
 اینگذشته ، آنها ، خدایان قدرت نبودند . خدا در فرهنگ ایران ، شیره جهان  
 هستی بود که تخم وجود انسان آنرا میآهنجیدو رویاو شکوفا میشد .



→ گلچهره  
 → سیمرخ = خرّم = فرخ  
 → صنم = سننا = سن  
 → مهر

← اورنگ  
 ← بهرام  
 ← بهروز  
 ← وفا (وہ پا)



Faramaz



درفش کاویان، یا درفش خردِ سامانده انسان  
 و درفش خردهم پُرس، و درفش مهروداد  
 برضد قدرت (= میثاق بر پایه قربانی خونی)

### درفش کاویان

درفش سرپیچی ملت، رویاروی هر حکومتیست  
 نه درفش حکومت است، و نه درفش شاه است

### حکومتها و شاهان

با افراشتن درفش کاویان  
 حق ملت را به سرپیچی از خود،  
 نابود ساخته اند

درفش کاویان، حقانیت به نظمی میدهد که از  
 آمیختن خردهای مردمان، پیدایش یابد  
 هر نظمی جز این، حکومت بیداد است  
 و ملت حق دارد برضدان انقلاب کند

**خرم = فرخ = گش = کاوه = خواهنده داد و دهنده داد**

ما امروزه، نه تنها با بژپس گیری «حقهای بنیادی» خود کلر دلریم، بلکه  
 با بژپس گیری «نمادهای این حقهای غضب شده» نیز کلر دلریم. درفش  
 کاویان، درفش ایستدگی در برابر حکومتها و شاهان، و سرپیچی ملت از  
 حکومتها و شاهان و خدایان بوده است. ضحاک، همان میتراس (که  
 زرتشتیها به غلط آنرا میترا مینامند) خدای بزرگ ایران بوده است. ملت

ایران با این درفش، برضد خدائی برخاست که پیمان یا میثاق را برشالوده قربانی خونی میگذاشت، و درست زرتشت برضد این خدا برخاست. قربانی خونی، نمک ژار خرد و جان بوده است، و این در فرهنگ ایران، اصل بیداد است. این درفش را ملت موقعی حق دارد برافرازد، که برضد هرگونه بیدادی برمیخیزد. حکومتها و شاهان، با افراشتن این درفش، همانند موبدان، در راه غصب حق ملت به سرپیچی، گم برداشته اند. هیچ حکومتی و هیچ شاهی و هیچ رئیس جمهوری حق ندارد این درفش را برافرازد، چون این کار، پایمال کردن حق بنیادی اجتماع و ملتست. شیر و شمشیر (یا تیغ و خنجر و دشنه)، اینها نمادهای میترابودند که ویژه ارتش و شاه بود. همچنین، خورشید که نرینه ساخته شده بود، نمک میتراس یا «مه‌راس» یا «مرداس» شده بود، ولی خورشید در آغاز، ملدینه (خورشید ختم) و نمک ارتا و یا خرم بود.

در این نمک تریخی که درفش کاویان باشد، فرهنگ سیاسی و اجتماعی ملت باقی مانده است. در این نمک، ملت، علیه شاه و حکومت و خدا، فریاد دلاخواهی میکرده است. بکل بردن این نماد، از سوی حکومت و شاه، چیزی جز خفه کردن بانگ داد، برضد بیداد نیست. درفش کاویان، نشان افراشتن «خرد همگانی، به کردار شالوده جهان آرائی» بوده است، و بیداد را، پایمال کردن «آزادی خرد در اندیشیدن» میدانسته است. همانسان که حکومت ضحاک، درازای هزاره ای داشته، جنبش ملت برضد حکومت بیداد نیز، درازای هزاره ای داشته است. این ایستادگی و سرپیچی، هزاره ای ملت، در داستان ضحاک و فریدون، خلاصه و فشرده شده است. این داستان و این درفش کلویاتی (کاوی)، یادای از گذشته افسانه ای نیست، بلکه منشور است برای بیان حق ملت، در ایستادگی و مقاومت در برابر هر بیدادی، و بیان حق ملت در سرکشی، از هر حکومتی که از داد، به بیداد تحول یابد، و حق ملت به براندازی آن حکومت. این داستان در شاهنامه، بزرگترین سند مقدس است که به هیچ حکومتی و شاهی، حق نمیدهد که این حق مقاومت و سرپیچی را از ملت بگیرند. این حقیقت که هر حکومتی و هر شاهی و «قدرت را بطور کلی» مشروط و محدود میسازد.

این درفش ، نماد مشروطیت هر قدرتی ست . برافراشتن این درفش از شاهان و از حکومتها ، مسخره کردن و به بازی گرفتن حق ملت بوده است . آیاتنها با برافراشتن این درفش، میخواستند از ملت ، داد خود را بخواهند ؟ در داستان ضحاک، دیده میشود که ضحاک ، کشته نمیشود ، بلکه به غاری در فرز کوه البرز تبعید میشود . غار فرز کوه ، نماد جایگاه رستاخیز است . این داستان میگوید که ضحاک، همیشه زنده است، و همیشه بزگشتنیست و این پیکار با بیداد ، پیکار همیشگیست، پس ملت، همیشه نیز به این درفش و این حق دارد . این درفش و این حق را همیشه باید مقدس نگاه داشت . از این رو این درفش که در اصل gauth drafsha خوانده میشود است ، درفش مقدس «ملت ایران» شمرده میشود است ، نه درفش شاهی و نه درفش حکومتی . این درفش ، درفش دلاخواهی در برابر بیداد بطورکلی بوده است . حق مقاومت در برابر هر قدرتی و حق سرپیچی از هر حکومتی ، بیان مستقیم «حاکمیت ملت» است . این حق ، چنانچه دیده خواهد شد ، بیان وجود خردبهمنی ، خرد خودزا در فرد فرد همه ملت است ، و حقوق بشر، از این خرد بهمنی مردمان میجوشد . خردبهمنی ، سرچشمه قیام و انقلاب کاوه و فریدون یا ملت است . در میان درفش کلویان، یک ماه است که چهار برگ از آن در چهارسو برآمده است و فرز ماه ، خورشید است . در فرهنگ ایران ، ماه را بُنِ روشنی میدانستند . در ماه ، چشمهای همه جانها باهم میآمیختند، و چشم یا خرد کیهانی میشدند . چشم یا خرد کیهان ، آمیزش چشمها یا خردهای همه زندگان بود . از این ماه بود که خورشید ، زائیده میشد . در بندهشن (بخش چهارم) ، خورشید ، بُن چشم (آینه) انسانها شمرده میشود . ولی ماه و خورشید باهم در فرهنگ ایران ، بیان «خودزانی یا اصالت خرد» بودند . چشمهای انسانها ، که اینهمانی با خردشان دارند ، پاره هائی از ماه بودند که پاره هائی از خورشید را میزائیدند که مجموعشان ماه و خورشید بود . ماه ، تخم خرد بود، و خورشید ، خرد گسترده و باز شده بود . هر دو ، همان سیمرغ یا خرم بودند . ماه و خورشید ، اجتماع خرد، یا نیروی بینندگی همه انسانها بود . مجموعه این خردها ، ماه در آسمان و خورشید در آسمان میشدند . در واقع ، خورشیدی که از ماه میزائید، نشان خردی بود، که روشنائیست که از تاریکی پیدایش می یابد . به عبارت دیگر ،

خردهای همه انسانها ، خردهائی هستند که بر پایه جستجو و آزمایش به بینش میرسند . پس خورشید و ماه ، گوهر هماهنگی و آشتی و آمیزش همه خردهای انسانهاست . این تصویر ، در برگزیده اندیشه های بنیادی حقوق سیاسی و حقوق حکومتی بود . درفش کاویان یا درفش گش ، نماد طبیعت انسان بود، که خرد بهمنی میباشد . چون ماه ، نخستین پیدایش بهمن است . از بهمن ناپیدا ، اصل روشنی که ماه است ، پیدایش می یابد . مغز که « مزگا » باشد، به معنای « زهدان ماه » است . همه خردها و چشمها در سرومغز ، در ماه ، باهم جمع میشدند، و خورشید، از این بُن همه خردها و چشمها ، زائیده میشد . با بینش به این طبیعت انسانست که اجتماع، حق انقلاب برضد هر قدرت و هر حکومت و هر شاه و هر خدائی دارد که «  
صلالت جان و خرد انسان» را پایمال کند .

حق انقلاب و قیام، بر چنین شناختی از طبیعت انسان و خرد بهمنی اش ، نهاده شده است . هیچ دستگاه قانونی و حقوقی ، و هیچ حکومت و شاهی ، بدون نهاده شدن براین اندیشه، که در این داستان بیان شده است ، اعتباری و ارزشی ندارد ، و این خرد بهمنی که در طبیعت هر انسانست ، هر قدرتی را مشروط میسازد . درفش کاویان یا درفش گش ( گش = فرخ = خرم = خورشید ) ، بیان حقیقت که از این خرد بهمنی ( ماهی که خورشید را میزاید ) سرچشمه میگیرد . خردبهمنی ، هر قدرتی و حکومتی را که این خرد طبیعی انسانی را بیازارد ، قدرت و حکومت بیداد میداند، و به مردم ، حق سرپیچی از آن را میدهد . این درفش ، نمودار اصل ابدی ولی همیشه نو حقوق سیاسی و حکومتی در ایران است . این ایده است که ژرفایش ، بینش حکومتی و سیاسی آینده ایران را معین خواهد ساخت . جمع این خردهای بهمنی انسانها ، در یک خرد و خواست بهمنی ، بنیاد حکومت و وحدت ملی را میگذارد . این ایده بزرگ و ژرف و مردمی ، ثنویت حکومت و ملت را منتفی میسازد .

حکومت موقعی حکومت مردم و مردمی سالاریست که خردهای بهمنی همه مردمان ، در یک خواست بهمنی ، در یک بهمن، با هم بیامیزند و یگانه شوند . از اینرو بود که همه ملت ، گرداگرد این درفش جمع میشدند ، تا خواست یگانه ای که از همپرسی خردهایشان ایجا شده ، آشکار سازند . این ایده است که برضد پیمان ملت با شاه، یا ملت با حکومتست ، چون

پیمان ، نشان پارگی و ثنویت است . جان باید از هم بریده شده باشد ، تا میان جانهای بریده از هم ، پیمان بستن ، تنها راه به هم پیوستن باشد . همچنین خردها باید از هم بریده باشند، تا بتوانند چنین پیمانی ببندند . اینست که اصل پیمان ( قرارداد یا میثاق ) با میتراس که همان ضحاک باشد، میآید . قرارداد یا میثاق میتراس ، با بریدن، که همان قربانی خونی باشد ، کلر دارد . در فرهنگ ایران ، خدا با انسان قرارداد یا پیمان نمی بندد . جمع جانها و خردهای انسانها ، خداست . پیمان هم دراصل به معنای آمیختن بوده است ، نه قرارداد بستن . خرد انسانها، باهم میپیوندند، و باهم در ماه یا چشم آسمان( خرد کل ) ، یگانه میشوند، و از ماه ، خورشید زاده میشود . این بهمنست که تخم تخم هر انسانست . این ارتا هست که تخم تخم هر انسانست . خرد هر انسانی ، ریشه در « خرد بهمن = در اصل خرد » «وداد ارتا» دارد . باید با تصویر انسان در فرهنگ ایران ، آشنا شد ، تا مفاهیم سیلست (= جهان آرائی ) و فرمان و حکومت و همپرسی ( دیالوک ) و خرد اجتماعی را فهمید . از اینگذشته ، این ایده بزرگ ، دیگر حکومت را، بر کوله بلر سنت، و اندیشه های گذشتگان و شیوه های حکومتهای پیشینیان، و ایمان به دینی و شریعتی ، بنا نمیکند ، بلکه بنیاد سامان دهی اجتماع را ، خرد بهمنی همه مردمان، از نو میداند .

هرچند موبدان زرتشتی در تلاش آن بودند که سرپیچی و نافرمانی را از قداست ببندازند، ولی ناچار هم بودند که مطلب را بشیوه ای دستکاری و بیان کنند که مردمان آنها دروغ نیانگزنند ، تا کم کم پیوستگی . مطالب در درازای زمان، از یادها برود . این بود که نام « کاوه » را برگزیدند، و کم کم آنها را یک پهلوان ساختند. نام کاوه در اوستا نیست . در اوستا ، فقط نام فریدون برده میشود . چون کاوه ، یکی از نامهای سیمرغ ، یا ارتا فرورد یا ارتا بود . و نامی را که مردمان به ارتا ( واهیشث ) میدادند ، از جمله « سرفرز » بود که معنای سرکش و سرپیچ دارد . اصل داد ، اصل سرپیچی هم بود . داد و سرپیچی ، دوروی یک سکه اند . جانی ، داد ، بیداد نمیشود که سرپیچی و مقاومت همیشگی ، از کژ رویها و کژ سازههای داد باشد . رد پای برابری کاوه با ارتا فرورد ( فروردین ) در همان شاهنامه باقی مانده است . کاوه در محضر ضحاک بلند فریاد میزند که :

مرا بود هژده پسر در جهان زیشان یکی مانده است این زمان  
 ببخشای بر من یکی را ، نگر..... که سوزان شود هر زمانم جگر  
 بنا بر این خود کاوه با پسرانش ، نوزده نفر میشوند، و ۱۹ ، روزیست که  
 در هر ماه ، با لرتا فرورد ، اینهمانی دارد . و گل این خدا ، بوستان افروز  
 است که نامهای فراوان دارد ( صیدنه ابوریحان ) . از جمله ۱- فرح و ۲-  
 داح ( داه که نیای اشکانیان شمرده میشود ) و داه ، نلم آفتاب نیز هست .  
 نلم دیگرش ( در کتاب مفاتیح العلوم ) ارشیر جان است که لرتا خستره گان  
 باشد . و دلیری کاوه در راستگونی، رویاروی ضحاک ، یکی از معانی  
 لرتا (= راست ) است . راستی و سرفرازی، دو صفت همسر شدند که در  
 کاوه = لرتا هست . هنگامی همه مهان و بزرگان از بیم در حضور  
 ضحاک، گواهی بر آن میدهند که این شاه ( البته سلسله شاهان بوده است که  
 پشتیبان دین مهراس بوده اند ) فقط تخم نیکی میگرد و همه سخنانش  
 راست است و همیشه دلا میکند :

یکی محضر اکنون بیاید نبشت که جز تخم نیکی سپهد (ضحاک) نکشت  
 نگوید سخن جز همه راستی نخواهد به داد اندرون کاستی  
 زبیم سپهد همه مهتران بدان کلر گشتند همداستان  
 در همین هنگامست که کاوه در حضور همه این مهان، میگوید که تو  
 بیکرانه ستم میکنی ز شاه آتش آید همه بر سرم . اکنون باید کلرهای ترا و  
 لو آنکه شاهی، و همه از تو میترسند ، داوری کرد

توشاهی و گر ازدها پیکری بیاید برین داستان داوری  
 اگر هفت کشور بشاهی تراست چرارنج و سختی همه بهر ماست  
 شملریت با من بیاید گرفت بدان تا جهان ماند اندر شگفت  
 مگر کز شملر تو آید پدید که نوبت زگیتی به من چون رسید  
 شملریت با من بیاید گرفت ، به معنای آنست که حکومت باید از مردم ،  
 داوری بشود . آنگاه آن سندی را که مهان و بزرگان حکومت ، بر دلاگری  
 و راستی و نیکوخواهی ضحاک ، نوشته و امضاء کرده بودند ، جلو همان  
 مهان و خود ضحاک پاره پاره میکند ، و همین مهان که از بیم ، بدروغ چنین  
 نامه ای را نگاشته بودند به ضحاک میگویند

چرا پیش تو کاوه خلم گوی بسان همالان کنی سرخ روی  
 همی محضر ما به پیمان تو بذر ، به پیچد ز فرمان تو

ندیدیم از این کلر ما زشت تر      بماندیم خیره بدین کلر در  
 ولی راستی با چنین دلیری و گستاخی ، در لکان بیداد و دروغ لرزه  
 میاندازد . راستی ، هر قدرتی را متزلزل میسازد . ضحاک میگوید:  
 که چون کاوه آمد زرگه پدید      دوگوش من ، آوای او را شنید  
 میان من و او ، به ایوان درست      یکی آهنی کوه ، گفتی برُست  
 همیون چو او زد بسر بر دو دست      شگفتی مرا در دل آمد شکست  
 با آمدن کاوه و شنیدن بانگ او، کوهی از آهن میان ضحاک و کاوه میروید  
 و کاوه ، گزند ناپذیر میگردد . ضحاک با همه امکانات گزند رسانی که دارد  
 ( تیغ و خنجر و دشنه و شمشیر ) ، نمیتواند کاوه را بیازارد . و با بلند شدن  
 نله درد او ، دل ضحاک میشکند . با بیرون آمدن از پیش ضحاک ، کاوه  
 همی بر خروشید و فریاد خواند      جهانرا سراسر سوی داد خواند  
 از آن چرم ، کاهنگران پشت پای      بپوشند هنگلم زخم درای  
 همان کاوه ، آن بر سر نیزه کرد      همانگه زباز لر بر خاست گرد  
 بدان بی بهانا سزاوار پوست      پدید آید آواز دشمن ز پوست  
 کاوه که لرتا ، زنخدای داد باشد ، چرمی را بلند میکند که درفش گش باشد  
 . گش که همان گاو باشد ، همان گلوئیست که در نقشهای برجسته در اروپا ،  
 میتراس بر او سوار است و به پوست او زخم میزند . گش ، گلوئیست که  
 در او ، همه جانها ، همه زندگان جمعند . همه جانهای بی آزر ، در یک گاو  
 ( گنو سپنتا ) باهم میآمیختند و اصل بی آزاری میشدند . گوسفند امروزی  
 ، در حقیقت به معنای « جان بی آزر ، جان مقدس » میباشد، و هیچ  
 جانور ویژه ای نیست .

گاو و خرگوش و اسب و خرو شتر .... همه گوسفندند . از این رو در  
 بندهشن ، بهمن ، انواع گوسپند را به خود میپذیرد . بهمن ، خرد ضدخشم ،  
 یعنی ضد آزر هست . این بهمنست که گوشورون + ماه + رلم + زمین را  
 میآفریند . یا به عبارت دیگر ، گش و ماه و رلم و زمین ، پیدایش ضد خشم  
 بهمنی هستند . میتراس که خدای تیغ و خنجر و دشنه هست ، این  
 گوشورون یا گش را که در این نقشها به شکل گاو نموده میشود ، میگشدد ،  
 و پوست آنرا روی میزی میاندازد، و با خورشید ( نرینه ) که نورهایش ،  
 خنجر و دشنه یعنی « برنده » هستند ، عید قربان میگیرد . این پوست ،  
 بیان بریدن و کشتن و خونریختن و جان گرفتن و جان آزدن همه

جانهاست . در شاهنامه اندیشه آزدن جان بوسيله ضحاک که همین میتراس هست ، با خوردن تخم مرغ و کشتن تنرو و کبک و مرغ و بره و گاو جوان نشان داده میشود . این پوست گاو قربانی شده را که میتراس روی آن ، عید قربان میگیرد ، نشان حق به آزر همه جانهاست ، و همین پوست ، نشان بیداد است ، نشان آزدن جان و خرد است . پوست ، در بندهشن ، آسمانست . پوست در گزیده های زلد اسپرم ، اینهمانی با آسمان ششم دارد ، که زرتشتیان آنرا به اهورامزدا نسبت میدهند ، ولی در اصل اینهمانی با مشتری یا خرم ( آنا هوما ) داشته است . به سخنی دیگر ، اهورامزدا یا مشتری یا خرم ، پوست جهانست . میتراس ، خرم یا فرخ ( جانان = گش ) را میآزارد . جهان ، جانی است که مجموعه همه جانهاست و خرم ، پوست همه آنهاست . این پوست ، نشان آزدن اصل پیدایش ، و فرشگرد هست ، چون سه سپهر آسمان ( زیر و روی پوست ) ، خوشه ای هستند که جهان ، از سر آزان میروید . در کردی ، خوشه ، به معنای چرم دباغی شده است ، و خوشه خانه ، کارگاه دباغیست . همین پوست که نمک آزر همه جانهاست ، اکنون فرزند نیزه کاوه یا اوتا افراشته شده است ، و همه میدانند که معنای آن چیست . همین چرم ( پوست جانی را کندن ) ، نشان اصل بیداد است . در برهان قاطع دیده میشود که مردم ، روز چهاردهم ماه را که روز گش هست ، « دلا ده » میخوانده اند . این نکته ، روشنایی تازه به پدیده دلا میاندازد . گش که همان فرخ یا خرم است ، همین کاوه است . پس کاوه دلاخواه ، کاوه دلا ده نیزهست . کسیکه به او ستم شده است ، همان کسیست که دهنده دلا نیزهست . این خرم یا کاوه است که فرید و اعتراض و قیام همه ستمدیدگان است . و در این قیامش و اعتراضش ، یقین دارد ، که دلا همه این خواهان را میدهد .

خدائی که درد همه ستمدیدگان را با گوشت و استخوان و پوست خود میچشد و از آن میسوزد و معنای درد و آزر را تا ژرفای هستی اش درمی یابد ، در همه جانها و خردها ، این خرم یا کاوه است که درد همه را میمزد و اوست که به دفاع از جان و خرد خود برمیخیزد ، و دلا همه را میدهد . چرا سپس کاوه را آهنگر خواندند ، و چرم آهنگری را به میان آوردند ، ظل گوناگون داشت که برای تحریف بکار گرفته شده بود . در بلره آهن و آهنگر ، بررسی جداگانه ای خواهیم داشت . موبدان زرتشتی



، این میتراس را که زرتشت در سراسر عمر خود ، برضد آن جنگیده بود ، از سر وارد الهیات خود ساخته بودند ، چون چنین خدائی را برای حکومت رانی لازم میدیدند . از این رو پوست ، در آن روزگار ، بلافاصله تداعی معانی میکرد که در بالا یاد کرده شد ، و هیچ ربطی به آهنگری به معنای متداول امروزی نداشت . کاوه ، از نیزه ای، درفش میکند و بالای این درفش، پوست گلوپست که میتراس ، هرروز بشیوه ای فجیع ، قربانی میکند . به بالا رفتن پوست که همان بیالارفتن خوشه است ، به معنای رستاخیز و فرسگرد گاو ( همه جانهاست که آزرده شده اند ) . در عربی ، به عید قربانی ، عید بقر هم میگویند که رد پای همین آئین میترائی را در عربستان نشان میدهد . همچنین ضحاک که نام میتراس بود ، بر عکس ایران که هیچکس این نام را به فرزندش نمیداد، در عربستان نامی متداول بوده است . **درفش کاوه ، یا درفش ارتا ، بهرام است** . کاوه ، ارتا ( داد و راستی ) است و ارتا همیشه با بهرام است .

ارتا و بهرام و یا ، صنم و بهروز ، یا اورنگ و گلچهره ، یا مهر و وفا ( وه + پا = بهرام ) ، از هم جدا ناپذیرند . این دو که پیدایش مستقیم بهمین هستند ، بُن کیهان و بُن مردمان هستند . درست کاوه ، درفش ، یعنی بهرام است . در دست « دادو راستی . دلیر » ، درفش « پیروزی همیشگی » است . الهیات زرتشتی ، بهرام را « ایزد درفشدار » کرد . در بندهشن بخش یازدهم ( پاره ۱۷۰ ) میآید که « بهرام ، ایزد درفشدار ایزدان مینوی است و کسی از او پیروزگرتتر نیست که همواره درفش به پیروزگری ایزدان دارد » . ولی دراصل ، بهرام ، خود درفش بوده است . داد و راستی ، درفش پیروزی همیشگی را در دست دارد . بهرام که درفش پیروزی همیشگی داد خواهیست ، همه را به گرد خود جمع میکرد چون این یقین به پیروزی داد خواهی به همه نیرو میداد

چنین گفت هومان که آن اختر ( درفش ) است

که نیروی ایران ، بدو اندر است

کاوه ، داد و راستی است + بهرام ، درفش و نیزه . پیروزیست + برچرم درفش ، نقش چشم یا خرد است که نگهبان جان مردمان از آزار و درست بهرام ، پائیسست که داد و راستی، برآن بلند میشوند و حرکت میکنند . بهرام ، پائیسست که داد و راستی برآن به جنبش میآید . منزل هیجدهم ماه ، که

برابر با روز نوزدهم می‌باشد و روز ارتا هست، «دل» نلم دارد. منزل نوزدهم ماه که برابر با روز بیستم است، درفشه یا درفشگ نلم دارد که همان بهرام باشد. علت تفاوت منزل هیجدهم و منزل نوزدهم با روز نوزدهم و بیستم آنست که یک روز صفر در میان آمده است. روز پانزدهم دی و روز شانزدهم، یک روز بشمار می‌آیند، چون مهر، نلم دیگر همان دی بوده است. از اینجا بخوبی دیده میشود که دل در کنز درفش است. در کردی، ده ل، که همان دل باشد، به معنای گستاخ و جسور است. ارتا یاداد و راستی، دل جهان و میان هر انسانی هست، و اصل دلاوری و بهلاری و دلیری و نیوی هست. دلا و راستی، دلیراست. دلیری ارتا با درفش، پیوستگی تنگاتنگ داشته است.

دل، در فرهنگ ایران، جایگاه بلا است. بلا همانسان که آب دریا هارا میراند و به موج میاندازد، همانسان خون را در رگها (= ارتا= نئورتا) به جنبش و نبضان می‌آورد، همانسان چرم درفش و چهل ریشه درفش کلویان (چهل گیسو) را به موج میاندازد که برابر با چهل برگی هستند که از ماه، در میان درفش، روئیده اند. ارتا (= همای فرخ) و بهرام، که همان کاوه با درفش باشد، معنای فرشگرد یا نوشوی جهان و انسان و یا آفرینش نوین را داشته است. دانستن پیوند جان با دل و مغز و پیوند دل با بلا، برای ترک این اخترکلویان ضروریست. در فرهنگ ایران، جان، روشن و گرمست و همسرشت آتش است (گزیده های زاداسپرم)، این آتش جان، به مغز و به دل و به شکم میرود. «کار اصلی آتش دل، بلا برآهنج و فرود آهنج - بازدم و دم - است و به وسیله آتش بزرگ، گرم کردن است که جنبش همه تنها، همه از این نیروست (پاره ۲۶) و آن آتش که در دل است، ارتشتر سرشت، و آنر گشنسپ او را یلرتو است» (پاره ۲۱) «بلا را جای در دل است .... همه تن را گرم دارد، چهار ایزارتن نیز همچنان به وسیله او، فرلز روند. همچنان که آب جاری را به وسیله بلا». این بلا، که دست و پا را به جنبش می‌آورد، در نقوش میترائی جامه میترارا که آسمان (پوست) باشد به موج می‌آورد و همان بلایست که گیسوان یا نولهای بافته در گیسوان شاهان ساسانی را به موج میانگیزد، و همین بلایست که درفش و رشته یا گیسهای آویخته از آن را به جنبش می‌آورد. ولژه «پرچم» هم به معنای گیسو است. چنانچه در کردی

، پرچ به معنای گیس و زلف است و یه ر چه م، به معنای موی بر پیشانیست . در روایت فلرسی فرامرز هر مزیل دیده میشود که سر، بهرامست و موو گیسو ، ارتا است . پس، بادی که از دل ( = لرتا ) برمیخیزد ، پوست آویخته به درفش و گیسهایش ( ریشه هایش ) را به موج میآورد . به موج آمدن ، نشان آبستن ساختن و برآور ساختن است . اساسا لشترک به معنای موج و لشترکا به معنای عنقا یا سیمرخ یا هماست . و به دل در هزولرش ، ریم من ، گفته میشود که مینو یا اصل ریم است . ریمژدا ، بنا بر اثر الباقیه نلم روز یکم است که نلم دیگرش خرم ژداست . وریم ، به معنای شاخ یا نی است . پس ریممن یا دل ، به معنای مینوی نای = تخم نای است . و در زبان سنگلیچی به دل « اوز رای » گفته میشود که پیشوند اوز ، معنای « نای» دارد . نای به ، همان لرتا فرورد و اوز یا عزّی است . همچنین در هندی باستان به دل ، هردی (hr-day) گفته میشود که به معنای « نی + دی» ، یا خدای نای است . پس دل، خودش نای است و درفش ( نیزه ) هم نای است . در کردی هم ، زیل ، نی حصیری و زیلی هم کنایه از دل است . البته لهیت زرتشتی کوشید که این پیوندها را به هم بزند . از این رو ، دل را به آنهیت نسبت داد .

## درفش سیمرغیان و خرمدینان ،

### برضد میترائیان یا ضحاکیان

### درفش خرد و مهر و داد

### برضد اصل قدرت،

### که پیمان را، بر شالوده قربانی خونی می بندد

درفش کلویان یا اختر کلویان یا نیزه کلویان ، درفشیت که پیروان خدای مهر ( سیمرخ یا خرم یا نای به، یا ارتا فرورد یا فرخ )، برضدخدای خشم یا خدای قدرت، برمیافروزند، که قدرت و خشم را، با نقاب مهر میپوشاند، و خود را مهر یا میتراس میخواند، که در شاهنامه به شکل « مرداس » در آمده است و تلفظ دیگرش مهراس است . این دین میترائی ، از زمینه همان دین زرخدائی و واکنش در برابر آن، پیدایش یافته است . ضحاک که معرب زهاک zohak است ، در پهلوی به معنای فرزند است ( ماک کینزی ) . بر شاهنامه نیز پدر ضحاک ، مرداس نامیده میشود ، که در اصل میتراس باشد

در اروپا نیز خود او را میتراس میخواندند و میخوانند. به علت اینکه در دوره زرخدائی، پسر و فرزند را بنام مادر میخواندند. وژه میتراس mithras که مرکب از mithra-- as میترا+ آس باشد به معنای « تخم میترا یا زهدان میترا یا ز زهدان میترا (زاده از میترا) هست. و آس، هنوز نیز در بلوچی به معنای آتش است که همان تخم باشد.

در شاهنامه، مرداس یا میتراس، نرینه ساخته میشود، ولی دلرنده گاوهای بیشمیل خوانده میشود که هرکه نیز به شیر دارد، از او میگیرد. چون این خدای مهر دراصل، دایه جهان بوده است که همه، از پستان او شیر مینوشیده اند. روز شانزدهم ماه نیز که «مهر» باشد اینهمانی با روز پانزدهم داشته است که روز «دی» باشد، که همریشه وژه های دایه و دین است، و یک نلم دی، شب افروزاست که ماه میباشد، و نلم ماه دی، هم خور و هم خرّم بوده است. دی یا لرتا فرورد یا خرّم، ماهیست که خودش را که آفتاب باشد میزاید. اصل خودزاست، از این رو نیز خدا نامیده میشد، چون خدا در فرهنگ ایران به معنای «اصلیست که خودش، خودش را میزاید». «دی به مهر»، به معنای برابری مهر با دی است. مهر همان دی، یا همان ماه بوده است که خورشید را (مهر) را میزاید. و اساساً «تخم»، نمک اصل خود زائی یا خود آفرینی بود.

از این رو درمیان درفش کویان، ماه است و فرزش، خورشید است. خورشید و ماه و لرتا فرورد، همه چهره های گوناگون «بهمن» ناپیدا هستند. اینست که این میتراس خودش را بنام مادرش مهر، جامیزند، و الهیات زرتشتی نیز، ولرونه اندیشه خود زرتشت، این مشتبه سازی را ادامه میدهد. این خدای خشم و قربانی خونی و پیمان، همان مهراس و مرداس و مهراسب است. در فرهنگ سیمرغی یا خرمدینی، بهرام، نگهبان ایران بود که پای بند اصل قداست جان و خرد بود. «سپاه»، استوار بر ایده این فرهنگست، چون سپاه، به معنای «سگ» است که چشم نگهبان شمرده میشود. رستم که یکی از چهره های بهرامست، همیشه «ببر بیان» میپوشید که «سگ آبی» است، نه پوست شیر. در دین میترائی که همان ضحاک است، ایده «لرتش» پیدایش یافت، که نمادش شیر درنده بود. درفش پادشاهان ایران، شیر بود. شیر، نمک «خشم» است. شیر و تیغ (شمشیر و خنجر و دشنه) و خورشیدی که

نرینه ساخته شده بود و دارای تاجی انباشته از خنجرهای نور بود، و کاملاً از ماه، جدا و بریده ساخته شده، و اصلی ضد ماه ساخته شده بود، اینها نماد مهراس بودند. بر عکس هما که همان سیمرغ و عنقا و همان شاهین (شائنا = سننا = شان = شین) باشد و نماد سپاه و سیمرغیان بود، عقاب پرخاشگر، نماد دیگر میتراس بود. فرزند نیزه درفش، شاهین = هما = سیمرغ را میگذاشتند. سپس واژه شاهین با عقاب، مشتبه ساخته شده است. سپاه و ارتش، بر دواصل کاملاً متفاوت بنا میشدند. سپاه و پهلوان، استوار بر تصویر بهرام و سن (هما + سیمرغ + ارتا فرورد) بود، و ارتشتری، استوار بر ایده مهراس یا خدای خشمی بود که قدرت خود را بر شالوده پیمان و قربانی خونی قرار میداد.

فرهنگ ملت ایران، حتا در دوره ساسانیان، بر غم چیرگی لهیت زرتشتی، همیشه استوار بر دو تصویر سیمرغ و بهرام باقی ماند، و همیشه در تضاد با دین میترائی و «پیمان بر پایه قربانی خونی» بود، که بنیاد اصل قدرتست. فرهنگ مردمی ایران، همیشه فرهنگ ضد قدرت بود. این بود که مردم ایران، همیشه در امید بزرگشت بهرام و سیمرغ باهم بودند. فیروز بهرام، به معنای بهرامی نیست که فیروز است، بلکه فیروز یا پیروز، نام هما یا سیمرغست. هنوز در کردی همین معنا را دارد. بهرام و سیمرغ باهم، نماد مهر فطری هستند که بن کیهان و مردمانست. بهرام، آتش است و سیمرغ، باد مواج (موج و باد) که این آتش را میافروزد. نام بهرام، بهروز است. هنوز مردم ایران به سعادت، نام بهرام را میدهند. سعادت، بهروزی است. خود سعادت که از سعد میآید، نام خرم (سعد اکبر) و رام (سعد اصغر) است.

مردم ایران در رستاخیز یا فرسنگرد بهرام و سیمرغ، یا بزرگشت رستم و رخس از چاه، در اندیشه واقعیت بخشی «بهروزی و پیروزی» هستند. رستم، چهره بهرام است، و رخس که «رنگین کمان» باشد، نام سیمرغ یا سن هست. بهرام، سوار بر رنگین کمان میآید. آمدن عیسی سوار ابر نیز در این تصویر ریشه داشت، چون ابر سیاه، خود سیمرغست. ابر آزادی حافظ (نه آذاری) هم همین سیمرغست، چون سیمرغ، پیکر یابی آزادی بود. به همین علت بود که شاهان ساسانی، غالباً نام بهرام به خود میدادند تا نوید تحقق امیدهای ملت باشند.

**پیکار دوجهان بینی متضاد در ایران بلیکلیر  
پیکار آئین مهراس ، با دین سیمرغی یا خرمین  
پیکار جهان بینی قدرت، با فرهنگ مهر**

**درفش کاوه**

**نماد اندیشه آفرینش جهان و انسان، در دین سیمرغیست**  
در فرهنگ ایران ، روش زندگی و اخلاق و حکومت رانی و شیوه اندیشیدن و فلسفه حقوق ، همه از تصویری که از آفرینش جهان و انسان دارند سرچشمه میگیرد . دین سیمرغی و یا خرمین ، بر این پایه استوار بود که جهان و انسان ، از یک بُن میرویند . این بُن ، بهرام و « سیمرغ یا سننا» بود، که همان «کاوه و نیزه کاوه» باشند . مهر این دو به هم ، از آندو، یک تخم یا یک آتش میساخت این دو، از هم جدا ناپذیرند، و همیشه یکی بلدیگری هست . چنانچه مسعود سعد در شعری گوید

بزر آمدی مظفر و پیروزو روزنو آری چوتوصنم همه جا روزبه بود  
ولی سیمرغ یا لرتا ، دو چهره دارد، و چهره دیگر لرتا ، رام است . رام ، دختر سیمرغ است، و همان زهره یا ونوس یا افرودیت است . این دو باهم ، اصل ملدینه جهانند . رام ، زرخدای موسیقی و چامه و رقص، و شناخت از راه جستجو و آزمایش است . اینست که بُن جهان و انسان ، مرکب از ۱- لرتا ۲- بهرام ۳- رام میگردد، که هر سه ، چهره های بهمن ، خرد ضد خشم و همپرس هستند . سروش و رشن ، دو اصل دایگی یا مامائی را بازی میکنند . پس تخم انسان و جهان، مرکب از ارتا + بهرام + رام + سروش + رشن، یا پنج خدایند که فراسوی انسانها نیستند ، بلکه آمیخته در هستی انسان، و بن انسانهایند . بهمن ، در سه چهره لرتا + بهرام + رام ، نخستین پیدایش خود را در انسان می یابد . لرتا و بهرام و رام ، «اسنا خرد» یا «خرد بنیکای انسان» شمرده میشوند .

اینها همان « خرد سامانده » یا اصل حکومت آفرینی در هر انسانی هستند . تصویری که سیمرغیان از بهمن و بهرام و لرتا و رام و سروش و رشن داشتند ، به کلی با تصویری که زرتشتیان امروز و الهیات زرتشتی از آنها دارند ، فرق دارد . در فرهنگ زرخدائی ، بهمن و لرتا و بهرام و رام ، بُن جهان و انسان هستند ، اصل آفرینش جهان و انسانند، و هیچیک از آنها ،

آفریده اهورا مزدا نیستند . با آفریده اهورا مزدا شدن در الهیات زرتشتی، اینها و فرهنگ ایران ، اصالت خود را از دست میدهند . اینها ، ایزدان دین زرتشتی نیستند ، بلکه خدایان ایرانند که در الهیات زرتشتی ، اصالت خود را از دست داده اند، و دست نشانده های اهورا مزدا شده اند، و با از دست دادن اصالت خود ، تغییر گوهر داده اند .

اهوره که ابرسیاه باشد، و همان « ابر آزادی » حافظ است ( آبر هم همین زرخداست ) ، در اصل همان سیمرغست که خدای رادی و جوانمردی ( بخشیدن باران یا آب ) میباشد، که جهان را بشیوه جوانمردی و رادی ، یعنی از گوهر خود ، میافشاند . در فرهنگ ایران ، هیچگونه بریدگی میان خدا و جهان و انسان نیست . آفریدگان ( دام ) امتداد و گسترش و رویش و افزایش خود خدا هست . اینست که واژه « افزونی » ، معنای ویژه « آفرینش از راه گسترش و رویش و امتداد و پیوستگی یا مهر » را دارد . جهان و انسان ، مهر خدایند ، یعنی گوهرشان برغم گوناگونی ، به هم پیوسته و همسرشت است . با آمدن میترا = مهراس = ضحک ، خدا از انسان و جهان ، بریده میشود .

میترا ، جهان و انسان را با « بریدن » ، که معنای « ذبح مقدس = کشتن مقدس » را داشته ، خلق میکند . در عبری ، « برید » به معنای میثاق است . پیوند به معنای « مهر = همبستگی و آمیختگی و همگوهری خدا با انسان و جهان » ، طرد میگردد، و پیوند ، فقط بر پایه بریده شدگی خدا از انسان، و انسانها از همدیگر ، نهاده میشود . انسان از خدا ، پرت میشود . این واژه « پرت » است که معربش « فرد » است ، به معنای پاره شدن و مجزا شدنست . پرتیدن در کردی هنوز این معنا را دارد و همان واژه part انگلیسی است . پیمان ، در فرهنگ زرخدائی، معنای نوشیدن از یک خم و خنب و پستان و جام را داشت . آنانیکه میخواستند همپیمان بشوند ، از یک جام یا پیمانه مینوشیدند . و آب و نبید و هوم ... معنای « پیوند بر شلوده مهر و آمیختگی » را داشتند . اکنون ، پیوند ، معنای همبستگی از راه دادن دست به هم، یا دست به هم زدن است . دست مریزاد ما، همان « دست مهر ایزد » است .

از این پس رابطه با خدا ، رابطه پیمانی یا میثاقی و بیعتی میشود که بر شلوده «جدا گوهری انسان با خدا» است . یعنی رابطه مهری ، حذف

میگردد . البته « شبه مهر » جای « مهر » را میگیرد . ایمان که از ریشه  
 یمین ، دست راست است ، برخاسته است ، و بیان همان رابطه مهراسی و  
 ضحاک با خداست ، که بر شالوده بریده شدن خدا از انسان ، و بر شالوده «  
 بریدن جانها از همدیگر » نهاده شده است . اینست که قربانی خونی یا ذبح  
 مقس ( بریدن = کشتن ) ، بنیک ایمان و میثاق است . بر شالوده همین  
 اندیشه است که ابراهیم با یهوه ، نخستین میثاق خود را می بندد ( باب  
 پانزدهم سفر پیدایش ) . بریدن گوسله ملامه سه سله و بزملامه سه سله و  
 قوچ سه سله از میان به دو پاره پایه دین مهراسی است که به ابراهیم  
 رسیده است ، با میثاقی که با یهوه می بندد به هم گره خورده است . شق  
 القمر محمد نیز بیان همین ایده است ، چون گاو یا گش ، همیشه به شکل  
 هلال ماه نقش میگردد و مهراس این گاو را شق میکند .

یهودیت و مسیحیت و اسلام ، همه بر همین شالوده نهاده شده اند . اینست  
 که از دید فرهنگ ایران ، همه این ادیان ابراهیمی ، ادیان ضحاک یا ادیان  
 مهراسی هستند . یهود و مسیحیت و اسلام ، بر ایده ای که مهراس یا  
 ضحاک آورد ، بنا شده اند . بدینسان ایمان و میثاق ، بر بنیک جان تری  
 و خرد تری انسان ، یا طرد و حذف اصالت انسان ، نهاده میشود . اینست  
 که درفش کلویان ، معنای بسیار گسترده ای دارد . باید در پیش چشم داشت  
 که سراسر مفاهیم امروزه غرب ، واکنشهایی در برابر اندیشه های یهودیت  
 و مسیحیت و یونان و روم هستند و ریشه در آنها دارند .

الهیات زرتشتی ، میکوشید که پیدایش جهان و انسان را ، از بهمن =  
 اورتا+بهرام + رام کنلر بگذارد ، و اهورامزدا و خواستش را اصل پیدایش  
 جهان و انسان بکند . طبعاً این چهار را باید از بُن جهان و انسان بیندازد .  
 از سونی ، برای حکومترانی و دفاع ، نیز به خدائی داشت که خشم ( اصل  
 قدرت ) را مقدس سازد ، و برای این کلر ، مهراس یا ضحاک را بنام «  
 خدای مهر » پذیرفت ، که « اصل بریدن و خشم و قربانی خونی و پیمان بر  
 شالوده بریدن » بود . این بود که تصویر تازه ای از این ایزد ، آفرید که با  
 تصویر اصلی میتراس تفاوت داشت . آنچه به غرب آمده است ، به تصویر  
 اصلی میتراس=مهراس=ضحاک نزدیکتر است . ولی در همان میترایشنت ،  
 خوبی میتوان دید که میتراس زرتشتیان ، خدای خشم است .



لبنه الهیات زرتشتی ، مهراس را که بنام « ایزد مهر » مینامید ، نماد خشم مقدس کرد . بدینسان حکومت را تبدیل به پیکر یابی « قدرت » کرد . الهیات زرتشتی ، میتراس=مهراس=مرداس=ضحاک را خدای خشم مقدس کرد، که به کلی برضد آموزه زرتشت بود، و او را جانشین تصویر بهرام کرد که ایده آل پهلوانی و سپاه ایران بود . ولی ملت ایران ، این را هیچگاه نپذیرفت ، و این مقاومت مردمان، که هنوز ریشه در دین سیمرغی و خرمدین داشتند ، سبب شد که آرمان ملت ، بهرام ورتا ( کاوه = هما = سیمرغ = خرم ) باقی ماند . و رد پای این اندیشه در متون زرتشتی نیز باقی مانده است . چنانکه زرتشت از اهورامزدا میپرسد که امشاسپند هفتم کیست و اهورامزدا پاسخ میدهد که بهرام است ( داستان گرشاسپ و تهورس ... ترجمه کتابیون مزداپور ) . اهوره که همان خرم و فرخ بود از بهرام جداناپذیر بود که بُن جهان و انسان بودند . اینها نشان میدهد که فرهنگ ایران در میان مردم ، چنان ریشه ژرف داشت که موبدان زرتشتی با پشتیبانی ساسانیان، نتوانستند تصویر بهرام را بنام بُن کیهان و انسان از دلها ریشه کن کنند .

افراختن این درفش، که نماد مهر ارتا و بهرام است ، نماد فرسگرد و رستاخیز و نوزادی تازه است ، چون نماد بزرگشت به بُن است . جهان و انسان ، همیشه تازه به تازه ، از اصل مهر ، آفریده میشوند .

آنچه برای ما مهمست آنست که در یابیم « ارتا + بهرام + رلم » ، همان اسناخرد ، یا خرد بنیادی است . در انسان ، خرد بنیادی کیهانی هست . انسان ، در اندیشیدن میتواند از بُن کیهانی بیندیشد، و جهان را بیاراید و سامان بدهد . لبنه اینهمانی ددان ارتا + بهرام + رلم با اسناخرد ، بزرضد الهیات زرتشتی بود . در درفش کلویان ، ماه در میان ، اینهمانی با ارتا و بهمن داشت ، و دو برگ ، نماد بهرام و رلم بودند، و دو برگ دیگر ، نماد سروش و رشن بودند . در اینکه یگانگی و آمیزش بهرام و رلم و ارتا باهم ، همان اسنا خرد یا خرد بنیادی بودند ، لازمست که به ویژگیهای یکایک آنها پرداخت . هر چند بهرام یشت، برای سرگزار ساختن با الهیات زرتشتی ، فوق العاده دستکاری شده است ، ولی رد پای دو صفت بنیادی بهرام هنوز نیز بجای مانده است ۱- یکی گردش و سلوک و تحول یابی بهرام است و دیگری آنست که بهرام ، ۲- اصل بینانی در ترکیبست، که

همان خردی باشد که از تریکی جستجو و آزمایش پیدایش می یابد . بهرام ، « پایغ » است که همان « بابک » امروزی باشد . بهرام ، اصل رفتن و جنبش و پویائی است . نام دیگرش ، « پادار » است . از اینجهت نیز نخست به « بلا » تحول می یابد . چون بلا ، که اصل جان است ( نم ) ، اصل جنباننده است . به همین علت با نمیدن بلا، به پوست گش ، و به موج آوردن آن ، بلافاصله همان گاوی را که مهراس = ضحاک کشته و آزرده است ، از سر زنده میشود .

بلا ، در فرهنگ ایران، پا دارد ، یعنی اصل جنبش است . جان ، آتشیست که به دل رسید ، و در دل ، تبدیل به باد میشود و دست و پا ( چهل ابرو تن ) را به حرکت میآورد . از این رو بود که بهرام ، خدای سلوک و خدای جهانگردی بود . با سلوک در جهان ، تحول می یافت . سیر در آفاکش ، سیر در نفسش بود . بهرام ، نخستین سلک بود . بهرام ، اصل یست که همیشه در جستجوی رام ( زهره = آفرودیت ) است . در شاهنامه نیز در زیر نام بهرام گور ، همین خدای بهرام ، همیشه به نخجیر میروید . به شکل بزکوهی یعنی سیمرخ میروید . در رفتار و گردش ، همیشه تحول می یابد . اینست که بهرام ، نخست ، پیکر بلا را می یابد و سپس همان گوشورونی میشود که میتراس = مهراس = ضحاک کشته است تا همه جانها را از هم ببرد، و پیش فرض پیمان و میثاق را فراهم آورد .

ولی موبدان زرتشتی ، این گوشورون را در متن بهرام یشت « گاو ورزاوکه گاو شخم » باشد کرده اند . موبدان زرتشتی که آب تطهیر بر سر میتراس = مهراس = ضحاک ریخته بودند، و آنرا در میان ایزدان مزدیسنا جا یگاه بسیلر رفیعی داده بودند، و او را « برابر با هورامزدا » ساخته بودند ، طبعاً نمیتوانستند او را کشنده گاو که تبدیل به « گاو یکتا آفریده ! » یافته است، بدانند . اینست که در بندهشن و در گزیده های زدا اسپرم ، این اهریمن است که گلو یکتا آفریده را میزند . البته اهریمن ( انگره مینو ) در اصل همان بهرام بوده است، که خودش در درفش کاویان به گش تحول می یابد و گاوی را که مهراس = ضحاک میکشد ، از سر زنده میکند . در بهرام یشت ، تجلی بهرام در کلبد دهمش ، همانندی با میترا دارد ، چون جوانی با کارد یا دشنه میشود که نماد میتراس هست . منظور اینست که گفته شود که میتراس یا ضحاک ، کمال بهرام است !

با این دستکریها ، موبدان زرتشتی میکوشیدند که بهرام را تابع میتراس سازند و از اصالت بیندازند . این اندیشه تحول یابیهای بهرام ، از زیباترین اندیشه های ایرانیان بوده است که در اذهان مردم ، شکل دیگری داشته است که در متن دستکاری شده کنونی اوستا . چنانکه در متنی که در کتاب داستان گرشاسپ ، تهورس و جمشید ( کتابون مزداپور ) آمده ، بهرام ، در مرحله پنجم به کالبدی چون آهو در میآید که بشتاب میدود و هرکسی بدنبال او میرود ولی از او بزر میماند و به او نمیرسد . این همان آهونیست که حافظ با او آشنائی دارد .

الا ای آهوی وحشی کجائی      مرا با تست چندین آشنائی  
 دو تنها و دو سرگردان دو بیکس      بد و دامت کمین از پیش و ز پس  
 بیا تا حال یکدیگر بدانیم      مراد هم بجوئیم از توانیم ..  
 مگر خضر مبارک پی (= سیمرغ) در آید  
 زمین همتش کاری گشاید

با در نظر گرفتن این تحولات و تجلیات بهرام ، بخوبی میتوان دید که فرهنگ ایران ، بکلی مفهوم دیگری از جنگ و ستیز داشته است . بهرام ، هیچگاه پیکر جانور درنده ای پیدا نمیکند . حتا او به کالبدی چون میش در میآید تا در این تحول « درد و رنج را اندر گیتی نزار کند » . بهرام ، برضد اصل آزار و درد است ، و جانداران بی آزار را از درد و رنج نگاهبانی میکند . بهرام در غزلیات مولوی ، اصل عشقست . همانسان که خودش به شکل گش ( گلو یا جانان = همه جانهای بی آزار در میآید تا آنها را از قربانیهای بیرحمانه میتراس = ضحاک بزر دارد . ولی ویژگی دیگر بنیادی بهرام ، چشم بیننده در تریکی است ، که خرد یا دین نام داشته است . دین در فرهنگ ایران ، یک آموزه و شریعت نبوده است ، بلکه چشم انسان یا خرد نواندیش انسان بوده است . بهرام در بهرام یشت ، بخشنده این خرد یا چنین چشمهائیست . او تنها دلیر و جسور نیست ، بلکه اصل بینش، یعنی خرد هم هست . او « خرد دلیر » است . دلیری و خرد در او با هم میآمیزند .

پس اسنا خرد ، آمیختگی و یگانگی ویژگیهای ارتا و رام و بهرام است . بهمن در این ویژگیهای ارتا و رام و بهرام ، پدیدار میشود . رام ، اصل موسیقی و شعر و رقص و شناخت از راه جستجو و آزمایش است . ارتا

که یک نامش لرتا خوست و ارداوست ، به معنای لرتای خوشه و لرتای رستاخیزنده و نوشونده و لرتای رقصنده ( وشتن ، وشت = وجد ) است . اردیبهشت ، متناظر با خوشه پروین یا ثریاست . خوشه ، هم نماد نظم و سامان است و هم نماد روشنایی . چون خوشه ، مرکب از تخمهاست و تخم در فرهنگ زرخدائی ، اصل روشنی است و بهرام ، اصل نگهبانی تخمها یعنی روشنایی، و اصل جستجو در راهروی و سلوک و تحول است . اینست که رام و بهرام و لرتا باهم، همان « اسنا خرد، یا مینوی خرد = خردبنیادی = خرد افزونی » میباشند، که در بُن هر انسانی هستند .

**راستی از روشنائی آفریده میشود = در الهیات زرتشتی**

**راستی ، رویش گیاه از تخم است = فرهنگ سیمرغی وخرمدینی**

**راستی ، همگوهر بریدن است**

**راستی ، همگوهر آمیختن ( مهر ) است**

قیلم کاوه برضد ضحاک ، یک مسئله خصوصی نبود که در گوشه ای از زمین و در برهه ای خاص از تریخ رویداده باشد . قیلم کاوه برضد ضحاک ، قیلم یک اصل زندگی، برضد اصل دیگر بود که همیشه در تریخ بشریت ادامه خواهد داشت . قیلم فرهنگ مردمی ایران ، برضد اصل قدرت بود . قیلم فرهنگ ایران برضد ثنویت حکومت وملت بود، که ریشه در آموزه ثنویت خدا با انسان دارد . آجا که خدا و انسان ، دو گوهر جدا ازهمند ، بنا بر فرهنگ ایران ، ثنویت هست ، و جانی که ثنویت هست ، راستی و لرتای نیست . خرد ، از آن یکی، و بیخردی از آن دیگرست . در بندهشن (بخش نخست پلره ۱۲) دیده میشود که « راستی از گوهر روشنی آفریده شده است » . این اندیشه ایست که از مهراسیان یا ضحاکیان به الهیات زرتشتی رسیده است . دیده میشود که مهراس در نقوش برجسته اروپا ، با دشنه ، رگ ( لرتا = نورتا ) گاو = گش را « میبرد » ، و در همین حال ، سرش را برمیگرداند و نگاه به خورشید میاندازد که تاجش پر از دشنه های نور است . روشنی ، دشنه و تیغیست که می برد . جانی روشنی هست که نیروی بریدن باشد . البته بریدن ، به معنای کشتن هست . مهراس با همان دشنه نور است که شاهرگ گش ( همه جانها لرتا = نورتا = گش ) را میبرد . با بریدن با دشنه نور ، همه جانها را روشن میکند، و راستی را به جهان میآورد . «امر» برای یهوه و الله ، همین دشنه و خنجر نور است که

همه چیزها را شق (چاک = چَک) میکند. این به کلی با پدیده «فرمان» در فرهنگ ایران فرق دارد. فرمان، پیدایش همان بهمن است که بیان امتداد و گسترش بهمن در جهانست که برضد بریدگی (خشم) است. راستی در آئین مهراس و سپس در الهیات زرتشتی و در یهودیت و مسیحیت و اسلام، با همین اصل بریدگی در سراسر دامنه های زندگی کلر دارد. در آغز، خود یهوه و پدر آسمانی و الله، از مخلوقات و انسان، جدا گوهرند. امر یا حکم، نما این بریدگیست. یهوه، با امر های جداگانه، هر روز بخشی دیگر از جهان را خلق میکند.

خلق کردن و خرق کردن باهمند. در فرهنگ ایران، راستی، امتداد است. رتا، خوشه ای از تخمه‌هاست. جهان، از رویش این تخمه‌ها (خوشه پروین) پیدایش می‌یابد. گیتی، زنجیره پیدایشها و رویشها از همدن. آب از تخم ابر، زمین از تخم آب، گیاه از تخم زمین، جانور از تخم زمین، انسان از تخم جانور و بالاخره خدا از تخم انسان می‌روید. در درفش کلویان این سر اندیشه، بوجهه پیداکرده است. از یکسو، از تخم ماه، خورشید پدیدار میشود، از سوی دیگر، از تخم ماه، چهار برگ می‌روید. این مفهوم راستی و فرمان در فرهنگ ایرانست. رویش و زایش، نیز به زمان دارد. اصلاً واژه «زروان» که زمان باشد، به روئیدن و زانیدن بزر می‌گردند. بر حلیکه مهراس که خدای نرینه است، بجای زانیدن و روئیدن، امر میکند. امر کردن (قدرت)، جانشین رویش (مهر) می‌گردد. یکی به دیگری که بریده از اوست، امر میکند. در حلیکه در فرهنگ ایران، فرمان، پیدایش خرد سامانده بهمنی از گوهر انسانه‌ست. بهمن، خود را در همه انسانها گسترده است. خواست و خرد بهمنی، نیز به زمان تحول دارد تا در اجتماع، از مردمان پیدایش یابد. در حلیکه امر، نیز به زمان ندارد. فوری و قطعی (بریده) است. در قرآن (۷-۵۴) می‌آید که ال‌اه للخلق و الامر. الله، خلق و امر از هم جداکرد تا معلوم شود که امر، خلق نیست. امر، دیگر است و خلق دیگر. در امر، روند پیدایش و زمان و تحول نیست. چنانچه در مرصدا لعبدال در باره مفهوم امر می‌آید که «آنکه با اشارت کن، بی توقف در وجود آید» الله، کن ن گفته که فیکون میشود. زمان که زانیدن و روئیدن بود، حنف می‌گردد. امر، نیز به پیدایش و تحول ندارد. «امر، علم‌یست که به امر موجد،

بدون زمان و مدت ، موجود گشته باشد . « دیده میشود که ما با دو مفهوم متضاد باهم ، تر «راستی و روشنی» کار داریم ، که متناظر دو نوع متضاد از نظم سیاسی ، دو نوع فلسفه زندگی ، دو نوع از اخلاق ، دو نوع از قانون و داد هستند . اینست که در فرهنگ ایران ، راستی ، یک پدیده اخلاقی نیست ، بلکه یک پدیده وجودی و گوهریست . راستی ، تنها راست گفتن نیست ، بلکه پیدایش گوهر انسان از انسانست . گوهر انسان باید در اندیشه ها و آرزوها و گفتارها و کردار و رفتار او ، چهره پیدا کند . چهره ، هم ذات و گوهر است و هم روی و سیما . چهره ، نماد راستی است . به همین علت ، خدا راست است ، چون خودش ، در گیتی پیکر می یابد . هیچ ثنویتی میان خدا و گیتی ، یا خدا و انسان نیست . در فرهنگ ایران ، اسلام و یهودیت ، پیکر یابی ثنویت هستند . در شاهنامه در باره خدا میآید که

چو دانا ، توانا بد و دادگر      ازیرا نکرد ایچ پنهان هنر

بهمن و ارتا ، و رام و بهرام ، راست هستند ، چون در بن هر انسانی هستند . راستی انسان ، در آنست که این گوهر بهمنی و ارتانی و بهرامی و رامی او ، از او زائیده بشود . راستی ، آشکار شدن گوهر انسان از انسانست . انسان ، هنگامی راست است که بهمن و ارتا و رام و بهرام ، از او بزایند یا برویند . «ارزه» که نام ارتا باشد ، به سرو هم گفته میشود ، چون راستی سرو ، نماد راستی ارتاست . آنچه در گوهر سرو است ، بر غم بلا و طوفان در فراز کوه ، راست میروید و طوفانها ، نمیتوانند او را کج کنند . اینست که انسان هم ، قامت راست مانند سرو ( ارزه = ارتا ) دارد .

سرش راست برشد ، چوسرو بلند      بگفتل خوب و خرد کلربند

گفتل و خرد ، بیان این رویش راست هستند . اینست که راستی ، بیان یکپلرچگی و همبستگی ظاهر و باطن است .

ندانم راست تر زین دل ، که با ماست

برآید کلم دل ، چون دل بود راست ( ویس و رامین )

یا در کلیله و دمنه میآید که «راست آنرا ماند که عطر بر آتش نهند» و یا به بیان نظامی : بلاه در جلم آبگینه گهر      راست چون آب خشگ و آتش تر راستی ، زدوده شدن دوتائیگری و شکافتگیست . در گستره سیاست تا راستی نباشد ، آزادی نیست . در اجتماعی که ترس و بیم است ، راستی نیست . هر جا که مردمان در ترس و وحشتند ، نمیتوانند ، راست باشند ،

نمی‌توانند گوهر خود را ، خرد خود را ، شکوفا و آشکار سازند . در اثر ترس و وحشت ، نه تنها افراد در درونشان نوپاره و از هم شکافته میشوند ، بلکه حکومت و ملت ، از هم پاره و بیگانه اند .

ترس انسان از الله و یا یهوه ، نشان پلرگی و بریدگی و ثنویت انسان با الله و یهوه است . وجود بهمن و ارتا و رام در همه انسانها ، ثنویت حکومت و ملت ، یا شاه و ملت را منتفی می‌سازد . وجود بهمن و ارتا و رام و بهرام ، فرمان را یک خواست زاده از همه انسانها میکند ، نه یک امر به معروف از الله . امر کردن ، یعنی بریدن و آزرده خرد و جان . این بیان حکومت بیداد است . حتا خدا ، حق ندارد امر بدهد و بترساند و مجبور و تهدید کند . اینها همه بیداد است ، چون آزرده خرد بنیادی انسانست . وجود بهمن و ارتا و رام و بهرام در همه انسانها ، با نفی ثنویت میان حکومت و ملت ، مفهوم قرارداد و پیمان را به معنای میثاق و عهد ، پوچ و بی معنا می‌سازد . چون قرار داد و میثاق بر شالوده ثنویت و بریدگی قرار دارد . از اینرو ، پیمان مهراسی و ضحاکي بر پایه قربانی خونی قرار داشت . همچنین در فرهنگ ایران ، میان خدا و مردمان ، واسطه و رسول و شفیع و منجی نبود ، چون اینها پدیده هائی هستند که از ثنویت خدا و مردمان بر میخیزند . در فرهنگ ایران ، فقط مفهوم «دایه» پذیرفته میشد .

همچنین بر همین پایه ، ثنویت حکومت و ملت پذیرفته نمیشد . حکومتی که از ملت پیدایش نمی یابد ، حکومت بیداد است ، و باید با درفش کلویان ، در برابر آن ایستاد و از آن سرپیچی کرد . حکومت و ملت ، با ید یک واحد به هم پیوسته و باهم آمیخته باشند ، تا حکومت داد باشد . این بنیاد حکومت دموکراسی است . شاه یا رهبر یا حکومت ، با ملت پیمان نمی بندد ، چون این به معنای قدرتی فراسوی ملت هست که با ملت ، معامله پایاپای قدرت میکند . این برضد مفهوم راستی و دموکراسی است . حکومتی که از ملت پیدایش می یابد ، تجلی خواستها و فرمانهای خرد بهمنی ملت است .

خود ملت ، شاهست . خود ملت ، حکومت است . با وژگونه سازی این نکته لطیف ، دیکتاتوریهائی مطلق ، ایجاد شده و ایجاد خواهند شد . این حکومتها ، خود را کل ملت میدانند ، و خود را از شرط پیمان بستن هم آزاد میکنند . حداقل ، حکومتی که با ملت پیمان می بست ، با پیمان ، یک مشروطیتی داشت . ولی اکنون ، حکومتی که خود را کل ملت ( آراء صد

درصدی) میداند، قدرت مطلقه میشود. شکل دیگر حکومت بیداد یا حکومت دروغ، حکومت مضاعف است. حکومت اسلامی بطور کلی با مفهوم موعمن و کافر، دارای دوگستره حقوقی جدا از همست. در جامعه، یک حقوق برای دشمنان دارد و یک حقوق برای دوستان. در اسلام، برای کافران باید حکومت ظلم بود و به آنها ظلم کرد تا در اثر چشیدن عذاب، موعمن شوند. برای کافران در جامعه، باید نشان شکنجه و نلت بود. به ویژه باید همیشه، خور و خفیف و حقیر ساخته بشوند، و مزه نلت را تا ژرفای جانشان بچشند. و برای موعمنان باید نشان عدالت و رحمت و عظمت و افتخر بود.

حکومت اسلامی، یک نظم برای کافران و ملحدان و مشرکان دارد، و یک نظم برای موعمنان، و این برضد اندیشه قداست جان است که استولر بر برابری انسانها درجاست، نه بر اندیشه برابری انسانها در ایمان. بنا براین، حکومت اسلامی یک حکومت بیداد است، چون حکومت با دوگونه نظم حقوقیست. این دوگستره نظم دوگستره حقوق، بیش از هزار و چهارصدسال، کنارهمدیگر بودند. موعمنان برابر بودند و ناموعمنان، نابرابر. این، عدل اسلامی شمرده میشود و میشود و هست. حتا مسلمانان از مذاهب دیگر (سنی...) دارای حقوق برابر با شیعیان نیستند. بنیاد «داد» که در فرهنگ ایران، برابری همه انسانها در جاست، به کلی در اسلام، تحقیر و طرد میشود. در فرهنگ ایران، همه انسانها باهم برابرند، چون بهمن و رتا و رام و بهرام در همه انسانها هست، و از اینرو، همه لرج انسانی دارند، و داشتن ایمان به هر دینی، و تعلق به هر نژادی و طبقه ای و جنسی.. کو چکترین خدشه ای به این برابری وارد نمیسازد.

اکنون این برابری انسانها از راه حقوق بشر از غرب وارد فضای فکری ایرانیان شده است. فرهنگ خودشان را که بشارت دهنده نخستین حقوق بشر در جهان بوده است، بیلشان آورده است. طبعا در چنین فضائی، دیگر در یک حکومت، با دو نظم حقوقی نمیتوان زیست. این برضد آرمان حکومت داد ایرانیست که سرچشمه برابری را، برابری خدا با انسان میداند. حکومتی، حکومت داد است که شادی و دردش را یکسان میان شهروندانش پخش کند. حکومت، حق ندارد، گروهی را با تحقیر لرج



انسانی ، و سلب حقوق برابر ، به دین خود با اکراه براند . چنین حکومتی در بُن ، حکومت بیداد است . اینست که اسلام در ایران چاره ای نوین اندیشید . این شکافتگی و دورویگی حقوق انسانها ، در حکومت اسلامی نوین ، عبارت بندی تازه پیدا کرد که در تریخ اسلام ، نظیری نداشت . قانون اساسی حکومت اسلامی ، خود را بشیوه ای عبارت بندی کرد که در واقع دو حکومت یا حکومت مضاعف شد . با پیدایش دولت خاتمی ، این دورویگی و دو حکومتی بودن ، برجسته و چشمگیر شد . این حکومت لبخند در ظاهر ، حکومت خشم در باطن را میپوشید . در ظاهر ، حکومت لب خندان بود و در باطن ، حکومت با دندان تیز و برنده . در ظاهر حاکمیت ملت بود ، و در باطن ، حاکمیت الهی . در ظاهر حکومت مقننه بود ، و در باطن ، حکومت قضائی و فقهی . حکومتی که فقه و قضا ، قوانین را مشخص میساخت و قدرت مقننه ، فقط یک تناثر بود . در ظاهر حکومتی بود که قدرتی را که از ملت نداشت ، تقسیم میکرد ( تقسیم ضعف ملت میان سه بخش ! ) و در باطن ، همه قدرتها گرداگرد یک فقیه ، متمرکز میشد . در ظاهر ، حکومتی بود که حکومت نبود . در باطن ، حکومت مطلق بود . در ظاهر ، حکومت پارلمانی و انتخابی بود . در باطن ، حکومت قضائی و انتصابی بود .

در ظاهر حکومت جمهوری بود ، در باطن حکومت فردی و لیگالشی چند فقیه . در ظاهر ، حکومت بلز بود ، در باطن ، حکومت بسته . در ظاهر حکومت گفتگوی مدنیت ها ، و در باطن حکومت تعصب و خشک اندیشی . در ظاهر ، حکومت ایران بود ، در باطن حکومت ضد فرهنگ ایران . در ظاهر یک حکومت نمایشی بود که هیچ قدرتی نداشت و در باطن ، حکومتی که همه قدرتها را داشت . در ظاهر ، حکومتی که همه قدرتش از ملت سرچشمه میگیرد . در باطن ، حکومتی که همه قدرتها را از ملت سلب میکرد ..... این حکومت مضاعف ، یک خدعه بزرگ هست . ولی خدعه در اسلام برای غلبه دادن به اسلام ، مشروعیت دارد . ولی فرهنگ ایران ، چنین خدعه ای را ، بیداد و دروغ میداند که جان و خرد مردمان را میآزارد . این خدعه و دروغ را در اسلام ، حکومت بر پایه حکمت و مصلحت میشلرند . حکومتهای اسلامی ، فقط بر شالوده « حکمت و مصلحت » است که میتوانند در این روزگار ، خود را بر اریکه

قدرت بنشانند . ولی چنین حکومتی در فرهنگ ایران ، حکومت بیداد است . حکومت ضحاک یا مهراس نیز حکومت دورو و دو چهره بود . ضحاک در حینکه از کشتن پدرش میپرهیزد و حاضر نیست که دستش را با خون پدرش بیالاید ، ولی کشتن پدرش را به اهریمن وامیگذارد تا راه رسیدن به قدرتش بزر شود . او خدای خشمست ، ولی خود را خدای مهر میخواند . او خدای بیداد است ولی خود را خدای داد میخواند .

مهراس یا ضحاک خدای بریدن بود ولی این بریدن را اصل همبستگی و مهر میدانست . این بریدن از میان را ، این ریختن خون با دشنه و تیغ را ، ذبح مقدس یا قربانی میدانست . قداست ، هر خونخواری و خونریزی را پاک و حلال میسازد . انسانی ، انسان مقدس شمرده میشود که هر عمل ناپاک و پلیدی که بکند ، بلافاصله پاک میشود و عمل ثواب میگردد . درفش کلویان از سوی ملت ایران ، برضد چنین بیدادی افراشته شد . کاوه که همان گش باشد ، یک فرد نبود ، بلکه همه ملت بود . در درون . فرد فرد ملت، بهمن یا خرد سامانده ضد خشم هست . در درون تک تک مردمان ، ارتا ، زرخدای راستی و داد هست . در درون تک تک مردمان ، بهرام دلیر و پیروزگر هست . در درون همه مردمان ، رام ، خدای بینش بر اصل جستجو ، خدای موسیقی و شعر و رقص هست . هر که بخواهد این خدایان را در درون انسان بیازارد یا ریشه کن کند ، بیداد و ستمگر است . ایرانیان ، هزار سال از مقاومت و اعتراض و سرپیچی دست برنداشتند ، تا ضحاک را از حکومت یا از خدائی انداختند . اکنون ، هنگام آنست که ملت ، درفش کلویان را در برابر ضحاک زمان برافرازد . منتظر شخصی بنام کاوه نشستن ، نشان آنست که فرهنگ ایران درست فهمیده نشده است . این ملت است که باهم، سیمرغ و با هم، کاوه میشود .



از زنخدای ایران ( خرم = فرخ = سیمرغ ) ،  
که خودش یک خوشه است ، جهان بشکل نه خوشه میروید  
خوشه و بانو ( بنو = خرمن ) ، نام « زن » میباشد  
نقش از ۳۵۰۰ سال پیش از میلاد ، یافته شده در خبیص کرمان



Farangis

### زنخدای «مهر»

روز شانزدهم در اصل، متعلق به «زنخدای مهر» بوده است  
در این نقش (هزاره دوم پیش از میلاد بر روی مفرغ)  
شانزده مرغند، که نماد «مهر مادری» هستند  
سیمرغ در داستان جنگ رستم و اسفندیار، از زال، خدای مهر خوانده میشود

## شالوده «حکومت داد» حق ایستادگی و سرپیچی در برابر «حکومت بیداد» است

داد = قانون + حق + عدالت

بیداد = آزردهن جان و خرد

حکومتی که خردمردم آنرا مشروط نسازد، حکومت بیداد است

خرد = خردِ ضدخشم + خردِ همپرس + خردِ برگزیننده + خردِ سامانده + خردِ نوآور +  
خردشاد و جشنساز است

خردبهمنی ، ضدخشم ، همپرس (دیالوگ و رایزن) ، برگزیننده ، سامانده ، سامانده  
(سامان = حکومت و نظم) ، نوآور ، و جشن ساز است .

حکومت داد، فقط از خردِ بهمنی انسان، سرچشمه میگیرد  
حق مقاومت و سرپیچی ملت، اصل مشروطیتِ حکومت است

حکومتی حکومت داد است که از خردِ مردمان سرچشمه گرفته باشد

درفش کاویان ، درفش ایستادگی و قیام «ملت»، بر ضد «حکومت» است  
و قتیکه ملت از حکومت ، سرمیچد ، درفش کاویان را برمیافرازد

در هر انقلابی ، ملت از یک حق بنیادیش ، «ناگهان» در یک برهه بسیار  
کوتاه ، بهره میبرد ، که بزرگترین حق او، برای مشروط ساختن هر  
قدرت و حکومتی است. قدرت و حکومت، باید مشروط ساخته شود، تا  
همآهنگ با ویژگی «بهمن» گردد ، که ضد خشمست . ولی متأسفانه ،  
در اغلب انقلابات ، حکومت‌هایی سرکار می‌آیند که درست همین حق را،

بلافاصله پس از انقلاب ، از مردم پس میگیرند . آنها ادعا میکنند که چون خود ، حکومت داد هستند ( دادسالاری = داد شاهی ) ، و همیشه حکومت داد ، باقی میمانند ، پس هیچکس ، حق ایستادگی و سر پیچی در برابر آن ندارد . هرکس در برابر آن بایستد و از آن سر پیچی بکند ، بیدانگر است و باید بسختی مجازات بشود . ولی تشخیص بیداد بودن یا دادگر بودن حکومت ، خویشکاری مردمانست . مردمانند که با کاربرد خرد کاربندشان ، تشخیص میدهند که یک حکومتی ، حکومت داداست یا بیداد . همچنین مردمانند که تشخیص میدهند که یک حکومت ، که در آغاز برای دادگری آمده است ، و وعده دادگر بودن داده است ، برغم وعده و میثاقش ، تبدیل به حکومت بیداد شده است . قول دادن ، آسانست و عمل کردن به داد ، دشوار است . هیچ دادی نیست که در یک « آن » ، تحول به بیداد نیابد . پیمان ، هنگامی ارزش دارد ، که دو طرف پیمان ، همیشه دارای قدرت برابر باشند . مردی که امروز در حال ضعف با ملت پیمان می بندد ، فردا که سراسر قدرت ملت را در اختیار گرفت ، پیمانش بی اعتبار است ، چون ملت ، دیگر قدرت ندارد ، که او را به ماندن برسر پیمان ، بخواند ، و یا بطور آشکار ، لغو بی اعتباری آن پیمان را اعلان کند . قدرت که با داد آمیخت ، بسختی در چهارچوبه داد میماند . قدرت از هر دادی ، میتواند بیداد بسازد . حکومت داد ( دادسالاری ) ، چنانچه از خود نامش میتوان دید ، ترکیب قدرت با داد است . پس هر حکومتی ، همیشه امکان بیداد شدن را دارد . خطر تبدیل داد به بیداد ، همیشه هست . و این خرد مردمانست که سرچشمه پیدایش داد است .

از این رو ملت همیشه نیاز به « حق مقاومت و سرپیچی ، از حکومتی که دیروز حکومت داد بود و امروز حکومت بیداد شده است » را دارد . این حق و توانائی را ملت دارد که بگوید ، حکومت داد دیروز ، حکومت بیداد امروز شده است . و این خرد مردمانست که حق آن را دارد از نو ، داد را بنیاد بگذارد . ملتی که دیروز به حق ، فرمان میبرد ، امروز به حق از آن سر پیچی میکند . فرمان بردن و سرپیچی کردن ، دورویه یک حقتد . هر سکه اصیلی دو رویه داد ۱ - پیمان اطاعت ۲ - حق به سرپیچی ملت از دادی فرمان میبرد که بیایند همپرسی خرد مردمانست ، نه از حکومتی که ادعا میکند ، حکومت داد است ، ولی مردم احساس میکنند که حکومت بیداد

است. این جان و خرد مردمست که میتواند دریابد که یک حکومت، بیداد شده است. اگر این حکومت، دیگر تابع داد نیست، ملت حق دارد که جلو او بایستد، و از فرمانش، سر پیچی کند. چون حکومت بیداد، همه خردها را میآزارد و سترون میسازد. باحکومت بیداد، از خردهای مردمان، نیروی ساماندهی و همپرسی و نیروی برگزیدن، و نیروی جشن سازی، سترده میشود. ملت، در تاریخش، فقط در آنات کوتاهی از این حقش برخوردار میگردد، که باید «گوهر همیشگی حکوماتش» باشد. اندیشه های ملت در باره این برهه های کوتاه ایستادگی و قیام، سپس از حکومتگران و آخوندها از بین برده میشود و مسخ ساخته میشود. درست از همین حق، که حق ایستادگی و سرپیچی از حکومت بیداد است، و از ژرفای ملت، آتشفشانی میکند، «قانون اساسی حکومت حقیقی constitution»، ساخته میشود، و بدون این حق، هیچ قدرتی را نمیتوان مشروط ساخت. حکومتی که از خرد مردمان، مشروط ساخته نشده است، حکومت بیداد است. مسئله اینست که چگونه از این حق که ملت فقط در برهه های کوتاه از آن بهره میبرد، میتوان یک حق همیشگی ساخت؟ چگونه خردهای مردمان، میتوانند، قدرت را در هر شکلی، محدود سازند؟ این حق که در آئی، دریافته میشود، حقیقت همیشگی، ولو آنکه در درازای تاریخ، پنهان و پوشیده بماند و حتا انکار گردد.

حکومت بیداد، حکومتی است که از جان و خرد مردم، مهر و داد رامیسترد، و نهاد خشم و قهر را در مردم مینشاند. حکومت بیداد، مردمان را به هم میاندازد، و از انسانها، پلنگ و شیر و گرگ میسازد. حکومت بیداد، مردمان را از هماهنگشوی خودجوش، باز میدارد.

چومردم ندارد «نهاد پلنگ» نگردد زمانه براو تار و تنگ (فردوسی)

**حکومت بیداد، حکومتیست که داد، از خرد انسانی، پیدایش نمی یابد.** حکومت بیداد، حکومتیست که همه امکانات را در جامعه، از بین میبرد، که انسان میتواند در آن، راست زندگی کند، و هنرش ارج بیابد، و برشالوده خرد انسانی، زندگی کند. حکومتی، حکومت بیداد است که نمیتواند خرد و جان مردمان را از آزار و گزند دور دارد، و نمیتواند امکانات آنرا فراهم آورد که مردمان، جان و خرد خود را بپرورند. در فرهنگ ایران، خرد، نخستین تراوش جان و زندگیست، و مانند جان، مقدس است. آزدن خرد

در باز داشتن خرد از سامان دادن اجتماع ، آزریدن جانست که برترین گناه و جرمست . حکومتی ، حکومت بیداد است که مشروط به این شرط نیست ، و خواه ناخواه ، مردمان حق سر پیچی از آن دارند . حکومت بیداد ، سنجه هائی را برای کردار و گفتار و اندیشیدن ، وضع و جعل میکند که راه پیدایش خرد و جان را ، به همه انسانها می بندد ، چون تنفیذ این معیارها در جامعه ، با کاربرد قدرت و قهر ( که ایرانیان ، آنرا خشم مینامیدند ) تضمین میگردد . این معیارها ، که بیگانه با گوهر جان و خرد انسانی اند ، طبعا جان و خرد مردمان را میآزارند و به آنها گزند میزند . چنانچه در آغازداستان ضحاک ، که در فرهنگ ایران ، نمونه اعلای حکومت بیداد است میآید که :

نهران گشت آئین فرزندگان      پراکنده شد کام دیوانگان

هنر ، خوارش ، جادویی ، ارجمند      نهران ، راستی ، آشکارا ، گزند

شده بر بدی ، دست دیوان دراز      زنیکی ، نبودی سخن جز براز

آزادی سخن در جامعه از بین میرود ، و فقط در راز ، میتوان بهمنی اندیشید . همانسان که عرفا در سده های دراز ، یا خاموش بوده اند ، یا در راز و سرّ و سر بسته ، سخن گفته اند . راستی ، درنهران است . کسی جرئت آنرا ندارد که راست باشد و گوهر خودش را بنماید . **در حکومت بیداد ،**

**خرد سامانده انسان ، خرد برگزیننده انسان ، خرد نوآور و آغازگر انسان**

**، خرد همپرس انسان ، توانائی ندارد که گوهر خود را آشکار سازد .** به

عبارت دیگر ، خرد ، راست نیست . و انسان در « راستی » ، که پیدایش گوهر جان و خردش باشد ، « انسان هست » . از این رو در حکومت بیداد ( بیدادسالاری ) ، همه انسانها از گوهر خودشان ، بیگانه میشوند . قانون اساسی چنین حکومتی ، برضد پیدایش خرد انسانیت که چشم جان انسان ، طبعا و « نگهبان جانها در اجتماع » است . « غایت حکومت » ، پیدایش خرد و جان انسان در جامعه است ، و این پدیده را ایرانیان ، راستی مینامیدند ، و امروزه آنرا ، آزادی مینامند .

به عبارت دیگر ، غایت حکومت ، آشکارشدن « بهمن و ارتا » از انسانست که در بُن او ، نهفته هست . بهمن ، اصل « ضدخشم ، یعنی ضد قدرت و ضد تهدید و ضد تحمیل و ... » است . چنین ایده ای ، مسئله « غایت و وسیله رسیدن به غایت » را پیشاپیش ، روشن و مشخص میسازد .



وسائل یا آلات یا راههای رسیدن به چنین غایتی ، نبایستی بیگانه با این غایت باشند . وسائل و راههای رسیدن به این غایت ، باید همگوار و همسرشت این غایت باشند . وسیله برای رسانیدن به غایت ( بهمنی شدن اجتماع ) ، جدا از ویژگیهای « خرد بهمنی » نیست .

همانسان که غایت خرد بهمنی ، ضد خشم است ، وسائل نیز باید « تهی از خشم » و ضد خشم باشند . این ایده، در داستان رسیدن کیخسرو به شاهی ، در شاهنامه بیان شده است ، که هر چند شکل پهلوانی به خود گرفته ، ولی خود ایده ، از شکافهای داستان ، فرا میدرخشد . رسیدن به خرد بهمنی، که شالوه جامعه و حکومتست ، فقط از راهی ممکنست که همآهنگ با گوهر ضد خشم بهمن باشد . بهمن دژیست که راه ورود به آن بسته است، و هیچکس نمیتواند با زور و جنگ و خشم و قهر ، آنرا بگشاید . بنا بر فرهنگ ایران ، کسی حق رسیدن به حکومت در ایران را داشت، که بتواند در پنهان دژ بهمن را بیابد و آنرا بگشاید . و این دروازه دژ بهمن، هم نا پیداست و هم نمیتوان با جنگ و قهر و هجوم و زور آنرا گشود، و به بهمن راه یافت . کسی حق به حکومت در ایران دارد که حکومتش را بر پایه « خرد همپرس » ، « خرد سامانده » ، « خرد آغازگر و نوآور و مبدع » و « خرد برگزیننده » ، « خردی که آزار را از همه جاتها دور دارد » بگذارد . این بزرگترین شرط حکومت و قدرت است . رد پای این اندیشه، در داستان برگزیده شدن کیخسرو به شاهی باقی مانده است . کیکاوس میگوید که میان دو نامزد شاهی که کیخسرو و فریبرز باشند ، کسی حق پادشاهی در ایران دارد که بتواند در دژ بهمن را بگشاید . البته نام دیگر بهمن ، ارکمن = ارشمن بوده است . « ارک » هنوز نیز به معنای « قلعه ایست که درون قلعه دیگر میسازند + و مقر حکومت است » . همین دو معنا ، نشان میدهد که « ارکه » ، اصل حکومترانیست که نهفته و پنهان و محفوظ از دسترسی است .

ارکه، محور نهفته از دید است که سراسر اجتماع را سامان میدهد . در نائینی ، ارک را به محور چرخ نخریسی میگویند که همه پره های چرخ بر آن استوارند . این «ارکه» را نمیتوان چابید و ربود و غارت کرد و بزور، تصرف نمود ، بلکه باید آنرا با مهر ، گشود . با وسائل آشتی و مهر، که در آن هیچ زور و خدعه ای بکار برده نشود ، میتوان درب

دژبهن را گشود . فریبرز و توس با کار برد وسائل قهرآمیز از عهده گشودن دژبهن بر نمیآیند، و کیخسرو با نهادن نامه در دیوار دژ ، دژ را می‌گشاید . اینست که خرد انسانی در فرهنگ ایران ، کلید گشودن همه طلسمها و مشکلات و دشواریها شمرده میشود . راه رسیدن به حکومت و قدرت ، مشروط به کاربرد وسائل و روشهاییست که در آن ، اثری از خشم ، یعنی از قهر و جنگ و زور و تهدید و آزار و دروغ و خدعه نباشد .

## چرا « بهمن » ، ضد خشم یا ضد قدرت است ؟

برای اینکه حکومت بهمنی باشد ، باید آنچه خرد انسانها باهم میانداشند ، بدون زور و خدعه و تهدید ، از مردمان ، بکار بسته شود . اینست که « فرمان » در فرهنگ ایران ، نخستین تابش همان بهمن است . فرمان ، پیدایش بهمن ، در « خواست » و در « عمل و کار » است . بسخنی دیگر ، این خرد بهمنی انسانیست که فرمان میدهد . ما امروزه ، از اصطلاح « فرمان » ، مفهوم کاملا غلطی داریم . ما میانگاریم که این صاحب قدرتیست که « فرمان » میدهد . این شاهست که فرمان میدهد . این خداست که فرمان میدهد . این مرجع قدرتیست که وقتی حکم میکند ، اطاعت از حکمش ، ضروریست . ولی « فرمان » در فرهنگ ایران ، چنین معنایی نداشته است . بهمن ، خرد سامانده و برگزیننده است ، چون بهمن ، اصل اندازه و پیمان است . یکی از معانی « سامان » ( مخزن الادویه ) ، نی است . ونی ، سنجه یا معیار اندازه گیریست . پس بهمن ، خردیست که درسرشتش ، اندازه هست ، و با این اندازه است که برمیگزیند ، و سامان ( نظم و ترتیب و شکل ) به همه مردمان میدهد . واژه « فرمان » ، مرکب از « فرمه + مان » یا « پرمه + مان » است . این پرمه ، همان واژه پرایم prime انگلیسی و پرمه سانسکریت است . مثلا در سانسکریت parama tattva به معنای عنصر ازلی + قدیمی ترین عنصر + جوهر اصلی + نطفه واقعی است . یا پرمه پوروشا ، به معنای اولین انسان + بشر جامع + انسان کامل است . یا پرم آتما paramaatma به معنای جان جانها + جان بزرگ + روح اولیه + روح بزرگ و حقیقی + حق مطلق ... است . واژه « پوران » نیز همین معنا را دارد . پوران دخت ، یعنی نخستین

دختر ، چنانکه در سانسکریت نیز پورکھے پورانه purusha puraana به معنای بشر اولیه + قدیمی ترین بشر است . در فارسی به بنفشه ، فرمه میگویند ، چون نخستین گل سال در بهار است .

اینست که فرمان یا فرمه+ مان ، به معنای مینوی مینو یا مینوی اصلی است که همان بهمن ( وهو+ مینو ) باشد . پس فرمان ، نخستین تابش و پیدایش بهمن است . فرمان همان پیدایش خرد به یا خرد سامانده است که از بُن انسان ، که اینهمانی با بُن کیهان دارد ، پدیدار شده است . فرمان ، بیان اراده یک شخص مقتدر یا مرجع قدرت نیست . در فرهنگ ایران ، نه جهان ، از اراده یک مقتدر آفریده شده ، نه اجتماع به دور یک اراده قدرتمندی میچرخد . در کردی ، فرمان ، معنای کار و عمل هم را دارد . خواست خرد بهمنی که ضد خشمست ، فرمانست که انسان آنرا می پذیرد . چنین خواستی که از خرد به ، پیدایش می یابد ، یکر است ، تحول به عمل و کردار می یابد . خرد ، تبدیل به داد میشود . خرد بهمنی ، یکر است تبدیل به « خردکار بند یا گیتی خرد » میشود . اینست که در شاهنامه در همان داستان کیومرث، دیده میشود که سروش ( که گوشان سرود خرد است ) ، نخستین فرمان را میآورد . سروش ، راز پوشیده بهمن را ، هم به سیامک میگوید، و هم به کیومرث ، نخستین شاه و نخستین انسان . اینها نخستین فرمانهای شاهنامه اند که گوهر فرمان را مشخص میسازند .

درد آوریدش خجسته سروش      کزین بیش مخروش و باز آر هوش  
سپه ساز و برکش « به فرمان من »      برآور یکی گرد از آن انجمن  
از آن بدکنش دیو ، روی زمین      بپرداز و پردخته کن دل زکین

فرمان را سروش از بهمن میآورد . این بهمنست که فرمان میشود . این خرد بنیادی جهان و انسانست که تبدیل به نخستین فرمان میشود . این اندازه که در درونی ترین بخش خرد انسانست ، تبدیل به نخستین خواست ، نخستین فرمان میشود . گوهر فرمان ، اندازه و خرد ضد خشم و خرد همپرس است . طبعاً آنچه را انسان ، از ته دل میخواهد، دیگر ایجاد اکراه نمیکند، و نیاز به تحمیل آن ، با قدرت و زور، و تهدید به مجازات و ترغیب با پاداش نیست . آنچه را گفتار نیک و کردار نیک مینامند ، درست گفتار و کرداریست که از همین « وهومن = مینوی به = خرد به » ، برمیخزد . گفتار به و کردار به ، گفتار و کرداریست که از این ژرفترین

خرد، در وجود انسان، سرچشمه میگیرد. تا گفتار و کردار، از خرد بهمنی انسان میجوشد، هیچ نیازی به قدرت و خشم و قهر و تهدید نیست. قدرت، جانیست که اندازه و معیار از طبیعت خود انسان نجوشیده، بلکه در خارج از او، وضع و جعل شده است. طبعاً، تنفیذ چنین اندازه ای، ایجاد اکراه میکند، و واضح چنین قوانینی و دادی را گرفتار خشم میکند، چون برعکس انتظارش همه از بکار بستن آن حکم، سرباز می تابند، و تنها راه چاره، کاربرد قهر و تهدید و انذار و قدرتست. واژه قدرت، از ریشه «قدر» برخاسته است. قدر، اندازه کردن چیزی بر چیزی است. در قرآن میآید که «ما قدر و الله حق قدره ۹۱/۶» این الله است که اندازه هر چیزی را معین میسازد. درست قدرت، از همیجا آغاز میشود. واژه قدر، به معنای فرمان و حکم است. قدرت، مرجع اندازه گذاری برای دیگرانست. قدرت در امر ونهی، از همه، اطاعت میخواهد و بدینسان، کفر و معصیت هر شخصی را معین میسازد، و آنها را طبق این معیار جعلی که فطری هم میخواند، پاداش و کیفر میدهد.

درست واژه قدرت رابطه آن را با امر، نشان میدهد (قدر = حکم و فرمان). قدر، اندازه ایست که ایجاب اطاعت میکند. در حالیکه واژه «اندازه» در فرهنگ ایران، به معنای «هماهنگی»، «هنجیدن باهم = هنجار شدن» است. در فرهنگ ایران، بهمن، از سوئی، اندازه و اصل هماهنگیست، از سوی دیگر، اصل همپرسی (دیالوگ و مشورت) است. این خرد موجود در بن همه انسانهاست که در اثر همپرسی همگانی، در «فرمان» پیدایش می یابد. فرمان برخاسته از خودکامگی شاه یا سالار یا حتا از خدا، نیست. فرمان، همیشه باید از خرد بهمنی برخاسته باشد، تا فرمان باشد. فرمانی که از خرد بهمنی بر نخاسته است، ولو از شاه یا حکومت باشد، هیچکسی را ملزم به اطاعت از آن نمیکند و اگر کسی از آن اطاعت کرد، عملش، بیداد و ستم شمرده میشود. چه فرمان یزدان چه فرمان شاه، یکی از جعلیات موبدان زرتشتی است. اراده یا تصمیم گرفتن، در فرهنگ ایران، بخودی خود، صفت خدا نیست، بلکه «تصمیم گرفتن خوب، خواست نیک = نیکخواهی» صف خداست. سروش، نیکخواه است. در گوهر خدای ایران، قدرت، اولویت ندارد که گفته شود هرچه خدا میخواهد، عدلست. این بود که ایرانیان، عدل را گوهر همه

خواستهای « الله » ساختند، تا از الله ، وجودی همانند « اهورامزدا » بسازند . شیعه در این زمینه ، زیر نفوذ فرهنگ ایران قرار داشت . انسانها، در اندیشیدن همگانی باهم ، خواست خود را در « یک فرمان » ، عبارت بندی میکنند . این «وضع اندازه از دیگری » که بیان خواست اوست ، چون برضد خرد بهمنی در هر انسانیت ، خواه ناخواه ایجاد اکراه و سرکشی میکند . از هر فرماتی، که از « خرد بهمنی سرچشمه نگرفته »، باید سرپیچی کرد . چنین قانونی و فرماتی ، هر خردی و جانی را میآزارد . ولو آنکه این قانون را امر و نهی یهوه یا الله بدانند . کسیکه چنین امری میکند، دچار خشم میشود ، چون انسان ، طبق فرمان بهمنش رفتار میکند ، نه طبق وضع و جعل قدری که در فراسوی این خرد درونی انسان شده است . خیلی جالب است که واژه « غدر » در عربی درست ، هویت همان واژه « قدر » را نگاه داشته است . غدر در عربی به معنای نقض عهد ، ترک وفا ، پیمان شکنی ، ... است . انسان ، همیشه از اندازه ای که، خارج از او گذاشته اند و با آن اندازه ، میخواهند رفتار او را داوری کنند ، اکراه دارد، و از اجراء چنین امری ، سر میپیچد . بهمن ، فرمانیست که از ژرفترین خرد انسانها در جامعه در همپرسی، پیدایش می یابد . خردهای بهمنی انسانها در همپرسی باهم ، باهم میآمیزند و ، بهمن میشوند . از این رو نیاز به کاربرد زور و قدرت و انذار و تحمیل ندارد، تا به کار بسته شود . خرد بهمنی ، آنچه فرمان میدهد ، با خشنودی ، به کار هم می بندد . بیداد کردن ، آزردن چنین خریدیست که نگهبان جان است ، و داد از او روان میشود . برای داد کردن، باید در آغاز ، رفع بیداد کرد . رفع آزارنده خردها ، رفع بیداد است . برای ایجاد حکومت داد ، ضروریست که بیداد را از جامعه ریشه کن کنیم . اینست که پیکار با بیداد ، ضروریست . کسیکه نمیگذارد ، خرد انسانها، آزادانه بیندیشند ، بنیاد جامعه و حکومت داد را از بین میبرد . فریدون که پیکر یابی اصل داد است ، برای پرداختن به داد ، نخست با بیداد، که ضحاک یا اژدها باشد ، پیکار میکند . سرکشی و سر پیچی از بیداد ، و براندازی حکومت بیداد ، برای آفرینش حکومت داد ، ضروریست . بیداد را باید برانداخت . بیداد ، حق موجودیت ندارد . هرچند نیز که هر حکومت بیدادی ، گواهی بر داد بودن حکومتش بیاورد . همه مهان و بزرگان ، گواهی بر دادگر بودن

حکومت ضحاک میدادند، و براندازی آنرا جرم و خیانت هم می‌شمردند! سرکشی و سرپیچی از حکومت بیداد، و براندازی آن، در فرهنگ ایران، کار مقدسی است.

آنکه در برابر حکومت بیداد میایستد، و برضدان پیکار میکند، نخستین گام را برای پیدایش حکومت داد بر داشته است. این قداست ایستادگی و مقاومت ملت در برابر حکومت بیداد، سپس در دوره ساسانیان از اسطوره های ایران (از بُنداده های ایران) زدوده و حذف و طرد شده است. در واقع حق سرپیچی از حکومت بیداد گرفته شده است، چون حکومت مروّجان دین زرتشتی، همه شاهان ساسانی، همه شاهان دادند، چون نگهبان الهیات زرتشتی هستند. رد پای این طردِ قداست سرپیچی، در همان داستان کاوه و فریدون، باقی مانده است. فریدون و کاوه، دوشخص جدا از هم نبوده اند. آنکه برضد ضحاک برخاسته، همان فریدون بوده است. و اوست که نخستین گام را در پیدایش حکومت داد بر میدارد. آنکه حکومت بیداد را بر میاندازد، شایسته و سزاوار حکومت داد است. و هیچ قدرتمندی، نمیگوید که من حکومت بیدادم، و هرگز بدلخواه خود از قدرت هم، کناره نمیگیرد. هرکس که حکومت را بر پایه خرد بهمنی همه مردمان قرار نمیدهد، از دید فرهنگ ایران، حکومت بیداد است و باید از آن سرپیچید. اساساً در اوستا، نامی از کاوه نیست. و نام درفش کاویان هم در اوستا، درفش گُش است که همان درفش فرَخ یا درفش خرّم باشد. چون لحن چهارده بارید که برای روز چهاردهم ماه ساخته شده، و روزگش میباشد، شب فرَخ خوانده میشود. پس «گُش»، همان «فرَخ = خرّم» است.

از همین درفش کاویان، یا درفش خرّم میتوان دریافت که چرا سده ها در ایران خرّم‌دینان، هم در برابر ساسانیان و هم در برابر اسلام سرپیچی میکردند، چون هردوی آنها، حکومت را بر اولویت خرد انسانها قرار نمیدادند، و طبعاً هردو، حکومت بیداد بودند. داد، فقط تراش خرد بهمنی انسانهاست، نه خلافت امر الله، و نه تنفیذ خواست اهورامزدا.

چرا موبدان، شخصی را بنام کاوه، جدا از فریدون که پیکر یابی اصل داد است، ساخته اند؟ چون از دید الهیات زرتشتی، کسی حق سرکشی در برابر حکومت داد ندارد. برای الهیات زرتشتی، حکومتی، حکومت داد

بود که «خواست اهورامزدا» را اصل حکومت میدانست ، نه خرد بهمنی انسانها را ، و این برای ایرانیان ، اصل بیداد بود . موبدان زرتشتی ، این تفسیر را از آن رو کرده اند که حکومت ساسانیها را مصون و ایمن از سرپیچی ملت بدانند . زنخدایان که همان سیمرغیان یا خرمدینان باشند ، حکومت ساسانی را که دین زرتشتی را با خود اینهمانی میداد ، حکومت بیداد میدانستند ، چون از دید آنها ، حکومت ساسانی ، برضد اصالت جان و خرد انسان بود . حکومت ساسانی ، از دید خرمدینان ، بهمنی نبود . در حکومت آنها ، خرد انسان ، اصل حکومت نبود ، بلکه آموزه زرتشت ، با برداشتی که موبدان از آن داشتند ، اصل حکومت بود . این بود که با جدا ساختن کاوه از فریدون ، راه سرکشی را به حکومت بستند ، و بدینسان فرهنگ آزادی را در ایران سربگور کردند . جداساختن کاوه از فریدون ، این معنار داشت که ، هرکسیکه برضد حکومت بیداد ، قیام میکند ، هرچند نیز که قیامش به حق باشد ، حق رسیدن به شاهی و تاعسیس حکومت تازه ندارد . همین ایده بود که بهرام چوبینه و ابومسلم و ... را در تاعسیس حکومت تازه ، فلج ساخت . با جداساختن کاوه از فریدون ، نشان داده شد که سرکشی و سرپیچی ، امر مقدسی نیست ، و از برکت خدایان ( آرمیتی + سیمرغ ) برخوردار نیست و سرکش ، حقانیت تاعسیس حکومت ندارد . در حالیکه این سرپیچی را سیمرغیان = خرمدینان ، امر مقدسی میشمردند . پیکار با بیداد ، بخشی از داد و گوهر داد است . ایجاد داد ، با رفع بیداد ، شروع میشود . نگاهداشت داد ، با پیکار همیشگی با بیداد ، ممکنست . هیچ حکومتی ، حکومت داد «نیست» .

هر حکومتی را باید در « داد » نگاه داشت ، و نگذاشت که بیداد بشود . درفش کاویان ، درفش همیشگی ملت در برابر بیداد حکومتست . درفش کاویان ، درفش سرپیچی ملت و حق سرپیچی ملت است . بسیار جای شگفتست که چرا ملت ایران از این درفش ، برای دفاع از حق سرپیچیش ، بهره نمیگیرد . این درفش حکومتی و درفش شاهی نیست . اکنون هنگام آنست که درفش کاویان را برافرازند . گش که همان فرخ یا خرم باشد ، کسی جز ملت نیست . مسئله ، نشستن در انتظار پیدایش کاوه نیست . خود ملت ، کاوه یا خرم است که باید بر خیزد . اینکه فریدون ، در آغاز ، شیر از گاو برمایون مینوشد ، به معنای آنست که شیر از زنخدای زمین

مینوشد، و سپس مادرش او را به کوه البرز میبرد، که جایگاه سیمرغست ، و در آنجا سیمرغ ، دایه اوست . مادرش که فرانک نام دارد ، فرانک به معنای سرفرازی و سرکشی است . مادر داد ، سرکشی است . فریدون ، پس از شانزده سالگی ، بدان انگیخته میشود که برضد ضحاک برخیزد . به عبارت دیگر ، او در این خیزش برضد ضحاک ، هم برکت از زنخدای زمین، و هم برکت از زنخدای آسمان دارد . هم آرمیتی و هم سیمرغ ، این پیکار و مقاومت را، قداست می بخشند .

از اینجاست که ناگهان ، بجای فریدون ، شخصی بنام کاوه گذارده میشود و فریدون ، غیبش میزند . فریدون ، از کوه البرز برای این کار ، پائین میآید ولی ناگهان ، ناپدید میشود، و کاوه ، کار سرکشی را آغاز میکند . کاوه ای که نه شیر آرمیتی را نوشیده است، و نه نزد سیمرغ ، پرورده شده است! سرکشی را فقط کاوه میکند، که هیچ خبری پیش از او نیست . در واقع ، سرپیچی ، فاقد قداست از خدایان است . اینست که کاوه ، هیچ ادعائی نیز برای شاه شدن و تاعسیس حکومت داد ، ندارد ، و ناگهان کاوه ، کنار میرود ، و ابتکار خود را در بنیاد گذاری داد ، به فریدون تسلیم میکند . موبدان زرتشتی ، با تردستی کامل ، کل حقیقت را تحریف و مسخ کرده اند . این « فریدون فرخ » چنانچه از همین نام روشن است ، فریدونیست که فرزند فرخ یا خرم است . و طبعا همان کاوه است که « گش » میباشد . کاوه یا گش ، که نخستین گام را در مقاومت برضد حکومت بیداد بر میدارد ، همان خود فریدون فرخ است . ابتکار حکومت داد ، با پیکار برضد حکومت بیداد ، شروع میشود . آنکه کار کاوه را میکند ، همانکسی است که تانسیس حکومت داد یا حکومت فریدونی میکند . تغییر دادن « تنوری مقاومت ملت در برابر حکومت بیداد » و گرفتن قداست از عمل سرپیچی ، و سد کردن راه تاعسیس حکومت نوین به وسیله سرکش ، فاجعه ها در تاریخ ایران ببار آورد و ببار خواهد آورد .

هنوز نیز همین « کاوه » که برکت خدایان را ندارد ، مدل سرکشیهاست که همه نا فرجام میمانند . پس از این تغییر داستان، و جا انداختن آن در اذهان ، حسن سرپیچی و نا فرمانی ، در ملت ایران ، خرفت ساخته شد ، و این حق که گوهر حکومت داد است ، از ملت گرفته شد . ملت باید صبر کند و



شاهان و حکومت‌های بیداد را به خود واگذارند ، تا خودشان به دلخواه خودشان ، تغییر مزاج و منش بدهند و هروقت بکامشان بود ، دادگر و خردمند بشوند . شاهان را فقط باید نصیحت کرد . هرچه شاهان امر بکنند ، چه داد و چه بیداد ، باید همان را پذیرفت و بکار بست . از اینگذشته ، شاهان پس از همه جرم و جنایتها اگر توبه کردند ، باید توبه اشان فوری از ملت ایران پذیرفته بشود . این تئوری موبدان ، در شاهنامه بطور پراکنده ، در همه جا موجود است . پدر بهرام گور که بنام یزدگرد بزه کار مشهورست ، به پسرش بهرام گور میگوید :

چنین گفت کای مهتر نامور      نگر سر نیچی ز راه پدر

بدیها به صبر ، از مهان بگذرد      سر مرد باید که دارد خرد

این خرد ، خرد محتاطی است که تن به بیداد میدهد و با بیداد ، مصالحه میکند و حتا به دروغ گواهی بر داد بودن و خردمند بودن حکومت میدهد و بردبار است و بیداد به مردمان را تحمل میکند و تغییرات حکومت را به « زمانه ، به خدای زمان » وامیگذارد ، و خرد خودش دیگر ، نقشی در ساماندهی اجتماع بازی نمیکند .

خردی که ویژگی بنیادیش ، « ساماندهی حکومت » و « همپرسی » است ، بیکار میماند . فقط شاهست که خرد دارد ، و یا باید خردمند باشد . حکومت بدان مشروط میشود که شاه ، خردمند باشد . اگر هم خردمند نبود ، چند تا موبد و آخوند خردمند ، مشاور او باشند . در باره این سخنی نمیگویند که شاه بیخرد که پند موبد خردمند را نمیشنود ! موبدان میگفتند که شاهان « سر » اجتماعند . اجتماع ، فقط ، تن این سر هست ، و فقط لشگر خردی هستند که در مغز شاه است .

دل و مغز مردم ، دوشاه تن اند      دگر آلت تن ، ورا لشگرد

چو مغز دل مردم ، آلوده گشت      بنومیدی از « رای » پالوده گشت

تنها شاه است که نقش سر و خرد را بازی میکند ، و سراسر تنه اجتماع یا ملت ، فقط زیر فرمان شاهند ، که مغز ملت است . البته چنین تئوری نیز ، از مجعولات موبدان زرتشتی بود . بنا به فرهنگ ایران ، خرد انسان ، در سراسر وجود انسان ، از سر گرفته تا نوک پا ، پخش است . انسان با سراسر تنش میاندیشد . انسان ، تنها با سرش نمیاندیشد .

این تفاوت « خرد ایرانی »، با عقل در اروپا و عقل در اسلام هم هست . سراسر وجود انسان ، مرکب از چهاربخش است که وقتی از رود وه دایتی ( رود دایه به = رود خدای به ) گذشت، و همه وجودش شیره کیهان را که خداست، درخود نوشید ، آنگاه ، بهمن ، اصل خرد سامانده و همپرس ، پیدایش می یابد، که در انجمن خدایان پذیرفته میشود . این آمیزش خدا باکل هستی . انسان را، همپرسی مینامیدند ، و خرد ، رویشی از کعب پا، تا کتفها ی انسان بود . خرد ، ویژه خدا در آسمان یا متناظرش ، شاه یا حاکم در اجتماع نبود . بهمن که اصل خرد است ، در ژرفای وجود هر جانی در کیهانست . همانسان که بهمن یا خرد ، از کل وجود انسان پیدایش می یابد ، همانسان خرد سامانده ، از تمامیت ملت در همپرسی پیدایش می یابد . پذیرش چنین خردی که فقط در سر اجتماع ، در شاه است ، برضد فرهنگ اصیل ایران بود . شاهی که پیکر یابی خرد باشد ، و سرملت شمرده شود ، پیداد شاه است . چنین خردی ، متضاد با ایده خرد در ایرانست . اینکه شاه ، پیکر یابی خرد ملت است، و ملت همه بیخردند ، یکی از مجعولات همین موبدان بود . شاهان با این اندیشه ، حقانیت به « حکومت بیداد » خود میدادند . اینها برضد اندیشه اصلی فرهنگ ایران درباره « قداست مقاومت و سر پیچی در مقابل بیداد ، در مقابل قانون بیداد ، در مقابل بیدادی که داد مینماید ، بود . این خرد ملت ، خرد تک تک افراد است که درباره داد میاندیشد، و بیداد را تشخیص میدهد، و خرد، به هیچ روی منحصر در یک مغز یا در سر دوسه دستور و موبد و آخوند نیست . داد ، از تمامیت خردورزی مردمان ، پیدایش می یابد ، نه از مغز شاه یا هیئت حکومتی . از این رو هر بیدادی بلافاصله ، در سراسر اجتماع و خردهای مردمان تاثر دارد، و بایستی از همان چشمه ، این بیداد را مهار کرد

چو در داد ، شه آورد کاستی      بپیچد سر هرکس از راستی ( اسدی )  
کوچکترین کاستی در داد ، علت آن میشود که مردم ، دیگر راست نیستند .  
به عبارت دیگر ، جان و خردشان ، گوهرشان را نهان میدارند و نمیشکوفند .

داد ، پیایند مستقیم شکوفائی و راستی . خرد انسان است . دروغ ، یعنی آزار از همین جا آغاز میشود . فرهنگ ایران ، داد را تراوش و شکوفائی خرد میداند . کوچکترین بیداد حکومت، سبب آزردن خرد مردمان و جان

آنها می‌گردد. مفهوم « بیداد » از همان « قداست جان » مشخص می‌گردد. اندیشه و گفته و کرداری، بیداد است، که جان و خرد مردمان را بی‌آزارد. در فرهنگ ایران، خرد، چشم جان یا زندگیست. خرد یا چشم، نخستین پیدایش جان، برای پاسباتی و نگهداری زندگی در این گیتی است. پس، آزار جان و آزار خرد بیکسان، بیداد شمرده میشوند. به همین علت، ضحاک، برترین نماد بیداد شمرده میشود، چون در آغاز، جانها را می‌آزارد، و از آزریدن جانها، کام میبرد، به عبارت دیگر، زدارکامه است. از سختدلی و قساوت، لذت میبرد. به همین علت در پهلوی به قساوت و سختدلی، زتار می‌گویند. سپس ضحاک، مغزهای جوانان را می‌خورد، یعنی « خرد جوان » را می‌آزارد. « آزریدن خرد جوان » معنای ویژه داشته است. خرد جوان، خرد آزماینده و نوآور و مبدع است. خردیست که خودش، مستقیم از آزمایشهای زندگی، به بینش میرسد. به چشم خورشید گونه میرسد. آزریدن چنین خردی، به معنای آنست که حکومت، پشت به چنین بینشی میکند. حکومت، دیگر نیاز به خرد آزماینده و خرد نو آور و هفتخوان آزمایش ندارد. ضحاک، نیاز به آموزگار دارد، خرد خودش، نمیتواند کلید گشودن رازها گردد.

« آزریدن جان و خرد »، طیفی گسترده از معانی داشته است. معنای اصلیش آنست که آزار، چیز یست که گوهر انسان را از بالیدن و شکفتن و روئیدن، و به اصطلاح فرهنگ ایران، از راستی، باز میدارد. گوهر انسان، همان تخم سیمرخ است که مرغ چهار پراست. چهار نیروی ضمیر انسان، همان چهار پرند. در پرورده شدن این گوهر، این همای درون، به معراج بینش و شادی میرود. این همان بهمنیست که در انجمن خدایان، به همپرسی با خدایان گام میگذارد. آزار، به معنای رنجگی و عذاب و شکنجه و عقوبت و گزند است. آزار، به معنای کین ورزیدن و دشمنی کردن و بغض و دل‌تنگی است. آزار، به معنای غم و اندوه و تیماریست. ترس و بیم، می‌آزارد. رشک که پیایند نا برابری اجتماعی و سیاسیست، می‌آزارد. خشم با زدن و ترسیدن کار دارد. این بود که ترسیدن و بیم داشتن از حکومت و از حاکم و حتا از خدا، نشان بیداد است. خدای ایرانی، حق ندارد ترساننده و بیم کننده باشد. این بود که الله یا یهوه برای او، نمیتوانستند، خدا شمرده شوند. در فرهنگ ایران، این

اهریمنست که بیم کننده و ترس آور است . مثلا ضحاک ، در اثر اینکه هولناک است ، آزارنده و بیداد است . خود همان ترسناکیش ، کفایت میکند که او را بیداد گر بخوانند . ایرانیان

شنودند کانجا یکی مهتر است پراز هول ، اژدها پیکر است « آزادی از ترس و بیم » ، داد است . اگر مردم از حکومتی ، از شاهی ، از رهبری ... از خدائی میترسند ، آن حکومت و شاه و رهبر و خدا ، بیدادند . این ایده بزرگ فرهنگ ایران ، جا برای پذیرش الله، بنام خدا نداشت . این شرط خدائی ، شرط حکومت ، شرط شاهی بود . حکومتی و شاهی که دردل مردم ایجاد ترس و هراس میکرد، تا از او فرمان ببرند و در اثر بیم از شکنجه و عقوبت و عذاب ، تن به فرمانبری میدادند ، حکومت و شاه بیداد بودند . اینکه حافظ میگوید

مباش در پی آزارو ، هرچه خواهی کن

که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست

انسان آنقدر آزاد است که به دیگران ، آزار نرساند . این « شریعت ما » ، شریعت اسلام نیست که الله اش ، رسولش را برای انذارخلق میفرستد و خدای خشم است و از یوم الدین، روز غضب الهی همه را میترساند . این عبارت حافظ ، از دیدگاه فرهنگ ایران ، معنائی گسترده دارد . از جمله این معنا را میدهد که به مردم کین موز و با دیگران عداوت مکن . مردم را دلتنگ مکن . ایجاد ترس و بیم در جان مردم مکن . اینها همه آزارند . ایمن کردن از ترس و ، ایمن کردن از « آزار جان و خرد » هست . خرد را از اندیشیدن آزادانه باز داشتن ، خرد آزاریست ، از بین بردن راستی است ، نابود ساختن داد است .

نماد « آزار » در فرهنگ ایران ، دهان درنده و جونده و اوبارنده ( بلعنده ) و آتشفشاننده و سوزنده است . مثلا گفته میشود که همه وجود اهریمن ، دهان است . این در آغاز ، اژدهای خشکی بوده است، و سپس معنای « آزار » به آن داده اند . اژدهای خشکی با دم سوزانش ، همه زندگی را فرومیبلعیده است . پدیده « خشم » به همین پدیده خشکی باز میگردد که در فرصتی دیگر، بررسی خواهد شد . در جانوران درنده ، دهان ، نماد درندگی است . جان، در فرهنگ ایران ، به هم آمیخته و به هم پیوسته است، و دریدن و بریدن و شکافتن و زدن ، آزریدن جانست . اینست که

دهان با دندانه‌های تیزش ، میدرد . واژه « درد » از همین « دریدن » می‌آید . چند حیوان درنده به ویژه ، نماد آزار و درندگی و تولید درد بودند . یکی گرگ بود . همه جانوران درنده ، گرگ سردگان خوانده میشوند . اصل آزار ، مجموعه همه گرگها در یک گرگ بزرگست . یکی دیگر ، شیر بود . شیر که نماد خشم است ، در فرهنگ سیمرغی ، اصل آزار شمرده میشد ، و رستم که یک پهلوان سیمرغیست ، هرگز پوست شیر نمی پوشید . ببر بیان که « بی بر بغان » باشد ، جانور رودخانه هاست ، و نماد آناهیتاست ، جامه رستم بود . چون آناهیتا خدای قداست جان بود ، با پوشیدن این جامه ، جان رستم همیشه ایمن از گزند بود .

شیر در دوره میترانیان ، اهمیت یافت ، چون اصل خشم شمرده میشد . شمشیر یا تیغ که از آهن و فولاد است ، آلتی در دست میتراس بود که گش را با آن می‌آزرد و خونس را میریخت . این بود که شیر و شمشیر ، و خورشید که در این دوره ، نرینه ساخته شده بود ، نمادهای میتراس یا همان ضحاک بودند . شیر ، هیچگاه درفش ملت ایران نبوده است ، بلکه نماد ارتش و شاه بوده است ، که سپهبد ارتش شمرده میشد . ملت ایران ، حق نداشت بی‌آزارد . یکی دیگر از جانورانی که نماد آزار بود ، همان اژدهاست که حیوان خیالیست که دارای دهانهای فراوان است . به عبارت دیگر ، وجودش پر از دهانست برای اینست که در اوستا ، ضحاک یا اژدها ، دارای دهانهای زیاد است .

در شاهنامه ، دوسر مار است که بر دوشهای ضحاکند و از بوسه اهریمن پدید آمده اند و دهان سوم ، دهان خودش هست . آنچه می‌آزرده است ، ترس آور و سهمناک بوده است . مجموعه دهانهای بلعنده بودن ، نماد اصل آزار است . مثلا برای نشان دادن اصل آزار ، گفته میشود که همه گزگان ، یک گرگ فوق العاده بزرگ میشوند . همانسان که همه خردها یا همه چشمها ، با هم درماه و خورشید ، گردهم می‌آیند . ماه و خورشید ، اصل بینندگی و روشنی اند ، چون مجموعه همه چشمها و خردها هستند . اینست که واژه اصل « خرد » در اوستا که « خیره تاو » باشد به معنای خورشید است . ماه و خورشید ، هر دو سیمرغ بودند . در فرهنگ ایران ، ماه ، اصل فرسگرد بود ، خودش ، خودش را همیشه از نو میزائید . ماه ، خودش را که خورشید باشد ، از نو میزائید . این بود که بینش یا خرد را ، « اصل خودزا »

میدانستند . از این رو بود که در درفش کاویان در میان درفش ، ماه بود و در فرازش ، خورشید که از ماه زاده میشد، و هردو چشم کیهان و مجموعه چشمها یا خردهای جانها شمرده میشدند . ماه و خورشید که نماد خرد بهمنی است ، در میان درفش کاویانست . بینش باید از خرد خود انسان بزايد، تا بینش حقیقی باشد . بینشهای وامی و عاریه ای ، بینشهای حقیقی نیستند . مسئله « اصالت » برای ایرانی ، اهمیت بیشتر داشت که «مسئله نوکردن خود با اندیشه و رنگ بیگانه» .

کهن جامه خویش پیراستن به از جامه عاریه خواستن (سعدی)  
این اندیشه در همان نماد دهان ، بازتاب میشد . ازدها ، مجموعه دهانهای درنده و بلعنده و جویده است ، و همیشه گرسنه است . برای همین خاطر ، برای رسیدن به معرفت ، در اسطوره های ایران ، انسان ، سیب یا گندم در بهشت را نمیخورد ، چون با دندان جویده، و جویدن با دندان، کار دارد . این بدان معناست که خرد در رسیدن به معرفت ، باید بیازارد و سختدل باشد ، نهاد گری و شیر را داشته باشد . خرد ، پیایند خشم و قدرت میشود . این چنین خردی را ایرانی طرد میکرد .

به همین علت ، ایرانی تصویر دیگری از پیدایش بینش در انسان داشت . وجود انسان ، تخمبست که شیره موجودات را به شکل آب یا شیر یا شیره یا روغن یا نبید ... می نوشد . اینست که نوشیدن از جام جم ، انسان را فرزانه میکند . نوشیدن از جام کیخسرو ، کیخسرو را جهان بین ( = چشم = خرد ) میکند . نه تنها بیننده میکند ، بلکه کین را تحول به مهر میدهد . بهمن با نوشیدن از جام جم که زیر سر رستم است ، به کلی تحول می یابد، و از کین ورزی به سیمرغیان ( خانواده زال و رستم ) دست میکشد، و پس از آن ، به آنها مهر میورزد . نوشیدن ، برعکس خوردن ، هم سرچشمه خردمندیت هم سرچشمه مهر .

در فرهنگ ایران ، خدا ، آبی بود که در سراسر جهان روان بود . این آب ، جوهر و شیره همه هستی بود ( اشته ) . خدا ، مجموعه همه شیره های کیهان بود که در رودی بنام « وه دایتی ( رود دایه نیک ) روان بود . و انسان ، تخمی بود که وقتی از این رود میگذشت ، آب خدا ، در سراسر وجود او جذب میشد، و از او بهمن ، اصل خرد خندان میرونید . نوشیدن آبی که گوهر خدا بود ، با خوردن و بلعیدن و دریدن ، دو تصویر متضاد

بودند . یکی آمیختن انسان و مهرورزی انسان با طبیعت بود، و دیگری ، غلبه کردن و قدرت ورزیدن و چیره شدن بر طبیعت بود . یکی پروردن طبیعت و مهرورزی با آن بود، و دیگری آزردن طبیعت . یکی خرد ایرانی بود، و دیگری عقل غربی و اسلامی . بهمن که از آمیختن خدای آبگونه، و مواج با تخمه انسان، از وجود انسان میروید ، خرد ضد خشم ، ضد آزردن ، ضد ترسانیدن ، ضد انذار ، ضد وحشت انگیزی ، ضد جهاد دینی و فکری بود . در این فرهنگ ، کسیکه خشمگین بود ، فاقد بینش شمرده میشد . برای ایرانی یهوه و الله ، بری و تهی از بینش حقیقی بودند . خشک از بینش بودند . این تری و تازگی و صفای آب خدا بود که بهمن را خندان و شادان و زیبا میکرد . خشم ، نشان آنست که انسان یا شاه و حاکم و رهبر، از آب خدا ننوشیده است . معرفتش ، بی آب و بی تازگی و سفت و سخت است .

خشم ، مخوف و تنفر انگیز است . خشم ، چون ترس آور است ، جان و خرد را میآزارد . جان و خرد ترو تازه ، از خشم خشکاننده ، طبعاً میترسند . از این رو ، بهمن ، خرد ضد خشم است، و سروش که آورنده فرمان یا بهمنست ، خرد ضد خشمست . از اینجاست که حکومتی ، حکومت داد است که مخوف و نفرت انگیز نباشد ، ترسناک نباشد . مثلاً فردوسی در باره یکی از شاهان بیداد میگوید :

همه یکسر از بیم ، پیچان شدند      ز هول شهنشاه ، بی جان شدند  
تن هرکسی گشت لرزان چو بید      که کوپال و شمشیرشان بُد امید  
خردمند نزدیک او خوارگشت      همه رسم شاهیش بیکار گشت

همه از بیم و ترس ، بهم پیچیده میشوند ، دیگر نمیگسترنند ، نمیشکوفند . و کسیکه ترس آور است ، خرد و خردمند را خوار می شمارد . کسیکه نمیتواند با خردخودش ، خرد مردم را خشنود سازد ، و با آنها همپرسی کند ، تنها ابزارش ، ترسانیدن است . کسی دست به ترساندن میزند، که توانا به همپرسی نیست، و خردش ، خرد همپرس نیست، و بدیهیست که خرد مردمان را خوار می شمارد، و خرد خود را ، کل خردها می شمارد، یا به عبارت دیگر ، حق مردم را به اندیشیدن ، غصب میکند . خود را خرد کل ملت شمردن ، غصب کردن خرد همه ملت است .

خرد مردمان که آزرده شد، آلوده و آشفته میشود. خردی که از ترس، فلج و در خود پیچان شد، دیگر تراوش «داد» نمیکند، و خرد بیداد میشود. انسان، گرگ و پلنگ و شیر یا جانور درنده میگردد. بقول فردوسی، نهاد پلنگ پیدا میکند. با ترس و وحشت از حکومت بیداد یا حاکم و شاه و رهبر بیداد، همه خردهای مردمان، آلوده و تباه و آشفته میگردد. خردهائی که آزادی ندارند، بیمار و تباه میشوند. خردهای حيله ورز میشوند که همیشه در اندیشه چنگ و ارونه زدن به دیگرانند. خردهائی میشوند که همیشه در اندیشه ربودن و چپاول کردن و کینه ورزی و غلبه خواهی هستند. این انسانها، همان طبیعت انسانهائی را دارند که هابس Hobbes فیلسوف انگلیسی، بر پایه آن حکومت را بنا میکند. حکومت ترسناک، خردهای مردمان را نازا و نا کارآ میسازد. با سترون شدن و فلج شدن خردها، سراسر اجتماع، ناهنجار میگردد. در چنین اجتماعی است که نهنگ خون آشام Leviatan یا حکومت مستبدالاراده، با اراده آهنینش، همه را مطیع خود میسازد. حکومت بیداد، درخشم یا به عبارت دیگر، در ابراز قدرت و ایجاد ترس و رعب، خردها را بیسامان میکند، و نیروی ساماندهی اجتماع و حکومت را از آنها میرباید.

چو مغزودل مردم آلوده گشت بنومیدی از «رای» پالوده گشت  
 هنر حکومت داد آنست که خردمان، درست بماند و آزرده نشود. و خرد، موقعی درست است که همپرس باشد و جامعه را سامان بدهد و داد (قانون) از خود بتراود. خردی که از این خویشکاریهایش تهی شد، خردیست که آزرده و آلوده شده است. همه هنرها یا فضیلتها از خرد سرچشمه میگیرند. همپرسی و ساماندهی و برگزیدن، هنرهای گوهری خرد هستند. وقتی خرد از انجام این هنرها باز داشته شود، خالی از اصالت خود شده است. حکومت یا شاه، برعکس خشم آوری و بیم انگیزی و ترس آوری، باید خشنود کننده باشد. خشنودی، ضد خشمست. بیم و ترس از حکومت، سبب دوری و بیگانگی مردمان از حکومت میشود، و اصل برابری و برادری حاکم یا شاه یا سالار، با مردمان به هم میخورد. در فرهنگ ایران، شاه یا رهبر یا سالار، برابر با مردمست. او نخست، میان برابراست. در برابر داد، همه باهم برابرند. داد، شاه و گدا نمیشناسد. نتیجه مستقیم این اندیشه، آن بود که مردم باید همیشه



دسترسی به شاه یا حاکم یا رهبر داشته باشند . مردم ، باید بتوانند با هیچ ترسی در گستاخی دردهای خود را مستقیماً به او بگویند . حکومت ، مسئول هر آزاریست که در سراسر کشور روی میدهد . اگر شاه یا حاکم یا حکومت ، ادعا کند که از این قضیه بیخبر بوده است ، همین ، دلیل کافی بر بیداد بودن اوست . حکومت ، مسئول رفع آزار از همه دردهاست ، پس باید از همه دردها باخبر باشد ، تا فوری آنرا برطرف سازد . حکومتی که بیخبر از دردیست ، حق حکومت کردن ندارد . به همین علت شاهان ساسانی در خطابه تاجگذاریشان تکرار میکردند که :

بر ما شما را گشادست راه به مهریم بر مردم دادخواه

میان ما و شما ، هیچ سد و دیوار و حاجب و پرده داری و ... نیست . در فرهنگ ایران ، حکومت یا پادشاه یا خستره ، فقط استوار بر « اصل خرد همپرس و ضدخشم بهمنی » بود . حکومت باید همیشه در دیالوگ و مشورت با مردمان باشد . این نیاز به صمیمیت و نزدیکی و نبود بیم دارد . قانون و داد ، از چنین رابطه ای پیدایش می یابد و نو میشود . این اندیشه بزرگ را سپس موبدان ، تحریف و مسخ کردند و حکومت و شاه را تابع دانش ایزدی ساختند . یا آنکه بهمن و سروش و رشن را بگونه ای تفسیر کردند که مفهوم اصلی خرد ، آلوده و تهی از معنا گردید . اسنا خرد که همان خرد بنیادی انسانست ، از بهمن ، پیدایش می یابد . گوشان سرود خرد ، همان سروش است که فرمان را از ژرفای انسان ، میشوند و میآورد . آنها گفتند که « گوشان سرود خرد » ، همان منقولات دین زرتشتی است و خرد بنیادی را با ید با این منقولات ، سازگار ساخت . بدین ترتیب ، اصالت خرد انسان را تیره و تار ساختند . حکومت ، مشروط به خرد ضد خشم مردمان ، و خرد همپرس مردمان ، و خرد سامانده مردمان و خرد آغازگر و بنیادگذار مردمان ، و خرد برگزیننده مردمان میشد . حکومت ، به هیچ روی ، استوار بر « خرد شاه و یا حاکم » نبود ، چون خرد بهمنی ، خرد همپرس است . خردیست که در دیالوگ و مشورت همگانی در اجتماع ، ایجاد داد میکند . حکومت باید پیکریابی خرد همپرس و خرد سامانده و خرد جشن ساز همه مردمان باشد . نه اینکه فقط حاکم یا شاه یا رهبر ، تنها خودش با خرد باشد . خرد ، هنگامی خرد است که همپرس است ، یعنی « خرد انجمنی » است . خرد ، هنگامی خرد است که سامانده

اجتماعست . یعنی قانون میگذارد و بنیادگذار داد است . اینست که آنها، تمام ویژگیهای گوهری خرد مردمان را از خردشان میزنند، و میکوشند که خرد را ویژه انحصاری شاه و موبدان یا آخوندها سازند . بهمن ، که خردش ، گوهر همپرسی دارد ، یعنی دیالوگی و رایزنی و انجمنی است ، چنین خردی ، اصل حکومت مشروطست . به عبارت دیگر این خواستی که از خردهای مردمان یا ملت در همپرسی بر میخیزد ، همان فرمانیست که هرکسی با خشنودی ، به کار می بندد و از آن فرمانبری میکند

، چون خردش ، در پیدایش آن خواست و آن فرمان ، انباز بوده است . این فرمان ، فرمان خودش هست . با وجود اینکه این ویژگیهای خرد بهمنی را به کلی نادیده میگیرند و از خردمردمان میزدایند ، ولی هنوز ، شاهی و حکومت را بر پایه خرد شاه میگذارند .

اگر شاه ، با داد و فرخ پی است	خرد بیگمان ، پاسبان وی است
خرد ، پاسبان باشد و نیکخواه	سرش برگذارد زابر سیاه
همه جُستش ، داد و دانش بود	زدانش ، روانش برامش بود
دگر آنکه با آزمون خرد	بکوشد که با داد ، گرد آورد
بشاهی ، خردمند باشد سزا	بجای خرد ، زر بود بی بها

البته در الهیات زرتشتی ، خواست اهورامزدا ، فرمان یزدان میشود، و سرچشمه خرد میگردد، و این اهورا مزدا ، دیگر اهورامزدای زرتشت نیست ، بلکه اهورامزدانیست که گوهرش از گوهر انسانها بریده شده است ، و بهمن ، در انسان، از اصالت انداخته شده است که در فرهنگ اصیل ایران ، اصل گوهر انسان بود . ولی برغم همه اینها ، بهمن ، مشاور و ندیم و رایزن ویژه اهورا مزدا میماند ، ولی از گوهر انسان ، حذف میگردد . بدینسان مفهوم « خرد بهمنی » ، با ویژگیهای سیاسی و اجتماعی که داشت و هر قدرتی را مشروط میساخت ، تهی از محتوا میگردد . این خرد بهمنی مردمان بود که با هم در همپرسی ، جمع و آمیخته میشد، و بهمن ، یعنی نگهبان ملت میشد، و این بهمن بود که در انجمن خدایان ، همپرس همه خدایان ، از جمله اهورا مزدا میشد .



Tarangin

# « همپرسی » ، نه « ایمان »

درفرہنگ ایران ، « همپرسی = دیالوگ »

بنیادگذار اجتماعست

نه « ایمان »

« همپرسی ، ہماہنگی ، اندازہ ، زیبائی ، مہر »

نه « ایمان »

چوہرو بال برآرم زشوق چون « بہرام »

به مسجد « فلک ہفتیمن » نمازکنم

مولوی

در اسلام ، آدم ، حمل بر ایمانست .

اللہ ، ایمان را بہ انسان ، تحمیل میکند

تفاوت میان « میراث » و « تاریخ تحولات میراث »

ما باید میان دو چیز تفاوت بگذاریم ، تا بتوانیم فرہنگ اصیل ایران را کشف کنیم . در میراث ما ، یاد « آنچه از پیشینیان برای ما مانده » ، و رویہم تودہ ای از رویدادہا و شخصیتہا و مفاہیم و تصاویر ، انبلاشده است ، « فرہنگ » ما نیزہست ، ولی کل این تودہ فراہم ریختہ ، فرہنگ ما نیست . تا ما ، تاریخ تحولات این « تودہ بجا مانده از نیاکان » را کشف نکنیم

، این توده روی هم ریخته و درهم فشرده و درهم فرورفته ، که بظاهر ، وحدتی بنام «میراث یا سنت نیاکان» تشکیل میدهند ، باری سنگین بر « خرد » ما هستند، و خرد را از جنبش و نوآوری بلز میدارند . برغم این «وحدت درظاهر»، این توده میراث ، در باطن ، مولا گوناگون و حتا متضادی هستند، و دارای تریخ تحولاتی دراز هستند .

شاهنامه یا بندهشن یا گزیده های زاد اسپرم یا دینکرد ... هرچند بظاهر ، وحدتی دارند، ولی در درون خود ، تحولاتی را نیز نگاه داشته اند، که در آغاز به دید نمیآیند . علت هم آنست که موبدان زرتشتی ، این مولا گذشته و داستانهای آفرینش را ، برای سزگل ساختن با اصول و فروع الهیات خود ، دستکاری کرده اند، و تا توانسته اند ، تغییر شکل داده اند . ولی برغم این تغییرات ظاهری ، هسته بُنداده ها (= اسطوره ها ) ، سخت و استخوانی و استوار هستند ، و گوهر خود را نگاه میدارند . این دستکاریها ، نوعی وحدت، به محتویات فرهنگ ایران داده است که بسیار سطحی است . شاهنامه ، که از زمینه فرهنگ مردم برخاسته ، و دارای بخشی غنی از فرهنگ زرخدائی سیمرغیست ،

هنگامی در دوره ساسانیان از داستانهای شفاهی ، به قلم آمده و نوشته شده است ، زیر نفوذ الهیات زرتشتی ، تغییر شکل یافته است . این گمیختگی یا لتقاط در دوره های گوناگون ، دارای یک وحدت ظاهری شده است که اگر موشکافی شود ، بزودی ، این پوسته نژک وحدت ، از هم میشکافد، و تناقضات و تنشها و کشمکشهای این دوره ها نمایان میگردد . موبدان زرتشتی که بُنداده ها ( اسطوره ها ) ی فرهنگ زرخدائی را در دوره ساسانیان برای ساختن آموزه خود ، تغییر داده اند ، و سده ها و هزاره ها ، جامعه زرتشتی از همین داستانهای دستکاری شده ، زیسته اند ، اکنون با این کل، یا «مجموعه سنت» ، دربر دارند، و نمیدانند ، چگونه این زمینه را از نو ، با گاتا - سرودهای زرتشت - هماهنگ سازند . آنها می پندارند که بهتر است این مجموعه را ، بنام خرافاتی که سپس به آموزه زرتشت افزوده شده ، یکجا دور بریزند، و فقط به گاتا بپردازند . ولی آنچه را میخواهند دور بریزند ، گاه و گندم باهمست . اینها درواقع ، فرهنگ اصیل ایرانند، که موبدان، آنرا تا حدی ، تغییر شکل داده و مسخ ساخته اند ، و این شکل و صورت افزوده شده از موبدانست ، که دوست نا داشتنی و

اکراه آور است . پس آنچه باید دور ریخته شود ، این شکل مسخ شده ، یا تحریفیست ، نه خود ماده اصلی . مسئله ، مسئله جدا کردن تحریف ، از ماده اصلیت . با «روش انتقادی» میتوان بخوبی این دوبخش را از هم بلز شناخت . شناخت تحریفات هم اهمیت دارد . جامعه ، سده ها در تحریفات میزید و میاندیشد . زندگی کردن راست ، در زیر اندیشه های دروغ حاکم بر اجتماع ، درد های ویژه خود را دارد . بندهش و گزیده های زلا اسپرم و روایات پهلوی و دینکرد و شاهنامه و بهمن نامه ، همه مواد گرانبهائی هستند که با تحریفات ، گمیخته و آلوده شده اند .

اکنون باید این ماده موجود ناخالص را ، در کوره «روش انتقادی» گذاخت ، و فرهنگ اصیل ایران را از آن ، بیرون کشید . مسئله ، چنانچه پنداشته میشود ، تنها «داشتن مأخذ» نیست ، بلکه «روش تاویل» این مأخذ است . این روش ، استوار برآنست که دریابیم چرا موبدان ، این تحریفات را داده اند ؟ خدایاتی که زرتشت در گاتا از آن نام میبرد ، همه خدایان زنخدائی هستند . برداشت زرتشت از این خدایان ، اندکی تفاوت با زنخدایان داشته است . سپس موبدان ، بر طبق برداشتی که از سرودهای زرتشت داشته اند ، اسطوره های زنخدائی ( یسنا ها و یشت ها و وندبداد ) را از زمان به زمان ، تغییر داده اند ، تا انطباق با آموزه زرتشت بدهند . این کلر ، در آن روزگار ، یک کلر متداول بوده است . شناخت این گونه مسائل ، تلریخ تحولات اندیشه ها را در ایران روشن میسازد .

آنانکه روزگاری ، از کل میراث تلریخی ، دفاع میکردند ، مجبور بودند که کل این میراث را ، چه خوب و چه بد ، عقلی و معقول سازند ، و همه را با ارزش و علی و خوب بسازند . ولی «عقلی ساختن کل میراث نیاکان» ، و تلاش برای باارزش و خوب ساختن «سراسر آنچه از پیشینیان مانده است» ، درست نشان «بیخردی» است . همانسان پشت کردن به «کل سنت و میراث و تلریخ» ، و نفرت از کل آن ، نشان ناتوانی ، در برخورد خردمندان با میراث است . با پشت کردن به کل میراث ، نمیتوان از میراث ، گسست و بُرید . ویژگی خرد در فرهنگ ایران ، نه تنها «تمیز دادن میان نوچیز» است ، بلکه «برگزیدن» هم هست . خردی که تمایز میان نوچیز میدهد ، یکی را نیز ، برمیگزیند . گزیدن ، در اصل وژه «ویچیتن» بوده است ، که همان «وجین کردن» باشد ، و همان «ویژه

کردن « است . در روند خردورزی ، خواستن و انتخاب کردن ، پیدایش می یابد . برگزیدن ، همیشه دیالکتیک گسستن و پذیرفتن (بستن ) باهم است . «ردکردن هر اندیشه ای » ، باید همراه با آفریدن ، یعنی « پیوستن به اندیشه ای » باشد . بسیاری امروزه ، اسلام را رد میکنند ، بی آنکه در این روند رد کردن و گسستن ، چیز نوینی خود بیافرینند .

چنین رد کردنی ، به نومییدی و شکست میانجامد . ما میان چیزی که آنرا با خرد خود می پذیریم ، و آنچه باخرد خود از آن می گسلیم ، برمیگزینیم . گسستن خرد از چیزی ، باید به « آزادی خرد برای نو آفرینی » بکشد . وگرنه شک کردن و رد کردن و طغیان اندیشه ، همه را در پایان مایوس خواهد کرد ، و مردم از روی ناچاری ، به همان اسلام ، باز خواهند گشت . از این رو فرهنگ ایران ، باید جایگزین اسلام بشود ، تا خلاء روانی در ملت ایجاد نگردد . این روند « استقلال حقیقی » میباشد ، که روند بازگشت به خود ، و نوآفرینی خود ، و رسیدن به « خود آفریننده » است . پس ضرورت دارد که فرهنگ اصیل ایران ، از عناصر منحطش ، رها و پاک ساخته شود . فرهنگ ایران ، به الهیات زرتشت ، و آموزه زرتشت ، کاهش پذیر نیست . و این یکی از بزرگترین اشتباهاتست که فرهنگ ایران را در آموزه زرتشت ، خلاصه کنیم . بدون فرهنگ اصیل ایران ، اندیشه های زرتشت نیز فهمیده نمیشود . برگزیدن ، همیشه پذیرفتن بخشی ، در بریدن از بخشی دیگر است . چیزی را خرد از آن خود می شمارد ، که خودش برمیگزیند ، نه آنچه از گذشته برای او بجا مانده است . ما آنچه را از میراث خود ، آگاهانه با « خرد بهمنی خود » برگزینیم و بپروریم و بگستریم ، آن ، فرهنگ است .

این بسیاری از خامان هستند که میانگرند ، چون آقا محمد قاجار یا سلطان حسین یا ملا خمینی ، جزو میراث ما هستند ، پس سزنده فرهنگ ما هستند . خرد ، میان « میراث یا سنت » ، با « تریخ تحولات » ، فرق میگذارد . خرد ، برای برگزیدن ، تریخ پیدایش و تحولات میراث خود را میپژوهد ، و بخشهایی از آن را که از « خرد بهمنی انسانها » نتراویده ، کنل میگذارد ، ولو آنکه برهه های درازی از تریخ ما را نیز تسخیر کرده باشند . و بخشهایی را که در گذشته از « خرد بهمنی انسانها » رونیده اند ، بنام فرهنگ می پذیرد ، و اندیشه های نوین خود را به درخت تناور و نیرومند

فرهنگ ، پیوند میزند، تا آنرا لطیف تر و متعالی تر سازد، و « سرمایه » برای اقدامات تزه فرهنگی بدست آورد . هرملتی آنقدر از آفرینشهای فکری جهان بهره میبرد که سرمایه فرهنگی دارد . بدون سرمایه ملی فرهنگی ، بهره ما از دلا و ستد فکری ، بسیر ناچیز خواهد بود . دور ریختن میراث ، یا گسستن از میراث ، نباید « دورریختن گوهرهائی باشد که در میان خس و خاشاک میراث » ناپیدا هستند ، و قبول میراث ، به هیچ روی ، ترک خرد خود نیست که همیشه نقش برگزیننده و آفریننده را بازی میکند . میراث تاریخی ، مرا تصرف و تسخیر نمیکند ، بلکه ما از میان « تحولات میراث » بخشهایی را که زائیده از خردبهنی نیاکاتند ، برمیگزینیم .

اینکه ما همیشه از یک بُن ، سخن را آغاز میکنیم ، برای آنست که این بُن فرهنگ ایران ، در چهره های رنگرنگ و گوناگون ، آشکار میشود . این بُن ناپیدا ، در هر چهره ای ، برجستگی و شیوه ای دیگر دارد . بُن ، بهمن ( و هومن = هومن ) است ، که تخم هر تخمی است . هر جاتی ، حامله به « اصل آفریننده خوش » هست . همانسان که بهمن ، اصل اصل جهانست ، همانسان اصل اصل هر انسانی هم هست . نخستین پیایند این سر اندیشه، آنست که هر انسانی ، هر چند بیسواد ( Laie = layman ) هم باشد ، پیوند مستقیم و بیواسطه با اصل اصل کیهان ، با خردسامانده جهان دارد . بنابراین، امکان معرفت حقیقت بنیادی، بطور یکسان برای همه بشر هست و این بنیاد همان اندیشه « لائیک ولانیسته » در پاختر است که سیاستمداران ما بدون آشنائی با این زمینه ، از آن دم میزنند .

این اندیشه برضد اندیشه « حکومت خبرگان و متخصصان و علما و دانشمندان و نخبگان و برگزیدگان » است . یک متخصص و خبره در قرآن یا انجیل و تورات ، همین امکان بیواسطگی با اصل کیهان را دارد، که غالبا آن تخصصش ، حاجبی برای « آمیزش با این اصل کیهان » میگردد . باوجود تخصص در کتاب مقدسی ، نا توان از همپرسی و آمیختگی با این اصل کیهانی درخودش هست . این بُن ناپیدای کیهان ، در سه چهره پدیدار میشود

۱- بهمن

بهرام + خرم + رام



## خرم و رام ، دوچهره یک اصلند

### ۲- بهرام + ۳- ( خرم = رام )

پس ۱- بهمن با ۳- بهرام و ۳- خرم ، سه تای یکتا، وهم بن ناپیدا وهم بن پیدای جهان و انسانند. درست تخم زمان، همین سه باهمند : روز ۳۰ = بهرام ، روزیکم = خرم یا فرخ ، روزدوم = بهمن، و جمع این اعداد روزها ، ۳۳ میشود که تعداد رشته های کمر بند پیروان زرخدانی در ایران بوده است روابط میان این سه ، در گوهر هرجانی و به ویژه در هرانسانی هست. بیوند یا سنتر ویژگیهای این سه ، بیان « گوهر یا فطرت انسان ، هستند . شناخت این تصویر انسان در فرهنگ ایران ، شناخت فرهنگ ایرانیست . این روابط گوهری عبارتند از ۱- همپرسی ۲- آمیختگی ۳- مهر ۴- هماهنگی ۵- اندازه ۶- زیبایی . این روابط گوهری یا فطری انسانها ، بنید « جامعه انسانی» و شالوده حکومت است .

در فرهنگ ایران ، جهان و جامعه و قانون و انسان ، از امر خدا، برپایه قدرتش فهمیده نمیشوند ، بلکه از همپرسی و مهر و هماهنگی و اندازه و زیبایی که در گوهر هرانسانی هست ، فهمیده میشوند . مسئله بنیادی فرهنگ ایران، اینست که این گوهر خفته در هرانسانی ، بیدار ساخته شود، تا جامعه ای خرم و فرخ و جهانی شاد پیدایش یابد. مسئله بنیادی ، زایانیدن این روابط گوهری از انسانهاست ، نه تدریس حقیقت یا وضع امر ونهی برای انسانها . ما بررسی این موضوع را با شعری از مولوی آغاز میکنیم که میگوید :

چو پروبال برآرم ز شوق چون بهرام

بمسجد فلک هفتمین نملزکنم

چرا بهرام با پروبال شوق ، به فلک هفتمین میشتابد تار آنجا نملز کند ؟  
 هفک هفتمین ، جایگاه زرخدا « رام » است ، که معشوقه زلی بهرامست ،  
 و همیشه در جستجویش ، پویان و سلک است . بهرام ، بن سلوک و جستجو در هر انسانیست . خود واژه « زل » بنا بر مقدمه الالب خوارزمی، به معنای « دختر بلیک میان » است .

اول و آخر تو ، عشق ازل خواهد بود

چون زن فاحشه هر شب تو دگر شوی مکن (مولوی)

رام، با نوای نایش، جهان را میآفریند، و یکی از نامهای نای، «اوز = هوز = خوز = عزّی) یا «ز» یا «ز» است. بنا براین «ازل = از + ال» به معنای «زنخدای نی نواز» است، و نلم «رلم» بنا بر ابوریحان بیرونی، رام چیت، رام نی نواز است. و رلم، خدای زمان بوده است، چنانکه نلم گل خیری که گل رلم است، ورد الزروانی است.

به همین علت «زل» را در ادبیات ما به معنای «زمان نخستین» بکار میبرند. خدای این فلک را در لاتین، «ساتورن» مینامند، که پیشوندنش همان پیشوند واژه ساتردی (روز شنبه) انگلیسی «سات» میباشد، که همان واژه «ساعت» عربیست، که زمان باشد. این واژه سات = کات، نام سه منزل آخر ماه است که در پهلوی کهت = کت خوانده میشود.

«کت» در کردی دارای معانی ۱- پس گردن ۲- وقت ۳- کله و جمجمه میباشد. گردن، از آن رلم است. این سه کات = کت = کهت، متعلق به بهرام و رام و ارتا هستند که باهم «تخمه وین زمان» هستند، و ماه تازه، که زمان تازه باشد، از این تخم میروید. سه کات یا سه کهت در واقع، سر، یا یخش فرژین یا خوشه، یا بلم جهانند.

در روایت پهلوی فرامرزیلر، دیده میشود که مو(گیسو)، از آن ارتا فرورد است، و سر از آن بهرام، و گردن (گردنا) که نای باشد، از آن رام است. در لنکرانی به گلوگاه که همان نای حلق باشد، «هوما» گفته میشود. بدینسان روشن میگردد که هوما، یا هوم در اصل، چیزی جز «نای» نبوده است، و موبدان برای تحریف، این نلم را به گیاهی دیگر داده اند. سه فلک فرژین، سه روز پایان ماه، سه منزل آخر ماه، سه بخش سقف، همه از آن این سه خدا بوده اند، که باهم، «بُن» نوآفرینی و فرسگردو انقلاب هستند. درک این بُن، تجربه این بُن، سرچشمه انقلاب در انسان یا در اجتماع یا در کیهانست. آمیزش جدا ناپذیر این سه خدا، در یک تخم، نشان «مهر همیشگی و ازلی» این سه به همست.

اینها بُن و تخم و مینوئی هستند که همیشه جهان و زمان و گیتی، از نو از آن میرویند. از این رو بهرلم همیشه رلم را میجوید، تا به او مهر بورزد. بهرلم، به رام مهر میورزد چون جوینده زیبایی اوست. این عشق به زیبایی، فطرت یا گوهر انسان میگردد، چون مهرورزی بهرلم و رلم،

مهریست که از آن ، نخستین جفت انسان ، جم و جما میروید . از « مهر گیاه » ، « مریم گیاه » میروید .

بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی  
کاندر آنجا طینت آم ، مخمر میکنند ( حافظ )

عشق و زیبایی ، پدیده های جداناپذیر از همدند . صفت ویژه جمشید در اوستا ، جمشید ، زیباست . واژه ای که در اوستا به زیبایی برگردانیده شده است ، « سریره » میباشد . ولی در واقع ، جمشید سریره ، معنای دیگری دارد . سریره ، دارای دو معنیست . سریره در برهان قاطع ، هم به معنای رنگین کمانست و هم به معنای اورنگ میباشد . رنگین کمان ، سیمرغست ، چنانکه نام دیگر رنگین کمان در بندهشن ، « سن ور » است ، که به معنای « زهدان یا اصل آفرینندگی سیمرغ » است و اورنگ ، نام بهرامست . در غزلیات حافظ ، اورنگ و گلچهره همین دو عاشق و معشوقه ازلی هستند که بیان آنند که عشق ، اصل انسانست .

اورنگ کو گلچهره کو ، نقش وفا و مهر کو  
حالی من اندر عاشقی ، داو تمامی میزنم

پس جمشید زیبا یا جمشید سریره ، در اصل به معنای جمشید ، فرزند سیمرغ و بهرامست . این برابری سریره از سونی با زیبایی ، و از سوی دیگر با بهرام و سیمرغ ، مینماید که جمشید زیباست ، چون زاده از چیتره ( چهره ) یا تخم بهرام و سیمرغ ( گل + چهره ) است . به همین علت در پهلوی به زیبایی « هو چیتره » میگویند .

زیبایی در فرهنگ ایران ، پیایند هماهنگی است . از اینرو « نرسی یا نریوسنگ » را برادر جمشید میخواندند . نرسی که اصل هماهنگیست ، زیبا و برهنه است . در واقع ، نرسی یا نریوسنگ ، نام بهمن در مورد انسانست . جمشید ، زیباست ، چون نرسی یا اصل هماهنگسازی را در گوهر خود دارد . و از آنجا که هماهنگی ، همان واژه « اندازه » است ، پس در فرهنگ ایران زیبایی ، برابر با پدیده « نظم یا سامان و قانون » و هماهنگی میباشد . انسان زیباست ، چون اصل « اندازه » هست ، چون « اندازه همه چیزهاست » . برای بررسی بیشتر این موضوع به اثر دیگر جمالی در [www.jamali-online.com](http://www.jamali-online.com) مراجعه گردد . اینکه جمشید زیباست ، معنای تنگ « زیباشناسی » امروزه را ندارد . بلکه این معنا را

دارد که چمشید ، چون اصل قانونگذاری و نظم سازی و هماهنگساز است ، جهان را میتواند زیبا بسازد . این ویژگی چمشید، با اندیشه موبدان که میخواستند اهورامزدا را تنها سامانده اجتماع بسازند ، جور در نیامد ، بدین علت کوشیده اند که تحریف گوناگون بکنند . یکی آنکه نریوسنگ را از چمشید جدا ساخته اند، تا اصل هماهنگساز از مفهوم زیبایی جدا ساخته شود . ولی زیبایی جمشد ، بدین معنا بوده است که جمشد زیباست ، چون گیتی را میآراید و بهشت میکند و در اجتماع ، برابری میآورد، و بدین وسیله رشک را از جهان، ریشه کن میکند و زندگانی همه را خوش ( خردک ) و دراز ( امرداد = دیر زیستی ) میسازد . چمشید بدین شیوه ، جامعه را هماهنگ و طبعاً زیبا میسازد. این مفهوم زیبایی ، در چهارچوبه اسلام و مسیحیت و یهودیت فهمیدنی و شناختنی نیست . همانسان که زیبایی ، ملازم هماهنگی و وجود اصل هماهنگی در انسان ( بهمن = نرسی ) بود ، همانسان اصل ضدش ، « زشتی » بود که ملازم « خشم و سهمناکی و خوف آوری » بود . فرهنگ ایران، ترس را که از اصل خشم پدید میآید ، « زشت » میشمرد . اساساً واژه « زشت » در اوستا به معنای « مخوف . ترسناک و نفرت انگیز » است . جامعه ای زیباست که در آن، زشتی ، یعنی خشم نباشد . به عبارت دیگر، جامعه ای زیباست که اصل قدرت و تهدید در آن حکومت نکند و نظام نیافریند . زیبایی ، گشوده شدن و باز شدن و افزوده شدن « هماهنگی و همپرسی خدایان » در انسانست . خدا در انسان ، یکرنگی خود را به انسان نشان میدهد . این هماهنگی بهرام و سیمرخ ، در اثر بهمن ( نریوسنگ ) ، در انسان ، مستقیماً میشکوفد و گشوده میشود .

این رابطه مستقیم خدایان در گشوده شدن در انسانها ، راه را به اندیشه موبدان می بست، که میخواستند اهورامزدا را از انسانها جدا سازند، و زرتشت را واسطه قرار دهند، و ساماندهی را منحصر به اهورامزدا سازند . تصویری که مولوی از بهرام و فلک هفتم، که کیوانست ، بکار برده، به فرهنگ زرخدائی ایران گره خورده است . فلک پنجم ، از آن بهرام مست، و فلک ششم که سپس به اهورامزدا نسبت داده شده است ، در اصل از آن « مشتری » بوده است، که همان « خرم » یا « لرتاست » فلک هفتم از آن زحل یا « کیوان » است . این فلک ششم که « آنا هوما » هم نامیده میشود ، به

معنای « نای مادر یا مادر نای » است . موبدان ، معنای « هوم » را به گیاهی زرد ، تحریف ساخته اند ، چون دشمن این اندیشه بوده اند که جهان از نوای نای آفریده میشود و این سه خدا باهم ، بُن آفرینش جهان بوده اند . کیوان دراصل ، کیوانو یا کد بانو بوده است . بانو ، همان « بنو » است ، که خوشه و خرمن باشد . معنای دقیق پیشوند « کی » در کردی باقی مانده است . « که ی » به معنای « بهم زدن مایع » است . « که یاندن » ، بهم زدن مایع در ظرف « است . پس « کی » به معنای « آمیزنده یا آفریننده مهر » است ، چون وژه « مهر » از همین « آمیختن » ساخته شده است . کیوان یا کی بانو ، به معنای بانوی مهر ، زرخدای مهر ، زرخدای عشق آفرین است . این سه فلک ، که برترین فلکها هستند ، در واقع خوشه به هم پیوسته در فرزند درختی هستند که از بُن همه جانها و انسانها، روئیده است ، و در فرزند آسمان ، در بام گیتی ، همه انسانها باهم « یک خوشه از عشق و همپرسی خدایان » شده اند .

در بُن هر جاتی و هر انسانی ، « بهرام و خرم و رام » ، نخستین پیدایش بهمین هستند . بهرام ، اصل نرینه جهان ، و خرم و رام ، دو چهره اصل ملاینه جهانند . از این بُن و از همه بُنهای دیگر در انسانهای دیگر ، درخت زندگی میروید ، و فرزند این درخت ، همان سه فلک بهرام (۵) + خرم (۶) و رام (۷) هست که در واقع « خوشه نو آفرینی و نوزائی » انسانهاست .

به عبرت دیگر ، در وجود هر انسانی ، تخمی مرکب از این سه خدا ، یا سه اصل باهم هست ، و از رویش و افزایش اینها در آسمان ، در بلم جهان ، خدایان بهرام و خرم و رام ، به عنوان مجموعه همه بهرام ها و خرمها و رامها در بُن انسانها ، پیدایش می یابند . میان این دو قطب ( بُن انسانها در زمین و خدایان در آسمان ) ، همیشه گشت و گردش هست . تخم این سه خدا در آسمان ، از سر به زمین ، به بُن انسانها بلز میگردند ، و بلز این تخمها از انسانها میرویند ، و در فرزند آسمان در بلم جهان ، خوشه هائی بوجود میآیند که سه خدای بهرام و خرم و رام باشند .

« بلم » در هزوارش ، « پنگ » است ، که خوشه باشد . بلم جهان ، خوشه است . در فرهنگ ایران ، بهمین ، اصل میان بود . میان دوشاخ هلال ماه ، یا میان دوشاخ گاوی که پیکریابی کل جانهای بی آزار ( مقدس ) یا میان دو گوش اسب که همانند گاو ، پیکریابی کل جانها بشمار میرفت ، جایگاه

این « اصل میان » است . اصل میان ، اصل « هم » است که در کردی « هاو = هف » است . بهمن ، اصل پیوند ( پاد و ند ) دهی اضداد و اندیشه ها ست . در فرهنگ ایران ، این اصل پیوند دهی ( لم = هم ) که همپرسی باشد ، اصل هماهنگی بود . همه باهم ، اندازه میشدند ، باهم می جنبیدند و میآفریدند . در ایان نوری ، « اصل ایمان به الاله یا شخص پیامبر » یا « ایمان به کتاب که کلمه الاله باشد » ، جای این همپرسی را گرفت . وحدت ایمانی ( به الاله واحد ، به واسطه ، به کلمه واحد ) جایگاه ، اصل همپرسی را گرفت . در فرهنگ ایران ، نیازی به رابطه ایمانی به خدا ، نیست ، چون انسان ، از تخم خدا میروید و شیر خوار او روانست .

« نیرومندی = لم » اجتماع در آنست که در هماندیشی و در جستجوی مشترک ، همه ، اندیشه های خود را باهم هماهنگ سازند ، که خواستهای مشترک میآفرینند . از اینرو بود که بهمن ، اصل بزم ، بشمل میرفت ، و نام او « بزمونه » بود . بزم ، نه تنها جای شادی بود ، بلکه جای هماندیشی و همپرسی هم بود . این دو ( شادی و اندیشه ) ، در گوهر بهمن ، پشت و روی یک سکه بودند . اجتماع ، آن قدر نیرومند میشود ، که توانایی هماندیشی ، همگفتاری و همکاری دارد . تا مردمان یک اجتماع باهم نیاندیشند و همپرسی نکنند ، آن جامعه ، نیرومند نیست . نام همگفتاری ، در پهلوی ، « هم وژگی » بود . مردمان ، نه تنها باهم گفتگو میکردند ، بلکه در گفتگوی باهم ، به هم میرونیدند ، و از هم ، الهام و وحی میگرفتند ، چون « و خَش » ، که همریشه « و ژه » است ، معنای « روح » را داشت . باهم روئیدن ، همروح شدن بود . زرتشت ، و خَشور نامیده میشد . « و ژه » در اصل ، به معنای « روئیدن » است . گفتاری نیکست که از بُن انسان ، بروید ، نه لق لقی برسر زبان باشد . و ژه های ما ، همه نزدیده و ولم کرده از این و آنند ، و هیچکدام از ما نروئیده اند . آیا با این گفته های علریتی است که بسراغ گفتگو با مدنیت ها میروند ! آیا با هجوم به خانه های دانشجویان که در پی آشنائی با فرهنگ اصیل ایرانند ، بسراغ گفتگو با فرهنگ ایران میروند . با ترساندن و انذار ، نمیتوان گفتگو کرد . جانیکه شمشیر ، برهنه است و شکنجه دادن ، ارزش اسلامیت ، حقیقت ، خاموش است .

واژه ، میروید و میرویانند، و در « هموژگی » ، انسانها ، بهم روییده میشوند . گفتن ، شگفتن است در گفتن ، انسان باید یشگوفد ، تا گفته اش ، گفته باشد . گفتگو ، باهم شگفتن است . یک پیچه ( اشق پیچان ) ، نماد عشق بود . یک گیاه به دور گیاه دیگر میروید . این بود که نام دیگر پیچه ، مهربانک و همچنین « سن » است . سن که سیمرخ باشد ، یا به عبارت دیگر ، گوهر مهر است ، عشق پیچان است . سیمرخ ، به دور هر انسانی پیچیده است، و او را در آغوش گرفته است . تنکابنی ها ، بقول صاحب تحفه لموعمنین ، به پیچک « لو » میگویند، که همان واژه « لاو love » انگلیسی است . و درست « گیاه مردم » ، مهر گیاه نیز نامیده میشود . بهرام و ارتا فرورد، باهم میرویند ، باهم گفتگو میکنند و از این گفتگوی خدایان ، « جم و جما » میشوند . بهرام و سیمرخ به هم می پیچند ، و از این مهر ، نخستین جفت انسانی میروید که به هم پیچیده اند .

نخستین جفت انسان ، که بن همه انسانهاست ، بهم روئیده میشوند . همپرسی خدایان ، گوهر همپرسی انسانها میشود . یعنی فطرت انسانها ، مهر یا عشق و همپرسی است . نیازی به ایمان به خدا نیست . خدا ، در رگها روانست ، درهمپرسی ، از خردی به خردی دیگر روانست . از مهرورزی خدایان ، مهرورزی انسانها، روئیده میشود . مهر انسانها به همدیگر ، همان مهر خدایان به همدیگر است . مهر خدائی و روحانی، از مهر جسمانی و زمینی ، بریده و جدا نیست . شیره ریشه خدایان ، شیره ( اشه = اشک = عشق ) انسانها میشود . دررگها و دل انسانها ، خون خدایان ، روانست .

اعتقاد به این تصاویر ، یک چیز است، و پایاند این تصاویر چیز دیگر است . ما امروزه با پایاند این تصاویر کارداریم . اعتقاد به این تصاویر ، روزگاری ، دین مردم ایران بوده است . اما آنچه برای ما امروزه ، زنده و نیروبخش است، پایاندهای این تصاویر است، که فرهنگ ایران نامیده میشود . مردمان باختر هم امروزه ، آرتمیس و آتنا و اپولو و زنوس و پوزیدون و دیونیسوس ... را نمپرستند ، ولی اندیشه هائی که این تصاویر یونانی از خود تراویده اند ، خونست که در فلسفه و تفکر و فرهنگ و هنر و حقوق و روان باختریان روانست ، با آنکه در ظاهر، ناپیداست . در همه کتابهائی که از غرب ترجمه میگردند ، این خون،

روانست . مسئله ، زنده نگاهداشتن این فرهنگ ایرانیست، که از این  
تصلوب میتراود ، نه ایمان آوردن به سیمرخ و بهرلم و خردلا و امرداد و  
شهریور . وقتی مولوی میگوید :

دشمن اسلام ، زلف کافرت، مارا بگفت :

دور شو گر موعمنی و ، پیشم آگر کافری

همه ایرانیان میدانستند که «موو زلف و گیسو»، اینهمانی با ارتا فرورد  
یا خرم یا فرخ زنخدای زیبای ایران دارد . در همه غزلیات شعرای ایران،  
چه بدانند چه ندانند ، زلف و گیسو و طره و مو ، یدلیست از محبوبه ازلی  
همه ایرانیان، که همان گلچهره یا گلشاه یا خرم یا فرخ یا ارتا هست .

دل من در هوای روی فرخ بود آشفته همچون «موی فرخ»

بجز هندوی زلفش هیچکس نیست که برخوردار شد از روی فرخ

نسیم مشک تفتاری خجل کرد شمیم زلف عنبرسای فرخ

اگر میل دل هرکس بجانیست بود میل دل من، سوی فرخ

غلام همت اتم که باشد چو حافظ بنده هندوی فرخ

مو ، اینهمانی با فلک هفتم کیوان داشت، که در اصل کیوانو یا کد بانو بوده  
است که به معنای « خدای مهر » است و « مو » در لغت نامه ها (برهان  
قاطع ) ، به معنای « نی » است، و کیوان ، همان نیسانبست که مولوی در  
آغز مثنوی ، خودرا بریده از آن میداند ، و شوق بلزگشت به آن را دارد .  
این موی سیاه، که اصل نوآفرینی جهان بود ، طبعاً دشمن تصویر الله است  
که خودرا « خالق جهان » میداند . ولی این گیسوی سیاه ، کمند به گردن  
هرکسی میاندازد که عاشق زیبانبست، و از قدرت و غضب و کشتار  
وانذار و تهدید ، نفرت دارد .

در این شعر مولوی ( دشمن اسلام ، زلف کافرت .... ) ، فرهنگ ایران ،  
زنده مانده است ، با آنکه نامی هم از خرم و نوشلا و فرخ برده نشده است .  
هماندیشی ، که تخم همگفتاری و همکرداری و همکاری باشد ، جامعه را  
آفریننده و نیرومند ( ا م ) میسازد . در پهلوی ، «همیه » به معنای  
هرمونی است . هماندیشی ، هماهنگ شدن اندیشه ها ست، و پیاپندش ،  
جنبش و آفرینندگی است . فرهنگ ایران ، در پی آن نبود که وحدت جامعه



را، در ایمان آوردن به یک پیامبر، یا یک کتاب مقدس یا کلمات او بوجود بیاورد. فرهنگ ایران در پی آن بود که مردمان را در جامعه، در همان کثرت اندیشیدنشان، باهم هماهنگ سازد. فرهنگ ایران، هماهنگی اجتماع را در همپرسی میخواد، نه در ایمان به شریعتی و پیامبری و کتابی. به عبرت دیگر، مسئله اصلی اجتماع و سیاست و دین را، همپرسی میدانست، نه «ایمان». از این رو سراغاز و نخستین پیدایش بهمن، در مهرورزی بهرام به ارتا فرورد یا بهرام و رام است، چون رام و ارتا فرورد، دوچهره اصل ملاینگی جهانند. بهمن، در هر انسانی اصل آفریننده، ولی ناپیداست. به عبرت مولوی:

آه، چه بی رنگ و بی نشان که منم کی ببینم مرا، «چنانکه منم»

ز خوشلی و طرب در جهان نمیگنجم

ولی ز چشم جهان، همچو روح پنهانم

«بهمن»، هم اصل خرد و هم اصل مهر است، چون اندیشیدن اجتماعی، بدون مهر اجتماعی، ممکن نیست. پیوند دادن دو اندیشه یا دو تجربه، که بنیاد اجتماعست، مهرورزیدن است. در جهان ما، عقل و عشق، نوپدیده کاملاً بریده از همدن. این بریدگی عقل شریعتی و عشق، عرفا را همیشه میآزد. و این نوگانگی عقل شریعتی و عشق را نمیتوانستند، تحمل کنند. آنها در فرهنگ ایران، ریشه داشتند، که خرد و مهر از هم جدا ناپذیرند. عرفا، فراموش کرده بودند که خرد ایرانی، همگوه مهر است. و واژه خرد را همان واژه عقل می پنداشتند. این ویژگی «خرد ایرانی»، که از عرفا فراموش ساخته شده بود، به دشمنی سخت با «عقل بی عشق» کشیده شد. آنها در لایان نوری، این «عقل بی عشق» را میدیدند، و بسختی از این جدائی، رنج میبردند.

طریق عشق ز هفتاد و دو برون باشد

چو عشق و مذهب تو، خدعه و ریاست، بخسب

در اثر نبود عشق، همه این مذاهب، گرفتار «ترویرو ریاست» هستند. نزد عرفا، همه مذاهب و شرایع و لایان، برشالوده «عقل تابع» بنا شده اند، که طبعا، مزور و ریاکارند، و عرفا، دشمنی خود را با لایان و مذاهب (هفتاد و نولت) در همان تخطئه «عقل» نشان میدهند. اساسا «ایمان» «ستوار بر» «نوگانگی و ناهمگوهری خالق با مخلوق» بنا شده است،

که خوش بنید پارگی هستی، و اصل تزویر و ریا است. به عبارت دیگر ، « زهد بی ریا» وجود ندارد . « بهمن نهفته در درون ، و تسخیر نا پذیر « راه نفوذ به الله و یهوه و پدر آسمانی به خود را ، می بندد . اینست که پارگی میان درون و برون، همیشه بجا میماند . و این تخم تزویر و ریاست که هزاران شکل به خود میگیرد . ولی خردی که در فرهنگ ایران ، پیوسته به مهر است ، ریشه تزویر و ریا را در اجتماع زجا میکند . پدیده عشق در عرفان، موقعی روشن میشود که معلوم شود که ایرانیان با آمدن اسلام ، چه ؟ را از دست داده بودند . ایمان در زرتشتیگری و سپس در اسلام ، ته مانده « همپرسی» را که ترکیب « خرد و مهر » است ، بکلی از بین برده بود . این شوق بهرام به کیوان ، نخستین تجلی بهمن است . همین پیوند بهرام با ارتافورد ورام ، تشکیل « خره » را میدهد، و « تابش از این خره است که خرد ( خره تاو ) میشود . خرد ، تابش و روشنائیست از بُن کیهان ، از بهمن . پس خره (پیوند بهرام + ارتا ورام )، نخستین همپرسی و نخستین عشق است .

در شیوه تصویر پردازی ایرانیان ، « روئیدن» همان « بلیدن و پرواز کردن» بود . و پرواز کردن و مرغ ، پیکریابی « باد » شمرده میشد . از اینرو به « فروهر» که پرواز میکند، چهار پر میدادند، و آنرا به شکل « مرغ » نشان میدادند . باد، در شکل « موج » هم نشان داده میشد . مثلا قبای میتراس در نقوش میترائی ، موج دالر است . باد ، عشق و جان بود . چنانچه رابطه مرغ با جوجه هایش ، نماد « مهر مادری » بطور کلی بود . از این رو سیمرغ ، در پیکر مرغی ، نماد عشق و مهر مادریست . از این رو سیمرغ ، « دایه و مام » زال است . این تبدیل خوشه به باد ، نشان بلیدن گیاه بود، و همه تخمهای زندگان پرواز میکردند و به معراج به ماه میرفتند . اینست که بلیدن این تخم از ژرفای هرانسانی ، همان « مرغ چهار پر ضمیر » بود که در اندیشیدن و شادی و روعیا و مرگ به بلم جهان ( فلک ۷+۶+۵ ) پرواز میکرد، تا همه در آنجا باهم بیامیزند و خدایان بهرام و خرّم و رام بشوند . بهمن و بهرام و خرّم و رام ، که چهار نیروی ضمیرند ، همین چهار پرند .

تو مرغ چهار پری تا بر آسمان پری  
تو از کجا و ره بلم و نردبان ز کجا

چنین بلند چرا می پرد همای ضمیر شنید بانگ صغیری زربی الاعلی  
 قاف تویی ، مسکن سیمرغ را شمع تویی ، جان چو پروانه را  
 ره آسمان درونست ، پر عشق را بجنبان  
 پر عشق چون قوی شد ، غم نردبان نماند

این سه، که نخستین پیدایش بهمن هستند ، از هم جدا ناپذیرند، و باهم « خره  
 » نامیده میشوند . اینها، پیوند ناگسستنی باهم دارند . نام هریکی ، در خود،  
 نام دیگران را در بر دارد . در فرهنگ ایران ، عشق یا مهر، اصل جهان  
 بود ، و این عشق، در پیوند نخستین کثرت ( سه پیدا از یک ناپیدا ) نمودار  
 میشد . بهرام و خرم و رام ، پیکریابی اصل عشق بودند . سه تائی بودند  
 که باهم یکی بودند . اینست که در شعر مولوی دیده میشود که بهرام  
 از شوق پروبال پیدا میکند، تا به فلک هفتیمن که جایگاه رام است بشتابد .  
 بهرام ، اصل سلوک است و همیشه در پی معشوقه ازلی اش در جستجو  
 است . بخوبی دیده میشود که در این بیت ، بهرام ، پیکریابی شوق و عشق  
 است . بهرام ، در تحولاتش ، نوشکل کاملاً متضاد میگیرد . یکی همین  
 شکل اصل عشق و جستجوی عشق و اصل جنبش، و دیگری شکل اصل  
 خونریزی و خونخواری و جنگجویی که غالباً مریخ نامیده میشود .

بخندد چشم مریخش مرا گوید نمی ترسی

نگارا بوی خون آید اگر مریخ خندانست

ولی در میان ایرانیان ، تصویر نخستین بهرام ، با خونخواری و  
 جنگجویی، سروکاری نداشت و محبوب همه ایرانیان بود، و از این رو  
 بهرام ، همیشه در خاطره ها زنده ماند . اوست که با سیمرغ باهم باید باز  
 گردند تا ایران را از چنگ ستم رهائی بدهند . فیروز بهرام ، نام هر دو  
 هست . چون فیروز یا پیروز ، نام هما و سیمرغست . همانسان که نام  
 گیاه مردم یا مهر گیاه ، بهروج الصنم ، بهرور ( بهرام )، و سننا = سن =  
 صنم = سیمرغست . و اینکه رستم با رخس در چاه میافتند، برای آنست  
 که آنها باز رستاخیز خواهند یافت و رستم ، بهرامست و رخس ، که نام  
 رنگین کمانست ، خود سیمرغست .

زرتشت که با این دو تصویر بهرام، روبرو بود ، مسئله ای بزرگ داشت .  
 چون انگره مینو ، یکی از نامهای بهرام بود . این بود که کلر برد اصطلاح  
 « انگره مینو » ایجلا سوء تفاهمت فراوان میکرد، و پس از آن در الهیات

زرتشتی کرده است . جدا کردن و لژه انگره مینو از بهرام ، کار بسیار پیچیده ای بوده است، و موبدان زرتشتی را دچل اشکالات فراوان کرده است . این بررسی را باید بسیار گسترده در فرصتی دیگر کرد .

نکته فوق العاده مهم اینست که در فرهنگ ایران « سنتز ویژگیهای بهرام با ویژگیهای رام و خرم » گوهر یا فطرت انسانها را معین میسازند . این سنتز ویژگیهای خدایان اهمیت دارد . در ادیان ابراهیمی ، نام یا صفات یهوه یا پدراسمانی یا الله ، بخودی خودش اهمیت دارد . مثلا این شوق بهرام ، و این زیبایی ارتا یا رام ، گوهر انسان میشود . گوهر انسان ، عشق ورزی به زیبایی، و جستجوی زیبایی، و کشش به زیبایی و هماهنگی و اندزه ، میباشد . از آنجا که یکی از چهره های ارتا ، دین ( بینش به شکل پیکر زیباترین زیباییان ) است ، گوهر انسان ، شوق و جستجوی دین به نام زیباییست . دین ، بینش است که پیکر زیبایی جهان جان میگردد . دین ، کتاب و آموزه و شریعت نیست . گرانیگاه دین در فرهنگ ایران ، به کلی غیر از گرانیگاه دین در ادیان ابراهیمیست . بهرام ، شوق به شتافتن به برترین سپهر را دارد که جایگاه رام ، خدای موسیقی و شعر و رقص است . بقول ویس و رامین

شده کیوان ز هفتم چرخ یلرش      به کلم نیکخواهان کاروبلرش

یا بقول خاقانی

بر چرخ هفتمین شده از نحس روزگل

یک همنشین سعد ف چو کیوان نیافتم

در چرخ هفتمین میتوان «همنشین سعد» شد و «یاری یافت که به کام باشد» این « بهرام » که در بُن وجود هر انسانیت ، شوق و ذوق رسیدن و بلیدن برای رسیدن به سپهر هفتمین که کیوان باشد را دارد . آفرینندگی و نوآوری ، همیشه با «رسیدن به بُن و یافتن بُن» ممکن میگردد .

بُن هر انسانی ، شوق رسیدن به بُن کیهان را دارد . اساسا و لژه « شوق » عربی ، ریشه در همان و لژه « شوغ » دارد . شوغ بنا بر لغت نامه از « شوگا = شب گاه » برخاسته است . شب گاه ، جای امن و آرام و پناهگاهیست که حیوانات اهلی در آن میخوابند که حظیره باشد . و از اصطلاح «حظیره لقدس» که نام بهشت است ، میتوان دید که شوغ ، محتوای غنی تری داشته است . شب ( شه وه ) اساسا نام سیمرغست .

چنانکه هنوز نیز در کردی به « جن نوزادکش » گفته میشود که زشت سازی همین خدای زایمان بوده است . و شب در فرهنگ ایران متعلق به سه خداست رام ( لوزیرین گاه ) و بهرام و ارتا ( بندهشن بخش چهارم ) . پس شوق = شوغ ، آرامش و پناه یافتن در آغوش « بهرام ورتا و رام » است . پیوستن به این سه خدا ، پیوستن بُن وجود انسان، به بُن وجود کیهان و بُن زمان بود . این پیکریابی عشق حقیقی بود ، و ایرانیان در پی این تجربه از دین بودند .

عشقت رسد بفریاد ، از خود بسان حافظ

قرآن زبر بخوانی در چهارده روایت

بقول حافظ ، خواندن قرآن در چهارده روایت از حفظ ، هیچ نتیجه ای ندارد . چنین عشقیست که باید بفریاد انسان برسد . این عشق بهرام به زیبایی رام یا خرم ، بُن تجربه « دین » در فرهنگ ایران بوده است . دین ، تجربه عشق به زیبایی جهان بوده است . و این تجربه ، « دیوانگی » نامیده میشود .

لنگی نکنم ، نه بد تکم من که عاشق روی « ایبکم » من ( مولوی )  
 « ایبک » ، همان « آی + بغ » خدای ماه = خرم یا سیمرغست . دین در فرهنگ ایران ، تجربه عشق ورزی بهرام به خرم ورام ، در بُن انسان بوده است ، که سپس تبدیل به پرواز این بُن به آسمان ، برای عشق ورزی کیهانی در سه سپهر پنجم و ششم و هفتم میگردد . بویژه که سپهر ششم که اینهمانی با پوست و مشتری ( اناهوما = خرم ) داده میشود ، اصل زیبایی است گزیده های زاد اسپرم ) . این تجربه دین ، بنام « دیدن زیبایی محوکننده جهانی » ، در عرفان به عبارت « دیدن روی خدا با چشم » باقی میماند . این ، نه از نوافلاطونیانست ، نه از گنوستیکست ، و نه از بودانیان است ، و نه از مسیحیت . این ، ته مانده فرهنگ ایرانست که هنوز در دلها ، میافروزد .

در برابر این تجربه دین ، تجربه محمد از دین است که « قبول بارامانت الله است . این بار ، چنان سنگین است که آسمانها و زمین از زیر آن میگریزند » بجای کشش و دلربایی زیبایی ، دین ، حمالی بار احکام و اوامر و تکلیف میگردد ! و برای اینکه آم ، تن به حمالی چنین باری میدهد ، الله بحق میگوید که « انسان ، ظلوم و جهول » است . اگر ظلوم

و جهول نبود ، این حمالی و این تحمیل را نمی پذیرفت . از این پس ، انسان باید همیشه برضد خرد و خواست ژرف خود ، این بلر سنگین ایمان را بر خود تحمیل کند . مسئله برای ایرانی ، انتخاب میان « کشش زیبایی » و « حمالی بلر سنگین کیهانی » است . عرفای ایران کوشیدند با جعل احادیث و نسبت دادن آن به محمد ، خلق جهان را پیایند عشق الله به زیبایی خودش کنند که در آئینه می بیند . این عبرت ، چیزی جز ترجمه همان داستان بهرام و ارتا نبود . چون مدتها پیش ، موبدان زرتشتی، آینه را جانشین ، وژه « دین » کرده بودند که نلم دیگر این خداست ( دین = دی = دیو ) . دیدن بهرام در آینه ، دیدن الله در آینه شده بود . ولی اگر چنین اندیشه ای که در این حدیث آمده است، به ذهن محمد رسیده بود ، غیر ممکن بود که قرآن، به او وحی گردد، چون این اندیشه ، به کل ، برضد سراندیشه قرآن و برضد گوهر الله است . خدائی که عاشق زیبایی خودش هست ، اصل زیبایی ، کشش ، گوهر همه اعمال و افکار اوست ، نه تهدید و وحشت انگیزی و زشت سازی خود، و نمایانده خود در چهره جبرئیل ، که همان مریخ یا بهرام خونخوار شده در یهودیت است . الله ، همیشه فرشته جنگ و خونخواری را که جبرئیلست ، برای نقل امر ونهی خود میفرستد که محمد هر باری از دیدنش ، چنان گرفتار ترس و وحشت میشود که به لرزه میافتد و غش میکند و بیهوش میشود . خدای زیبایی ، فرشته خشم را برای نقل وحی اش بر نمیگزیند ، بلکه ونوس ( رام ) را برمیزگزیند . خدائی که از انگیزه زیبایی میآفریند ، امر ونهی نمیکند ، « قم فانتر » نمیگوید ، خواهان قدرت ورزیدن و حاکمیت نیست .

این بهرام است که همیشه در جستجوی خدای زیبایی رام است . همیشه در جستجوی جشن گرفتن با سه زنخدای هنر : موسیقی و شعر و رقص است که سه چهره رامند . همیشه در جستجوی وصال با این سه چهره زیباییست . بهرام ، خدائست که همیشه زیبایی را میجوید و همیشه رام را گم میکند و همیشه آنرا از نو ، در چهره های دیگرش می یابد ، چون زیبایی ، صورت را دوست میدارد . زشتی است که میخواهد بی صورت بماند ، و کشیدن صورت خود را تحریم میکند .

دین که « تجربه تحمیل بلر سنگین = حمالی » در اسلامست ، سرچشمه ترویج و ریا در اخلاق و شریعت میگردد . آنچه ما بنام ترویج و ریا در

اخلاق می نکوهیم ، برای زاهد و مفتی و آخوند و شیخ ، یک ریاضت شاق ، یک تحمل و اکراهست که همیشه آنرا میپوشاند . برغم زور ورزیدن به سوانق شد و به سائقه ابتکار و نوآوری ، تا خود را تابع امر ونهی کند و به بند کشد ، این سوانق ، تسلیم ناشدنی و « امره » میمانند . طبعاً ، هز زهدی ، زهد ریاست . عقل مزور ، و هنر ریاکاری بر زمینه این تجربه ژرف تحمل ، جنگل ولر میروند . چنین تجربه دینی ، زادگاه دورنگی ، دورویی است . وعظ یکرنگی و صداقت و اخلاص با وجود چنین تجربه ای از دین ، همه بلا در هواس است . راستی و یکرنگی ، که شلوده یک جامعه خرم است از این زمینه هرگز نخواهد روئید .

آنچه در برابر این اخلاق زاهدانه میایستد ، همان « فرهنگ خودگشائی و یکرنگی » است . بهترین نمونه و بُن آن ، عشق اورنگ و گلچهره است که از آن ، انسان ( جم و جما ) میروید . هنگامی اورنگ و گلچهره ، نیست ، حافظ بجایشان ، داو کمال عشق را میزند . خدا ، خود را در انسان میگذاید با انسان یکرنگ است .

« می » در فرهنگ ایران ، نماد این گونه خودگشائی و راستی و یکرنگی بود . از این رو برای حافظ ، در میخانه عشق ، طینت انسان را تخمیر میکنند ، چون چنین انسانی ، یکرنگست ، خودگشا و راست است . چنین انسانی ، از زهد و ریا و تزویر ، نفرت دارد .

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر میکنند

چون بخلوت میروند ، آن کار دیگر میکنند

ما نیاز به انسانی داریم که گوهرش ، خودگشائی و راستی و یکرنگی باشد ، و این انسانیست که گوهرش با «می» ، سرشته شده است . این همان انسانیست که از رود وه دایتی = دایه به ، گذشته است ، و خون خدا را در خود جنب کرده ، و این خون ، در رگهایش میبود . جگرش ، بهمین است ، و دلش ، خرم ( ریمن = مینوی نای ) ، و رگهایش ، (رتا) ارز = خدای راستی ) میباشد .

بردر میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی

کاندر آنجا طینت آتم مخمر میکنند

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند

گل آتم ( بامی ) بسرشتند و به پیمان زدن

حافظ دنبال انسان یکرنگ و خودگشا و راست و باصفا میگردد، که گوهرش از می ، سرشته شده باشد . مسئله، اینجا چنانچه بظاهر بنظر میرسد ، میگزاری و عیش و طربی نیست که اسلام حرام ساخته است . مسئله ، تغییر بنیادی در تصویر انسانست . ما انسان راست و باصفا و بی ترور و بی ریا و خود گشا و یکرنگ ، برای آرایش گیتی لازم داریم، که هرگز بر زمینه تجربه دینی اسلام ، بر غم همه موعظه ها و امر و نهی ها ، پدید نخواهد آمد . و چنین انسانی از تجربه ژرف « عشق به زیبایی جهان ، که همچند زیبایی خداست » میروید . چنین انسانی ، بیان یکرنگی خدا باخود است .



## در فرهنگ ایران

این انسانست که حق دارد، خودش، خودش را بیازماید  
انسان، خودش میتواند اندازه کردار و اندیشه خود را بیابد

**« بنیاد حقوق بشری و آزادی انسان »**  
تزمایش = جستجوی سنجه ای که با آن همه چیز را میتوان اندازه گرفت

در فرهنگ ایران، «خود را درگیتی آزمودن»  
راه رسیدن به بینش حقیقی است

تفاوت مفهوم اگونال agonal یونانی، با مفهوم «خودآزمایی» ایرانی

درادیان ابراهیمی، الله و یهوه و پدرآسمانی،  
انسان را امتحان میکنند، چون گوهرشان قدرتست

اندیشه آزمودن و امتحان کردن، در ادیان سامی + ابراهیمی، و در فرهنگ یونانی و در فرهنگ ایران، شکلهای گوناگون به خود گرفته است. با شناختن این شکلهای گوناگون، و سنجش آنها با یکدیگر، بهتر میتوان ویژگیهای فرهنگ ایران، و با لایحه خود را که سرچشمه این فرهنگست، شناخت. یهوه و الله و پدرآسمانی، انسانها را امتحان میکنند. آنکه امتحان میکند، قدرتمند است و امتحان، ابزار تنفیذ این قدرتست. این الاهان، به ویژه، برای امتحان کردن، ابلیس را میفرستند، تا انسانها را اغوا کند و بفریبد. از همین پیوند دادن « امتحان کردن» با ابلیس « میتوان، گوهر منفی امتحان کردن را شناخت. این الاهان، در این با زیبا و شکنجه گریها و اغواهای ابلیس با انسان، که زیر نظر این الاهان انجام می پذیرد، پایداری انسانها را در ایمان به این الاهان می سنجند. امتحان میکنند که انسان تا چه اندازه ای از قدرت آنها اطاعت میکند. امتحان میکنند که انسان تا چه حد، تن به تابعیت آنها میدهد. پشت کردن به

ایمان به آنها ، و گسستن از ایمان به آنها ، یک عمل ابلیسی و طبعاً با اغوای ابلیس است . هیچکسی از ایمان به اوامر و آموزه آنها، بدون اغوای ابلیس ، نمیگسلد . بدین سان ، گسستن و آزاد شدن از آموزه و امر خود رابه همه تحریم میکنند . این امتحانات ، با ترس و وحشت شدید، همراه است . « امتحان کردن در این ادیان » بهترین وسیله تنفیذ قدرت این الاهان است بطور کلی ، مسئله بنیادی در این امتحانات ، تشخیص حد اکثر وفاداری باطنی ، یا بستگی مطلق در اطاعت از اوامر این الاهان هست . مثلاً یهوه در تورات ، ابراهیم را امتحان میکند که : آیا ابراهیم حاضر است ، پسرش ، اسحاق را به امر او قربانی کند یا نه . در اینجا ، مسئله برگزیدن میان ، «ایمان به یهوه» یا «مهر او به پسرش ، دوست داشتنی ترین چیز در گیتی» ، است . در واقع ابراهیم باید آماده باشد که برای ایمان به یهوه ، از هر چیزی که در گیتی دوست داشتنی است، بگذرد . یهوه میخواهد بداند که آیا ابراهیم ، حاضر است فرزندش، و هر چه را در گیتی دوست میدارد ، و یا بطور کلی عواطفش را ، برای « اجرای امر یهوه ، برای عهد و میثاقی که با یهوه بسته است ، قربانی کند » . البته ابراهیم ، که فقط این پسر، یعنی اسحاق را دارد ، و آنرا با هزار عجز و لابه از یهوه خواسته ، و در پیروی که زنش دیگر امکان بچه دلرشدن نداشته است ، با معجزه یهوه، آنرا یافته است . میان دل بستگی و مهری اندازه اش به پسرش ، و حکم یهوه به کشتن او ، برگزیدن ، کار ساده ای نبوده است ، و حتماً در راه به کوه موریاء که آنجا میبایستی پسرش را قربانی کند ، دوزخی از عذاب داشته است . انتخاب میان یکی از این دو برای هر موعمنی ، بسیار دردناک بوده است . این داستان ، از سونی میرساند که یهودیها ، پیش از این ، نخستین فرزندشان را برای یهوه ، قربانی میکردند ، و در این داستان ، مسئله قربانی کردن فرزند ، لغو و منتفی شده است . ولی اینداستانها ، معمولاً چند نبشند ، و معانی گوناگون دیگر هم دارند . مسئله ابراهیم از داشتن این فرزند ، آن بود که یهوه با او عهد و میثاق بسته بود، که از فرات تا نیل را به فرزندان او می بخشد . معمولاً اقوامی که از همه جا رانده شده و آواره بودند ، یا در سر زمینشان بسختی میتوانستند تأمین معاششان را بکنند ، به تصویر چنین خدایانی میپرداختند، تا آن الاه ، تصرف به عنف سر زمینهای اقوام و ملل

دیگر را ، مقدس سازد، و به این تهاجم ، حقانیت ببخشد . «الله» هم برای عربان ، درست همین نقش را بازی میکرد. مسئله ابراهیم از داشتن این فرزندان ، آن بود که یهوه با او عهد و میثاق بسته بود که از فرات تا نیل را به فرزندان او ببخشد ، و اگر ابراهیم این فرزندان را برای قربانی بکشد ، پس این عهد و میثاق ، و به عبارت بهتر ، این معامله میان یهوه و او ، چه میشود ؟ پس یهوه ، حرف مفتی زده است ! این اندیشه ، ایجاد شک به میثاقی میکند که یهوه با او بسته است . پس همه روعیا و امیدش برای تصرف بخشی بزرگ از جهان آنروز بواسطه خانواده اش ، بباد فنا میرود . اینست که رویه دیگر داستان ، که «قربانی» است نمودار میشود . در این امتحان قربانی کردن فرزندش ، که نماد اوج دل بستگی ابراهیم به گیتی است ، مسئله ، مسئله ، « امتیاز یافتن در میان ملل » نهفته است . پس از اینکه کارد را به حلق اسحاق میگذارد ، و یهوه می بیند که ابراهیم در اجرای فرمانش ، جدی است ، میگوید بس است ، و گوسفندی را بجای اسحاق ، برای قربانی می پذیرد . البته کشتن این گوسفند ، بیان آنست که من حاضرم هر زمانی هر کسی را که به آن در گیتی دل بسته ام ، قربانی حکم تو کنم . هر گونه دوستی ، هر گونه عاطفه عشقی را قربانی ایمان به تو بکنم .

در فرهنگ ایران ، چنین گزینشی میان ایمان و عشق ، یا میان عشق به خدا و عشق به گیتی ، برضد اندیشه عشق است . ایمان در برابر عشق ، هیچ اعتباری ندارد . ولی با این آملگی ابراهیم به کشتن ، یا ذبح مقدس ، یهوه ، اسحاق را بر میگزیند تا خانواده او ، سپس شاهان جهان شوند ، و حق به ملکیت از فرات تا نیل را که در تصرف ملل دیگر است بیابند . پس ، آزمایش ، رابطه مستقیم با قدرت ، و حقانیت به قدرت و مالکیت جهان و یافتن امتیاز میان ملل و اقوام جهان دارد . الله هم عربان را با همان قربانی اسماعیل ( بوسیله همان ابراهیم ) ، امتیاز ملکیت برارض ( سراسر روی زمین ) میدهد ، از اینرو جهاد ، رسیدن به حقیقت که الله به عربان و مسلمانان داده است . اینگونه امتیازاتی که این الاهان به این قربانیان خود داده اند ، سرچشمه بسیاری از مسائل سیاسی جهان ماست . امروز هم هر قدرتمندی ، با امتحان کردن وفاداری اشخاص به اوامر خود ، وفاداران را برای تعهد مقامت بر میگزیند . شخص امتحان شونده ، تابع

قضاوت شدن از قدرتمند است. صفتی و هنری که برترین ارزش را دارد ، همین ایمان و وفاداری به امر قدرتمند است ، نه استوار ماندن « در خردورزی خویشتن ». انسان ، برگزیده میشود ، وقتی قدرتمند ، وقتی الله یا یهوه ، انسان و افکار را که انسان میاندیشد ، و همچنین سوانق انسان ، همه ، مغلوب خواستهای آن قدرتمند یا الله یا یهوه ، شده باشد . برگزیده شدن ، تابع اصل قدرتست . ویژگیهایی که قدرت برای تابعیت خود لازم دارد ، فضیلتهای دینی یا اخلاقی یا هنر واقعی شمرده میشوند . انسان حق ندارد در اجتماع ، گوهر خودش و خرخوشش را نمودار و آشکار سازد ، بلکه آن چیزی از خودش و خردش و احساساتش را حق دارد آشکار سازد که در راستای لاده قدرتمند ( یهوه و الله و پدر آسمانی + حکومت ... ) است . پس راه پیدایش خود، و جان و خرد خود ، در گیتی بسته میشود ، و این . پیدایش گوهر خود را ( که همان بهمن و ارتای در بن خود بود ) در گیتی ، ایرانیان ، « راستی » مینامیدند راستی آن چیزی بود که ما امروزه آزادی مینامیم . جانی میشود راست بود و راست گفت که آزادی باشد . جائیکه آزادی نیست ، همه دروغ میگویند . الهی که برای تنفیذ او امرش ، آزادی انسان را میگیرد ، همه مردمان را دروغگو میسازد . در واقع ، با چیره شدن فضیلتها و تقواها و ارزشهایی که این لیان طالبند ، اجتماع بر پایه « دروغ و مکر و چنگ و ژگونه زدن » نهاده میشود . چون قدرت ، سراسر اعمال و افکار و احساسات ما را با امتحان کردن ، کنترل و تفتیش میکند ، تا آنها همه ، راستای خواستهای قدرتمند را بگیرند .

طبعاً آگاهبود انسان ، پرده بر روی گوهر و خرد و احساس فطری خود ، از حق و دلا ، میکشد ، وانسان ، دولایه و دو تو ، یعنی اهریمن و دروغ میشود . خرد و گوهر ژرف خود را تابع قضاوت همیشگی مقتدری کردن ( چه الله و خلفایش باشند ، چه شاه و حاکم و دیکتاتوری باشد ) ایجا ترس و وحشت و دل آشوبی و پریشان خاطری فوق العاده میکند ، و نیروهای خرد را ، از جنب و جوش بلر میدارد . نه تنها آهسته آهسته ، کل نیروهای خرد را دچار وحشت میکند ، بلکه این ترس و وحشت ، از محصول عمل و از وسعت عمل نیز بی نهایت میکاهد . در همه لیان نوری ، اجرای هر امر و نهی الهی ، انسان را در فضای همیشگی « امتحان » میگذارد . انسان در همه اعمالش و افکارش و احساساتش و عواطفش ، همیشه جلو «

ممتحن « ایستاده است . امتحان ، نه تنها با نبضان قلب ، با عرق کردن ، با لرزیدن همراه است ، بلکه ایجا اختلالات فکری ، کاهش تمرکز ، گم کردن نظر اجمالی به کل ، شک ورزی در قوای خود، و فراموشکاری میکند . و بالاخره ، تنها چیزی که در میان آنها باقی میماند ، تفکراو توماتیک( خودکار ماشینی ) است . این شیوه تفکر اوتو ماتیک ، یا ماشینی و خود کرانه ، چیزیست که ایمان در واقع، از انسان میخواهد . این شیوه تفکر اوتو ماتیک ، درست متضاد با گوهر اصلی خرد ژاد است و ابتکلر و نوآوری خرد سامانده ( نظم آفرین ) را از بین میبرد .

به هر حال امتحان کردن ، برای یهوه و پدراسمانی و الله مقتدر ، برای آنست که « مقدار لغزش از امر، یعنی سرکشی به قدرت» را بیابند . پس از این امتحان است که آن شخص یا آن قوم ونژاد، برای تعهد قدرت جهانی از آن الاه ، برگزیده میشود . و این ارث، از یهودیت به اسلام ، یا از یهوه به الله میرسد . جنگ و دعوی الهیات اسلامی با الهیات یهودی ، بر سر اینکه ابراهیم ، اسحاق را قربانی کرد یا اسماعیل را ، تعیین « مسئله امتیاز حقانیت یافتن به قدرت در جهان » است . اگر مسئله، فقط قربانی کردن برای یهوه یا الله بود ، و اندیشه برگزیده شدن برای قدرت یابی نبود ، اسحاق و اسماعیل هیچ تفاوتی باهم نداشتند . ولی مسئله بنیادی این قربانی ، آنست که آیا یهود ، ملک فرات تا نیل میشود ، و حکم جهان را تعیین میکند ، یا عرب که خود را فرزندان اسماعیل میشلرند ، یا بالاخره امت اسلامی . و این مسئله ، امروزه از سر ، مسئله داغ سیاسی جهان شده است و در آینده نیز خواهد ماند . البته در آغاز، که عرب ، هویت خود را در اسلام یافته بود ، و به ایران هجوم آورد ، فقط امتیاز یافتن « عرب » مطرح بود ، ولی حالا ، امتیاز یافتن « امت اسلامی » در حاکمیت بر جهان مطرح شده است .

خوب دیده میشود که مسئله « آزمایش یا امتحان » که ما از مدرسه بیدلریم ، در آغاز ، همان بخش « فرازین کوه یخ در ریاست » که هیکل غول آسایش زیر آب نهفته است . برآیندهای فاجعه آمیز این اندیشه ، آتشفشان نیست که اگر هم برای زمانی خاموش باشد ، میتواند ناگهان در یک آن ، از هم منفجر گردد، و سراسر جهان را زیر گدازه های خود بسوزاند .

اینست که پیلم فرهنگ ایران ، داروی درمان بخش این حریقِ خطرناک یهودیت و مسیحیت و اسلامست . فرهنگ ایران ، اندیشه ای به کلی متفاوت ، ز پدیده « آزمایش » داشت که لایان نوری و فرهنگ یونان . باید در نظر داشت که این اندیشه آزمایش ، در لایان سامی، و در فرهنگ یونانی که به ارث به جهان غرب رسیده است ، اکنون چیره بر سراسر دنیای سیاست و اقتصاد است ، و زندگی سیاسی و اقتصادی را در این کشورها معین میسازد . درک دقیق اندیشه « آزمایش » در فرهنگ ایران ، از سونی در بررسیهای گوناگون در مقایسه با لایان سامی ، و از سوی دیگر در مقایسه با فرهنگ یونان ، ممکن میگردد . مثلا ، داستان سیاوش ، متناظر با داستان ایوب در تورات و قرآن است ، که تفاوت فرهنگ ایران را در مقایسه این دو ( سیاوش + ایوب ) در پدیده « امتحان » بخوبی برجسته و چشمگیر میسازد . این بررسی در فرصتی مناسب ، دنبال خواهد شد . ولی اکنون میکوشیم که پدیده آزمایش را در رابطه با فرهنگ یونان بررسی کنیم که مرده ریگش به فرهنگ با ختر رسیده است ، و برخی میکوشند که جلوه گریهای آن را بنام مدرنیسم و پست مدرنیسم وارد ایران سزند . پیش از ورود در این بررسی ، باید پیش چشم داشت که « مفهوم آزمایش » در دوره ساسانیان ، به کلی معنای دیگر یافته بوده است ، که اثرش در شاهنامه مانده است ، و معنای پیشین « آزمایش » را تا توانسته کوبیده و تیره و تلر ساخته است . اینست که در شاهنامه ، هر جا که این پدیده، در داستانی مطرح میشود ، بلافاصله ، اندیشه اصیل نخستین ، با اندیشه بعدی که در دوره سانیان چیره بر اذهان شده بر اذهان شده بود ، چرکین و آلوده میگردد . از این رو باید همیشه در این متون ، به آلوده شدن و منحرف شدن اندیشه اصلی ، چشم انداخت ، و این دو را بز از هم جدا ساخت . « آزمایش » در فرهنگ ایران ، در اصل با « منش جوانی » گره خورده بوده است . این جوانست که دلیری و چابکی و تندی در رویارویی با خطرها و امکانات ناشناخته تازه دارد ، و طبعا با گذر از این خطرها و شگفتیها و نوها ، چشم تیز بین پیدا میکند . این جوانست که با چابکی ، با یک دید ، از دور ، خطر را می بیند، و از رویا شدن با نوها و شگفتیهایش نمیترسد، و دلیراست که هنگامی در خطر افتاد ، درد را

بشکبید و خود را از مهلکه نجات بدهد. از این رو، چشمی که میتواند است در یک آن، از دور و در تاریکی، حتا یک مور را ببیند، چنین بینائی را، «دین» میخواندند. این مفهوم از «دین» که در اصل به چنین گونه معرفتی گفته میشد، هنوز نیز، در دین شت و در بهرام یشت، باقی مانده است. این دید فوق العاده سریع، از دور و در تاریکی که میتواند یک مور، یک چیز ناچیز، یک لوزه کوچک آب را ببیند، دین خوانده شده است. و در این نو یشت اوستا، سه جانور به عنوان سه نمونه یا نماد این بینش، برشمرده میشوند، که دید هر یک از این جانوران، این همانی با بینش یکی از خدایان داده شده بوده اند. یکی کرکس است که این همانی با سیمرغ داده میشود، و «کر+کاس» چنانکه معمولاً ترجمه شده است، به معنای «مرغ مردار خوار» نیست. بلکه «کرک+کز» به معنای مرغیست که به «کز» یا به نیایشگاه فراز کوه، که آشیانه سیمرغست، پرواز میکند. کرک+کز، مرغ نیایشگاه خداست. سپس این مرغ در بهمن نامه، از زرتشتیان، بنام مرغ مردار خوار، زشت ساخته میشود+ یکی سب است که میتواند حتا یک مور را در تاریکی ببیند+ سوم ماهی کر است که میتواند لرزش یک موج را در هزاران فرسخ ببیند که البته این همانی با آناهیت دارد. در بهرام یشت، میتوان دید که این بینش، به بهرام نسبت داده میشود. و از آنجا که بهرام، بن هر انسانیست، طبعاً، هر انسانی در بن خود، چنین بینشی را دارد، چون بهرام و رتا (سیمرغ) که همان بهروج الصنم یا بهروز (بهرام) و صنم (رتا فرورد = سن) هستند، تخم هر انسانی هستند. فقط در آمیخته است که باید این بینش انسانی، پدیدار گردد. در هفتخوان رستم، که همان هفتخوان آزمایش است، دیده میشود که رخس، همین اسبی است که در تریکیها می بیند. چنانچه در همان خوان یکم میآید که رستم:

دوروزه به یک روز بگذاشتی      شب تیره را دوز پنداشتی

برینسان پی رخس ببرید راه      بتابنده روز و، شبان سیاه

این رخس است که وقتی رستم در خوابست، یا به عبارت دیگر، چشمش تریک و نابیناست، شیر درنده را که اصل آزار است، در نیستان می بیند. البته شیر، نماد همان میتراس هست که آئینش استوار بر قربانی خونی بود (قربانی خونی کردن، بستن میثاق یا پیمان). در واقع، در خوان

هفتمست که رستم ، با ورود در غار تریک ، چشمش را میمالد و با آب چشم خودش ، چشمش را میشوید و با از این شستشوی چشم خود است که دیو سپید را در تریکی می بیند . غایت این گز از خطرها و آزمایشها ، رسیدن به همین چشم خورشید گونه است . او در واقع دنبال توتیا یا سرمه ای میگردد، که با ریختن در چشم کور ، چشم ، بینا و روشن میشود . در فرهنگ ایران ، خورشید را از زاده از ماه میدانستند . روشنی از تریکی ، پیدایش می یافت . پیدایش بینش از راه آزمایش و جستجو ، زاده از همین تصویر بود . این بود که خدایان بهرام و رام که بن کیهان و انسان ( مردم ) شمرده میشدند ، هر دو اصل جویندگی بودند ، نه « عالم به کل علوم » . بینش خدا نیز در این فرهنگ ، « بینش از راه جستجو و آزمایش » بود . خدا که تخم بینش از راه جستجو بود ، بن هر انسانی بود . بر گز از درون آزمایشها ، این بن جویندگی خدائی بود که انسان را به جستجو برای بینش میگماشت . یا به عبارت دیگر ، این خدا بود که در انسان ، میجست . چشم ، ماهی بود که خورشید را میزاید . چشم کاوس و سپاه ایران کور شده بود ، چون کاوس و لشگرش ، بی اندازه خواه شده بودند و به اندیشه جهانگیری افتاده بودند ، و بی اندازگی ، چشم را کور میکند .

رستم به هفتخوان خود آزمائی میرود ، و خود را در رویارویی بار دیویدادهای نو به نو ، به خطر میاندازد ، و خود را در این نوهای خطر خیز میآزماید ، تا چشمش ، خورشید گونه گردد . خوب دیده میشود که آزمودن ، در فرهنگ ایران ، معنائی دیگر دارد . خدای ایرانی ، الله یا یهوه یا پدر آسمانی نیست که ابلیس را برای آن بفرستد تا انسان را به محک امتحان بزند ، بلکه این خود انسانست که خود را در گیتی میآزماید ، تا خدا ، تا بینش خدائی از او پیدایش یابد . این خود انسان است که میخواهد از درون تریکی آزمایشها و جستجوهای زندگی ، پدیدار شود ، یا به عبارت دیگر زانیده شود . این دین که بینش یا خدا در او هست . دین یا دی ، در فرهنگ ایران ، امر و نهی خدا یا آموزه خدا نیست ، بلکه خود خداست . این خدا یا دین ، در ژرفای او هست ، و با هستی او آمیخته است ، فقط با گز از درون خطرها و خود آزمائیها در خطرها ست که این بینش یا دین در او ، و از او پدیدار میشود . بر گز از هفتخوان آزمایش ، خدا ( سیمرغ ) از انسان پیدایش می یابد . دین ، بینشیست که با زایش از هستی



خودانسان، کل دارد. حتا هیچ انسانی، دین خود را نمیشناسد که به آن گواهی (شهادت) دهد. در این مفهوم دین، واسطه و پیامبر و مظهر الاله، جایگاهی ندارد. خدا = دین، تخمبست که در هرانسانی هست. این مفهوم اصیل دین، یا به عبارت دیگر، این مفهوم فرهنگی دین، با لایان نوری، پایمال و سرکوب شد، چون اندیشه برگزیدگی یک واسطه، بنیاد همه آنهاست. دانش و بینشی که پس از گذر از هفتخوان تجربیات بدست میآید، در بُندهش، «پس دانش» خوانده شده است. موبدان زرتشتی میگفتند که اهورا مزدا، «همه دان» و طبعا «پیشدان» است. البته اصطلاح «هر ویسپ آگاه» را به معنای «همه دان یا از همه چیز آگاه» میفهمند که درست نیست. اهورا مزدا، همه دان و پیشدان است و همه چیز را «پیش از ژمودن و جستجو کردن»، بدون کل کردن، میداند. این بود که همه دانی و پیشدانی بر پایه همه دانی، ارزش والا و متعالی شد. و پسدانشی، که دانش پس از تجربه و بدون کل باشد، زشت و خواروبی ارزش شمرده شد. اهورا مزدا، پیشدان، و اهریمن، پسدان است. به سخنی دیگر، دانش از راه تجربه و آزمایش، اهریمنی است و از گوهر اهریمنی ساخته شده است. حتا در این روایات، اهریمن در آغاز، از وجود اهورا مزدا هم بیخبر است، چون پسدان است. باید با اهورا مزدا برخورد بکند تا از وجود او آگاه بشود. بقول گزیده های زاداسپرم، اهریمن، همه بدی است بدون نیکی. پسدانی یا پس دانشی که اهریمنیست، بد است. چنین اندیشه ای، به خوارشماری آزمایش و جستجو، کشیده میشود. از وژه «اندر وای یا دروای» که به معانی سرگشتگی و حیرت و آویختگی در چاه، بکل برده شده است، میتوان دید که چرا جویندگی و ژمودن، تحقیر و زشت ساخته شده است. اندروای، نام «رام» است، که خدای جویندگیست. موبدان، جویندگی و ژمودن را بد میشمردند (بینش برترن میشمردند)، چون دوره سرگشتگی و آویختگی میان زمین و آسمان را دارد. جستجو، گشودن راه است. جستجو، کورمالی در تریکیست. جستجو، با نوها و خطر نوها و ناشناخته ها کل دارد. حتا در برهان قاطع میآید که «دروا» کنایه از هاروت و ماروت است که خرداک و امرداد باشند. علت هم این بوده است که این دو خدا، خوشی و سعادت را در گیتی میجسته اند و طبعا چیز خاص و ثابتی را خوشی و سعادت

نمیدانستند، و میخواستند بیابند که سعادت چیست؟ خرداد و امرداد، در جستجوی آن بودند که معنای سعادت را بجویند. و این با اندیشه خدایان نوری که سعادت را مشخص و معین میدانستند، ناسازگار بود. خدایان نوری، چون با مفهوم روشنی، مفهوم کامل را دارند، مفهوم سعادتشان نیز مشخص و معین است. سعادت نوری، عشرت و سعادتتست که ابدی باشد. به همین علت بود که میگفتند که هاروت و ماروت، و ژگونه، در چاه بابل آویخته شده اند. در اینکه تصویر خرداد و امرداد در ترجمه های گاتا، غلط و تحریف شده است، از رد پائی که در گزیده های زاد اسپرم باقیمانده است، روشن میگردد. در گزیده های زاد اسپرم می بینیم که خرداد و امرداد در شکم، آتش میافزوند و از فروغ آنست که دل و مغز (خرد) گرم میشوند و بکلر میافتند. و در مینوی خرد دیده میشود که خرداد و امرداد، با «مزه» کلر دارند، و مزه در فرهنگ ایران، معنای زندگیست. پس خرداد و امرداد با خوشی و سعادت در این گیتی کلر داشته اند، و هرروز، خوشی تازه ای میجسته اند، و در این جستجو، همیشه سرگردان بوده اند. این جستجوی سعادت و خوشیهای نو به نو، برای ادیان نوری، آویختگی و ژگونه در چاه گناه آمیز بابل است.

ما به این پدیده آزمایش در شاهنامه، در رابطه مستقیم با سیمرغ، آشنا میشویم. این نشان میدهد که «آزمودن خود» در گیتی، رابطه مستقیم با گوهر این خدا که «سنتا=سین=سن=صنم» خوانده میشده است، داشته است. چنانچه داستان سیمرغ در منطق الطیر عطر هم، پدیده جستجو را با سیمرغ پیوند میدهد. یکبار نیز با این مسئله «خود آزمائی» در داستان فریدون در شاهنامه روبرو میشویم. مادر فریدون که همان فرانک، همان آفریننده جشن مهرگان، یعنی همان فرخ و خرم است، فریدون کودک را سه سال، نزد گاو برمایون میگذارد که همان آرمیتی یا گش باشد. و سپس او را به کوه لبرز، نزد سیمرغ میبرد. آموزش و پرورش در این فرهنگ، دو مرحله داشته است. مرحله نخست در نیایشگاههای زرخدای زمین بود، سپس مرحله دوم، نزد سیمرغ، خدای آسمان بوده است. زال، در آغاز نزد سیمرغ پرورش می یابد، و سپس نزد منوچهر که نیایشگاه آرمیتی بوده است. بخش دوم که بردن فریدون نزد سیمرغ در کوه لبرز باشد، در روایتی که در شاهنامه آمده است، دستکاری شده است، و نام سیمرغ،

حذف کردیده است ولی همان کوه البرز و غرم که این همانی با سیمرخ دارد ، رد پاهای کافی هستند . در این بلره میآید که :

بیاورد فرزند را چون نوند      چو غرم ژیان ، سوی کوه بلند  
یا : شوم نا پدید از میان گروه      مر این را برم تا به البرز کوه  
از داستان زال میدانیم که فرزند کوه البرز ، جایگاه سیمرخست بسزده سال  
فریدون در نیایشگاه سیمرخ که در فراز کوه بود ، پرورده میشود . در  
نیایشگاه سیمرخ ، هر جانی مقدس بود و هیچ قدرتی حق تجاوز به کسی  
را نداشت . این محوطه ای که جان در آن مقدس است ، سپس به مقبره  
امامها و امامزاده ها تعمیم داده شده است ، که بنام « بست نشینی » مشهور  
است . این پرورده شدن از خدای زمین و از خدای آسمان ، در آن روزگار  
متداول بوده است .

انسان هم متعلق به زمین و هم متعلق به آسمانست . با پرورده شدن نزد  
سیمرخ است که فریدون ، حقانیت به سرکشی برضد ضحاک ، که همان  
میتراس ( در شاهنامه مرداس ، پدر ضحاک شده است ) باشد ، و ما  
امروزه به غلط ، « مهر » مینامیم ، و خدای خشم بوده است ، می یابد . در  
اوستا نیز ، همین خدای مهر موبدان ، همان خدای خشم هست . یک نظر  
به میترا یشت ، این نکته را روشن میسازد . فریدون با چنین حقانیتی که از  
سیمرخ ، خدای قداست جان دارد ، میتواند برضد ضحاک ( یا میتراس ،  
خدای قربانی خونی ) قیلم کند .

چو بگذشت بر آفریدون نو هشت      از لبرزکوه اندر آمد بدشت  
بر مادر آمد پژوهید و گفت      که بگشای بر من ، نهان از نهفت ....  
فریدون بر آشفت و بگشاد گوش      ز گفتار مادر ، برآمد خروش  
نلش پر ز درد و سرش پر ز کین      برابری زحشم اندر آورد چین  
چنین داد پاسخ بملار که شیر      نگرند مگر بآزمودن دلیر

این سحنیست که فریدون ، نزد سیمرخ یاد گرفته است ، و جهان بینی  
واقعی سیمرخیست ، و درست در اینجا بزبان مادرش سخنی نهاده میشود که  
از زمان ساسانیان است ، که آزمودن و خود را به خطر انداختن ، کار  
جوانیست و مستی جوانیست .

بدوگفت مادر که این رای نیست      ترا با جهان سربسر پای نیست  
جز اینست آئین پیوند و کین      جهان را بچشم جوانی مبین

که هر کو نبید جوانی چشید بگیتی جز از خویشان را ندید  
 و این حرف نمیتواند از فرانک باشد ، که معنای نام خودش ( فرانک =  
 فراز، سر فراز، نام روز سومست که ارتا باشد ) سرکشی است . این  
 تصویر است که فلسفه زروانی و موبدان زرتشتی از « جوانی » و « جوان  
 » در دوره ساسانیان داشته اند . و این تصویر ، درست و لروانه  
 تصویر است که در دوره زرخدائی = سیمرغی متداول بوده است در دوره  
 ساسانیان بود که برضد هرگونه نوآوری بودند، و کسیکه برضد  
 نوآوریست ، برضد جوان است که اصل ابتکار و آزمایش است بر اینجا  
 فریدون جوان، که برضد خدای بزرگ خشم و قربانی خونی و آهن بر  
 میخیزد ، از دید این موبدان ، یک آزمایش بسیار خطرناک بوده است ،  
 چون میتراس = ضحاک ، خدای بزرگ و سختدل و خونخوار بوده است  
 ما واژه دیگری نیز داریم که معنای « آزمایش » داشته است ، و آن واژه  
 « لروند » است ، که تبدیل به واژه « لروین » هم شده است ولی معنای  
 این واژه در اوستا که aurvant باشد ، تند و تیز و چالاک و توانا و دلیر  
 و پهلوان است . و این معانی ، گوهر پدیده خود آزمائی را در فرهنگ  
 ایران نشان میدهند . کسیکه میخواهد خود را در خطرهای زندگی بیازماید  
 ، باید دلیر و پهلوان و تند و چالاک باشد .

جوان از چه دانا بود با گهر ابی آزمایش نگیرد هنر - فردوسی  
 رویارو شدن با خدای خشم و قربانی خونی و آهن و تیغ ، بزرگترین خطر  
 است . ولی همین کار را فریدون ، یک آزمایش میداند . و این رسالت اوست  
 که خود را در این مقابله بیازماید . با خدای خشم و تیغ و شمشیر و قربانی  
 خونی جنگیدن، و برضد آن طغیان کردن ، یک آزمایش است .  
 اینجا فریدون خود را با خدای خشم اندازه میگیرد . انسان ، خودش را با  
 خدا اندازه میگیرد . خدا ، واحد سنجش انسانست . این تفاوت بنیادی  
 فرهنگ ایران با ادیان ابراهیمی است که در فرهنگ ایران ، خدا انسان را  
 نمیآزماید که ببیند به اندازه هائی که خدا معین ساخته است ، رفتار و فکر  
 میکند یا نه ، بلکه این انسانست که خودش ، خودش را در گیتی میآزماید ،  
 و در آزمایش حقا ، خدا را با اندازه خود ، اندازه میگیرد . این جسارت  
 خارق العاده میخواهد . از سوی دیگر ، این تفاوت فرهنگ ایران با  
 فرهنگ یونان است ، که فرهنگ یونانی ، انسان خود را با انسان دیگر ، در

پیش‌انظر عموم ، اندازه‌میگیرد تا نشان بدهد که فزونتر از دیگر است . این مسابقه و رقابت در پیش‌انظر ، شناساندن هنر خود به عموم است . او را ، دیگران ، در رقابت و مسابقه و هم‌آوردی با دیگری ، میتوانند بشناسند . او خود را با چشم و معیار دیگران میبیند . این اندیشه در باختر ، سراسر گستره زندگی را از ورزش گرفته تا بازرگانی و سیاست ، فراگرفته است . هنر هرکسی باید از مردم و با معیار مردم شناخته شود . کسی فضیلت و هنر بیشتر دارد ، که مردم ، برتری آن هنر و فضیلت را در مقایسه با همان هنر و فضیلت در دیگری ، مقایسه کنند . این گونه شناسایی هنرها را ، در مسابقه رقابت ، یونانیان ، آگنل مینامیدند ، و واژه « آگونی » دارای معانی رنج بردن و تلاش + نبرد + و ترس هست . این مسابقه هنر و فضیلت و رقابت ، برای یافتن شهرت در اجتماع بود . ولی فرهنگ ایران ، در هفتخوان آزمایشش ، هیچ شاهدی جز خودش نداشت . هفتخوان اسفندیل که سپس زرتشتیان به تقلید از هفتخوان رستم ساخته اند ، درست دارای همین نقص است که اسفندیل راهبری با خود میبرد که تماشاگر او نیز هست . یعنی از دو سو ، مفهوم آزمایش را حذف کرده اند . بنا بر گفته هرودوت ، مورخ یونانی ، یکی از پادشاهان هخامنشی ، در دیدن یکی از این مسابقات آگنل ، از اینکه یونانیان ، با نشان دادن هنر ( رتبه ) به اجتماع ، کسب افتخر میکنند ، بسیلر به شگفت افتاده بوه است . برای اینکه فرهنگ ایران ، به هنر و فضیلت های چشمگیر ، اهمیت نمیداد . در فرهنگ ایران ، این فضیلت ها و هنرهای ناپیدا و مقایسه ناپذیر یا فردی انسان بود که برترین ارزش را داشت . البته هنرهای واقعی یک انسان و همچنین فضیلت های ژرف انسان ، مقایسه ناپذیرند ، و اینگونه مقایسه ها ، این بخش مقایسه ناپذیر انسانها را ، به کلی تریک و بی ارزش میسازد .

ایرانی ، این اندیشه را کشف کرد که انسان باید خود را در تنهایی ، در هفتخوان ناشناخته ها و نوها ، بی‌آزماید . در این هفتخوان ، فقط خودش ، پیش چشم خودش هست ، و این تنها خودش هست که خودش را داوری میکند . اندازه د معیار همه چیزها در درون خودش هست ، ولی باید آنرا در گزر از آزمایشها بجوید و بیاید . انسان ، موقعی اندازه همه چیز میشود که این اندازه را با جستجو و آزمایش از خود زیاتیده است . مقصد او

شناختن و پروردن فضیلتها و هنرهای فردی و بی نظیری است که فقط از خود در تنهایی دیده میشود. در واقع، این زانیدن خدا از خود، در خطرهای زندگی بود که هنر و دین و بینش حقیقی شمرده میشود، نه فضیلت ها و هنرهائی که میتوان پیش انظار مردم گذاشت. فضیلت هائی که هیچکس به آنها نمیتواند شهادت بدهد. مثلا، دین، پدیده ای نبود که بتوان به آن شهادت داد. این زانیدن خدا از خود، که در واقع کشف خود نهفته واصل، از خود اجتماعی و ظاهری باشد، همان اندیشه بنیادی فرهنگ ایران است، که هرکسی باید خود را در گیتی بیزماید.

داستان هفتخوان رستم در شاهنامه، گرداگرد همین مسئله «خود آزمائی» میچرخد. بی این خود آزمائی در نواها و شگفتی ها و خطرها، خدا از انسان زاده نمیشود. هنگامی که چشمان کاوس، در اثر فزونخواهی، کور شده است، و اسیر دیو سپید در مژندران گردیده است، آنگاه زال، فرزند سیمرغ، به رستم که سیمرغ، مامایش هست، میگوید:

از این پلشاهی بدان، گفت زال تو راهست، هر دو، به رنج و وبال  
یکی، دیر بلز آنکه کاوس رفت و دیگر، که بالاش باشد دوهفت  
پر از شیر و دیو است و پر تیرگی بماند برو چشمت از خیرگی  
تو کوتاه بگرین، شگفتی ببین که یار تو باشد جهان آفرین  
اگر چه به رنجست، هم بگذرد پی رخس فرخ، ورا بسپرد

در پیمودن این راه کوتاه، ولی پر از خطرو پر از تیرگی و پر از شگفتیست که چشم، در آن خیره میشود، در خوان هفتم هست که رستم، در خود را آزمودن بادیو سپید، در مقابله با خدای خشم و تیغ و قربانی خونی، چشم خورشید گونه پیدا میکند. یافتن چنین چشمی را در فرهنگ ایران، «دین» میگویند. اساسا معنای «دین»، دیدن است، و هنوز نیز به همین معنا در گردی بکار برده میشود. سپس الهیات زرتشتی وژره «آینه» را جانشین آن ساخته است، که آنهم (آدینک) از همان ریشه ساخته شده است، که وژره دین هم از آن شکافته شده است. همین وژره در بندهشن، بخش چهارم، به معنای «چشم» بکار برده شده است. چون آینه انسان به خورشید و آینه جانور به ماه می پیوندد. خورشید و ماه، دو چشم آسمانند. و خورشید، مجموعه چشمهای انسانهاست و ماه، مجموعه چشمهای جانورانست پس «آینه»، همان چشمست. و معرب همین وژره، «عین»

است . چشم انسان ، هنگامیکه به خورشید ( که سیمرغ گسترده بر است ) ، پیوست ، خورشید گونه میگردد . و در فرهنگ ایران ، چشم ، همان خرد است . خرد ، چشم جانست چو بنگری ( فردوسی ) . از این رو ، دین در فرهنگ ایران ، همان خرد بوده است . چنانکه وژه خرد در اصل ، « خره تلو » ( رایشلت ) بوده است ، و در کردی ، خوره تلو ، به معنای خورشید است . دین ، همان تابش و زایش بینش از چشم بوده است . خرد و دین که برای ما دو وژه جداگانه اند ، در اصل یک پدیده بوده اند . خرد و دین ، نام بینشی بوده اند که از تاریکی ، پیدایش می یابند . به عبارتی دیگر ، بینشی بوده اند که از کاوش و پژوهش و آزمایش پدیدار میشوند . دین ، اساساً به معنای دیدن است . دیدنی که از زهدان وجود خودانسان ، زائیده میشود . دین ، معرفت‌یست که از طبیعت خود هر فردی پیدایش یابد . اصل نور ، در فرهنگ ایران ، ماه بود ، چون مجموعه تخمهای زندگان بود ، و چون تخم ، سرچشمه پیدایش است ، سرچشمه روشنائیست . در اشعار مولوی ، بخوبی اصطلاح « روشنی ماه » باقی مانده است . خورشید ، در تاریکی شب از ماه زائیده میشود . ماه ( گزیده های زاداسپریم ) متناظر با مغز انسان و همگوه مغز انسان است . از این رو وژه « مغز » ، که « مزگا » باشد ، به معنای « زهدان ماه » است . سپس در بررسی جداگانه در بلره « جان و خرد در فرهنگ ایران » خواهیم دید که مغز ، سرچشمه همه حواس دانسته میشود ، و پیوند مستقیم آن با جان و چشم و دل و شکم چیست .

در این بررسی دیده خواهد شد که چشم و حواس ( که اندام دانائی هستند و بینائی ، یکی از آنهاست ) ، که زهدان روشنائی هستند ، همسرشت ما ( که همان سیمرغ باشد ) شمرده میشوند ، و از همین مغز متناظر و همسرشت با ماهست که خورشید ، پیدایش می یابد . دیده شد که رستم در گذر از هفتخوان است که چشم خورشید گونه پیدا میکند . یافتن چنین چشمی و بینشی را در فرهنگ ایران ، دین مینامیدند . دی که همان دین باشد ، در برهان قاطع ، شب افروز خوانده میشود ، و شب افروز همان ماه است و « دی » همان خدائیست که هم « خرم » و هم « فرخ » نامیده میشود است و خدای بزرگ ایران بوده است ، که زرتشتیها ، اهورا مزدا را جانشین او ساخته اند . و این پیوند بینش زایشی از وجود انسان را ، نشان میدهد ،

چون ماه ، که سیمرغ ( هما ) باشد ، پیدایش بهمن است که اصل خرد است . بینش انسان ، مستقیماً از همان همسرشتی با ماه و افزوده شدن مستقیم از ماه ، پیدایش بن خرد کیهانی ( اسنا خرد ) است که همان بهمن باشد . هیچکس با رفتن به حوزه و طلبه شدن و حفظ کردن قرآن و یا متون دینی ، و بحث در احادیث و سیرت و غیره ، متخصص در دین نمیشود . دین ، آموزه ای و شریعتی نیست که کسی از آموزگاری بیاموزد و بید بسپرد ، بلکه یا فتن اصل بینش حقیقی، یعنی چشم بینا در آزمودن خود ، در خطرهای و شگفتیها و تیرگیها ، و جنگیدن با خدایان نیست که زندگی را بنام « ذبح مقدس و جهاد مقدس » میآزارد . دفاع از دینی که جهاد یا تحمیل دین را با قهر ، مقدس میداند ، هرگز نمیتواند دفاع مقدس خوانده شود . انسان از تجربه دردهائی که از « خود آزمائی » در خطرهای و تیرگیهای جستجو دارد ، به چشم بینا ، به نیروی بینندگی میرسد، تا خودش ، بتواند مستقلاً ژرفای رویدادها را ببیند . فرهنگ ایران ، چنین « چشم بینده ای + چنین چشم خورشید گونه ای » را ، « دین » میخوانده است . اینست که شعر « جدائی حکومت از دین » فقط در مورد لایان نوری و لایان ابراهیمی صادقست . همینسان ، وقتی آموزه زرتشت به دین نوری کاسته شد ، الهیات زرتشتی بر ضد فرهنگ ایران و فلسفه حکومت و جهان آرائی در ایران گردید . الهیات زرتشتی ، مفهوم دین را در فرهنگ ایران به کلی مسخ و تحریف کرد ، و همین تحریف ، سبب شد که حکومت ساسانی ، مروج انحصاری دین زرتشتی گردید و با این تحریف ، سر کوبی فرهنگ ایران آغاز گردید . مزدک یا بابک ، ..... همه متعلق به همین فرهنگ زرخدانی ایران بودند . فردوسی و حافظ هم خرمدین بوده اند و غزل مشهور حافظ در بلره فرخ ، در ستایش همین خداست . در فرهنگ اصیل ایران ، دین ، بینشی است پویا که انسان با چشم خورشید گونه خود ، پس از گذر از آزمایشهای زندگی ، و داوری کردن مستقیم آنها ، می یابد . این سیمرغ ، این خدای ایرانست که به زال ، هنگامیکه میخواهد از نزد خدا به گیتی رو آورد ، میگوید :

یکی آزمایش کن از روزگار	مگر کین نشیمنت نیاید بکل
ولیکن ترا ، آن از این بهتر است	ترا بودن ایدر ، مرا درخورست



به گیتی رفتن تو، بهتر از آنست که نزد خدا زندگی کنی ! سعادت انسان در این نیست که با خدا زندگی کند ، بلکه سعادت او در اینست که به گیتی ، به زمین بیاید و در گیتی خود را بیژماید زیستن بر روی زمین ، چنین ارزش بزرگی داشته است .

ابا خویشان بر ، یکی بر من      همی باش در سایه فرمن  
چهار پریا چهل نیروی ضمیر، همان پره‌های سیمرغند که انسان باخودش دارد .

گرت هیچ سختی بروی آورند      ز نیک و ز بد ، گفت و کوی آورند  
بر آتش بر افکن ، یکی بر من      ببینی هم اندر زمان ، فر من  
که در زیر پرت بر آورده ام      ابا بجگانم بپرورده ام  
همانگه بیایم چو ابر سیاه      بی آزارت ارم برین جایگاه  
فرامش مکن ، مهر دایه زدل      که در دل مرا ، مهر تو دلگسل

خدای ایران ، هم دایه ( شیر دهنده و هم قابله ) همه مردمانست و هم آفریننده جشن برای همه مردمانست . مهر من ( خدا ) به انسان ، چنان نیرومنداست که دلم را می‌گسلد . تو هر جا باشی ، پره‌های من با تست، که با آن میتوانی در آنی بسوی من پرواز کنی، که همان معنا را دارد که سیمرغ بسوی انسان پرواز کند . در اندیشیدن، یا در روند بینش در گذر از آزمایشها ، همیشه انسان بسوی خدا یا سیمرغ ، معراج میکند، و با خدا می‌آمیزد یا خدا زیستن خوبست ، ولی خود را در گیتی برای یافتن بینش ، آزمودن بهتر است . در اینجا بینش با پدیده « عمل و کار »، آمیخته است . بینشی که با عمل و کار میتوان بدست آورد ، بینش حقیقیست . سپس ، مفهوم « بینش بدون کار و رنج » در خدایان ، پیدایش می یابد . الاهان نوری ، نیاز به هیچ آزمایش و کار و رنجی ندارند ، و بینش را بدون اینها ، دارند . اینست که بینش آینه ای ( الهامی و وحی ) که معلومات را یکجا از خودش باز می‌تابد ، با این الاهان ، برترین ارزش را می یابد . این اندیشه در داستانی که مولوی از رومیان و چینیان می‌آورد ، بجز تابیده شده است . چینیان با رنج و مشقت ، نقشی رسم میکنند ، و رومیان در برابرشان ، فقط آینه ای را فراهم می‌آورند ، و هنگامیکه پرده از میان برداشته میشود ، در یک آن ، این نقش در آینه رومیان منعکس میشود . از این رو ، معرفت رومیان ، بهتر از معرفت چینیان است . اینست که باید

خود را مانند آینه ، صاف ساخت تا دانش با یک ضربه، در ما منعکس شود . برای یافتن بینش ، نیز به پژوهش و آزمایش نیست ، بلکه نیز به ریاضت نفس هست ، تا یکجا کل علم الهی ، در انسان بلز بتابد . بخوبی دیده میشود که معنای « آینه » به کلی دگرگون میگردد . دیدن که اساسا ، اندیشیدن در آزمودن بود ، ناگهان بی ارزش یا کم ارزش میگردد ، و « معلومات بازتابی » برترین ارزش را می یابد . الاه ، کل علم را بدون هیچ کاری و رنجی دارد . مسئله ، فقط منعکس ساختن یکباره این علم هست . با چنین تصویری از الاه ، کلر کردن برای بینش، و درد آزمودن و جستجو و سرگشتگی را کشیدن ، نکوهیده و پست میشود . الاه ، برای بینشش ، نیز به کار، و خود آزمائی ندارد . اینها « پس دانشی » است . در حالیکه در فرهنگ ایران ، برای رسیدن به بینش ، باید با تجربه ، انگیزته شد ، و تخم این تجربه را در زهدان خرد خود ، زمانها با شکیبائی حمل کرد ، تا هنگام زلامانش برسد، و با درد زایمان ، به شادی پیدایش بینش رسید . اینست که بهمن ، هم خدای اندیشه و هم زایمان، و هم خنده و بزم و همپرسی ( دیلوگ ) باهم هست . بهمن در هنگام زاده شدن زرتشت با زرتشت میآمیزد و زرتشت میخندد . اندیشیدن ، زایش بینش، از کل وجود انسانست . هر تجربه ای ، یک نطفه در زهدان وجود ماست، که باید از خون مادر تاریکی هستی ما پرورده شود . خرد باید مادر اندیشه های خود باشد ، نه بازرگان صادر کننده و وارد کننده اندیشه ها . آوردن اندیشه ها از باختر، بیشتر نشان نازائی ماست . و سیمرغ ( آل = دایه = ماما ) خدانیست که وقتی ، هنگام زایش چنین اندیشه ای شد ، بیاری ما میشتابد . اینست که به زال میگوید که هرکجا ، دردی ترا فراگرفت ، من با تو هستم ، چون ترا پرورده ام ، و هیچگاه مهر مرا که دایه ( قابله و ماما ) تو هستم ، به خود فراموش مکن . در هر آزمایشی که درد زایش بینشی است ، نیاز به قابله داری ، و من قابله بینشهای تو هستم . مهر من به تو ، همیشه دل مرا از هم میگسلد . من آموزگار اندیشه ها نیستم ، من قابله اندیشه ها و برزیگر تخم اندیشه هایم . این رسالتیست که سیمرغ به فرزندش ، زال ، یعنی هر انسانی میدهد ، چون هر انسانی مانند زال ، فرزند سیمرغست . در آزمایشها ، همیشه سیمرغ ( لرتا = اصل دلا و حق و قانون و راستی و درستی با ماست . این اندیشه آزمایش در فرهنگ ایران ، نشان آنست که

انسان میتواند ، خود ، خود را داوری کند ، چون اندازه داوری و قضاوت خودش را ، خودش در بُن هستی اش دارد ، فقط باید آنرا از خود، در این آزمایشها بزایاند . انسان میتواند خودش را و بینانیش را و اندازه نیک و بد را در جستجو بیابد و بشناسد . این اندیشه بسیار بزرگیست . این همان اندیشه ایست که سپس پروتاگوراس در یونان یافت و شالوده حقوق بشر در باختن شد . او میگفت که : « انسان ، اندازه هر چیز است » . این اندیشه ایرانی ، بنیاد آنست که انسان ، خودش در اخلاق و در حقوق و در اقتصاد و حکومت و قانون ، اندازه گذار است ، و خودش با کشف اندازه خودش ، میتواند ، هنر و فضیلت و رفتار و اندیشه خود را داوری کند . اینست که در داستان رستم، که پایش در زمین فرو میرود ، نشان داده میشود که انسان ، بی اندازه بودن و بی اندازه شدن خود را ، خودش میتواند بشناسد ، و خودش میتواند خودش را داوری کند . درک اینکه انسان بی اندازه شده است ، دلیل بر آنست که انسان ، احساس آنرا دارد که اندازه اش چیست ( داستان فرورفتن پای رستم ، در گفتاری دیگر ، به تفصیل بررسی میگردد ) . البته این اندیشه بدانجا میکشد ، که در فرهنگ اصیل ایران ، تصویر دوزخ و بهشتی نبوده است، و نخستین بار، با الهیات زرتشتی ، پیدایش یافته است که سپس به لرت به لیان ابراهیمی رسیده است . سخن از یافتن چشم خورشید گونه در هفتخوان رستم بود که آنرا در گذر از آزمایشها یافت، و با این چشم است که کیکلوس و سپاهیان ایران ، اندازه شناس میشوند . و در فرهنگ ایران ، چشم ، همان خرد است . پس خرد ، در بینشش ، اندازه را می یابد و اندازه را میگذارد . انسان موقعی میتواند برگزیند که اندازه شناس باشد . انسان ، آنچه را بر میگزیند ، که به اندازه است . خرد ، همین چشم خورشید گونه جانست ، که در شب تاریک آزمایشها، از ماه زاده میشود . خرد چشم جانست چون بنگری ( فردوسی ) .

خرد گر سخن برگزیند همی      همان را گزیند که بیند همی

این خرد است که در « گفتار در آفرینش مردم » در شاهنامه ، کلید همه بندها و طلسم ها و مشکلات شمرده میشود .

چو زین بگذری ، مردم آمد پدید      شد این بندها را سراسر کلید  
سرش راست بر شد چو سرو بلند      بگفتار خوب و خرد کلربند

خرد انسان ، سراسر بندهای گیتی را در آفرینش می‌گشاید . ولی این خرد ، خردیست که نه تنها اهل کربستن اندیشه هاست ، بلکه در کارو عمل خود انسان ، پیدایش می یابد . خردی که در آزمایش و جستجو و با کور مالی در تریکیها به بینش میرسد ، خردیست که کلر میکند . خردیست که با کلر کردن و عمل کردن انسان ، به اندیشه میرسد . اکنون اگر به خود واژه « آزمایش » بنگریم ، می بینیم که این اندیشه ها در خود همین واژه هم موجود هست ، هر چند خلاصه تر و فشرده تر ، ولی با ژرفائی کم نظیر .

این واژه در نوشکل آزمایش azmayishn و اوزماییشن uzmayishn باقی مانده است . در واقع واژه اصلی اوز + ما uz+ma یا لزما aiz+ma میباشد ، که مرکب از دابخش « اوز » + « ما » باشد . پسوند « ما » به معنای « اندازه گرفتن و تجربه کردن » است . اکنون نگاهی به پیشوند « اوز » میکنیم . اوز ، در اصل به معنای « نی » بوده است و نی مانند گز ، واحد اندازه گیری بوده است . چنانچه در خود بندهش میتوان دید که گش یا کیومرث ، چند نی هستند ، و از رود وه داییتی چند نی فاصله دارند . پس اوز ما + لزما ، به معنای اندازه گرفتن با «سنجه نی» بوده است . ولی نای ، نام رتا فرورد هم بوده است ، و او را « نای به » و « سنا = سه نای » هم میخوانده اند . پس اوزما و لزما ، به معنای « اندازه گرفتن و تجربه کردن با خدای دلا و حق و قانون » هم بوده است ، و چون این رتا فرورد ( فروهر ) در تخم هر انسانی نیز هست ، پس اوزما ، به معنای اندازه گرفتن و تجربه کردن با سنجه انسان هم هست . این « اوز » که در الهیات زرتشتی معنای « بُت » را گرفته ، همان واژه ایست که در مکه ، عزّی شده است ، که همان نای به و سیمرغ میباشد . این خدا ، اینهمانی با غلر فرلزکوه و با قنات آب (= فرهنگ = کلریز) و چاه آب نیز دلاهِ میشده است . از این رو در نائینی ، به چنین چاه یا قناتی ، اوزکیره ، یعنی « کوره اوز » ، یعنی کوره و زهدان سیمرغ میگویند . افتادن رستم و رخس در چاه ، یا مرداس پدر ضحاک در چاه ، یا اقامت صاحب الرمان در چاه ( زمان یا زروان نام رلم بوده است که خدای نی نواز است ، صاحب الزمان کسیست که یلر زخدای زمان ، رام ، بُن کیهان و انسانست . صاحب الزمان ، همان رامیلر کردیست ) ، همه بیان بزگشت به زهدان سیمرغ برای زاده شدن از نو است . ولی در سکائی یا سیتستانی که میهن رستم

باشد ( رستم سکزی ) اوز ، به معنای آتم یا انسان است . و در کردی ، نه ز به معنای « من » است . علت اینکه انسان ( آتم یا من ) با خدا، برابر نهاده میشود ، همان اندیشه برابری آفریننده با آفریده است . خدا ، تخم و بُن هر انسانست . از اینرو در ترکی به « تو » ، سن میگویند که همان سیمرخ باشد . همین برابری در مورد « جان » با « جانان » نیز هست . این همسرستی و همگوهری هر جانی با جانان ( گش یا بلا ) سبب میشود که آنها، برابر باهم نهاده شوند . پس اوزما یا زما ، اندازه گرفتن همه چیزها با سنجه انسان = خدا ( رتا ) است . انسان در بینش و دآوری ، همانقدر اصالت دارد که خدا . اینکه انسان برابر با نی نهاده میشود ، یکی به همین علت « سنجه یا معیار » بودن است . یکی به علت « خودرو و خود زا بودن » آنست . ما امروزه فوری به فکر آن میافتمیم که هر نائی ، نی نواری دارد . در حالیکه در اصل ، نی ، نی نواز هم بوده است . خدای نی ، خدای نی نواز است . همان شعر مولوی ، دو مطلب را میرساند ، یکی آنکه انسان ، نی است ، دوم اینکه ، نی و نی نواز باهم یکی هستند . نی در فرهنگ ایران اصل استقلال و خود زائی بوده است . از این رو هم نی و هم نی نواز است . شعر مولوی در نسخه اصلی اش چنین است :

بشنو « این نی » ، چون حکایت میکند از جدائیها شکایت میکند

اگر نی نواز، الاه بود که دیگر از جدائی از خودش ، شکایت نمیکرد . یکی از علل نی بودن انسان ، همین « وجود آرزومند و مشتاق » بودن اوست . آرزو ، از ویژگیهای بزرگ انسان در این فرهنگست که سپس در الهیات زرتشتی بسیلر نکوهیده شده است . دیگر، انسان ، نی است ، چون وجود نوشونده و رستاخیزنده است . این اندیشه در اشعار مولوی بجزتابیده شده است :

میمرد یکی عاشق ، میگفت یکی او را  
در حالت جان کندن ، چونست که خندانی ؟  
گفتا چو بپردازم ، من جمله دهان گردد  
صد مرده همی خنم ، بی خنده دندانی  
زیرا که یکی نیمم ، نی بود ، شکر گشتم  
نیم دگرم دارد ، عزم شکر افشانی

انسان ، نانیست که در سراسر عمر ، انباشته از شکر میگرد ، و در مرگ ، این شکرش را میافشاند . نی بودن هر انسانی ، معانی بسیار ژرفی داشته است ، که امروزه از اذهان ما مجوشده است . وقتی خدا ، نای به ، یا سننا ( سه نای ) است ، نی بودن انسان ، بیان همگوهری او با خداست .

انسان ، خدا را با خود اندازه میگیرد . انسان ، هم خود و هم خدا را اندازه میگیرد . انسان در هر آزمایشی نو تجربه میکند ، هم خود و هم خدا را با سنجه خودش ، اندازه میگیرد و تجربه میکند . خود را با خدا ، و خدا را با خود اندازه میگیرد . در کردی ، پسوند « ما » دارای معانی گوناگونست .

از جمله به معنای چرا و برای چه ؟ به معنای پرسش و تعجب است . همچنین « ما » به معنای شکاف بزرگ در کوه است که همان غلر باشد . و همچنین به معنای اصل و اساس و قول آمدن است . در این صورت ، آزما و اوزما ، به معنای آنست که انسان به علت برابری با خدایش ( بهمن که اکومن هم نام داشته است ، به معنای مینو یا تخم پرسش و تعجب است . بُن خرد ، چرا و تعجب است ) . خرد انسانی با تعجب به پرسش که جستجو باشد ، انگیزته میشود ، و این اصل و اساس جهان و انسان است . علت هم اینست که این « آزمودن خود در گیتی » با « زایانیدن خدا از خود » اینهمانی دارد . بهمن ، یا خرد ناپیدای سامانده ، باید در « اوتا = راستی و داد و حق و قانون » پیدایش یابد . بهمن تبدیل به هما در ضمیر میشود ، و سپس با چهل پرش به معراج بینش میرود .

هر کسی در عجبی و عجب من اینست

کو نگنجد به میان ، چون به میان میآید

( بهمن ، اصل میانست ، و ویژه میان ، همان میدان است ، آنچه در میانست ، در میدان میگسترده ، و آنچه در میدانست ، در میان میگنجد ) .

حامله است تن زجان ، درد زه است رنج تن

آمدن جنین بود ، درد و عذاب حامله

بصدف مانم ، خنم جو مرا در شکنند

کلر خامان بود از فتح و ظفر خندیدن

گرترش روی چو ابرم ، ز درون خندانم

علت برق بود وقت مطر خندیدن

انسان دارای دو بخش به هم آمیخته است . یک بخش ، تنست که اساسا معنای زهدان را دارد . هنوز در سیستانی یا سکائی ، تنه ، شرمگاه زن یا حیوان ماده است ، و این همان لرمیتی است که اینهمانی با هلال ماه ، زهدان آسمان دارد . بخش دیگر انسان سیمرغست که چهار پر دارد ، یعنی دارای چهار بخش است . این چهار بخش سیمرغ ، تخم و نطفه ایست که در زهدان تن ، یعنی لرمیتی = زمین قرار دارد . آسمان ( سیمرغ ) و زمین ( لرمیتی ) در انسان باهم آمیخته و یک تخم شده اند . به عبارت دیگر ، همه مردمان ، حامله به خدایند . مسئله شناختن خود ، همین مسئله زیاتیدن سیمرغ از خود است . لرمایش اینست که این سیمرغ را از خود بزائیم . کل و جهان جان ، از فرد انسان زاده میشود . بقول مولوی

زمین چه داند کاندر دلش چه کاشته ای ؟

ز تست حامله و حمل او تو میدانی

ز تست حامله ، هر نره ای به سر دگر

بدرد ، حامله را مدتی به پیچانی

چهاست در شکم این جهان پیچا پیچ

کزو بزاید انا لحق و بانگ سبحانی

هر انسانی ، به تخم و نطفه خدا ، به تخم سیمرغ ( لرتا ) چهار پر ، آبستن است . اصلا و لژه « گوهر » که در هزولرش ، چار پوشیا ، نامیده میشود ( یونکر ) به معنای چهار زهدان است ، که اینهمانی با چهار پر دارد . و این ، معنای « دین » در فرهنگ ایران ، از هزاره ها پیش از میلاد بوده است . واقعیت بخشیدن « خود » ، همین « پیدایش یا زایش سیمرغ از خود » است ، و پیدایش خود ، راهی جز « تحمل درد زه برای زادن خود حقیقی » ندارد . خدا از انسان ، فقط میتواند زاده شود . کل و جتان و ایده ، از فرد ، و جان شخص ، و تجربه یک واقعیت ، پیدایش می یابد . در ژرفای فرد انسان ، کل اجتماع و بشریت هست . یا به قول عرفان ، دریا از قطره ، پیدایش می یابد . کل ، از فرد ، پیدایش می یابد . فرد ، به این بینش میرسد که سعادت فرد خودش ، سعادت همگیست . خود پرستی ، در فرو رفتن به ژرف انسان ، تبدیل به « همه پرستی یا پرستاری از همه میشود » . « خود » پوسته هسته ایست که بشریت باشد . تا انسان ، خدارا از خود نزاده است ، خود پرست است ، و همه سودها را برای خود میخواهد . تا انسان ،

خدارا از خود نزاده است ، بینش حقیقی یا معرفت حقیقت را ندارد ، هر چند نیز کتاب مقدسش را از حفظ کرده باشد و در آن تخصص یافته باشد . تا انسان ، سیمرخ را از خود نزاده باشد ، نمیداند حق و داد و قانون و آزادی چیست . تا انسان خدارا از خود نزاده باشد ، نمیداند که زندگی کردن چیست . بینشی ، حقیقیست که از انسان ، از درون آزمایشها ، از درد زه آزمایشها ، زاده شود . دین ، تعلیم و آموزه و شریعت و پیامی نیست که کسی بیاورد ، بلکه این زاده شدن خدا یا زاده شدن نطفه پرورده سیمرخ ( لرتا فرورد= نای به = خرم ) در گنژ از آزمایشها ست . وقتی این نطفه ( این آگ= که معربش حق هست ) در شکم یا در تن ما در زهدان وجود ما پرورده شد ، دیگر در وجود ما ، در تن ما نمیگنجد ، و میخواید از پوست برون آید . از سونی ، خدا ، خوشه بشریت است . اینست که این ایده کلی ، این بشر دوستی ، این اجتماع دوستی ، این آرمانها ، پوست وجود ما را ، عبارات و واژه های ما را ، احساسات و عواطف ما را از هم میشکافد و از هم میبرد ، و اینجاست که درد ، ناگهان به خنده تحول می یابد . خدا یا حقیقت یا بینش ، از پوسته وجود انسان ، برون میخندد .

تو کینی در این ضمیرم که فرونتر از جهانی

تو که نکته جهانی ، زچه نکته میجهانی

نل خندان که دهان بگشاید است چونکه در پوست نگنجد چه کند؟

همچون انل خندان ، عالم نمود دندان

در خویش می نگنجد ، از خویشتن برآرش

انسان تا هنگامی در خود میگنجد ، هنوز اسیر خود است . هنوز همه جهان را از دید خود می بیند . همه چیزها را برای خود میخواید . فقط موقعی شلا میشود که خودش ، شلا بشود . ولی از روزی که دیگر در خود نگنجد ، از آنروز به بعد ، هنگامی که همه شلا بشوند ، او هم شلا میشود . در طلب سود همه است و آنرا سود میداند . سودی که فقط نصیب او شود ، زیانست . این در خویشتن نگنجیدن و از خویشتن برآمدن ، و زادن خدا از خود بود ، که دیوانگی یا مستی یا شیدانی یا سرخوشی خوانده میشود . بررسی دیلکتیک درد زادن و خندیدن که سنترش ، بنیاد فرهنگ ایرانست به فرصتی دیگر انداخته میشود .



## سرپیچی از « کتاب »

بیا ای شیخ و از خمخانه ما      شرابی خورکه در کوثر نباشد  
بشوی اوراق اگر همدرس مانی      که علم عشق در « دفتر » نباشد

حافظ

«جام جهان بین جم» ، در ادبیات ایران ، جانشین « کتاب مقدس = قرآن » میشد

هرانسانی ، جام جم دارد ، چون جم ، بن هر انسانست

اولویت تجربه انسان ، بر هر کتابی ( بویژه ، هر کتاب مقدسی )

تو چو آب زندگی، ما چو دانه زیرخاک  
وقت آن کز لطف خود، باما در آمیزی شده است

مولوی

در فرهنگ ایران ، رویدادها ( واقعیات ) ، رودخانه ای هستند که انسان باید در آنها « شنا » کند ، تا با حقیقتِ رویدادها ، « آشنا » بشود ، و آنرا « بشناسد ». در فرهنگ ایران ، « شناختن » و « آشنائی » ، از ریشه « شنا » کردن و شستشو کردن ساخته شده است ، چون شناختن ، چنانکه دیده خواهد شد ، روئیدن مردم ( مر + تخم ) در شنا کردن در آب ، یا « نوشیدن آب » بوده است . انسان با چیزی « آشنا » میشود که در آن « شنا » کند . تجربه کردن یا آزمودن ، شنا کردن ، در رودخانه رویدادهای روانِ زندگیست . شناختن ، شنا کردنست . شناختن ، ماهی شدن در رودخانه تجربیاتست . اینکه مولوی ، اندیشه را نهنگ میداند ، درست است . ولی بر نهنگ اندیشه ، نباید سوار شد ، بلکه باید خود ، ماهی یا « نهنگ اندیشه » شد . خرد باید نهنگ دریای تجربیات و امواج پرنشیب و فراز رویدادها گردد . چنین خردی ،

نیاز به کشتی نوح ندارد، تا از طوفان، نجات داده شود. در فرهنگ ایران، به هلال ماه، کشتی می‌گفته اند، چون در آن، همه تخته زندگان هست، و در هلال ماه، که زهدان کیهانست، هرجانی، ایمن است، و آغاز، بشکفتن و روئیدن میکند. و درست تصویر انسان در شاهنامه، سرویست که بر فراز آن، هلال ماه است. خرد و مغز انسان، همین «هلال ماه» شمرده می‌شده است که همان «کشتی» باشد. واژه «مغز»، «مزگا» است، که به معنای زهدان ماه (مز = ماه، گاه = زهدان) است، که هلال ماه، «رام = زهره = آفرودیت» باشد.

مغز انسان، تخمیست از هلال ماه، و همسان ماه، «کشتی سیمین» هست، که از هیچ طوفان و تلاطمی نمی‌ترسد، و نیاز به نوحی ندارد، که اگر تابع او نشود، جانی در کشتیش برای نجات نمی‌یابد. پس خرد یا مغز انسان، کشتی دریایماست. خرد، در دریای آسمان، شنا میکند. در گذشته، به هواپیما، «کشتی هوایی» می‌گفتند. انسان (مردم = مر + تخم)، تخمیست که باید در آب شناور شود، تا به «شناخت» برسد.

چو ماهی باش در دریای معنی      که جز با آب خوش، همدم نگرود  
 ملالی نیست ماهی را ز دریا      که بی دریا، خود او، خرم نگرود  
 یکی دریاست در عالم نهانی      که دروی، جزینی آدم نگرود

این تصویر مولوی از ماهی بودن انسان، به تجربه بنیادی فرهنگ ایران از پیدایش معرفت در انسان، باز می‌گردد. اندیشیدن، دل به دریا زدن است. اشه (= حقیقت)، آب و افشیره و شیریست که در همه چیزها، روانست، و باهم، رود حقیقت = رود اشه، میشوند. این رود را، هندیها «خشه رود» رود شیر می‌گفتند، و ایرانیها «رود وه داینی» رود دایه به، می‌گفتند. از پستان این دایه بود که همه جهانیان، شیر یا جوهر گیتی را مینوشیدند. نوشیدن افشیره هوم، نوشیدن شیره و افشیره این زنخدا بود، چون هوما، در اصل، «نای» بوده است، و نام دیگر این زنخدا، «آنا هوما» بود، و مشتری و خرم و فرخ و برجیس (برگیس = بلقیس) نامهای دیگر اویند. این زنخدا، در هر بخشی از ایران، نامی دیگر داشته است. نای، در خود، شیره (نیشکر) شیرین، و آهنگ و نوا و سرود دارد. او هم دایه و هم مطرب یا جشن ساز است. جهان، از شیره این نای به، این گنوکرنای (قره نی جانفزا)، هواز سرود این نای، آفریده و سرشته شده

است . همه مردمان ، این شیر ، یا جوهر کیهان را می‌مکیدند . جستجوی حقیقت ، شنا کردن در شیره چیزهاست ، که رودخانه رویدادها و اندیشه‌ها و گفتارها و کردارها و معانیست . حقیقت ، معلوماتی نیست که سفت و سخت و محکم شده ، بر روی سنگی ، تراشیده شده و در کتابی نوشته شده باشد ، تا انسان آنرا در کتابی بخواند و بفهمد ، یا از کتابی مقدس ، حفظ کند ، بلکه رودخانه روانیست که وجود انسان در آن باید شناکند ، تا بهمن ، یا «خرد به» از او فراروید . شیره ( اشیره = اشه ) جهان هستی ، رود روانیست که باید در آن شناکرد ، نه «کتاب ، با معلومات سفت و سخت شده» ، برای خواندن و حفظ کردن و تکرار کردن . شنا کردن در رودخانه حقیقت ، با خواندن و حفظ کردن یک کتاب ، و رفتار کردن طبق امر و نهی آن نوشته ، بیان دو تجربه متضاد از حقیقت و خدا و معرفتست . اصطلاح «همپرسی» که دیالوگ باشد ، در واقع به معنای «آمیزش» است . خدا با انسان ، همپرسی میکند ، به معنای آنست که ، خدا ، آب و شیره موجودات جهانست که با انسان ، در شکل تخم ، می‌آمیزد ، و معرفت ، رویش و شکوفائی این گیاه انسانست . در فرهنگ ایران ، آفرینش ، با «گسترش ابر» آغاز میشود . سیمرخ ، ابرسیاه انباشته از بارانست ، که هر لحظه شکل دیگری به خود می‌گیرد . در فرهنگ ایران ، جهان هستی ، با ابری آغاز میشود که هر لحظه به شکلی دیگر در می‌آید ، و این همان «ابر آزادی» است ، و این ابر ، مایه پیدایش آب و زمین و گیاه و جانور و انسان میگردد . آزادی ، ابر است . چرا ابر ، پیکریابی آزادیست ؟ چون هیچگاه ، در هیچ شکلی و صورتی که می‌گیرد ، ثابت و سنگشده نمی‌ماند . چیزی آزاد است که در هیچ شکلی نمیتوان آنرا تثبیت کرد . خدای بزرگ ایران ، سیمرخ ، ابر است . از اینرو نام دیگر او ، همای چهر آزاد بود . خدای ایران ، اصل آزادیست . جهان از آزادی ، از تغییر صورت ، از روان بودن ، پیدایش می‌یابد . از اینگذشته ، آزادی ، بیان «ابتکار و نوآوری» است . برای این خاطر بود که سیستانیاها به فروردین ( ارتا فرورد ) ، کواد میگفتند که قباد باشد و معنای نوآور و مبدع دارد . در آزادیست که ابداع و نوآوری هست و نام دیگر سیمرخ ( عنقا ) آتش فروز بود ، که تصویری برای نوآوری و ابداعست . آغاز زمان ، که چهل روز آغاز سال ( ماه فروردین و ده روز اردیبهشت ) باشد ، این ابر آزادی ، خود را

میگسترد ، و از این ابر آزادی ، تخم آب ( گاهنبار یکم ، نخستین جشن پنج روزه سال ) پدید میآید، که باز ، هیچ شکل ثابت و سفتی به خود نمیگیرد . آب ، در کوزه و مشک و خم و جام و پیاله که ریخته شود ، همه صورتها را میگیرد ، ولی آب یا خدا یا حقیقت ( اشه ) ، هیچکدام از این صورتها نیست . ابرسیاه آسمان ، جوی و سیل و رود و دریا میشود ، که یا روانست یا مواج . و باز موج ، نام خود سیمرغست ( اشترک = موج اشترکا = عنقا ، برهان قاطع ) و هم رام که دختر سیمرغست ، خود را اینهمانی با موج میدهد ، و این موجهای سیمرغ یا رام هستند که طبق بندهش ، ماهیان دریا را آبستن میسازند . بخوبی دیده میشود که هم خدا ، در شکل ابرو هم در شکل آب ، برضد « شکل گیری و ثبوت و سفت شدگی » هستند . در داستانی از گزیده های زاد اسپرم ، این جمشید است که در پایان همین جشن گاهنبار ، از این رود ( سیمرغی که باران شده و فروریخته و رود روان شده ) ، میگذرد ، و « بهمن = خدای خرد خندان و همپرسی » از او پیدایش می یابد . این داستان را موبدان زرتشتی ، با دستکاری ، بحساب زرتشت ، و پیش بینی منجی های آینده گذاشته اند . این تجربه ویژه ایرانیان ، از پیدایش و گسترش و رویش و امتداد تخم خدا درگیتی ، درست برضد تجربه « کتاب نویسی ایلاه ، یا کتابهای مقدس » است ، که تجربیات بنیادی دینی را « تثبیت » میکنند ، و شکل ثابت و سفت به آن میدهند ، و آنرا میخشکاتند ، و بدینسان آنرا حفظ میکنند . این ادیان ابراهیمی ، تجربیات دینی را ، به حافظه کتاب میسپارند . معلومات الله در لوح محفوظ هست . حقیقت و خدا و تجربه دینی را بزنجیر سکون و تغییر ناپذیری میکشند . و دین ، کتابی میشود .

در فرهنگ ایران ، معرفت حقیقت ، آموختنی و حفظ کردنی و تثبیت شدنی و سفت کردنی نبود ، بلکه روئیدنی و زائیدنی و روان شدنی بود ، که برغم ریخته شدن در صورتها ، بیصورت میماند . صورتها و نقشها و حرفها ، همه کوزه ها و جامهائی هستند برای این آب و شراب خدا یا حقیقت . کاسه سرانسان ، که همان هلال ماهست ، جام یا سفینه شراب است که باید آب یا شراب حقیقت ( روده وه دایتی ) در آن ریخته شود تا به بینش برسد :

کله سررتهی کن از هوا ، بهر می اش

کله سر ، جام سازش ، کان می جامیست آن - مولوی

انسان تخمیست که در شناوری، در شستشو، در نوشیدن آب، معرفت از سراسر وجودش، میروید. اینست که در کردی، به شناختن، «ناسیدن» و ناس کردن میگویند، و ناسان، شناخت است، و «ناسراو»، «آشنا و شناخته شده» است. برآیند دیگر واژه «ناس» در آلمانی باقیمانده است، که به معنای «نمناکی و خیسی» است. تخم، برای روئیدن، نیاز به نمناک شدن دارد. همینسان در پهلوی شناسگ shnaasag به معنای «حس + دانائی + داننده» است و شناییدن، به معنای شناکردن است و شناییدن به معنای مطبوع واقع شدن است. و شناز به معنا شنا کردن است. در فرهنگ ایران، خدا که سیمرغ باشد، ابرسیاه، یعنی «ابری که آبتن به باران است» بود. و «اهوره» که پیشوند اهوره مزداست، همین «اوره» = ابر است. ابر، پیکر یابی «آفرینندگی»، از راه جوانمردی یا افشانندگی «نیز بود. جان، گیان است، و پیشوند «گی» از یکسو، به معنای شیره و افشرد و روغن است که امروزه در راستای منفی، «قی کردن» شده است، ولی در گذشته، معنای مثبت داشته است. و معنای دیگر «گی»، سیمرغست. گیان (گی + یانه)، به معنای ۱- خانه و آشیانه سیمرغ ۲- مخزن روغن و شیره است. سیمرغ در شاهنامه، همیشه به شکل ابر سیاه فرود میآید. سیمرغ، آبکش = سقا بود. از این رو سپس در ادبیات ایران، بنام «ساقی» زنده میماند. سیمرغ، لنبک، خدای افشانندگی و کرم، همیشه «ساقی» ایرانیان باقی ماند.

مرا به کشتی باده در افکن ای ساقی

که گفته اند نکونی کن و در اب انداز

زکوی میکده برگشته ام ز راه خطا      مرا دگر زکرم باره صواب انداز  
مهل که روز وفاتم بخاک بسپارند      مرا به میکده بر درخم شراب انداز  
ساقیا برخیز و درده جام را      خاک بر سر کن غم ایام را

نام دیگر سیمرغ = خرّم = ، غمزدا است (برهان قاطع)

ساغرمی بر کفم نه تا زیر      برکنم این دلق ازرق فام را  
فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی      بخواه جام و گلابی بخاک آدم ریز  
پیاله بر کفم بند تا سحرگه حشر      به می زدل بیرم هول روز رستاخیز  
بعزم توبه نهادم قدح زکف صد بار      ولی کرشمه ساقی نمیکند تقصیر

یا مولوی که زادگاهش بلخ ، نیایشگاه شاد بود که نام دیگر این زن خداست ، گوید:

جام پرکن ساقیا ، آتش بزن اندر غمان  
مست کن جانرا که تا اندر رسد درکاروان  
ازخم آن می که گر سرپوش برخیزد از او  
بررود بر چرخ بویش ، مست گردد آسمان  
زان منی کز قطره جانبخش دل افروز او  
میشود دریای غم ، همچون مزاجش شادمان

این واژه عربی «سقا» ، به ریشه «سکا = سک» در زبان ایرانی باز میگردد سک ، هنوز در کردی، به معنای شکم و جنین است که زهدان بوده است . نام دیگر زهدان ، «آبگاه» است . سگدار و سکپر ، به معنای حامله ، یا آبستن است، و خود واژه «آبستن» با آب کار دارد . ابر ، آبستن به آبست . نام دیگر سیمرغ ، «آوه» است که هنوز نیز پسوند بسیاری از نامهاست . آب در هزوارش به معنای مایه است که مادر باشد . و سیمرغ ، هم در «روده وه دایتی» ، و هم در قنات و هم در چاه ، پیکربه خود میگیرد . از اینرو هُدهُد ، مرغیست که قنات را در زیر زمین میبیند و می یابد . به همین علت ، هدهد ، در منطق الطیر، بجستجوی سیمرغ میپردازد . نام دیگر قنات یا کاریز ، فرهنگست . فرهنگ ، سرچشمه آبست که از تاریکی میتراود ، و در خروج از زهدان زمین ، تخمها را تبدیل به نشازار میکند . سرچشمه آب ، که فرهنگ باشد ، در رویانیدن تخمها ، فرهنگ ( نشازار ) را به وجود میآورد . فرهنگ ، پدیدایش و روشنائی از تاریکی کاردارد . فرهنگ بارویش تخمها از آب ، کار دارد . فرهنگ ، رونیدنیست . از اینرو، واژه «روان = اوروان urvan» از همان ریشه درخت است که «اُروار» باشد . روان و فرهنگ ، درست پیکر یابی ، «تری و تازگی و زندگی افزاینده» هستند . این بود که هم «واژه» و هم «وَحْش = روح» ، که از یک ریشه اند ، روند رونیدن هستند . در فرهنگ ایران ، رونیدن و زانیدن و تراویدن و جوشیدن آب ، همه بیان آفریدن بودند . روح یا «وَحْش» ، از انسان

میروید، و مانند قرآن، از « امر الله » خلق نشده است. « واژه »، از انسان میروید. خدا هم اگر بخواهد سخن بگوید، باید سخن از وجود او بروید، و روئیدن، نیاز به شنا کردن و شسته شدن از آب و نوشیدن آب دارد. این تجربیات در فرهنگ ایران، به کلی، در تضاد با تجربه « دین کتابی » و « کتابی شدن دین یا حقیقت » بوده است و هست. این بود که ایرانیان پس از سلطه اسلام، با این تجربه ژرف خود از تجربه حقیقت و معرفت، گلاویز بودند و نمیتوانستند آنرا رها کنند. این بود که با تشبیه « جام جم »، به مبارزه با تجربه اسلامی از معرفت حقیقت و قرآن رفتند. مجموعه ای که اوستا نامیده میشود و غیر از هفده سرود از زرتشت، همه یسناها و پشت ها و ... « سرودهای ملت ایران از دوره فرهنگ سیمرغی یا زرخدائیند » که موبدان آنها را برای منطبق ساختن با الهیات خود، دستکاری و تحریف کرده اند. اینها، همه سرودهایی گوناگون برای جشنها بوده اند، نه « کتاب » به معنای مجموعه امر و نهی ها و تکالیف و قوانین. اساسا واژه « یسنا » به معنای جشن و سرودنی است. اوستا، مجموعه سرودها نی بود که ایرانیان، با همراهی موسیقی در جشنهایشان میخوانده اند. هر روزی، جشنی بود، و هر روز، خدائی دیگر، با ابزار موسیقی خودش، جشن خودش را برای انسانها برپا میکرد. خدایان ایران، همه جشن ساز بودند. کارشان « ساختن جشن » بود، نه نوشتن کتاب و دادن امر و نهی.

اوستا، سرود و موسیقی و نوای نی است، نه کتاب. خدایان ایران، آهنگساز بودند نه نویسندگان کتاب. از این رو بود که با آمدن اسلام، و معرفی اسلام بنام « دین کتابی »، و امتیاز دادن به « ادیان کتابی و اهل کتاب »، تجربه بنیادی ایران از معرفت حقیقت و خدا و انسان و زندگی، از سر بیدار و بسیج شد، و جنبش « سرپیچی از کتاب و دفتر » آغاز گردید.

عشق اندر فضل و علم و دفتر و اوراق نیست

هرچه گفت و گوی خلق آن ره ره عشاق نیست

شاخ عشق اندر ازل دان بیخ عشق اندر ابد

این شجر را تکیه بر عرش و ثری و ساق نیست

بجای خواندن امّ الکتاب و حفظ کردن آن، و تنها به آن مراجعه کردن، مردم از سر، بیاد تجربه اصیل خود از گیتی و زمان خود افتادند که

تو چو آب زندگی ، ما چو دانه زیر خاک  
وقت آن کز لطف خود با ما در آمیزی شد است  
گر بپوسم همچو دانه ، عاقبت نخلی شوم

زانکه جمله چیزها ، چیزی ز بیچیزی شد است (مولوی)

این تضاد میان « کتاب و نوشته تغییرناپذیر و ثابت » در ادیان ابراهیمی ، با « حقیقت روانی که تبدیل به معرفت رویا و زائیدنی و جوشیدنی در فرهنگ ایرانست ، در دوره سلطه اسلام در ایران ، باقی ماند . این اختلاف تجربه ایرانی از بینش زندگی ، با تجربه بینش در ادیان ابراهیمی ، به ویژه قرآن ، در میان عرفا و شعرا زنده ماند ، و به سرپیچی از کتاب و دفتر کشید ، که البته آماجش ، قرآن بود .

تصویری که رویاروی قرآن و کتاب و دفتر ، نماد تجربه ایرانی از بینش حقیقت ماند ، همان « جام جم یا جام کیخسرو » بود . در زند و هومن یسن دیده میشود که اهوره مزدا ، « همه آگاهی » را در مشت زرتشت میریزد و زرتشت آنرا مینوشد و بدینسان جام جهان بین میشود . ابرکه سیمرخ باشد و ساقی جهانست ، آب خود را با مشک ، یا با جام یا با خم میآورد ، و فرو میافشانند . اینست که سیمرخ ، آبست ، نوشیدنی از جام و از خم و از مشک و از خم . او خمخانه و میخانه و میکده خرابات جهانست . معرفت خدا ، نوشیدنیست . حقیقت یا اشته جهان ، نوشیدنیست ، مزه کردنیست . خدا ، مزه دارد . زندگی ، موقعی با معناست ، که مزه داشته باشد . ایرانیها به زندگی پوچ و بی معنا ، « زندگی بی مزه » میگفتند . خدائی که مزه نداشت ، خدا نبود . باربد لحن بیست و هشتم را که در نیایش خدای رام جیت ، رام نی نواز ساخته است ، نوشین باده ، یا باده نوشین خوانده است . رام جید ، باده نوشین است . « نوشه » در لغت نامه ، به معنای « سریر » است . سریر از سوئی به معنای اورنگ است که نام بهرامست ، و از سوئی به شکل صریرا ( برهان قاطع ) به معنای گل بستان افروز است که ارتا فرورد میباشد ، که همان خرّم یا فرّخ است . از سوئی ، نوشه در برهان قاطع ، به معنای قوس قزح است که همان سیمرخ ( سن ور ) میباشد . پس « نوش و نوشه » ، نام سه خدای ایران ، رام + خرّم + بهرام است ، که بُن جهان و انسانند ، و باهم سه تایی یکتایند . هرکس این بُن هستی را دریابد و بنوشد ، به معرفت حقیقت میرسد . از این رو نام دیگر این زنخدا ،



نوشابه ( نوش + آوه ) بوده است، که گفته میشود که پادشاه ملک بردع بوده است که در اصل « پرتو partav »، ولی نوشابه نام خدای این سرزمین بوده است. ما امروز هم هرچه بنوشیم، نوشابه، یعنی خدای خود را نوشیده ایم. اینست که نوشدارو، شیره مهرگیاه یا مردم گیاه بوده است، که حقیقت کل هستی و نوکننده زندگی و آفریننده مهر و تبدیل کننده کین به مهر ... است. از این رو سپس، نوش، معانی آب حیات و حیات گرفته است. « نوشیدن » هم به معنای شنیدن و گوش دادنست، و هم به معنای آشامنده. علت هم اینست که این خدا، اینهمانی بانای دارد که هم سرود در گوشها میشود، و هم نوشابه آشامیدنی میگردد. خدا را در دو صورت، انسان مینوشد. در سرود و در می و افشره گیاهان و شیر. از یکی، انسان به رقص میآید، از دیگری، میروید و میشکوفد و میگسترده و ترو تازه میشود.

نخستین ویژگی آب، تری و تازگیست. « تری » در فرهنگ ایران، اصل آمیختن یعنی « مهر » است. این بود که برای پیمان بستن در فرهنگ ایران، اهل انجمن، از یک جام، از یک پیمانه، از یک کوزه، از یک خم مینوشیدند، برای همین به خرابات میرفتند تا از یک جام یا ساتگین باهم بنوشند. این را « دوستگانی » میگفتند. خدا که بشکل آب یا نبید درمیآید، به انسان، مهر میورزید، و با او میآمیخت. و در این آمیزش، او را « ترو تازه » میکرد. در این آمیزش، انسان تجربه مستقیم از بُنش ( بهرام + ارتا + رام = نوش = بهروز و صنم = اورنگ و گلچهره ) پیدا میکرد. این بود که در هر کتابی، این تجربه مستقیم از بُن خودش و این آمیزش و بلاواسطگی با هستی خدا و حقیقت ( شیره کیهان ) را از دست میداد. از این رو بود که سرپیچی از هر کتابی، ضروری وجود او بود. او باید همیشه از بُنش در هر تجربه ای، تازه و نوشود. او باید در شنا در هر آزمایشی، ترو تازه شود. آزمایش انسان، تری و تازگی به وجود انسان میداد. آزمایش در اصل « اوز + مانیدن » هست. اندازه گرفتن و سنجیدن. با « اوز » هست. اوز، که نای باشد، هم نام خداست هم نام انسان. در این واژه، بخودی خود، همپرسی و دیالکتیک خدا و انسانست. که؟ که؟ را اندازه میگیرد و میسنجد؟ هر تجربه ای از انسان، انسان را همیشه مراجعه به بُنش میدهد، و همیشه وجود انسان را ترو تازه میگرداند. و این

، اولویت تجربه است . همیشه از بُن خود پرسیدن ، همیشه پرسیدن از پا زانو و شکم و جگر و دل و سر خود ، یعنی از سراسر وجود خود است . نوشته و کتاب ، تجربه تازه ای در تاریخ پدید آورد که انسانها را سحر و افسون کرد . و آن تجربه ، ثابت ماندن ، نگاهداشتن ، سفت و تغییرناپذیر بودن است ، و بدینسان کتاب، بیاری نیروی حافظه آمد . بدینسان حافظه ، ارزش فوق العاده یافت، و حافظه ، کم کم ، جانشین « اندیشیدن و بینش از راه آزمودن » شد . خدا ، پیکریابی حافظه شد ، در حالیکه پیش از آن ، خدا ، پیکریابی جستجو و پژوهیدن بود . گوهر « رام و بهرام » که بُن کیهان و انسانند ، جستجو کردن بود ، در حالیکه اهورامزدا ی موبدان ، خدای همه دان و خدای پیشدان، خدای حافظه بود . از پیش ، از همه چیزها آگاه بود . با آمدن خدائی که صندوق حافظه بود ، « بینش از راه جستجو و آزمایش » ، « پس دانشی » نامیده شد، و « پسدانشی » ، صفت اهریمن گردید . در حالیکه رام و بهرام که بُن هر انسانی بودند ، گوهر و فطرت انسان ، یافتن بینش از راه جستجو کردن بود .

خود انسان میتواندست بجوید و یقین داشت که به بینش میرسد . بینش ، هیچگاه به مرحله ثبوت و سنگسنگی و نهایت و همه آگاهی نمیرسید، بلکه دانه ای بود که از تاریکی جستجو ، میروئید، و « دانائی » میشد و باز بیار مینشست ، و از سر تخم = توم = تاریکی میشد . این بود که با آمدن لوحه و کتیبه و کتاب ، حافظه ، نقش اول را در بینش پیدا کرد . در حالیکه واژه « یاد » ، در فرهنگ ایران ، هنوز نیز نماینده « بینش از راه جستجو و آزمایش » است . هنوز در کردی ، « یادی » به معنای « مادر » است . « جاتن » ، که ریشه واژه « یاد » است ، نام خداست ، چون به معنای زائیدن است . اندیشه های سقراط، بخوبی گواه بر این پدیده است . او بینش را روند « بیاد آوردن » میداند و هنر بیاد آوردن را ، هنر مامائی میداند . چون خودش ، اندیشه های مردم را بیادشان میآورد ، خود را ماما یا دایه میشمارد . « زانا » که همان معنای دانا را دارد ، با زائیدن کار دارد . « فرزانه » از ریشه « پرزانک » است که به معنای « زهدان » است . سروش ، زایاننده رازها بود ، و معرفت را از تاریکی ، بروشنی میآورد . ولی معنای اصلی « یاد » ، فراموش ساخته شد و حافظه ، بجای خرد ، اصل جهان گردید . در آغاز روشنی است ، یعنی در آغاز ، « صندوق

معلومات « هست و از این صندوق معلومات ، الله یا یهوه ، جهان را خلق میکنند و کتاب مینویسند و احکام و قوانین وضع میکنند .

حافظه و کتاب باهم ، سلسله مفاهیم ویژه ای را بر اجتماعات، چیره ساختند که نه تنها سود آورند ، بلکه علت اغلب گرفتاریهای جهان ما هستند . همه دانشها ، در حافظه ای یا در کتابی و لوحی ، در آغاز هست ، و فقط باید آنها را از آن کتاب خواند و بیاد آورد . معرفت ، فقط یاد آوریست . هیچ معرفتی ، نو نیست . در آغاز ، روشنائی بوده است . بجای روند جستجوی نو، که علم باشد ، مجموعه معلومات از آغاز معلوم ، در کتاب خدا یا حافظه او ، نشست . پیش دانش و همه آگاهی ، «معلومات در آغاز» هست . خدا، نمیانشد، بلکه همه چیزها را میداند . این همه دانی و همه آگاهی ، حرکت درخود ندارد . همیشه بیکسان روشن است . جهان و اجتماع از « اندیشیدن و خرد » آغاز نمیشود ، بلکه از « حافظه ای که همه معلومات را دارد، و نیاز به جستجو » ندارد . واژه « منی کردن » که برای ما معنای زشت « خود پرستی» دارد ، زشت سازی اصل « خود اندیشی » است ، چون منی کردن به معنای « اندیشیدن بر پایه جستجو کردن خود » است، و هنوز در کردی ، منی کردن ، معنای پژوهیدن دارد . این واژه ، برشکافته از همان واژه « مینو » است .

سه مینو در فرهنگ ایران ، اصل زمان و جهان و زندگی هستند . پس جهان و زندگی و تاریخ ، برپایه « بینش از راه جستجو و آزمایش ، یا به عبارت دیگر، بینش از راه رویش و زایش » قرار دارند . بدینسان ، داستان هفتخوان ، که پیکر یابی ایده « زندگی بر پایه پژوهیدن و آزمودن شخصی» در فرهنگ ایران بود ، بکلی تیره و نامفهوم میگردد . تنها رسالتی که سیمرغ به پسرش زال میدهد، که « یکی آزمایش کن از روزگار » ، اساسا دیگر، به جد گرفته نمیشود . خدای ایران ، به فرزندانش ، به همه انسانها ، فقط یک رسالت میدهد، و آن اینست که هرکسی خودش ، در پیمودن هفتخوانش ، روزگار و زمان را بیازماید . سیمرغ ، هیچ رسالتی به هیچ انسان برگزیده ای نمیدهد ، بلکه یک رسالت به همه انسانها میدهد که هرکسی خودش ، از تنها آموزگار که آزمایش باشد ، به بینش برسد . سیمرغ ، کتابی نمیفرستد ، بلکه میگوید که نزدمن که خدایم ، زیستن خوبست ، ولی بهتر از آن ، آزمودن گیتی و روزگار، با تن و خرد خود

است . ولی با آمدن ایده آل کتاب و حافظه ، سراسر این جهان بینی زنده ، در هم نور دیده و تبعید و طرد می‌گردد .

از این پس ، با پیدایش چنین حافظه کتابی ، انسان باید طبق دانش ، یعنی معلومات از پیش دانسته این « حافظه کبیر = کامپیوتر کیهانی » ، عمل کند . در حالیکه انسان ، هنگامی طبق این « پیش دانش الله یا اهورامزدا یا ... که بیایند اندیشیدن نیست » عمل میکند ، چه بسا دچار اشکالات میشود ، و با شکست و ناکامی روبرو می‌گردد . حافظه به او می‌گوید که این گناه تست که طبق این دانش ، درست عمل نکرده ای . در حالیکه اشتباه او در آنست که واقعیات ، بیش از هر دانشی هستند که از پیش ، ضبط و تغییر ناپذیر و سفت ساخته شده اند . انسان از هر ناکامی و شکست ، در عدم انطباق دانش با واقعیت ، دست به تجربه تازه ای می‌یابد که گناه را بدوش خود نمیاندازد ، بلکه نیاز به اندیشیدن را می‌آفریند تا آن دانش را تصحیح کند و تغییر بدهد . ولی کتابی که نماد حافظه ای ازلی شده ، این راه را به او می‌بندد . چون اگر بفهمد که شکست و ناکامی ، بیایند نافرمانی او از کتاب و حافظه ایده آلی نیست ، بلکه نتیجه « عدم تطابق عمل بر پایه پیش دانش با واقعیت » است ، به تجربه خود و خرد خود ، ارزش مینهد . انسان همیشه تجربه نوین میکند ، چون عملش استوار بر دانش پیشین است و واقعیت ، بیش از این دانش است . و واقعیت غنی ، از عمل بر طبق دانش پیشین ، لبریز میشود ، و « پیش دانش رادر حافظه » فرو می‌شکند . ما فقط ، از دیدن تجربیات نوین خود ، که امکان نو اندیشی میدهد ، کوریم . درک اینکه ما گناهکار نیستیم ، چون اطاعت از کتاب نکرده ایم ، گام نخست در کشف تجربیات ترو تازه است . نقص در کتابیست که دانشی را حفظ کرده است که با واقعیت آفریننده و نو نمیخواند . آگاهی به این نکته ، ما را به آن وا میدارد که بجای درک گناه ، درک تجربیات نوین بکنیم که نیاز به اندیشیدن دارد . ولی این، سبب از دست دادن مرجعیت کتاب و بالاخره مرجعیت آخوند ( از هر دینی ) و مرجعیت حکومتی که استوار بر کتابیست می‌گردد . میان « پیش دانش = حافظه = کتاب » و « واقعیت » ، همیشه یک تنش و شکاف هست . موقعی ما متوجه « تجربیات تازه خود » میشویم که بدانیم « پیش دانش ما ، هر چند نیز مقدس و متعالی شمرده شود » ، همیشه کمبود در برابر « واقعیت » دارد . واقعیت ، همان « رود

وه دایتی است که همیشه روان است . هر عملی بر پایه پیشدانشی ، امکان تجربه تازه به ما میدهد ، تا سنگشستگی ( جمود ) و تغییرناپذیری دانش را در گواریدن « واقعیت روان » ، در اندیشیدن ، رفع کنیم . خدا ، در شیرهِ واقعیاتست که همیشه روانست، نه در کتاب، که یکبار برای همیشه ، افسرده و سرد و بی جنبش شده است . خدا ، در فرهنگ ایران ، نو به نو ، تبدیل به گیتی میشود، در گیتی ، روانست ، ولی هرگز کتابی نمیشود که تغییر ناپذیر و ثابت است .

عالم چون آب جوست ، بسته نماید، و لیک  
میرود و میرسد ، نونو این از کجاست ؟ مولوی

# فرهنگِ سرپیچِ ایران

## «جام جم» ، نه «قرآن»

سخن میرفت دوش از «لوح محفوظ» نگره کردم ، چو جام جم نباشد  
هر آنکس کو از «این» ، یک جرعه نوشید مراورا کعبه و زمزم نباشد  
عطار

سالها «دل»، طلب «جام جم» از ما میکرد  
« آنچه خود داشت»، زیبگانه تمنا میکرد

حافظ

دل، یا «میان انسان» ، جام جمست ، ولی انسان ، آنرا فراموش کرده است  
و آنچه را در خود هست، از « بیگانگان » ، گدائی میکند  
دلی که غیب نمایست و جام جم دارد  
ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد حافظ  
درفرهنگ ایران  
جام جم ، نیروی زاینده بینش، در هر انسانی بود

جم = بُن هر انسانیست

سیمرغ را میتوانند بکشند و و پاره پاره کنند و فروشکنند و بر آن چیره  
شوند و بسوزانند و خاکسترکنند ، ولی گوهر سیمرغ ، رستاخیز همیشگی  
از خاکسترش هست . قدرت ، میتواند بشکند و بگشد و بسوزاند ، و می  
پندارد که با شکستن و سوختن و گشتن ، میتواند نابود سازد ، ولی با «

سیمرغی که همیشه از خاکسترش « برمیخیزد ، به عجز خود آگاه میشود ، و روز بروز ، سخت‌لترو خشناکتر و خونخوارتر می‌گردد . نام دیگر سیمرغ ، «فرهنگ» است . سیمرغ، نه تنها، آبی در شکم تیره و تار « ابر = اهوره» بود ، بلکه همچنین آبی، در ژرفای تاریک زیر زمین ( کاریز) بود، که ناگهان از زیر زمین، سربر می‌آورد، و از شک تاریک زمین ، زائیده میشد ، و این قنات یا کاریز، هنوز هم در ایران ، «فرهنگ» نامیده میشود . این « تصویر فرهنگ» بود که « مفهوم فرهنگ» را مشخص می‌ساخت و محتوای آنرا می‌ساخت . آنچه از ژرفای تاریک خود یک ملت یا اجتماع، فرامی‌جوشد، و ناگهان پس از پیمودن راه‌های دراز و تاریک زمان که برای تاریخ ، دسترسی نا پذیر است ، از نهان ، سربر می‌آورد و تاریخی میشود، « فرهنگ» خوانده میشود ، چون این سیمرغست که در ژرفای مردمان نهفته است، و در نهان ( ضمیر ناآگاه ) می‌جوشد . در هر انسانی، این سیمرغ ، این آب روان هست که از گوهر خود او می‌جوشد، و در مورد « فرد انسان » ، سیمرغ ، « دین » نامیده میشود . « دین» ، در فرهنگ ایران ، آن معنارا ندارد که ادیان ابراهیمی و الهیات زرتشتی ، در اذهان ما جا انداخته اند . « دین » به مفهومی که امروزه بکار برده میشود ، یک مفهوم ساختگی و تحریفی بعدیست که بر ضد مفهوم اصیل آنست . هزاره هاست که مفهوم « دین » از فرهنگ اصیل ایران ، بر ضد این معنای جعلی « دین» ، برخاسته است . دین فرهنگی مردمی ، بر ضد « دین رسولی و واسطه ای جعلی ، قیام میکند . « دین» ، شریعت و آموزه ای نیست که الاهی از فراسو، بتوسط واسطه ای، به ما تحمیل کرده است ، بلکه ، فرهنگ‌گست که در ژرفای تاریک خود انسان، بی دخالت هیچ واسطه ای ، آهسته آهسته می‌جوشد ، که باید راه آنرا به بیرون، گشود. دین در اینجا ، فرهنگ‌گست ، و بیان اصالت انسانست ، ولی وقتی رسولی و مظهري و واسطه ای شد ، ساختگی و جعلی، و برعکس ادعایش ، بر ضد طبیعت و فطرت و اصالت انسانست .

« دین = دی = دیو = دایه » در فرهنگ ایران ، نام خود همین خداست که ما امروزه بنام سیمرغ می‌شناسیم . و سیمرغ نامیده میشده است ، چون مرغ ، از سونی نماد « مهر مادری» ، و از سوی دیگر، به علت بال

هایش ، نماد « باد » است ، و باد ، جانان ( اصل کل جانها ) ، و مهر میان همه جانهاست . دین ، در فرهنگ ایران ، پدیده ای کتابی و آموزه ای و پیامی و شریعتی نیست ، بلکه « تخم خداست که در انسان ، کاشته شده است » . اینست که « عمل انسان » ، پیایند این « فرهنگ جوشان در ژرفای یک اجتماع و ملت » است ، نه « پیایند امر ونهی ها از یک الاله مقتدر ، نه پیایند یک شریعت » . با یک مشت امر ونهی ، و یا بالقیای یک مشت هدف و مقصد ، با وعظ و ارشاد و نصیحت ، با برانگیختن سائقه سوخواهی ، نمیتوان اعمال انسانها را در بُنش ، تغییر داد . این فرهنگ یک اجتماع و ملتست که در پایان ، زایشگاه « اعمال و افکار انسانها » است . فرهنگ نیز ، در « تصویری که مردمان یک اجتماع از انسان ، کشیده اند » ، عبارت بندی میگردد . اندیشه و گفتار و کرداریک ملت ، در فرهنگشان ، در تصویری که در فرهنگشان از انسان کشیده شده است ، فرامیروید ، نه از امر ونهی ، نه از شریعت و آموزه دینی ، و نه از « خواستهائی که ریشه در آن فرهنگ ندارند » . این بود که مردمان در ایران ، سده ها ، غیر از آن عمل میکردند که موبدان بنام اهورامزدا ، از ایرانیان میخواستند . اینست که مردمان ایران ، بیش از یک هزاره است که غیر از شریعت اسلام ، رفتار میکنند ، که تکلیف آنها ساخته اند ، و با فشار امر ونهی و احتساب و شکنجه و تعزیر به آنها ، وعظ و تدریس و تحمیل میکنند . فرهنگ جوشان در تاریکی درونشان ، برضد آن خواست اهورامزدا ، موبدان ، و این امر ونهی الله ، خاموش و ساکت ، سرکشی میکنند .

در اندرون من خسته دل ندانم کیست

که من خموشم و ، او در فغان و در غوغاست حافظ

یکی از پیکر یابیهای این فرهنگ سرکش ایران ، همان « جام جم » است . شمشیر اسلام ، نمیتواند « آب لطیف فرهنگ ایران » را ببرد ، و از میان دوشقه کند . آب ، بریدنی نیست . آب یا « آوه » ، اصل آمیزش و مهر و عبارت ناپذیر ( سفت و سخت ناشدنی ) بوده است و خواهد بود . همین آب جوشان از فرهنگ ایرانست که در عمل و اندیشه و گفتار هر ایرانی ، برضد همه تحریفات ، روانست . این آب ، از درزها و روزنه های ناپیدا ، در فهم هر آیه و امر ونهی از قرآن ، سربر میآورد ، و بقول



حافظ ، در یک چشم برهم زدن از « صمدِ سترون » ، « صنم زیبا » زانیده میشود . این گلاویزی و تنش و کشمکش فرهنگ ایران ، با شریعت اسلام ، تاریخ هزار و پانصد ساله اسلام را تشکیل میدهد . در هر عمل و گفته و اندیشه ما ، خاموش و بی سرو صدا ، فرهنگ ایران ، برضد اسلام در تکاپو است ، و از آن سرکشی میکند ، و آنرا میپوساند ، و بدون سرو صدا ، آنرا میشکند . بنام « راستین کردن اسلام » ، اسلام ناب محمدی را ، اسلام دروغین میسازد . همه جنبشهای عرفانی در گذشته ، و همه اسلامهای راستین امروزه ، پیایند این گلاویزی هستند . مسئله ، مسئله جوشیدن آب روانِ فرهنگ ایران ، از روزنه های ناپیدا و بسیار تنگ اسلامست . زندگی بر پایه « تزویر و ریا کاری » در ایران ، استوار بر همین تنش میان فرهنگ ایران و شریعت اسلامست . در زیر پوشه نازک آگاهبودِ اسلامی ، آتشفشان فرهنگ ایران در جوش و خروش است . عمل و اندیشه هر ایرانی ، پیایند سرچشمه فرهنگ ایرانست که از شریعت اسلام ، باز داشته و سرکوبی میشود ، تا مغلوبِ امر ونهی « الله » ، ساخته شود . هر عملی و اندیشه ای در ایران ، سقط جنین از انسان است . گوهر انسان در فرهنگ ایران ، ایهمانی با هیچ شریعتی ندارد ، بلکه فرهنگ زاده از ژرفای تاریخ خودش « هست .

گوهر انسان ، فرهنگست . این واژه daena در اصل ، مرکب از دابخش na + dae است . و از خود همین واژه « دین = دننا » میتوان همان گوهر جوشنده فرهنگ را از ژرفای انسان باز شناخت . پسوند « نا » در « دننا » ، همان « نای » است که در گذشته از آن ، هم پیاله و هم پنگان ( فنجان ) و هم « جام » و هم پیمان ( پاده + مان ) و هم هاون میساختند ، چون نی ها ( خیزران + بامبوس ) با فطرهای گوناگون هستند . پیشوند دین = داننا ، « دا » ، دارای معانی فروان بوده است ، که همه این معانی ، هنوز نیز در کردی زنده باقی مانده است . این همان واژه است که پیشوند دایه و دیو و دیم فارسی ، و دیا ( مادر + منظره ) و دیای ( نگاه کردن ) و دیار ( پدیدار و سیما ) و ... کردی ، و دایتی در انگلیسی ، و دیو dieu در فرانسه است . از جمله « دا » ، به معنای « شیر دادن و شیر دوشیدن و شیر بخشیدن است . چنانکه در کردی دادوش ، به معنای شیر دوش است . « دا » ، هم به معنای بخشیدن + مادر + وهم نو و

تازه است . داکردن ، آغاز باریدن است . این پیدایش آب ، چه از ابر ، چه از قنات ( فرهنگ ) ، چه از مادر ( پستان = اصل افشاننده ) ، بیان « نوآوری و نو آفرینی بود . از این رو ، « دائینان » به معنای ابداع کردن و فروهستن است . داهاتن و داهانین ، به معنای نو آوری و اختراع است . دای ، به معنای مادر است و « دایه ن » ، به معنای شیردهنده است . بدینسان ، دهنده شیر ، آفریننده و نوآور و مبدع شمرده میشود . به این علت ، دایتی ، معنای خدای آفریننده را گرفت . از جمله « دا » ، به معنای اندیشیدن بود ( دانه نیم = چنین فکر میکنم ) ، چون شیر مادر و شیره چیزها ( اشه ) ، هنگامی در انسان ( که تخم شمرده میشود ) جذب میشود ، « خرد » در انسان ، پیدایش می یافت . به همین علت « مزدا » که دارای پسوند « دا » است ، به معنای « ماه اندیشنده = ماه شیردهنده = ماه بارنده » است ، چون ماه بنا بر بندهش ، ابرومند ( دارای آب ) و سرچشمه آبست . این بود که ماه ، چشم آسمان بود ، چون بینا بود و میاندیشید و نام ماه در هزوارش ( یوکر ) ، بینا است . مغز انسان ، در اصل « مزگا » بوده است ، که به معنای « زهدان ماه » است . پس بنا بر این دین = داننا ، به معنای « نای شیر افشان ، نای لبریز از شیر ، نای شیر بخشنده » ، یعنی دایه است . از مغز ، اندیشه ها مانند آب از نای ، روانست و اندیشه در آن ، میجوشد و میزهد . « نای » ، در فرهنگ ایران ، در اثر اینهمانی که با اصل مادینگی داشت ( کانیا = هم زن است و هم نی ) ، معنای انتزاعی و کلی « اصل آفرینندگی و زاینندگی » داشت . با همین اینهمانی ، هم جوشیدن شیر از نی ، و هم نواختن نی ( موسیقی ) با زانیدن و آفریدن برابر نهاده شد . روند آفرینش ، روند فرهنگی ( جوشیدن آب از تاریکی ) است ، همچنین نواختن موسیقی و جشن ( یسنا = یز + نا = نواختن نای ) است . پس دین ( داء + نا ) ، چشمه افشاننده و زاینده نوآوری و اندیشگی و آفرینندگی ، در خود هرانسانی بود . در همین بررسی خواهیم دید که « جام » و « یان » نیز همین معنی را داشته اند . « جام جم » در هرانسانی ، همان نیرو آفریننده و زاینده ضمیر انسان بوده است که در آغاز « دین » و « یان = یام = جام » خوانده میشده است . جم ، یک شاه نبوده است ، بلکه نخستین انسان رونیده از تخم عشق خدایان ( بهرام و سیمرغ = بهروج الصنم ) بوده است . جام جم ، جام هر

انسان‌یست . جام ، همان معنای « دین » را داشته است . دین ، همان سرچشمه فردیست که فرهنگ اجتماع و ملت از آن ، فرامی‌جوشد . همه معانی که سپس به دین، در ادیان ابراهیمی داده اند ، جعلی و ساختگی و مسخسازی حقیقت بوده است . با تحریف در معنای « دین » ، یک تجربه اصیل انسانی ، به کلی تحریف شده است، و این تحریف ، جای معنای اصیل « دین » را غصب کرده است . اینست که فرهنگ ایران ، برضد همه این ادیان و آموزه ها، که سپس قدرت را ربودند ، سرکشی کرده است و میکند و خواهد کرد . سرکشی ایرانیان در برابر اسلام و الهیات زرتشتی ، از جمله در همین اصطلاح « جام جم » پیکر می‌یابد . جام جم ، همان « دین ، به معنای اصیلش » هست . از این رو ، جام جم در برابر قرآن ، به معنای رویاروشدن « دین اصیل » ، رویاروی « دین جعلی و ساختگی » است . جام جم ، خیزش « اصالت انسان » در برابر « اصالت الله » است .

سده هاست که « جام جم » در ادبیات ایران و در اذهان مردم ، به تصویری که ساخته و پرداخته خیال شعرای ایرانست ، کاسته شده است، و بدینسان ، تاریخ هزاران ساله پیکار ملت ایران، با موبدان زرتشتی و سپس با اسلام ، برای آزادی انسان و « ارجمندی و اصالت انسان » ، و بینش او، تاریک و فراموش ساخته شده است . جم و جما ، در فرهنگ زنخدائی ایران ، نخستین جفت انسان، و بیان « تصویر انسان » و « طبعاً » نماد فطرت و ایده آل انسان » ، در فرهنگ ایران بوده اند . در الهیات زرتشتی ، « کیومرث » را جانشین جم و جما کرده اند، تا خط بطلان، روی این تصویر انسان بکشند ، و انسان را از اصالت بیندازند . جم ، بُن یا تخم مردم، شمرده میشد . بُن هرانسانی ، جم است پس جام جم ، تصویر فطرت انسان است . در فرهنگ ایران ، بُن هرانسانی ، مرکب از پنج بخش بود . بخش یکم ، « تن » بود، که اینهمانی با آرمیتی ، زنخدای زمین داشت . چهاربخش دیگر بُن هستی انسان ، که چهار نیروی ضمیرش باشند ، همان چهار پر سیمرغ یا هما بودند ، و این بخش آسمانی هرانسانی بود .

تو « مرغ چهارپری » تا بر آسمان پری

تو از کجا و ره بام و نردبان زکجا

قاف تونی ، مسکن سیمرغ را شمع تونی ، جان چو پروانه را

مولوی

به همین علت کوروش در دشت مرغاب فارس ، دارای چهار پراست . سپس چهارمرغ ( چهار عقاب + چهار کرکس ) ، در داستان کیکاوس و شداد ( شاد + دات ) جانشین این چهارپر شد . البته سراندیشه چهارپر بودن ، از پروانه آمده بوده است .

یکی از این چهاربخش ، « دین » نامیده میشد . مفهومی که ما امروزه از « دین » داریم ، مارا از درک فرهنگ اصیل ایران باز میدارد . مفهوم ما از دین ، مفهومیست که ادیان ابراهیمی و الهیات زرتشتی از « دین » دارند . « دین » در اوستا ، هنوز نیز معنای « مادینگی بطور کلی » دارد . ولی معانی اصلی دیگرش ، هنوز در زبان کردی بخوبی باقی مانده است که عبارتند از ۱- دیدن ( بینش ) ۲- زائیدن ۳- دیوانه . در واقع ، دین ، بینشی بود که از گوهر هر انسانی ، زاده و آفریده میشود ، و از آنجا که زائیدن ، متلازم با سور و جشن و شادبختی ، اینست که چنین بینشی ، انسان را سرخوش و شاد ، و به اصطلاح فرهنگ ایران ، مست و دیوانه میکند . انسان از برخورد با خدا ، از خدا ، پُر میشود . معنای دیوانه ، اینست که انسان ، جا و آشیانه دیو = دی = سیمرغ = خدا میگردد ( دیو + یانه ) .

دیوانه دگر سانسست او حامله جانست

چشمش چو بجانانست ، حملش نه بدو ماند

پس ، دین ، بینشی بود که از تخمی که سیمرغ آسمانی ، در زهدان آرمیتی ( تن ) گذاشته بود ، روئیده و شکفته و گسترده میشد . هر بخشی از انسان ، بخشی از خدایان بودند ، که در انسان باهم آمیخته و یگانه شده بودند . تخم و آب ، اصل روشنی و بینش بودند . بنا براین ، دین ، بینش سیمرغی و کیهانی ، زاده از رفتن مياته وجود هر انسانی بود . « دین » یا اصل مادینگی بینش ، ویژگی همه انسانها ، بدون استثناء بود . در مرد وزن ، هردو « دین » ، بخشی از تخم سیمرغ بود که در زهدان تن هر انسانی نهاده شده بود . این بینش که « دین » باشد ، بیان « روند زاینده روشنی از تاریکی وجود انسان » بود ، و الهیات زرتشتی ، برضد این اندیشه بود ، و بینش و روشنی را ، از اصل روشنی میدانست . بینش در الهیات زرتشتی ، زاده و روئیده نمیشود ، چون زادن و روئیدن

، با تاریکی و با جستج، و کار دارد . وجود هر انسانی، تخمی بود مرکب از آرمیتی و سیمرغ . زمین و آسمان باهم در هر انسانی می‌آمیختند و یک خایه ، یک تخم ، یک مینو ، یک هسته .. پدید می‌آوردند . اندیشیدن و بینش ، همیشه پرواز این مرغ چهارپیر به آسمان ، نزد خدایان چهارگانه بود، که باز با آنها همپرسی ( دیالوگ ) میکرد، و با خدایان بزم میگرفت و می‌آمیخت ، و سپس به تن یا زمین باز میگشت . این یک تجربه عادی هر انسانی شمرده میشد . سپس این تجربه بنام « معراج » ، ویژه «پیامبران برگزیده از یهوه و الله و .. اهورامزدا» گردید . به عبارت دیگر ، راه معراج به بینش ، به همه انسانها، جز به یک نفر ، بسته شد . داستان معراج کیکاوس به آسمان با چهار مرغ ، بیان همین « قدغن سازی معراج انسانها به آسمان » است . حتا شاه نیز نمیتواند به چنین بینشی برسد . در حالیکه در داستان جمشید در شاهنامه بخوبی دیده میشود که او میتواند هرگاه که بخواهد به آسمان پرواز بکند . هنوز راه جمشید به آسمان بینش باز است . این ، زایش بینش کیهانی و خدائی ، مستقیم از خود هر انسانی ، سازگار با الهیات زرتشتی و با دین اسلام نبود . از این رو ، موبدان زرتشتی بجای اصطلاح « دین » ، واژه « آینه » گذاردند . در بندهشن ، بخش چهارم (پاره ۳۴ و ۳۵ ) ، این بخشی که از فرهنگ زرخدائی ، دین ، نامیده شده بود ، « آینه » نامیده شده است . البته یکی از معانی جام ، آینه است و جام یا آینه از « آبگینه » است ، و آبگینه که مرکب از « آب + کین » است به معنای « آب + دختر » است ، چون کین و کانیا همان دختر و نی است . البته آینه ، که همان معنای « دیدن و بینش » را دارد ، که هنوز در بلوچی « آدینک » نامیده میشود ، از همان ریشه ای ساخته شده، که دین و دیو و دیوانه ودی و دیدار ، ساخته شده اند ، و معربش « عین و عیان » است . با گذاردن « آینه » بجای « دین » ، مفهوم بینش را از « زایش » جدا می‌ساختند . بدینسان ، اصالت را از بینش انسانی گرفتند . بینش، از « دین انسان » نمی‌زاید . بینش و روشنی در فرهنگ ایران ، باهم اینهمانی داشتند . آنچه پدیدار یا روشن میشود ، دیده میشود . این اندیشه ، نشان رویش یا زایش یا تراوش بینش از تاریکی بود . تاریکی ، اصل روشنائی میگردد . الهیات زرتشتی ، برضد این اصل فرهنگی ایران بود، و ادعا میکرد که روشنی ، فقط از

روشنی، پیدایش می یابد. کند همجنس با همجنس، پرواز. ولی فرهنگ ایران، استوار بر «دیالکتیک تاریکی و روشنی» بود. بینش و اندیشیدن را یک روند زائینی (زهدان = پرزانک = فرزانه، در کردی زان و زانا) و روئینی (دانه و دانا) و تراوینی (چشم و چشمه، در کردی چم = چشم، چه م = چشمه) میدانست. به عبارت دیگر، هم بینش، هم «خود» که با بینش باهم میروید، پیایند جستجو و آزمایش است. طبعاً برای رسیدن به بینش، باید در تاریکیهای تجربیات خود، آواره گشت و درجنین تاریکی، پرورده شد، تا خود، از درون تاریکی، سربرآورد و بشکوفد و بزاید. انسان، هنگامی به بینش میرسد که، خودش نیز برسد و پخته بشود. بینش رسیده و پخته، در انسان خام و نا پخته، نیست. افزایش بینش و پختگی و بلوغ انسان از هم جدا ناپذیر بودند. بینش زایشی را نمیتوان از رشد خود انسان، جدا ساخت. فرهنگ ایران، بدینسان اصالت انسان و اصالت معرفت انسان را میشناخت. الهیات زرتشتی، بکلی برضد «زایش بینش از انسان» بود. از این رو واژه «آینه» را که تنها به معنای «دیدن» است، جانشین «دین» ساخت، که در آن، «بینش» از «زایش و رویش که با تاریکی کار دارد» جداناپذیر است. از این گذشته، در واژه «دین»، بینش، از گوهر شادی و خنده و خرمی، جداناپذیر است، و اینهم برای الهیات زرتشتی، در دسر فراوان داشت. بینش برای خرم ساختن و فرخ ساختن زندگی در گیتی است. این خد، اکه خرم و فرخ نام داشت، خودش، گیتی و «زندگی در گیتی» میشد. خرم، نه تنها نام، بلکه گوهر افشاننده این خدا بود. دین، موسیقی و سرود و جشن بود. این بود که اصطلاح «دین»، برآیندهای گوناگونی داشت که با الهیات زرتشتی سازگار نبود.

موبدان زرتشتی، تنها این تحریف را فقط در مورد واژه «دین» نکردند، بلکه همین کار را با واژه «همپرسی» نیز کردند، و واژه «دیدار» را جانشین «همپرسی» ساختند. انسان با اهورامزدا پس از مرگ، دیدار میکند، ولی هرگز همپرسی نمیکند، چون «همپرسی» معنای «آمیختن باهم را داشت». همپرسی با اهورامزدا، آمیختن با اهورامزدا بود. بدینسان موبدان زرتشتی، اصطلاح «دیالوگ = همپرسی» را، که بنیاد فرهنگ دینی و اجتماعی و سیاسی ایرانست، از بین برده اند. در متون

پهلوی ، بجای همپرسی، که « آمیخته شدن خدا بشکل آب یا نوشابه، با انسان ( تخم ) باشد » ، « دیدار » گذارده میشود . اینها تلاش موبدان زرتشتی ، برای بریدن گوهر انسان از گوهر خدا ، و جداکردن بینش ، از روند زائیدن و رونیدن است، که مستقیماً ایجاب اصالت انسان را میکند . همپرسی با خدا که خوشه جانهاست ، به معنای « همپرسی میان انسانهاست ». تا دین ، بیان زائیدن بینش فطری ( اسنا خرد ) از خود انسان بود ، نیازی به زرتشت، بنام واسطه اهورمزدا با انسانها نداشت ، و طبعاً موبدان ، امکان رسیدن به قدرت را نداشتند .

این بود که ، « آینه » ، در الهیات زرتشتی، جانشین « دین » شد که در معنای اصلیش، به کلی در تضاد با مفهوم دین در زرتشتیگری و در ادیان ابراهیمی بویژه در اسلام است . با آمدن اسلام ، پیروان زرخدائی ( سیمرغیان ، خرمدینان سعیدیها، سنبادیها ..... ) که نامهای گوناگون دارند ، همین « آینه » ، را از سر تبدیل به اصطلاح « جام » و « جام جم » کردند ، تا همان اندیشه اصالت انسان و اصالت معرفت انسان را در برابر « الله و قرآن و رسول الله » حفظ کنند . خرمدینان و سیمرغیان و ..... اصطلاح « آینه » را در الهیات زرتشتی بکنار نهادند، و از سر، دین ( بینش زائیده از فطرت خود انسان ) را همان « جام » یا « جام جم » دانستند . البته جام ، پیشینه بسیار کهنی در مراسم ایرانیان داشته است و هنوز نیز در مراسم زرتشتیان باقیمانده است ( جداگانه بررسی میشود ) .

در بندهشن (بخش نهم ، پاره ) ۱۳۶ دیده میشود که ابر، باران خود را با خُم و پیمان و جام ، فرو میافشاند . « . تیشتر به یاری فروهر پرهیزکاران ( که الهیات زرتشتی به زور، جانشین ارتا فرورد = سیمرغ میسازد )، و نیز دیگر ایزدان مینوی فرود آید ، بزرگ جام باران را به دست دارد که آن را ابر خُنب برای پیمان خوانند . نخست بر آب نهد ، دیگر بگرداند ، سدِیگر پُر کند ، بجنباند ، برگیرد ، فراز به اندروای افرازد ، ..... آب را به اندروای آهجد و بایستاند ، کشور به کشور براند ..... بارد » . یا در بخش هشتم بندهشن ( پاره ۶۲ ) میآید که « تیشتر .... آب را ، به نیروی باد ، فراز به ابر روان کرد . همکارانی با تیشتر ایستادند ، بهمن و هوم ایزد به راهنمایی ، بُرز ایزد به همکاری ، اردای فروهر ( که همان ارتا فرورد = سیمرغ باشد ) به پیمان گری « . البته « دست » یکی دیگر از

نامهای سیمرغست . چنانکه در آثار الباقیه میتوان دید اهل فارس ، سه روز « دی = دین » را ، « دست » میخواندند . در زند و هومن یسن ( در سوم ، پاره ۴ ) دیده میشود که « اورمزد .... خرد هرویسپ آگاه را بسان آب بردست زرتشت کرد . اوگفت - اورمزد گفت - فراخور . زرتشت آنرا فراز خورد ، از آن خرد هرویسپ آگاه به زرتشت اندرآمیخت .... » . خرد از همه چیز آگاه اهورامزدا ، آبیست که باید نوشید . دستان زرتشت ، همان « جام جمی » هستند که خرد هرویسپ آگاه سیمرغ ، در آن ریخته میشود، و با نوشیدن از آن ، زرتشت ، میتواند آنچه در زمانهای دور روی خواهند داد ، ببیند . درست دست ، که اینهمانی با « دی = دین = سیمرغ » دارد، در شکل « مُشت » ، همان « جام جم » است . از اینرو در پاره بالا از بندهش آمده است که ارتا فرورد « جام باران را به دست دارد » . در واقع سیمرغ که در آغاز، ابر است ، سپس شکل جام را میگیرد و سپس شکل « دست دهنده جام » را میگیرد، و خود را درون جام میریزد، و نوشابه یا « نوشه » میشود . « نوشه » یا جرعه ، همان « خرد از همه چیز آگاه » است . بخوبی دیده میشود که ارتا فرورد = فروردین که همان سیمرغ گسترده پر است ، پیمانه گیر یا ساقی و یا سقا است که آب را با جام و پیمانه و خُنب و مشک میافشانند . ارتا فرورد یا سیمرغ ، هزاره ها ، تصویر ساقی یا سقا یا آبکش، هزاره ها در فرهنگ ایران بوده است . و این پیشینه در اسلام هم در ادبیات ایران ادامه می یابد .

خاک دهن خشک را رعد بشارت دهد

کابرچومشک سقا، بهر مَطَر میرود

این عشق چو بارانست ما برگ و گیا ای جان

باشد که دمی باران ، بر برگ و گیا کوبد

و اوست که جام می یا نبید، در همه جا میافشانند . « سقا » در اصل یک واژه ایرانی بوده است . چنانکه هنوز در کردی ، معانی اصلیش را حفظ کرده است . سک، به معنای شکم و جنین است . سک و سکا ، هم زهدان و هم جنین است . به عبارت دیگر، هم سقا است و هم آب . هم آفریننده و هم آفریده هست . سکدار و سکپر ، به معنای حامله و آبستن است . سکزل و سکن بمعنای شکم گنده است .



ابر ( اهوره = اوره )، پیکر یابی اصل زادن و آفریدن و افشاندن ( جوانمردی ) بود . اینست که معانی این واژه، در خودزبان عربی، بهتر باقی مانده است ، چون فرهنگ زرخدائی ایران ، نفوذ فوق العاده در عربستان پیش از اسلام داشته است . یکی از بهترین گنجینه های واژه های زرخدائی ایران ، لغات عربی هستند . فرهنگ زرخدائی ایران هزاره ها پیش از پیدایش اسلام ، در عربستان نفوذ کرده بود .

« سقی » در عربی به معنای « ابر بزرگ قطره » ( منتهی الارب ) است . دومعنای دیگر هم دارد که ۱- گیاه بردی و ۲- خرما بُن باشد ( منتهی الارب ) هویت این « ابر » را بخوبی آشکار میسازد . گیاه بردی، همان « نای » است . سیمرخ، هم با نای ( سننا = سه نای ، نای به ) و هم با خرما بُن ( بویژه با خوشه خرما )، اینهمانی داده میشده است . از این رو در شعر «درخت آسوریگ» ، درختی که سخن را آغاز میکند، همزمان ، هم نی است و هم خرما . به همین علت ، در نقوش گوناگون ، داریوش با گردونه اش میان دوخرما بُن نشان داده میشود . از همین واژه « سقی »، میتوان دید که هم ابر بزرگ قطره است و هم نی . و در عربی سقاء ، به مشک شیر و آب گفته میشود . مشک ، نماد زهدان بوده است ، که « آبگاه» است . ازاین رو لنبک آبکش ( سقا ) در داستان بهرام و لنبک که باقیمانده ای از داستان عشق خدای بهرام به سیمرخست ، مشک دارد . لنبک که در داستان بهرام گور میآید ، همین خداست . لنبک که « لن + بغ » باشد به معنای « خدای افشاننده » یعنی خدای جوانمرد است ( لاندن، پیشوند لنبک ، به معنای تکان دادن و افشاندن است ) . در همان داستان، در آغاز، لنبک ، با بهرام که مهمان اوشده است ، بازی شطرنج میکند، و سپس خوان میافکند و نخستین ساقی جهاتست که جام می ، به عاشق ازلیش بهرام میدهد .

ببهرام گفت ای گرانیمایه مرد      بنه مُهره ، یاری کن از بهر خورد  
چو نان خورده شد ، میزبان در زمان      بیاورد یک جام می شادمان  
عجب ماند شاه از چنان جشن او      از آن چرب گفتار و آن تازه رو  
« تازه رونی » و « چرب گفتاری » با بیگانگان ، بخشی از فرهنگ این خداست . خدای ایران ، با هر بیگانه ای تازه رو و چرب گفتار است و ساقی جام می است که با آن ، مهر به بیگانه میورزد .

شطرنج ، یکی از نامهای « مردم گیاه » یا « مهر گیاه » ، یا بهروج الصنم است که بهروز و صنم باشد، که بهرام و سیمرغست . نام بهرام ، روزبه یا بهروز بوده است . شطرنج بازی ، بیان عشقبازی بهرام و سیمرغ ، نخستین عشق جهان بوده است، که همه جهان و انسان از آن پدید آمده است . در این جشن عشق ازلی ، نخستین ساقی جهان، سیمرغست که نخستین جام می ( نبید ) را به بهرام میدهد .

جام پرکن ساقیا آتش بزن اندر غمان  
مست کن جانرا که تا اندر رسد درکاروان  
ازخم آن می که گر سرپوش بر خیزد از آن  
بر رود بر چرخ بویش ، مست گردد آسمان  
زان مینی که قطره جانبخش دل افروز او  
میشود دریای غم ، همچون مزاجش شادمان

ما میدانیم که نام دیگر این خدا ، غمزدای ( برهان قاطع ، نام روز هشتم ) و خرم و شاد است . و یک معنای « خُم » ، نفیر است، که نای بزرگ باشد . جام و خم و مشک ونای ، همه ، در اصل معنای مادینگی و زهدان و شکم را داشته اند . چنانکه هنوز نیز در کردی ، جامه دان ، زهدان است . به جام ، جامه هم میگویند ( لغت نامه ) . این ساقی ( سیمرغ = خرم ) است که با نبیدش، غمهارا میزداید، و شادی میآفریند . حتا الهیات زرتشتی ، مجبور بود که ادعا کند که اهورامزدا با آسمان که سیمرغ و « پوست » جهانست ، شادی را آفریده است . در بندهشن بخش دوم ( پاره ۱۹ ) میآید که « او بیاری آسمان ، شادی را آفرید » . یاد این ساقی جهان که بامی ، شادی میافشانند، و به همه انسانها، « گوهر راستی و صفا » میبخشد ، هیچگاه از یادها نرفت ، و در ادبیات ایران ، جاوید ماند . یکی از نامهای رام ، « باده نوشین » است . این ساقی ، خدای زیبایی و هنرها را ( موسیقی + شعر + رقص ) در جامها میریزد .

بسی سرها ر بوده چشم ساقی بشمشیری که آن یک قطره آبست  
یکی گوید که این از عشق ساقیست یکی گوید که این فعل شرابست  
می و ساقی چه باشد ؟ نیست جز حق خداداند که این عشق از چه بابست  
مولوی

این همان ساقیست که حافظ، بخوبی می‌شناسد ، و چون اصل زیبایی جهان است ، لب او را میبوسد ، و چون اصل جوانمردیست ، بینش را از جامش مینوشد .

بیا ساقی آن می که حال آورد کرامت فزاید ، کمال آورد..  
 بیا ساقی آن می که عکسش زجام بکیخسرو وجم فرستد پیام  
 بده تا بگویم به آواز نی که جمشید کی بود و کاوس کی..  
 بده ساقی آن می کزوجام جم زند لاف بیناتی اندر عدم  
 بیا ساقی آن آتش تابناک که زرتشت میجویدش زیر خاک...

نه تنها همه ساقی نامه ها ، نیایش این خداست ، بلکه بخشنده جام نبید ازخم ، در همه میخانه ها و خرابات ، هموست . نام دیگر این خدا ، « خدر = خیر » بوده است که که معربش « خضر » شده است . کردها جشنی در شانزدهم اسفند بنام « خدرلیاس » میگیرند که، همین سیمرغ یا خرم است . چون روز شانزدهم که روز مهر است ( روز پانزدهم هرماهی دی به مهر است ، یعنی دی = دین = مهر ، چون روز مهر، تکرار همان روز دی = دین بوده است ) ، از آن سیمرغست و سیمرغ ، خدای اصلی مهر بوده است ، نه میتراس که موبدان زرتشتی به غلط مشهور ساخته اند . « خدر لیا س » ، به معنای « خضر رقصنده و بازیگر » است . « له هیستن = لیزتن » به معنای رقص و بازی کردن است . در واقع از صفت سیمرغ که « لیا س » باشد ، شخص جداگانه دیگری ساخته اند ، و « خدر لیا س » ، دوشخص جدا از هم خضر و الیا س شده است . خدر لیا س ، همان ابر تاریک و سیاه رقصنده و بازیگر در آسمان است که هر جا گام بنهد آنجا را سبز میکند و تازه روئی و خنده میآورد . خدر ، همان واژه خیدر = خیزر است که یکی از نامهای ایرانیست . نام افشین که بابک را ناجوانمردانه دستگیر و تحویل معتصم خلیفه عباسی داد، تا او را به وضع بسیار فجیعی بکشد ، « خیزر پسر کاوس » بود . خیدر ، که سپس خضر شده است ، مرکب از دوبخش است ۱- خی ۲- در . خی ، مشک یا چرم و آوند پوستی برای حمل آبست ( ناظم الاطباء ) ، که سپس تبدیل به واژه « خیک » شده است .

می خورم تا چو نار بشکافم می خورم تا چو خی ، برآمسم  
 ( ابوشکور بلخی )

در عربی ، رد پای این واژه بخوبی باقیمانده است . چون « خُدری » به معنای ابر سیاه ( سیمرغ ) است و خدر « شب تاریک » است و همچنین به معنای باران و ابر است ( منتهی الارب + متن اللغه ) . هم شب تاریک هم ابر سیاه ، سیمرغند .

بخش دوم « خیدر » ، واژه « در » باشد ، که همان پیشوند « دروای = اندروای » است که نام هوا و ابر نیز هست ( در پاره ای از بندهشن که در بالا آورده شده به همین معنا بکار برده شده است ) . ولی در = اندر ، در هزوارش ( یونکر ) به معنای دین یعنی زهدان است . پس « خیدر » به معنای « خیک و مشک سیمرغ » است که همان دی و دین میباشد . ولی این نام خیدر = حیذر = خضر ، همزمان با این معنا ، معانی دیگر هم داشته است . که در کردی به شکل « خیدار » باقیمانده است ، که به معنای صرعی است . صرع و دیوانگی ، در این روزگاران معنای « پر شدن و انباشته شدن و آماسیدن از خدا ( آب = نبید ) را داشته است که مفهوم آنرا داشته است که وجود انسان یا ابرتاریک ، آکنده از خدا میشود و شادی و سرخوشی و مستی او را فرامیگیرد . چنانچه در کردی « خیو » ، به معنای « رب النوع و جن » است که همین سیمرغ باشد .  
کی ستاند حکیم فرزانه      داروی صرع راز دیوانه ( سنائی )

## جام جم ، همان « دین » و همان « یان » است درالهیات زرتشتی ، معنای « دین » ، بکلی تغییر کرد

شعری که از یکی از نخستین پیروان زرتشت ، به نخستین سرود گاتا ، افزوده شده است ، در آن ، معنای « دین » بکلی عوض میشود . دین که در فرهنگ ایران ، معنای جام = جامه = یام = یان = یانه ، یعنی ۱- آنه ( مادر ) و ۲- هانه ( چشمه + انگیزه ) را داشت ، ناگهان معنای ، وحی را پیدا میکند . در پارسی باستان ، هنوز میتوان دید که یانه yaane ، معنای هدیه و تحفه و بخشش را دارد که همان « افشاندن » باشد . خدا که ابرسیاه است ( آبستن است ) ، در باریدن خود را میزاید ، به عبارت دیگر خود را با جام ( یام = یان ) در هر انسانی میافشاند . زائیدن ، افشاندن ، یا به عبارت دیگر ، نخستین کار جوانمردیست . خدا ، « هستی

و گوهر خود را» ، در رادی ، به جهان هستی ، و به انسان ، هدیه میکند . نه آنکه چیزی را که جدا از خودش هست ، هدیه بدهد . از اینرو ، خدا در آفرینش ، مانند خالق ، حاکم بر آفریده خود میشود . آفریده او ، مخلوق او نیست . خود واژه هدیه و هدی ، از نام خود این خدا که هادو = ادو باشد ، پدید آمده است . سیمرغ = ادو ( ادوکنشت = نخستین ماه سال ) = هادو ( هادخت نسک ) ، هدیه است . خدا ( ابر = اهوره ) در انسان ، « جام » میشود که گوهر خود را در آن فرو میپاشد . نبید خدا در جام ( یام = یان ) ، در « دین انسان » فروریخته میشود .

عقل من دیوانه ، جانم مست شد تا چشیدم جرعه ای از جام تو ( عطار )

چون درآمد عشق و جانرا مست کرد

ما بمستی ، جام جم برداشتیم ( عطار )

اینست که ویژگی دین ، دیوانه شدن ، یا لبریز شدن جام انسان ، از ابربارنده خداست . دین ، جامیست که خدا ، هستی خود را فرو میبارد ، تا انسان آنرا بنوشد ، و از آب خدا ، از خدای آبکی ، بروید و بشکوفد و تازه رو و سبز شود . گوهر انسان ، دارای بخشهای دیگر ، جز « دین » هم هست . دیوانه شدن ( دیوانه = دیو + یانه ) که لبریز شدن از خدای مایع ( باده نوشین = رام = سعد اصغر ) است ، گوهر دین است . ولی همین واژه « جام = یام = یان » ، در الهیات زرتشتی ، معنای « وحی و الهام آسمانی » را میگیرد . و در عربی ، معنای زشت ساخته آنرا میگیرد . چون واژه « هذیان » ، چیزی جز « هوز + یان = اوز + یان » نیست ، که نوای نای به = سیمرغ باشد ، و معنای چرند و پرند و یا پرت و پلا دارد . ازیکسو ، آنکه دیوانه ( لبریز از خداست ) است ، دارنده وحی خدائی خوانده میشود ، و ازسوی دیگر ، آنکه مست از خداست ، چرت و پرت و پرت و پلا میگوید . اینها ، دوروی یک سکه هستند . ولی آنچه در بررسی « یان » ، نادیده گرفته میشود آنست که آنچه « وحی خدا » مینامند ، بخشش و هدیه خود « خرد خداست » ، نه « تعلیم معلوماتی از خدا ، بنام معلم و استاد و پروفیسور » . این نکته ظریف را باید در پیش چشم داشت که در همان داستان زند و هومن یسن ، اهورامزدا ، به زرتشت ، درس یاد نمیدهد ، امر و نهی به او تلقین نمیکند که به انسانها فراتر بدهد ، بلکه « خرد خود » را بسان آب ، در مشت او = در جام او

میریزد تا زرتشت آنرا بنوشد. «دین» این جامیست که خرد خدا، بشکل آب، از آن نوشیدنیست. ولی موبدان زرتشتی، میکوشند که این تجربه را از اصالت انسانیش، دور سازند. چنانکه یادآوری شد، سرآغاز بند یک از بخش اهنود گاتا، سرودیست که یکی از شاگردان زرتشت، سروده است. «یائیم منو یائیم وچو یائیم شیوتتیم اش نونو زرتوشتره». این شعر، بدین معناست که اندیشه (منیدن) و گفتار و «عمل شیدائی» زرتشت، یائی هستند. عمل شیدائی، عملیست همانند سیاوش و ایرج و سیامک. این واژه، بطور معمول از همه، به معنای «کردار»، ترجمه میشود، که نارسا و نابساست، چون این واژه، «کرداریست برپایه خودافشائی که در داستانهای سیاوش و ایرج و سیامک رویداده، چشمگیر و مشخص میگردد». واژه «یائیم» یا «یان» ، معمولا به وحی و الهام ترجمه میگردد. ولی در اصل یان = یائیم، به معنای آنست که اندیشه و گفتار و کرداریست که از گوهر و بُن انسان (دین = جام = یام = یان)، زائیده شده است. و در حقیقت «یان» که اصطلاحی مهمی در صوفیه نیز هست، همان واژه «جام» است. در هزوارش می بینیم که جام همان «یام» است، و اگر در معانی موجود «یام» دقت شود، دیده میشود که همان معنای جام را دارد. چون «یام» در کاپیسا (افغانستان) به معنای ظرف سفالین بزرگ است که در آن شراب و سرکه صاف میکنند. همین واژه در ترکی، به شکل «یانع» در آمده است که طاس چوبین میباشد که در آن شراب خورند. البته چوبین، بدان علت است که یام دراصل، مانند جام از نی ساخته میشود است. همچنین یانع به معنای «طاسی است که از شاخ کرگدن سازند» است. اساسا کرگدن به علت شاخی که روی بینی دارد، «ریما» خوانده میشود که دراصل به معنای «نی = شاخ = سرو» بوده است. نام دیگر خرم که سیمرغ باشد، ریم بوده است که نای باشد، و در آثار الباقیه میتوان دید که سغدیان و خوارزمیان، این روز را ریم ژدا مینامیده اند. جام جم، یا «یان»، همگوهری انسان و خدا یا بُن کیهان را مینموده است.

ساقی ار باده از این دست به جام اندازد

عارفان را همه در شرب مدام اندازد

حافظ

## کتابنامه

- شاهنامه فردوسی ، ژول مول ، شرکت سهامی کتابهای جیبی  
 شاهنامه فردوسی ، سعید حمیدیان  
 گرشاسپ نامه ، ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی ، حبیب یغمائی  
 مرزبان نامه ، سعدالدین وراوینی ، محمد روشن  
 خرمَدینان و آفریدن جهان خرم ، منوچهر جمالی  
 لغت نامه ، علی اکبر دهخدا  
 بندهش ، فرنیغ دادگی ، مهرداد بهار  
 گزیده های زاد اسپرم ، محمد تقی راشد محصل  
 اوستا ، گزارش و پژوهش دکتر جلیل دوستخواه  
 پژوهشی در اساطیر ایران ، مهرداد بهار  
 بهمن نامه ، ایرانشاه بن ابی الخیر ، رحیم عقیفی  
 فرهنگ کردی- فارسی ، استاد عبد الرحمن شرفکندی  
 تحفه حکیم موعمن بقلم محمد موعمن حسینی ، طبیب شاه سلیمان صفوی  
 دستنویس ۴۱۰ پرششنیها ، ماهیارنوابی ، کیخسرو جاماسپ اسا  
 چگونه ملت ، سیمرغ میشود ، منوچهر جمالی  
 واژه نامه ای از گویش شوشتری ، محمدباقر نیرومند  
 صیدنه ، تاءلیف ابوریحان بیرونی ، منوچهر ستوده + ایرج افشار  
 واژه نامه سکزی ( سکائی + سیستانی ) ، جواد محمدی حمک  
 برهان قاطع ، محمد حسین بن خلف تبریزی ، دکتر محمد معین  
 لغت فرس ، ابومنصور احمد بن علی اسدی طوسی ، فتح الله مجتبائی  
 واژه نامه ارتای ویراز نامک ، فریدون وهمن  
 درخت آسوریگ ، ماهیارنوابی  
 منطق الطیر ، شیخ فریدالدین عطار ، دکتر محمدجواد مشکور  
 واژه نامه گویش گیلکی ، احمد مرعشی  
 ذخیره خوارزمشاهی ، محمد تقی دانش پژوه ، ایرج افشار

گات ها ، سرودهای زرتشت ، ترجمه و تفسیر موبد فیروز آذرگشسب  
 آثار الباقیه ، ابوریحان بیرونی ، اکبر دانا سرشت  
 دیوان خواجه حافظ شیرازی ، سید عبدالرحیم خلخالی  
 شهر خرد بجای شهر ایمان ، منوچهر جمالی

### Handbuch der Zensprache, Justi

ارداویر افنامه ، ترجمه دکتر رحیم عفیفی  
 روز هر مزد ماه فروردین ، روز خرداد ، ابراهیم میرزای ناظر  
 هادخت نسک ، دکتر مهشید میر فخرانی  
 شاپورگان ، اثر مانی ، نوشین عمرانی  
 ممالک و مسالک ، ابواسحق ابراهیم اصطخری ، ایرج افشار  
 ارداویر افنامه ، فیلیپ ژینو ، ژاله آموزگار

### Zamyad Yasht , Helmut Humbach, P.R. Ichaporia

مینوی خرد ، احمد تفضلی

اسطوره زندگی زردشت ، ژاله آموزگار + احمد تفضلی

### The Hymns Of Zarathustra, Jacques Duchesne-Guillemin

بدایع اللغه، فرهنگ کردی- فارسی، علی اکبر وقایع نگار، محمدرنوف توکلی  
 فرهنگ نائینی ، دکتر منوچهر ستوده  
 فرهنگ گویش کرمانی ، محمود صرافی  
 فرهنگ گویشی خراسان بزرگ ، امیرشالچی  
 فرهنگ لری ، حمید ایزد پناه

جشن شهر ( خدای ایران، مدنیت را بر بنیاد جشن میآفریند) منوچهر جمالی

فرهنگ بهدینان ، جمشید سروش سروشیان

سنگلاخ، فرهنگ ترکی به فارسی، میرزا مهدیخان استرآبادی، روشن خیایوی

لغات عامیانه فارسی افغانستان ، عبدالله افغانی نویسنده

جستارهایی در باره زبان مردم آذربایگان، یحیی ذکاء

فرهنگ واژه های فارسی در زبان عربی، محمدعلی امام شوشتری

کلیات شمس تبریزی ، تصحیح و حواشی ، م. درویش

فرهنگ تطبیقی تالشی ، تاتی ، آذری ، علی عبدلی

التفهیم ، ابو ریحان بیرونی ، جلال الدین همائی

فرهنگ جهانگیری ، میرجمال الدین انجوشیرازی، دکتر رحیم عفیفی



دیوان خاقانی شروانی، استاد بدیع الزمان فروزانفر  
 انسان، اندازه حکومت در فرهنگ ایران، منوچهر جمالی  
 اساطیر و فرهنگ ایران در نوشته های پهلوی، دکتر رحیم عقیقی  
 تاریخ بخارا تصحیح مدرس رضوی  
 روایات داراب هرمزیار

Farhangi Pahlavi von Heinrich F.J.Junker

مثنوی مولوی، نیکلسون

A Concise Pahlavi Dictionary D,N, Mackenzie, London

فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین

داستان گرشاسپ، نهورس و جمشید..... کتابیون مزداپور

آرایش جهان با فرهنگ ایران، منوچهر جمالی

دیوان فریدالدین عطار، سعید نفیسی

یادگار زریران، دکتر یحیی ماهیار نوآبی

ویس و رامین، فخرالدین اسعد گرگانی، ماگالی تودوا+الکساندر گواخاریا

زند و هومن یسن و کارنامه اردشیر بابکان، صادق هدایت

خرده اوستا، تفسیر و تاویل ابراهیم پورداد

The Persian Rivayats Hormazyar Feramarz, Bombay 1932

مخزن الادویه، عقیلی خراسانی

Altiranisches Wörterbuches, Christian Bartholomae

شهربی شاه در فرهنگ ایران، منوچهر جمالی

نوروزنامه، حکیم عمر خیام نیشابوری

وهرود و آرنگ، Josef Markwart ترجمه داود منشی زاده

جغرافیای تاریخی، سرزمینهای خلافت شرقی، لسترنج، محمود عرفان

در پی اکوان دیو، اصل شکفت و پرسش، منوچهر جمالی

منهی الارب فی لغه العرب، عبدالرحیم عبدالکریم صفی پور

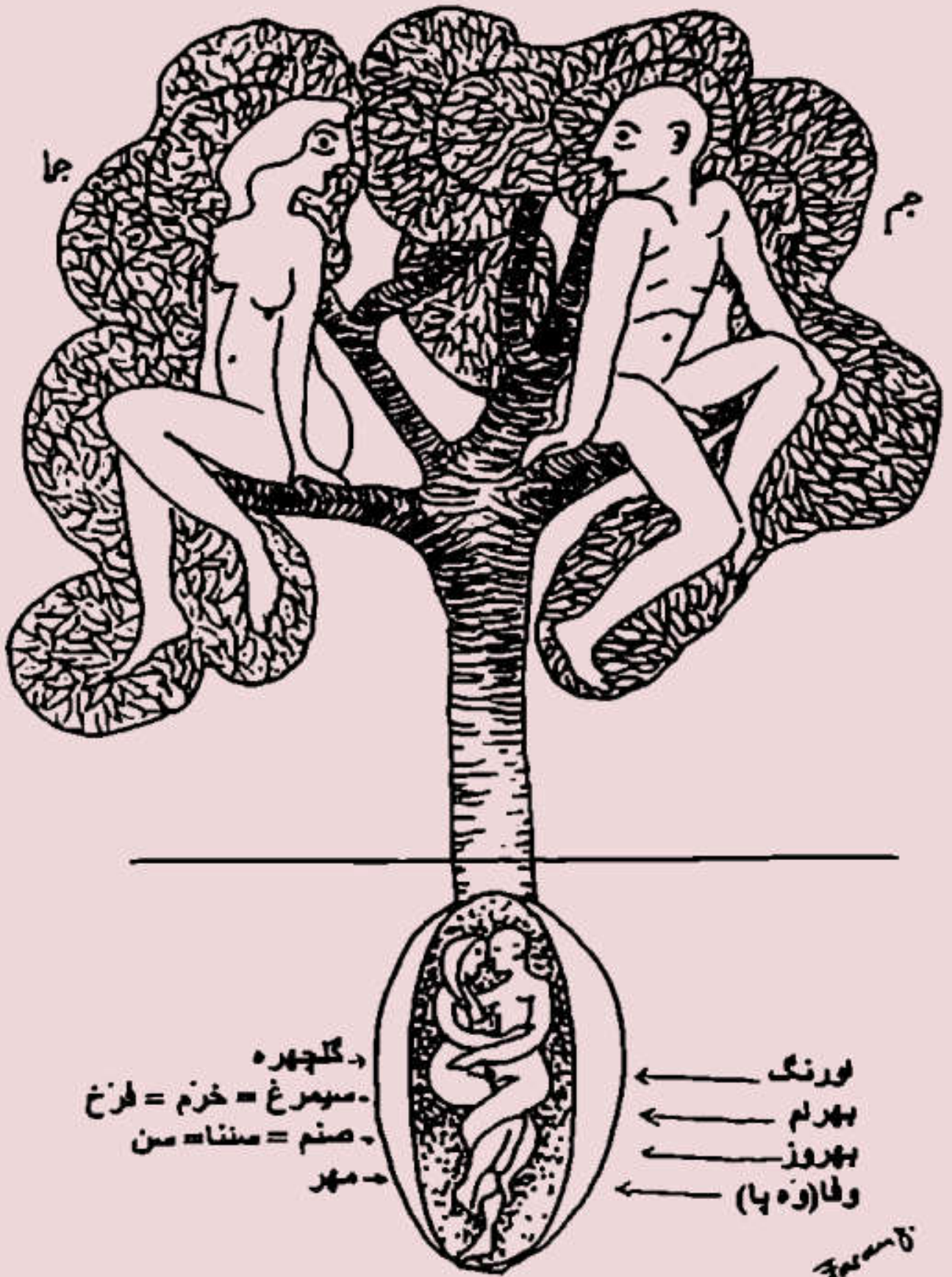
سفرنامه ناصر خسرو، دکتر نادر وزین پور

دار ابنامه طرسوسی، ابوطاهر محمد بن حسن الطرسوسی، دکتر ذبیح الله صفا

تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، دکتر احمد تفضلی

فرهنگ مجموعه الفرس، صفی کحال، دکتر عزیز الله جوینی





→ گلچهره  
 - سومرغ = خرم = فرخ  
 - صنم = سننا = سن  
 → مهر

← لورنگ  
 ← بهرلم  
 ← بهروز  
 ← وفا (وہ پا)

فرنگوس

نقش خیالی از پیدایش انسان از عشق خدايان  
 فرنگوس